

معتول و منقول جامع شریف کالات علما محفل شود معروف و مشاوق و مغارب ابو عثمان جمال الدین
ابن حاجب رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاه و جعل الجنة مشواہ ~~فقط~~ ~~مستطاب~~ ~~مستطاب~~ ~~مستطاب~~ ~~مستطاب~~

و جید زمان شیرین یکتا سے دہر کلاش فرخ کش و شادی فراسے ازو علم و دانش بلند سے گرفت بزرگ ہر یک نصیحت اوست چو عقد گہر سفتہ بر شمع اشش بذیریت از ہر سفتہ روکش نگفتند یک نکتہ اہل عقول	سبقت بر دور قفل ز ابناء دہر زمرآة دل زنگ غفلت زد اسے کمال و شہرت از جہد سے گرفت برون از حد عقل توصیف اوست زد لبر شکر بر تر نشسته اشش جدا گانہ در ہر فنی یک سفتہ از خوشیہ در صرف و نحو و اصول
---	--

با و جازت نظم و شعر شتمل است بر قواعد لطیفہ و اسانڈ کا کلام و اخلاص عظام شرح کثیر از ہر حل آن رسالہ پذیرد
سطح و سلاک تقریر کردہ اند و کشف مطالب و شرح مقاصد آن کتاب مستطاب بعبادت عربی کردہ داعی از ہر
آکرم ہر قاصی و ادبیر الفاظ و معانی اطلاع و توصیایند عنان بیان بسوی ترجمہ فارسی آن متن رفیع الشان و منبع
الکمال و بدیع البریان کہ معارف از انشا پوز می نمائند از اسازی باشد بدینا یاد آید کہ ہر گان خوردہ بین خوردہ گیرند و ان
بصاعت مزجات در پذیرد و اگر بعضی موافق و موافق سہو شد ان کہ لازم شد و انسیان است رقتہ باشد بر غلط شدہ خط
و آنچه جواب بہ ہر باشد بخاندہ عزیز شامہ و قاسم بیج دم فہم کنند کہ اضافہ و بر ہم کردن سہل کاست و اصلاح و ماضی و حق و شلو

بشنوین بیت گلستان و چو گل خندان اگر از دوست بر آید دہنی شیرین کن	ایک چون شمع عزیزے تو ہر اسکنے مردی آن نیست کہ شستی از نی بردہ
---	--

و این نودہ اقر و بندہ اقر و سببا ہا ہا بان دارد کہ خود را کثر از خاک پای و خاشاک راہی شمارد و یکی از شعر خیرہ خوش گویست و کہ
حقیقت سفتہ

شمرنا و از تو فنا علی الارض فطرطاً	و لا ارض من کاس الکرام نصیب
------------------------------------	-----------------------------

اکرم طرب العالمین چو نفع حادہ و سکون میم ستون و سپاس ستایش در اصطلاح فعلیت کہ دال باشد بر تقسیم
شم از ان حیثیت کہ نعمت خواہ انعامش بجا مد رسیدہ باشد یا نہ و ہمین معنی شکر لغوی است و در اصطلاح صرف عبارت جمیع
چیز عطا کردہ بوسی خداست و ان در انجیبت آن عطا کردہ مثل صرف نظر در مصلحت و مصنوعات از حیث استئلال بر وجوب
صلح لکچر ہم ملو و چین بنیام مانند کہ یعنی ہر اورا اللہ بر مذہب اہل ایمان است کہ ہم جمیع صفات کمال باشد
و بعضی گویند معنی ہوی کلی است کہ ہم نیست و کہ یک فرد نیست معبود حق رب تعالیٰ ہم ملو و تشدید یا نہ و ہم پروردگار با دال ہوی

رفعتی باشد شایع است ازین بکسر میم و سکون نون یعنی خواست ازین آه لان الحق بمقدستی فی الباع
مقدمه فی التصریف علی نحوها و مقدمه فی الخط ان یفتح همزه و سکون نون نا صبیض صراع و مصدیه
راحق ابحا و موهله و قاف مضارع معلوم شکلم واحد از باب افعال صحیح اسما و یا آخر چیزی بیوتن
(مقدمه) یقاف و دال مهمله اسم فاعل مکنون از باب تفعیل لشکری که پیش رو باشد و در عرف علماء است
از طائفه کلام که بر مقصود مقدم شده باشد و ایشان را با مقصود در بطی بود و این اهم است از آنکه موقوف
علیه شروع در علم باشد یا نباشد و این مقدمه الکتاب است و مقدمه العلم آنست که بر شروع در علم موقوف
باشد یا لا صاله بالیهیه و در اینجا کنایت از کتاب است (اعراب) با کسر الظهار و در صطلح حرکات که ضم
و فتح و کسرت و آنچه قائم مقام ایشان باشد که واد و الف و یا است و التصریف م نام علم صرفت دور
لغت بمعنی تفسیر است و موضوع از بجهت تکثیر است (دخوم) یعنی نون و سکون حاکم موهله طرز و طریق (خط)
یفتح خارج و تشدید طار موهله نوشتن یعنی آن را که لاحق کتم بمقدمه و کتاب خود که در علم اعراب و کسرت
و آن کافی است مقدمه دیگر را در فن تصریف بر طرز مقدمه اعراب و مقدمه دیگر را در رسم خط
کلمات عرب بر آرای باب الباب پوشیده نخواهد بود و لطیفیکه در لفظ نحو است و آن صفت ایهام است
و ایهام در فارسی بگمان افکندن است و در صطلح علمای فن بدیع آنست که شاعر و دیر
در نظم و نثر الفاظی بکار برده که دو معنی داشته باشد قریب و غریب و مراد معنی غریب بود شعر

ان رایت عجباً فی بلادکم | شیخا و جاریه فی لطن عصفور

یعنی بدستیکه من دیدم چیزی نادر شهرهای شما باران خورد قطره و کشتی روان در زمین لیست پادشاهی
قریب شیخ پیرست و معنی بعید باران خورد قطره و معنی قریب جاریه کینرک و معنی بعید کشتی روان و معنی قریب لطن
شکم است و معنی بعید زمین لیست و معنی قریب عصفور کنجشکن است و معنی بعید پادشاه و فاجیه سلاک متضرعان معنی
بها کما نفع یا ضتها (راجیت) بحیم و یاسی موحده ماضی معلوم شکلم واحد اجوت و اوسی از باب فعال
رسائل بسین موهله و کسر همزه اسم فاعل از باب منع (متضرع) انضا و معجزه و راو عین مهملتین اسم فاعل
از باب فاعل و صحیح (نیف) مضارع معلوم غائب از باب منع نفع ماضی معلوم (داحت) بضم همزه و سکون
حاکم معجزه خواهر و در صطلح معنی مثل و مانند کثیره درست یعنی پس قبول کردم مسکول او را در حالیکه
خواهنده ام از خدا یتعالی و زاری کننده ام بحضرت حق نفع رسانیدن را برود و یعنی مقدمه تصریف
و مقدمه خط چنانکه نفع رسانیده است مثل آن هر دو که مقدمه نحو است و در بعضی از نسخ تفسیرها و اخترا
مقدود واقع شده و توجیه تفسیر بنا بر آنست که مقدمه صرف و مقدمه خط یک کتاب است و اولها الموقوف

لغات و قاف هم عامل از باب تفضیل و مثال و ادسی یعنی خداستعالی مدد کند و بیاری دهنده است شعر

خداوند در لغت و قاف یکشای | کجای از روشنه تحقیق بنیاسی

و البصر لفظ علم با اصول یعرف بها احوال انبیه الکلم الیه التي لیست باعراب اصول یضمتین همزه و صاد و همزه
بجزهای درخت جمع اصل بالفتح و در صطلح قوانین و قواعد باشد یعرف مضارع مجهول از باب ضرب و تصحیح
داحوال بالفتح همزه حالها را انبیه بالفتح همزه و سکون باء موحده و کسر نون خانها جمع بنا با کسر مراد ذات و
نفوس است دکلم بالفتح کاف و کسر لام سخنها جمع کلمه (التي) بالفتح همزه و لام مشدود و کسر تاء فوقانی همزه موصول
مؤنث (لیست) ماضی معلوم مؤنث غایبه اجوف یایی از افعال جوامد است یعنی تصریف و لشتن پهلوانی
و قاعده که شناخته می شود و بانها ذوات کهها که آن احوال نیستند باعراب علم با اصول بمنزله جنس است
و یعرف بها احوال انبیه الکلم بمنزله فصل و بیرون رفتن ازین قید علومی که سبب معرفت احوال انبیه
نیستند سواي نحو و صرف و آن قید لیست باعراب علم نحو بیرون رفتن نیست باک با آنکه بسیئات و علم
نحو مذکور می شوند زیرا که ذکر آنها استطراد لیست و احوال انبیه بنا بر آن گفت که اصول تصریف
موجب معرفت بنا بر کلمه نمی باشد بلکه مفید معرفت انبیه اند با اعتبار بسیئات و هم کمال مثل صیغه ماضی و مستقبل
و امر و نهی و غیر ایشان و مانند انا له و تخفیف همزه و نظائر این و لهذا این فن را تصریف گویند از بهر آنکه
تصریف در لغت تصریف است و تصریفی میگرداند انبیه را از حال سجالی و لایحه باشد که علم با اصول بنا بر آن
گفت که مراد از اصول امور کلی که منطبق باشد بر جزئیات خود مثلاً و او متحرک ما قبل مفتوح را با الف
بدل کنند و عادت قوم آنست که استعمال میکنند اصول علم را در کلیات و بعد از آن یعرف بها بایراد لفظ
معرفت زیرا که مراد از احوال جزئیاتی است که استعمال میکنند اصول را در آنها مثال قاف و عادت
ایشان آنست که استعمال میکنند معرفت را در جزئیات و در انبیه الاسم الاصول ثلاثیه و رباعیه و خماسیه
و انبیه مبتداه مشاف است بسوی اسم و (اصول) هفت است ثلاثیه باد و معطوف خبر ثلاثیه هم با علم
کلمه سه حرفی (رباعی) با الف هم کلمه چهار حرفی (خماسی) با الف هم کلمه پنج حرفی یعنی صیغه های اصلی اسم متمکن سه قسم
ست ثلاثی و رباعی و خماسی که کثر است از اینها به بیشتر و کثر از سه بنا بر آن نیست که تا بر اعتدال بناها باشند
بواسطه القسام سه بر ابتدا و انتها و وسط و اگر کثر از سه حرف باشد اسم متمکن نحو اهد بود مانند
من و قایا از وی چیزی حذف کرده باشد مثل آب و غیره و اقتضای رباعی از بهر آنست که زیاده بر قدر
احتمال نقصان است پیدا آنکه مراد از اسم در قول او انبیه الاسم اسم متمکن است که ممکن تصریف باشد
مانند رجل و فرس نه مقصود اسم بی مثل من و ما و لهذا متعرض حرف نشد و انبیه الفعل ثلاثیه و رباعیه

و صیغه های اصلی فعل دو قسم است ثلاثی و رباعی نه کمتر است ازین دو و نه بیشتر و فعل را مقتصر بر چهار حرف
از بهر آن کردند که گران تر است از اسم بواسطه آنکه دلالت میکند بر حدث و زمان و نسبت و نیز تصدیق
در و اکثر است و محقق گفتارانی گویند که انحصار اسم در سه قسم و انحصار فعل در دو نوع است نظری
که از تنقیح و تمییز معلوم شده است نه عقلی که دائر باشد در میان اثبات و نفی و حذف کرد اصول
از قول خود اینیه الفعل زیرا که اول ذکر کرده بود پس احتیاج تکرار نباشد و الاصول لیبر
عنهما بالفار و العین و اللام را لیبر بعین ممله و باء موحده مضارع مجهول غائب باب تفعیل است یعنی
حروف اصلی اسم و فعل بیان کرده شود از آنها یقار و عین و لام پس فابرای اول و عین و لام
و لام بواسطه ثالث است یعنی هر حرف که مقابل یکی ازین حروف ثالث باشد اصلی است و الا از آنکه مانند
رصل که میزان او فعل است و ضرب که میزان او فعل است و نحو ضارب که میزان او قاعل است و اصول
یقا و عین و لام بواسطه آن بقیه کردند که میزان در کار است که بوسی حرف زائد از اصلی ممتاز باشد و ممکن است
که نفس لفظ غیر انش بود پس وضع کردند لفظ فعل را زیرا که اعم افعال است از روی معنی و متمالش در
فعل جائز است مثل فعل ضرب و فعل نصر و از بهر آنکه در فعل حروف خارج ثالث کشف و حلق و وسط است
واقع شده اند پس فابرایست و عین از کلو و لام از کام و فعل مستعمل است نه ممل و نیست مراد ازین
که گفتیم که یقا و عین و لام ممتاز می شود زائد از اصلی آنکه معرفت زائد و اصلی موقوف است بر مقابله اصول
بقا و عین و لام زیرا که مقابله اصول بقا و عین و لام بر معرفت اصول بی شبهه موقوف است پس
اگر معرفت اصول موقوف باشد بر مقابله دو و لازم آید در تفتیح اول و سکون دوم که در گشتن و در
اصطلاح علماء عبارت است از توقف چیز بر چیزی که آن چیز برین چیز موقوف باشد مانند توقف
الف بر ب و توقف ب بر الف مقابل تسلسل که توقف چیز بر چیز است بر اشیای غیر متناهی

دور و تسلسل و فیها نظر

بر خاشیه ششمیه عارض دوست

بلکه مراد آنست که علم یا اصول و در و اید بطریق از طریقها حاصل شده است چنانکه گوی حرف اصلی ثالث که از
تصاریف کله لفظ ثابت باشد همچو بقا و حروف ضرب و جمیع متصرفاتش یا تقدیرا مانند عین ثالث و بعث و
زائد آنست که در بعضی تصاریف ساکت شود مثل وا و قود که در قعد نیست و بعد از آن اراده کردند که متعلمان را
تعلیم کنند پس گفتند که هر حرف که مقابل فا و عین و لام باشد اصلی است و هر حرف که مقابل آنها نباشد
زائد است و ما را دیلام ثانیة و ثالثیة در ادم برای بیجه ماضی معلوم است از باب ضرب و اجوف یا بی
یعنی و آنچه زائد است بر سه حرف اصلی یعنی لفظی که چهار حرف دارد یا پنج حرف اصلی یعنی کرده نمی شود

بلام دوم و سوم حاصل آنتست که اگر در موزون یک حرف بر سه حرف زائد باشد لام در میزان او یکبار مکرر شود چون جعفر که میزان او فعمل است و و جرح که میزان او فعمل است و اگر دو حرف زائد باشد در میزان اولام دو بار مکرر گردد و مثل سقر جمل که میزانش فعمل است و و لیعبر عن الزائد بلفظهم و بیان کرده می شود از زائد بر حرفهای اصلی بلفظ او یعنی اگر در موزون حرف زائد باشد در میزان بعینه آنرا نیز اد نمایند چنانکه میزان مضروب مفعول است در مضروب میم و و او زائد است در میزان تیر همان هر دو را بلفظ آنرا متفاوت باشد میان زائد و اصلی بدانکه نیست مراد از زائد چیزی که اگر حذف کنند دلالت کند بر آن که همزه زائد بر آن دلالت میکند زیرا که الف مضارب زائد است و اگر حذف کنند با ستم بر اسم فاعل دلالت نمیکند بلکه مراد از زائد آنست که مقابل فاعلین و لام نباشد اعم از آنکه زائد باشد بر اسمی عوض یا از حیدر تکثیر حروف کلمه یا بواسطه الحاق بغیر یا آفاده معنی زائد در آن لفظ الا المبدل من تارة لا افتعال فانه بالتاء مگر حرف زائد می که بدل کرده شده است از تارة افتعال پس بدرستی که مبدل از تارة افتعال تغییر کرده نمیشود بلفظ مبدل بلکه تغییر کرده میشود بتبار فوقانی و لهذا میزان اختصار اب افتعال میباشد بتبار قرشت و فعمل بطار خطی از برای بیان مبدل عن یا جزا و رفع نقل مبدل بیار موصیه و و ال همله اسم مفعول بابا فعال صحیح و الا المکرر للحاق او لغیره فانه بما تقدمه و ان كان من حروف الزیادة عطف است بر الا المبدل تقدم بقاف و و ال همله ماضی معلوم از باب تشل یعنی دیگر حرفی که مکرر آورده شده است از برای الحاق یا غیر الحاق زیرا که غرض از زیاده بواسطه الحاق گردانیدن کلمه است بآنچه چیز که موازن آن کلمه در آن چیز اصل است پس ازاده گردند در وزن بنیه بر آن پس بدرستی که مکرر الحاقی تغییر کرده میشود یا آنکه مقدم شده است و را اگر چه باشد از حرفهای زیاده و مکرر عام است از نیکه بقیاض صله یا با فاصله و ذکر و ان كان من حرف الزیادة برای تاکید و مبالغه است یعنی هر چند مکرر الحاق و غیر الحاقی از حرفهای زائد باشد در میزان بما تقدم تغییر کنند بلفظ بدان که و ان كان معطوف است بر مخذوف امی ان لم یکن من حروف الزیادة و ان كان من حروف الزیادة و ده حروف زائد در آخرین بیت جمع اند

سالت الحروف الزائد عن اسمها | نقلت ولا تخیل امان و تسهیل

یعنی سوال کردم و پرسیدم از عشقیه حروفهای زائد را از نام آنها پس گفت عشقیه و امساک مکرر و پناه است و آسمان کردن و نرم ساختن است و معنی بودن ایشان حروف زائد آنست که هرگاه خواهند حرف زیاده کنند یکی ازین حروف ده گانه زائد سازند نه مراد آنست که این حروف پیوسته

زبان پیدا کنند و اصلی غیبی باشند و اسحاق زیاد و حرف ست در کلمات که قوت اوست در حد
حرف از جهت تعامل معادله می مثل قرد که در نش مثل است ملحق بجهت بقیه کرده اند از وال دوم
بجبری که بقیه کرده اند از آن چیز دال اول و آن لام است مثال که غیر اسحاق کرم است و نش فعل بقیه
کرده اند از را ثانی یا که بقیه کرده اند از را اول که عین است از جهت تنبیه بر آنکه اعتبار ثانی
مثل اعتبار اول است و مثال مکرری که از حرف زائد است و آن مثل است که نامی است در حج و مثال غیر ملحق علم
و قرد و یق قاف و سکون را و دال مملات زمین و رشت مثل ایشین معی اسی اسع یعنی شتاب که دیگر اسم مفعول
بابه تفعیل معنی بارگاه و آینه شد و اسحاق بجای ممله و قاف در رسیدن و رسیدن و باخر چیزی بر پستی
کردن و چیزی پوستن چیزی و آلتستن در رسیدن الحروف لغتین جمع حرفی الفقه زیاد یکس را و منقوطه افزونی
و افزون شدن (الابیت) لغتین تار مثلثه و بار موحده و تار فوقانی حجت و دلیل استنباط از
قول او الا المکرر یعنی بقیه کرده میشود از مکرر یا قبل مکرر یا بی که دلالت میکند بر آن که قصد مکرر مقدم
نکرده اند بلکه قصد زیاد ازین حرف کرده اند و بحسب اتفاق موافقت حرف با قبل خود بهم پیوسته
است پس در تیره وقت بقیه میکنند از مکرر یا فظه و تحقیق کلام است که گوئیم تقدیر کلام نیست که الا المکرر
متلیسا بای حال کان من کون الحروف من حروف الزیاده او لا قصد التکرار او لا متلبسا بنسبت
اسی دلیل دل علی عدم قصد التکرار پس الابیت مستثنی مفرغ باشد که منصوب محل است بنا بر حال
و حاصل معنی عبارت مقرر است که بقیه از مکرر با تقدم واقع میشود بر حال که باشد از بودن حرف که
از جمله حروف زیادت یا بودن او از آن حروف قصد کرده شده است مکرر یا قصد کرده نشده است
مگر آنکه متلیسا باشد یعنی که دلالت کرده است بر عدم قصد مکرر پس درین هنگام بقیه مکرر چنین بلفظه
خواهد بود نه با تقدم و مستثنی مفرغ است که مستثنی منه همراه او مذکور نشود مانند جملی الا زید اسی ما جان
القوم الا زید یعنی نیامدند مگر او و در آن مگر زید مفرغ یقاف و را مخرجه و حین مجله بر وزن ملج فارغ
ساخته شده از مستثنی منه و من هم کان حلیت فعلی لا فعلی و از اینجا که تکرار مقتضی وزن مکرر است یا تکرار
هست میزان حلیت فعلیل نه فعلیت یا آنکه فعلیت نیز موجود است مثل عقریت که بعین ممله شیطان است
پس حلیت ملحق است بقید لقا و لون که چراغ از آن است و بر یکیل بار موحده در او و طار ممانتین
که مشک در از است حلیت یکس جار ممله و سکون لام زکمه تار فوقانی و سکون یا تختانی حلیت است که
از او فارسی انگور و انگور و در مکرری هیچگاه خواهد شد لغتین تار مثلثه و بهم پیوسته و از برای است
بسی می مکان بقیه در سخن و سخن و فعلیل لا فعلی و در مکرری که بقیم بین و سکون حاکم است

ضم نون نام مرد است و اول با دو باران و عشقون بضم سین ممله و سکون تا و مثله و ضم نون که سبب است
 میزانش فعلول است نه فعلون لذلک و لعدمه از برای آنکه گفتیم از قصد تکرار در جهت عدم
 و وجود فعلون در کلام عرب و وجود فعلول مثل عصفور که بعین و صا و مهادتین و فاکنجشک و
 بلخ نیست (و سخنون یا الفتح ان صح فعلون کمدون) و سخنون (بفتح اول اگر صحیح باشد و مشهور
 بضم است پس میزان او فعلون است همچون حمدون بفتح هاء ممله و سکون سیم و ضم و ال ممله که نام یکی
 از ممد و مان حکیم النورمی است و قول سخنون ان صح النخ شروع است در بیان قول او که الاثبت است
 و آن چینیست که بکسورت کمر باشد اما دلیل تا نیت بر عدم اراده تکرار پس و رلش باقظ باشدیم و هو
 مختص بالعلم جمله معترضه است یعنی و حال آنکه فعلون بفتح خاص کرده شده است بعلوم مانند دیدن و
 عیدون جد سیف الدوله و در فعلول نیز بضمیتین نون و ال ممله یعنی گفتیم که سخنون یا الفتح فعلون است
 و با آنکه مکرر است از جهت غرابی و ندرت فعلول یا الفتح در کلام عرب و نادر کلام دوم است اگر کوئی بگوید
 که معرب تنویر تخفیف نون است و دیوس که بشدیدا با و موحده معرب و دیوس تخفیف با است بمعنی کرز و قبول
 که با و معروف معرب قبول با و مجهول است در کلام عرب واقع شده است گوئیم این الفاظ محلی اند
 و قبولول یا الفتح در لغت عرب نادر است بدانکه مراد از شاذ آنست که خلاف قیاس باشد اعم از آنکه
 قلیل الوجود باشد یا کثیر الوجود و مقصود از نادر آنست که وجه دشواری قلیل بود اگر چه مخالف قیاس
 نباشد و قیاس با کسر در لغت اندازده گرفته است میان دو چیز و مطلوب از ضعیف آنست که عبثوت
 او سخن باشد مانند قرطاس بضم و هو مصفوق و قبولول مصفوق آنست بفتح صا و سکون عین مهادتین
 و ضم تا و قاف و آن خدمتگاه و مردنای کار است و خرتوب صعیف و خرتوب بفتح خا و بیجه و سکون را و ممله
 و ضم نون و با و موحده و همچنین خروب بضمیتین خا و بیجه و را و مشدده و سکون و او و آن در بسته است
 بیابانی خار دار که میوه اش مانند سیب میشود و در مثلثیست که نام گیاهی است که در هر خانه روید و رلش

آنکه خروب و خراب منزل

با دم بنیا داین آب و کلم

ضعیف است زیرا که فصیح ضم است بدانکه خرتوب یا الفتح در اصل خروب بود یا الفتح و تشدید را بدل کرده اند یکی
 از دو راه را با نون از جهت کراهیت تضعیف مانند دنیا که اصلش دنار بود و کسر و ال ممله و تشدید نون
 بدل کردند یکی از دو نون را همراه با احتیاطی بدلیل جمعش بر دنا و تیر و ان اشرفی و مهرست و در سمنان فعلان
 و (سخنن) بفتح سین ممله و سکون سیم و نون که نام آب بنی ربیع است فعلان است یا الفتح نه فعلان
 زیرا که فعلان نادر است و از خوال نام در جزه خال که بفتح خا و سکون را و بیجه و صین ممله ناقه

ناتوان است زیرا که بواسطه آنکه یافته نشده است در کلام عرب از غیر ذوات تضعیف سوای وی اما بهرام هم میگوید
 و در اصل و در اصل بسین محله و در اصل بسین محلی است و (بطنان قلعان) و بطنان بضم بار موصوفه و سکون طاء محله
 و تون قلعان است نه قلعان از جهت مذکور است و در قلعان ضعیف قرطاس بضم قاف و سکون او و طاسین
 محلات که اخذ است ضعیف است و فصیح بکسره قاف مع انه لقیض نظیران یا آنکه بدستی که بطنان ضد نظیران است
 بضم ظ ابعجمه و سکون با و در اصل و بطنان جانب را به پیغمبر نیست و طهران بی لیه قلعان است
 زیرا که غیر مکرر است پس همچنین بطنان از جهت محل بر لقیض بواسطه لام دو لقیض در دل غالباً حاصل
 کلام از قول مصنف و لیدر عنایتا اینجا آنست که حروفی که اراده کرده اند وزن آنها یا اصل اند یا نه و
 اگر اصل باشند پس اگر زیاد نباشند بر سه پس بقیه آنها یافا و عین و لام است و اگر زیاد از سه باشند پس
 باز دو بلام دوم و سوم است و اگر اصلی نباشند یا مکرر اند من حیث الصورة یا نه و اگر مکرر نیستند من حیث
 الصورة یا مبدل اند از تاء و افعال یا نه پس اگر مبدل باشند از تاء افعال پس وزن بتاست و الایس
 بلفظ است و اگر باشد مکرر من حیث الصورة یا دلالت میکند دلیلی بر آنکه قصد کرده اند یا نه پس اگر
 دلالت نکند پس با تقدم است و اگر دلالت کرد بلفظ است (لقیض) بفتح تون و کسره قاف و سکون یا و تحتاً است
 و ضا و مجرد و باز گونه چیز دهم آن کان قلب فی الموزون قلبت الزیاده متکلمه پس اگر باشد قلب در موزون یازین
 طهر که مواضع حروف او را بتقدیم و تاخیر تغییر داده باشند قلب کرده شود وزن مانند موزون از جهت تنبیه
 بر ترتیب حروف اصلی (قلبت) ماضی مجهول مونث غایبه از باب ضرب زنه یکسره را به پیغمبر و فتح تون مصدر است
 در اصل وزن بود یکسره اول و در اصل حذف کردند در باب کسره دا و د و تاء در آخر عوض مخذوف آوردند زنه نشد
 در کتوک فی آوراعقل مثل او مانند گفتار است در آوراعقل پس کتوک جار و مجرور متعلق مثل حاصل یا حاصل
 شده غیر متبداً از مخذوف است مانند نظیر مثال و امثال ان و در بدال و در اولیتین سراسری جمع قیاسی او ادوست
 بفتح هجره و سکون وال و ضم و او زیرا که در اجوف و اولیت پس او را به پیغمبر بدل کردند یا به آنکه ابدال و او
 مخصوم به پیغمبر جائز است پس شد او در و مقلوب ساختند یازین طهر که فار در محل عین آوردند او و رشد و هجره
 جمع شدند اول مفتوح و دوم ساکن و دوم را با الف بدل کردند او و رشد و لیدر امینه الش عقل است بتقدیم عین
 بر تانیر که عین آور تیر فامقدم است (و لیدر القلب یا صله کتاوینا ریح النهای) شرح است و در بیان معرفت
 قلب یعنی و شناخته می شود قلب در موزون یا مقلوب مانند تانیر آه ناسی بفتح تون و سکون هجره و یاز
 اعتانی که اصل است زیرا که فعل مشتق از مصدر می باشد و ناسی دور شدن است حاصل آنست که ناسی مواضع
 مصدر است در آنکه ناقص یا بی مجهول العین است نه ناسی و تیر که اجوف یا بی مجهول اللام است پس معلوم شد که

لین نظیران بضم
 مافی ای کتوک فی
 در اصل کتوک فی
 مصنف گفتار
 تانیر و لیدر
 تانیر و لیدر
 تانیر و لیدر

کتوک فی
 مافی کتوک فی

مانند مقایسه تا می نیاید وزن هر دو قطع بقطع باشد و ضمیر با ضمه راجع است بسوی مقایسه است
 دلالت قلب بر و یا بسوی لفظ که از سیاق کلام مفهوم میگردد و تعرف بعین در امور مهماتین و قاضی
 مجهول غائب از باب ضرب و صحیح عرفان با کسره و معرفه بفتح اول و کسره سوم نشان ختن است قلب بفتح فاف
 و سکون لام با تیره گونه کردن از و یا مثلثه استقافه کما یجاء و شناخته میشود قلب در موزون بصیغه های
 اشتقاق او مانند جاه بهیم که بمعنی قدر و منزلت است زیرا که توجه و مواجهه و وجه یوجه دلالت میکنند
 بر آنکه اصل جاه وجه است و نقل کرده اند فار الفعل را در محل عین الفعل و قیاس است که جود بسکون
 و او باشد چون در لغت مقیم بهم که در تحریر و اوتیه که در تیس قلب کردند و او را یاف و در لغت و وجه و کسره

آخر زنی ز مشک بر ماه زدند	بر تنگ شکم و چکان راه زدند	آئینه روی دوست ز کار گرفت
از بسکه بر سوختگان که زدند	شال یکسره می پوشا و مشتبه ماند و در عرف علما بمعنی لفظ و صیغه است	

امثله بفتح اول و سکون دوم و کسره سوم جمع و الحادی و تجمیع حادی بفتح حا و کسره دال مهماتین که بمعنی که
 زیرا که واحد و توحد و غیر آن هر دو دلالت میکنند بر آنکه اصل وی واحد است پس و او را در آخر آوردند
 و ابتدا بساکن ممکن نیست پس و او را در آخر حاکم است و او را در آخر حاکم و او را در آخر حاکم و او را در آخر حاکم
 بواسطه بطرف و وقوع بعد کسره بیاورد که در حادی شد و القیه و تجمیع قبی یکسره تین قاف و سین مهمات
 تشدید یای تحتانی زیرا که مفرد او قوس و نظائرش مانند قوس الشیخ و مستقوس ای اختی یعنی کمان رنگ
 پر و چون کمان خم شد و منحنی گشت و انحنای و وزن و حاکم جمله خمیدن است دلالت میکنند بر آنکه اصل
 قوس است بفتح تین قاف و او و سکون و او و وزن فعل پس لام را در محل عین آوردند و بالعکس
 پس گشت قوس و وزن قوس پس قلب کردند و او را در آخر حاکم است و او را در آخر حاکم و او را در آخر حاکم
 که آخرش و او باشد و مقایسه مفهوم که آنکه قلب میکنند و او را بیا و ضمه و ضمه را بکسره مانند اول که صحیح
 دلالت و صفتش اول بفتح اول و سکون دوم و ضمه سوم قسوی شد پس و او را بیا و ضمه و ضمه را بکسره مانند اول که صحیح
 ایشان ساکن بود پس بدل کردند و او را بیا و یا و غام کردند و ضمه سین را بجهت مناسبت با یک
 بدل ساختند و ضمه قاف را بکسره بجهت ابتلاع سین قسوی شد و وزن قلیع و قوس کمان است

زغ تر سدر کمان لیک بر ابروی تو خال	شوخ زانخی است که بر گرد کمان میگردد
------------------------------------	-------------------------------------

و بصیغه کالین و شناخته میشود قلب در موزون بصیغه های اشتقاق او مانند جاه بهیم که بمعنی قدر و منزلت است زیرا که توجه و مواجهه و وجه یوجه دلالت میکنند
 و سین مهمات بر وزن عقل زیرا که اگر ایس مقلوب میبایست یعنی بود گفته میشد اس یا لمدیه قیاس
 آب دهاب زیرا که یا متحرک یا قبل مفتوح قلب با لف میگردد پس هرگاه قلب با لف نکرد معلوم است

<p>که مقلوب است صحت کسر صاد و تشدید حاء مقلبتین تشدیدی و پاک شدن از عیب</p>	<p>زاهد ازین شست و شویا که مشکل است</p>
<p>یا کس یفتح یا محتانی و سکون هجره نو میدی از باب علم و لقله استعمال کارام و آوردن شناخته میشود قلب یکی استعمال مقلوب بهیچ آرام با کند و را بر جمله آهوان سفید خالص جمع ریم یکسر را و سکون هجره و هیچ و آو جمع دارد که شست و شوی این دو کلمه که کثیر الاستعمال آرام است یفتح هجره و سکون را و مد هجره و او دره یفتح اول و سکون دوم و ضم سوم پس قلب که دند بر دور الیس وزن هر دو محال و مثل است قله یکسر قاف و تشدید لام کی استعمال بلکه اگر کردن بداند که رجوع این اقسام نشانه که اشتباه اشتقاق و صحت و قلت استعمال است یسوی اول که بیان اصل است بنا بر آن است که ممکن است بیان در کل یاصل و ضرر نمیکند جواز اجتماع لاک کثیر بر مدلول واحد و یاد آور که الی هجره بین غنای خلیل نحو جابر این وجه معرفت قلب بر مذہب خلیل است یعنی و شناخته میشود قلب رسانیدن ترک قلب یسوی اجتماع دو هجره نزد یک خلیل این امر مانند جاک که هم فاعل است از جابری و اجوف یا بی محمود و اللام پس اصل جابری بود و تقدیم یا ستمتانی بر هجره پس اگر قلب نمیکرد تدلیلی هجره را در مکان یا نمی آوردند و اجب بود که بدل میکردند یا را چون بعد الف زائد واقع شده است هجره مثل سار و وسائل که از سار لیس و سال لیسال است پس جمع میشدند و هجره و سار کثیر و این قبیح است پس ظاهر شد که ترک قلب در مثل جابری مقتضای باشد یسوی اجتماع هجرتین پس واجب شد تقدیر قلب در مثلش و بعد از آن اعلالش مانند قاض پس در جایی که لقلب جائز میشود و ختم بر یا ثقیل بود انداختند و اجتماع ساکنین شد میان یا و تونین یا افتاد جابری بر وزن ثمال و سیوی و اصحاب او گفته اند که نیست یا که با اجتماع هجرتین پس در جاکه اصلش جایی است یا را به هجره بدل کردند جابری شد و از جهت اجتماع هجرتین و کسر اول هجره دوم را باید بدل کردند جائز شد و اعلال او مثل قاض است ترک بالفی گذاشتن و ازینجا است تمکیدن خلیل یفتح خاتم و کسر لام نام مردیست استاد سیوی در نحو بداند تونین نون ساکنی است که بعد حرکت آخر کلمه واقع شود و ازینجاست تا کید نباشد و تونین صورت کتابت ندارد بلکه موقوف است نه مکتوب مانند و اوله و یا به و لظائر آن را و الی منع اکثر البیس علی الاصح یا شناخته میشود تقدیر رسانیدن ترک قلب یسوی منع صرف بغیر علت منع صرف بر مذہب صحیح تر و آن کسانی است یعنی اگر تقدیر قلب کنند بعد می بینا شد لفظ یسوی منع صرف بے علت بنا بر و در مذہب چنانکه ذکر خواهم کرد و صحیح از آن و در مذہب کسانی است</p>	<p>عاشقانه مذہب و علت خداست</p>
<p>مذہب عاشقانه مذہب و علت خداست</p>	<p>مذہب عاشقانه مذہب و علت خداست</p>

این جابری است

مذہب صحیح

مذہب صحیح

و در شرحی که مشوب است بسوی مصنف مذکور است که علی الاصح اشارت است بسوی مذهب کسانی که پس
 برین تقدیر علی الاصح متعلق بادا باشند یعنی گفته اند که متعلق است بتعریف علت بکس همین جمله و تشبیه بر لام
 وجه و سبب چیزی اصح بفتحین همزه و صاد و زاء هاء لیتین صحیح تر اسم تفصیل است و مشاعث را خواشیا را قانها انفا
 مانند شیار پس بدرستی که میزان اول انفا است نزدیک خلیل و سیو نیزه که شیار اول کلام عرب غیر منصرف است و از
 بانی که بر وزن و در داخل نمیشود و در وی هیچ سویی از ان سباب مست صفت ظاهر بود پس در وی تقدیر کرد
 قلب تا باشد اصل بسیار شیا مثل حمرا پس غیر منصرف باشد برای الف حمد و ده نیت اگر چه اسم جمع است جمع
 شی نحو لفتح نون و سکون حاء جمله مثل مانند و قال الکسانی انها انعال و گفته است کسانی که بدرستی که میزان
 اشیا را انعال است جمع شی مانند فح و افرخ و فرخ لفتح فاء و سکون زاء جمله و خارج همزه نوزاده مرغ است
 و در فارسی چوژه خوانند و غیر منصرف است از جهت کثرت استعمال و استیاست بقدر و این سخن محل
 بحث است بواسطه آنکه لازم می آید منع صرف ابتداء سماء از غیر علت موجهه قال بقاف ماضی معلوم لغز
 و باخوف و اوی اصلش قول و اولتجه کما و الافتتاح ما قبلها الف شبر کسانی یکس کات و سین همزه
 و همزه نام مردیست که یکی از قرأ سبعه بود و قال القراء انها افعا و اصاما افعا و گفته است قرأ سبعه
 میزان اشیا را افعا است و اصل او افعا است لفتح همزه و سکون قاف و کسین نیزه که اصل شی لفتح
 شین همزه و سکون یا و شتانی و همزه شی هست لفتح شین و تشدید و کسیر یا و همزه که صا شین شی بدو یا
 و همزه است مثل کریم پس جمع او افعا است مانند انبیا جمع بین و بعد از ان او را تخفیف کردند و چون
 یکی از دو یا و گشت شی و گفته اند اشیا حذف کردند همزه اولی که لام الفعل بود و این سخن نیز محل نظر است
 از برای آنکه اگر باشد اصل شی مخفف شی میشود باید که اصل شی با باشد فاعل لفتح فاء و تشدید را و همزه نام
 مردیست خلاصه مطلب آنست که در اشیا چند مذهب گفته است سیبویه که اصل او شیا بر وزن فعلا
 چون حمرا مکره و دشمنند اجتماع دو همزه که میان ایشان الف باشد و قلب کردند لام الفعل را که همزه
 اول است طرف محل فاعل پس گفتند اشیا بر وزن افعا و گفته است کسانی وزن او افعال است
 زیرا که جمع فعل بر افعال میباشد مانند قول و اقوال و قیل و اقیال قیل بالفتح است راسی و گفته است
 فرادزن او افعال است و اصل او شیا بر وزن افعا و گفته است که شی در اصل شی است بر وزن فعل
 پس یک کرد و چنانکه سبک کردند بین و است را و جمع کردند بر افعا چنانکه گفته بین و انبیا پس
 حذف کردند همزه که لام الفعل بود از جهت تخفیف از برای آنکه ایهیت اجتماع دو همزه که میان ایشان
 الف باشد پس وزن او افعا است مذهب سیبویه بهتر است زیرا که لازم نمی آید بر مذهب او مخالفات ظاهر

فوق جمل

مذهب کسانی

مذهب

فوق جمل

مگر بیک وجه و آن قلب است یا آنکه قلب در لغت ایشان ثابت شده است در امثله بسیار آمده و لازم می آید
 بریند بهب کسی نیز مخالفت از دو وجه اول منع صرف بغیر علت و دوم آنکه جمع بشیار شاد می است و تعالی
 جمع بر فاعل نمی کنند و بهرند بهب و لازم می آید مخالفت ظاهر از چند وجه یکی آنکه اگر اصل شنی شنی باشد اصل
 شناع باشد اما نمی بینی که بین اکثر است از همین و میت بیشتر از میت دوم آنکه حذف بهتر در مانند او جاز است
 سوم آنکه جمع او شادی است و افعل او بر فاعل جمع نمی کنند گفته است در صیغ اصل شادی لغت و او نهند
 صیغی شنیانی است قلب که در دهمه را بیا بسته یا جمع شد پس حذف که در دیا و متوسطه را و یا را آخر را با ف
 بدل کردند و یا اول را با و او شادی شد و کذا کال حذف و بیجان است حذف یعنی حذف مانند قلب است
 حاصل آنست که وزن میکنند لفظ را که از ان برنی حذف کرده اند باعتبار آنچه باقی میماند بعد حذف
 کرده باشند از همین ان او نیز حذف کنند و گفتوگانی قاض قاع همچو قول تو در میت ان قاض فاعل بحذف
 لام از مثل هو زون قاضی گذارند و ام و حران و لتو انا و حاکم و بر و ر مندر اسم فاعل است از باب ضرب
 و ناقص یا سی حکم است و بدان هر کسی تهرنی گشت شود و دیگر و بدان قاضی که بیشتر است

منع از ان حذف

ناله و در کلام

قاضی که بر شوت بخورد و بیخ شیار	ثابت کند از بعضی توده حزنه زار
---------------------------------	--------------------------------

و از طرف مذکوره در قلب و حذف مدول واقع نمیشود در الا اله یسین فیها الاصل کم مگر آنکه ظاهر
 کرده شود در هر دو که مقول و محذوف است اصل پس در وقت ظهور اصل میگوئی که میزان ادو
 در اصل افضل است و میزان قاض در اصل فاعل است یسین فعل مضارع مجهول خائب از باب تفعیل
 و اجوف یائی و منقسم الی صحیح و معتدل و منقسم می شوند انبیه اصلی اسم و فعل بسوس و دو قسم کی صحیح
 دوم معتدل بالفهم و تشدید لام اسم مفعول باب فاعل و مضاعف اعتدال بیا ر شدن و بهانه آوردن
 القسام تجش کرده شدن و منقسم مضارع منوشت فایه است از ان و صحیح (فا لمقتل مافیه حرف جاریم معتدل
 آنست که در وی حرف علت است و حرف علی و او و الف و یا جمع است و در وی فی المثنوی

تجربیه بیست و پنج و شش

تجربیه معتدل

تجربیه صحیح

وقت بند دیگرانی بای بای	نوبت خود چون زمانی و اسی و اسی
-------------------------	--------------------------------

در صحیح بخلاف و صحیح ضد معتدل است یعنی صحیح آنست که در هر وقت علت نبوده باشد صحیح لغت جدا و کسر جاریم
 ستر است و یا که از عیب فاعل متعل بالقاء و مثال پس کلمه که فاعلش حرف علت باشد و مثال است یکسوم و یا باشد
 زیرا که مانند صحیح است در تضاریف خود و تثنی که باقی باشد میگوئی و عدد و عدد و الخ چنانکه میگوئی
 ضرب ضربا ضروب الخ و بالین اجوف و کلمه که عین فعلش حرف علت باشد اجوف است بحجم و فایه را که
 نیایش از حروف صحیح خالی است یا از هر آنکه احوال در سوا و است که همچو اجوف است حروف لغت اول

تجربیه بیست و شش

تجربیه اجوف

و سکون تثنائی و تاشکیم و درون هر چیز روز و الف و التثنية و معتل عین ذوالثنية است یعنی ذال معجم و دو ذوالثنية
و الف معقوف بعد لام نه مکتوب یعنی خداوند سه حرف می آید و تیکه صیغه واحد تکلم باشد چون قلت و لعبت
و باللام معقوف و کلمه که لام معاش حرف علت باشد معقوف است بیون و قاف و صاد و ممله و ان را ناقص
نیز خوانند زیرا که بسبب جازم آخرش نقصان بهم میرساند یا بعضی اعراب قبول نمیکند و آن سه است
روز و الاربعة و معتل لام ذوالاربعة است یعنی ذال معجم و فتح و همزه و بار موصدة و عین ممله یعنی
خبر و در چهار حرف از جهت بودن ماضی بر چهار حرف و تیکه تکلم واحد باشد مثل دعوت و ریست
و بالفاء و العین و بالبعین و اللام لقیف معقوف و کلمه فاعلش یا عین و لامش حرف علت باشد یعنی
معقوف است یعنی لام و کسره و اول و قاف و را ممله از برای التثان دو حرف علت با اقران اول الفان
خود را در جای مجید اقران بقاف و را ممله نزدیک شدن محقق گفتارانی گفتار لقیف را از جهت اجتماع
و دو حرف علت لقیف گویند و لقیف در لغت قبیده ایست از قبائل پراکنده جمع باشد و قبیله یعنی قاف
و کسره و موصدة و سکون یا تحتانی فرزندان یک پدر یا نذویل یعنی و او و سکون یا تحتانی که کلمه
افسوس است و نام و او نیست در جهنم و یوم یعنی یا تحتانی و سکون و او که روزیست فی المثنوی

و در نه تنفاسی بانی بے فروز

اندک اندک غمی کن یا نور روز

و بالفاء و اللام لقیف معقوف و کلمه که حرف علت فاعلش یا شد لقیف معقوف است به فاقاف از جهت اقران
و دو حرف علت در و اقران از جهت جدا شدن و مصنف معتل سه حرفی را مثل و او و یا که اسم دو حرفی اند
از حروف یحیی ذکر نکرد و جهت قلت ایشان دو لاسم التثانی المجر و عشرة انیة و مرا اسم ثلاثی مجر و را
ده نباست یعنی ده وزن است مقدم گردانم ثلاثی مجر و را ثبایرا که کثیر الاستعمال است و اخف است
از رباعی و خماسی مجر و بحجم در و دال محملین تنها و خالی عشرة بفتحات عین ممله و شین معجم و را ممله
مگر عند التریب یا حد دیگر که لیسکون شین است قوله تعالی فالتحیرت منه اثنا عشرة حینا یعنی پس
روان شد از آن سنگ و از ده چشمه و اگر بے تا باشد لیسکون سین مگر عند التریب که مفتوح لقیف است
مانند اثنا عشرة و ثلثة عشرة و التثنية لقیف اثنا عشرة قسم و قسمت عطف بعد التزام حرکت فاعل براسه
تعذر ابتدا الساکن یا تغیری و انفصالی و لیسو کلف و بعد ترک اعراب لام میخورد و از ده چشمه
حاصل آلت است که چون فاعل الفعل متحرک می باشد و لام الفعل بے اعراب مقتضی آلت است که وزن اسم ثلاثی
مجر و دوازده بتا بوده باشد از جهت ضرب احوال ثلثة فاکه ضم فتح و کسره است و احوال ازلی
که سه حرکت و سکون است زیرا که چون سه در چهار ضرب کنند سه را چهار بار بگیرند یا چهار را سه بار

مثنوی

در ذیل مثنوی

و وارد شده شد و لفظی مضارع فاعلی معانوم و غایب از باب افتعال و ناقص سقط متعاقب فعل و فعل مشتق است
 پسین ممله و قات و طار ممله ماضی معانوم نصر و سقوط بالضم افتادن استقال بشمار مثله و قات ممله
 استقال یعنی افتاد از آن و وارد شده یکی فعل بضم اول و کسر ثانی بواسطه گران داشتن نقل از ضمیه
 کسره و قتیکه هر دو لازم باشند بخلاف عارض مانند ضرب که ماضی مجهول است و دیگر فعل بکسر اول و ضم
 از جهت گران داشتن نقل از کسره یسوی ضمیه علی الاطلاق خواهد لازم خواه عارض و اما مانند ضرب را اگر چه
 در و از کسره نقل یسوی ضمیه است اعتبار ندارد از جهت آنکه عارض ضم در محل زوال است پسینا صیغه جازم
 و جعل الدل منقول از جواب سوال مقدریست و تقدیرش آنست که شما از آن تلاقی خبر در آورده جسر کردید از او خبر
 و دل است بضم و ال ممله و کسره مخرجه و آن دایره است خور و شمشیر بر اسو که آنرا در تازی این عرس بکسر مخرجه و سکون
 و سین مهملات و در هندی بول بنون و یا مجهول و فتح و او گویند و گرگ و روباه که بعبان مالک گوید شش

جا و جیش بوقیس معرسته	ماکان الاکمر من الدل
-----------------------	----------------------

جاء بجمعیم و هزه حرف سوم جیش یفتح جیم و سکون یا رتختانی و سین بجمعیم بوقیس لام و سکون و او قیس لفظ
 و یا رتختانی و سین ممله ماضی مجهول از باب قرب و اجوف یا فی معرست یعنی و را و سین مهملات هم طرف لغز
 که نزول مسافت است آخر شب برای استراحت و اعراض از باب افعال نیز لغت است صفت میکند شاعر
 لشکر ابو سفیان را که در مدینه از سفر جنگ آمده بود یعنی آمدند سپاه ابو سفیان بسیار بی که اگر انداز
 از فتنه شود محل نزول او آخر شب او را نباشد مگر همچو محل نزول دل و تقدیر جواب آنست که که دایره
 شده است دل که ماضی مجهول است از و محال بدل و و لا اذ مشی و ذهب یعنی و قتیکه رفت حاصل آنست
 در دل در محل فعل است و منقول است یسوی اسم مانند شمشیر یعنی و را و ممله که ماضی معلوم نقل است
 از شمشیر یعنی دامن بر وزن و سم اسپ شده در نیم بضم را و کسره مخرجه نیز آمده است یعنی شمشیر نقل شده
 اسی گشته فرخ از دهنش دلتنگی و سی روز مرا با شب تو اگر نگی چون آب سرن تو چرامی لرزد
 من کوه ندیده ام باین بی سنگی جمل بجمعیم و سین ممله ماضی مجهول از باب متعصم و در تحکیم ان ثبت فعلی
 در اخسل اللغین فی اخر الکلام و این کلام نیز جواب سوال مقدریست و تقدیرش آنست که سوا سی ده وزن مذکور
 نیاید بکسر حار ممله و ضم بار موصوفه نیز آمده است و آن جمع جیاک یا کسرت یعنی راه ریک و غیر آن و امیر حسین
 را عطا در تفسیر خود جیک لفتیقین را یعنی شدت و استحکام نوشته و تقدیر جواب آنست که جیک بکسر قاف و ضم حین
 بلکه مشهور بکسرین است یا جمعین و اگر جیک بکسر اول و ضم دوم ثابت باشد یعنی اصل قرات امام فاضل و غیره
 درین آیت و اما هافات الحاکم لعمیتین است یعنی سوزند آسمان را که صاحب راه است اگر بکسر اول

و ضم ثانی بوده باشد محمول است بر تداخل و زمان که در دو حرکت که یک است و تداخل بهم در خندان است
 است که در یک یک لغت دو کسره است و لغت دیگر در ضم لیس کسره و حار لغتی است که در دو ضم یا از لغت دیگر و
 یک یک اول و ضم دوم لغت دیگر نیز سید لیس منضم شد و از ان اسم ثانی میخورد و در دشت ثبات و یا در
 و تا و قوافی ماضی معلوم از باب تصریح تداخل ممل و حاء و حاء مصدر باب فاعل و صحیح لغت ایضاً لام فتح تعین
 بجهت زبان مردم و لغتین ثنیه و لغات جمع حرفی در اصل حرفین بود ثنیه حرف نون از هر اضافت افتاده و بی
 فاعل و حرف و گفت و عقد و جبر و حنیف در لغت و قتل و صرد و حنیف و از ان عشره اسم ثانی میخورد و غلبه لغت
 و سکون لام و سین ممل پول کم از حرفین لغتین فاء و او سین مهنین است تا ماده گفت لغت کوف کسره و قوافی
 و قاشا استخوان این است در لیس و ش حقد لغت عین ممل و ضم ضا و حجه و دال ممل باز و جبر کسره حاء ممل و
 سکون یا و موصدة در او ممل مقلوبه که در یاست و عالم دانا و سیاهی که در دوات ریزند غیب یکسره عین ممل
 فتح نون و یا موصدة انگور ابل یکسره عین ممل و یا موصدة شسته لغت میخورد و تا و قتل لغت قاف و سکون فاء معروف
 ضر و لغت صاد ممل و فتح زاد دال ممل مغنی است بزرگ سر که انجشک را میسبب میکند و رخا سی در یکا لغت
 و او و سکون زاد در هندی لغت کوفه گویند غنی لغت عین ممل و نون و قاف گردن

دست بر انش نهادم مشت ز در بر گردنم	این مثل مایا و دارم کرد دران یا گردن است
------------------------------------	--

بر آن که مصنف درین دو نظر اولاً کلمات مقبوح الفاء آورد و بعد از ان کسور الفاء و لیس از ان منضم
 الفاء و قدیر بعضی الی بعض و کاه رو کرده میشود بعضی ازین اوزان سوخی بعضی دیگر بر سبیل تعجیل
 نه اصالت بر و مضارع محمول غائب رو لغت را و تشدید دال ممل عین باز گردانیدن و باز آوردن
 از باب نصر و مضارع فاعل ماضیه حرف حلقی کوفی میخورد قیه مخمزم لیس قمل لغت فاء و کسره عین از لفظی که دوم
 او حرف حلقی باشد همچو فخذ لبنا و حاء و دال مجعین که ران است جائز میباشد در و فخذ لب سکون عین بواسطه
 تخفیف و فخذ ثقیل کسره عین لبسوی فاء بعد سبب حرکت فاء بر تخفیف و فخذ یکسره عین فاء عین از جهت اقبل
 فاعین را تا مشاکبه بحصول بنویز و ذلک القل و همچنین است فعل لغت چیت نکه در اسم اگر عین
 القعاش کی از حروف حلقی باشد احتمالات ثلثه مذکوره جائز است و فعل نیز اگر عین القعاش حرف حلقی باشد
 ان احتمالات جاری میباشد کسره مانند شهیدین معج و دال ممل که ماضی معلوم علم است کی شود لب سکون ثانی
 و دوم شهید یکسره اول و سکون دوم سوم شهید یکسره اول ثانی بر آنکه حروف حلقی شش اند چنانکه گفته اند

شش بود حرف حلقی و هست آن	خا و خا و گر عین و عین و همزه و یا
--------------------------	------------------------------------

شهادت لغت عین خبر درست و گواهی راست و شهید شدن

در سینه دلم از مویس یوسه شهید است | اما بگو کتابی از هزار پلا نیست

و کجاست بخور خرقه گفت و مانند گفت یعنی لفظی که لفظی قافیه است و کسین باشد و دوم او حوت خلق بنود جائز باشد
در دو فرع فقط یکی گفت بسکون عین و دوم گفت بنقل کسره عین بسوی قافیه از سلب حرکت ماقبل در
اتباع جائز نیست و نحو عضیه بخور خرقه عضد و مانند عضد یعنی لفظی که مفتوح الف و مضبوط است جائز باشد
و در و عضد بسکون دوم و جائز نیست در آن عضد لضم قافیه از جهت نقل از عین چنانکه نقل کرده اند کسره
اندر نقل فیه و بعضی بگویند که ده اند و نحو عنت بخور خرقه عنت و مانند عنت یعنی لفظی که قافیه و عین او مضبوط بود و جائز
می باشد در عنت بسکون دوم و کجابل و بزرگ بخور خرقه ابل و بزرگ مانند اهل یکسین که در ماضی رخم ز قوت
و بزرگ یکسین یا موحده و لام و ز او میجه که زن فریه است جائز می باشد در آن ابل و بزرگ بسکون دوم از جهت
استقبال دو کسره و لا ثالث لهما و نیست سوم مرید در یعنی نیست در کلام عرب فعل یکسین بکرا ابل و را سوا
و بزرگ در صفات بگو اهی استقرار از کلام فصحی و کلمات دیگر که برین وزن نقل کرده اند فصیح نیست ثالث و در ثانی
مثله اسم لاست و مثنی بر فتح و لهما جار و مجرور خبر و نحو قفل بخور خرقه قفل و مانند قفل که بسکون عین است
جائز می باشد در و قفل یعنی عین علی رای بر یک اندیشه و خبر و رای لفتح رای موحده و سکون همزه و اکثری
بر شکلات این رفته اند بخی عسره و لیسره از جهت آمدن عسره عین و سین و رای موحده که دشوار است و لیسره
یعنی عین یا تحتانی و سین و را موحده که آسانی است و کثیر الاستعمال سکون ثانی است زیرا که فتح واجب است
که افع از اصل باشد و اینجا اصل فتح از فتح است و لا رای عسره و مر اسم رای مجرور اینجا عینه است و قسمت
عقل مقتضی آنست که چهل و هشت عینه باشد که چهل میشود از ضرب احوال ثلث فاکه ضم و فتح و کسره در چهار
احوال عین که سه حرکت دیگر سکون است پس در چهار احوال لام اول زیرا که سه را در چهار صرف که دریم
دوازده شده و دوازده را که در چهار احوال عین که سه حرکت دیگر سکون است پس در چهار احوال لام
اول زیرا که سه را که در چهار ضرب که دریم یعنی دوازده را چهار بار که فیم یا چهار بار دوازده بار چهل و هشت گشت
اما با استقرار همین پنج یافته شده اند یکی جمع لفتح جیم و سکون عین موحده و فتح فاکه نام یکی از ائمّه اثنا عشر
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و جوی خود و جوی بزرگ و پدر قبیله ایست از بنی عامر و اشتراکده بسیار
شیر و دوم زبیر یکسره از لجه و سکون یا موحده و کسره را موحده و جیم زبیر و دایره سی که اندک سهرخی داشته باشد
و سوم برتن یقیم یا موحده و سکون را موحده و ضم ثانی مثله چکال جانور درنده چهارم و هم یکسره و ابل موحده
و سکون را موحده عین و فتح یا معرب و هم یکسره اول و فتح دوم و آن از سه تا سه و چهار جو لفره سازند و پنجم
قطره یکسره فاکه و فتح جیم و سکون ط و را موحده عین و صد و بی که در آن کتاب دارند

و در بعضی شرح مرقوم است که اسم را اسم بر باجی بحر و پنج صیغه از بهر مثال بلواتی است و زاده امش
 زیاده کرده است خفش بنار ششم خود جذب مثل جذب بضم جیم و سکون خا و بعد فتح دال ممل و بار موه و آن
 فتح سر و زار پاست و روایت کرده اند دیگران بضم دال همچنین سیبویه نیز روایت کرده است مثل برتن اما
 نزدیک بمقتضای این بنار منقول از اخفش مقبول است زیرا که میگویند ماله عذر و بضم عین ممل و سکون
 نون و فتح دال ممل اولی یعنی نیست مراد را چاره و کریزی و دال دوم و در برای اسحاق است و الا انما
 واجب بود پس حکم علمی ندارد و خفش بفتح هجره و سکون خا و بعد فتح ف و شین معجه نام نحوی است آن
 لقب نه کس است کی خفش کبیر است و سیبویه در علم لغت دوم اخفش وسط معاصر سیبویه و هم روزگار
 سوم اخفش منیر شاگرد سیبویه و در لغت خود در چشم ضعیف بصرا گویند و تیرگی که در تاریکی بهتر بیند
 که در روشنائی و اما نحو جنل و غلبه فتوای الحركات حملها علی باب جنادل و علا بط و اما مانند جنل
 بضم تین جیم و نون و کسر و ال ممل که موضع سنگ است و غلبه بضم عین ممل و فتح لام و کسر بار موه و ده
 و طار ممل که قره و سطر است در مد گویند پس توالی حرکات اسبج باعث شده است آن هر دو لفظ را
 بر آنکه در اصل جنادل و علا بط باشند و الف از هر دو حذف کردند تا چهار حرکت پی در پی نیابند و مثال
 بنا در کلام ایشان مرخوع و مجهول است و نیز باستقرار و التمه شده است که نیافته اند کلمه که در و چهار
 حرکت از پی هم باشند توالی بفتح تاء و تانی و کسر لام از پی هم آمدن مصدر باب تفاعل در اصل توالی
 بضم لام از جهت مناسبت یا ضم را بکسر بدل کردند حرکات لغتچین جار و را مملتین جمع حرکت تحمل
 می را ممل ماضی معلوم باب ضرب و صحیح و التماسی از لجه ماسم بحر و را چهار صیغه است و تحت عقل
 متصفی است که عدد و نود و دو باشد که حاصل است از ضرب احوال ثلث فاء و احوال اربع عین پس
 در احوال اربع لام اول پس در احوال اربع لام دوم زیرا که سه را که در چهار ضرب کنند و دوازده شود که
 در چهار ضرب کنند چهل و هشت شود و هشت که در چهار ضرب کنند یعنی چهل و هشت را چهار بار بگیرند یا چهار
 چهل و هشت بار عدد و نود و دو شود و اما باستقرار چهار نیافته اند یکی سقر جل لغتچین سین ممل و فاء و سکون
 را ممل فتح موه ایست که انرا در فارسی آبی بالمد و کسره و بی بکسرتین ویر گویند و دوم فتح و کسره
 بکسرتات و بکسرون را و فتح طار و سکون عین مملات و بار موه و چیز حق و سوم فتح و کسره بکسرتین و سکون
 حاء ممل فتح جیم و کسر را ممل و شین بحر را که در عربی عجزه بالفتح نیز گویند و چهارم فتح و کسره عمل بضم
 قاف و فتح ذال معجه و سکون عین ممل و کسره نیم انتزاعیه و بعضی شرح گفته اند که سقوط الواو است

در این چهار بیتا از هر شش تن است و لازمیه انبیه کثیره و مراسم مزیدیه ثلاثی و ریاضی رانیا با بسیار از و سحر
 ضیاطی که اندر مزیدیه لفتح میم و کسر از منقوطه افزون کرده شده هم مفعول باب ضرب اجوت یا بی خنیش مزیدیه
 مانند مبع و در لیم کجی فی الخاسی الاعصر فوطا و نیاده است در خاسی مزیدیه که عطر فوط لفتح عین مهمل و سکون
 ضا و مزیدیه ففتح را و مهمل و ضم ف و سکون و او و طار مهمل و آن که باس و اگر باسه نیز است و اگر باس ففتح کاف تا
 و سکون را از غیر منقوطه و بار موحده و سین غنی منقوطه و اختای با و همچنین کربا و کرباس و کربس
 و کربسه جانور لیست مانند سربا و از آن کوچک میباشد چون و مشیرند تا دیر بجهند و در خانه بیشتر باشد
 و خاک رنگ و گر اللقار است و آنرا گرفت لقا و شین معجزه و ذرعه و چلبا سه تیر گویند و دیگر خنیش لضم
 خا و فتح را و همچنین و سکون عین مهمل و کربا موحده و سکون یا تحتانی باطل و دیگر قریوس بکثرت
 و سکون را ففتح طار مهملین و ضم بار موحده و سکون و او و سین مهمل آفت و بلاست و دیگر قنیه
 لفتح عین قاف و بار موحده و سکون عین مهمل و فتح تار مشته و بار موحده اشته فیه و نام شاعری و در تبا
 منون باید خواند الف و ایراسی القاء ساکنین افتاده است و دیگر خنیش لفتح خا و میم و سکون ففتح
 و ال و کسر را و همچنین و سکون یا تحتانی و سین مهمل شرایب انگوری گفته در فارسی می لفتح میم گویند و سحر

می که بدنام کند مرد خود را غلط است | بلکه می میشود از مردم نادان بدنام

علی الاكثر متعلق است با خبر یعنی خنیش خاسی مزیدیه بر نه هب اکثر است زیرا که تون او اصلی است و بارزید
 و زلش فعل لیل است تا مزیدیه خاسی باشد و نزدیک یعنی نوش نیز زاید است و زلش فعل لیل است پس مزیدیه
 ریاضیست لم کجی کجیم مضارع معاوم غایبه زباب ضرب و اجوت یا بی موصو اللام اکثر لفتح هزه و سکون کاف
 فتح تار مشته بسیار تر اسم تفضیل است و احوال الانبیه قد تكون للحاجه و حالهای انبیه اسم و فعل گاهی میباشد
 از برای اعتبار و احتیاج غیر از بابی انبیه کالماخی و المضارع و الامر و همی الفاعل و المفعول و الصفه
 و اقل تفضیل المصدر و همی الزمان و المكان و الاله و المصغر و المنسوب و الجمع و القاء الساکنین و الایثار
 و الوقف و نحو ما فی مضارع الخ مشبهه بشین معجزه و بار موحده اسم مفعول موث از باب تفضیل است پس تون
 است اضافه افتاده معترضه و عین مجمر وزن ملخ التقالقات بهم سید و یک دیگر را دیدن
 ایستاد از کردن وقف لقات و تالیف تادن و قد تكون للتوسع و کاهی میباشد احوال انبیه از برای توسع
 از بسین و عین مهملین بر وزن تصرف و رخ کسردن کالمقصود و المجد و همچو مقصود لقات و صا و مهمل
 استی که در و الف مقصوده باشد مانند بشری و جلی که اول بالضم خبر خوش است و دوم بالضم زن است
 و همچو مرد و در و ال مهمل است که در و الف مقصوده باشد مثل صحر و بید اگر که دشت و بیابان است و در

از یاد و توجیه که خداوند در حروف تراشیده که اکثر حروف در حالت میسند برکنند یعنی و قد يكون المعنى انما هو
 میباشد احوال انبیه از برای می باشد یعنی هم در فتح تون و سین و هاء مشبیه چنین است بودن در شکل و صورت
 نیست از برای مناسب لغظی با نقلی دیگر که لا مالیه همچو مال با کسر و آن تبدیل فقه است کسر و قد يكون
 در اشتغال و گاهی میباشد احوال انبیه از برای در اشتغال سکون مضارع موش غایب از باب لغز
 و اجزای و اوی باشد سکون بنتم فیه و اوی قیل و دند و اشتغال ثبات و مشایه و قیامت کردن
 باز داشتن است در تخفیف الودعه و الا حلال و الا بدال و الا و قیام و الحذف و همچو سبک کردن
 جمله و تفریق علت برای تخفیف و بدل ساختن حرفی بجهانی و پنهان کردن حرفی در حرفی مستحضر

ایک در وید که جان مردکی ساختنش | در نشاخت چو اشک از نظر اندر چشمش

بدانکه احوال انبیه که بی برای اضافت میباشد و گاهی برای غیر حاجت و مراد از اول است که فهم می برد
 موقوف باشد و اول احتیاج معنویست و آن از الماضی است تا ابیح و در دوم استیلج لفظی است همچو التقادیر
 ساکنین و ابتدا ساکنین و ابتدا بساکن و وقف و غیر اینها از ابواب و چون بدین شیئت بودند محتاج الیه
 ساخت تخفیف سخن و در وفای فیلست و مشاعف احوال بعین مهاد در لغت بسیار و علیل شدن است و مسند
 باب افعال چنین ابدال بهیا و موصوده و ال مهاد اول مضاعف است و ثانی صحیح و تمام بدال مهاد و افعال
 و ابراج حرفی در حرفی مصدر باب افعال حذو لفتح حار مهاد و سکون ذال مجر و فاعل مضارع و دور کردن الما
 التلائی المجر و تلائی انبیه ماضی مفعول تلالی مجر و راسبه بنات فعل اول فعل است لفتح صین و مضارع و چنانکه
 مذکور میشود و بالفعول لضم صین است بالفعول کسرتین است متعدی باشد یا لازم و دوم فعل است بکسرتین و مضارع
 و بالفعول است لفتح صین بالفعول کسرتین متعدی باشد یا لازم و سوم فعل است لضم صین و مضارع و بالفعول لضم صین
 فقط و جمیع صینها و لازم میباشد نحو قبله مانند قبله از باب لغز است فعل لفتح قاف و سکون تاء و فاعلی کشتن
 نحو خبر غنم از حذف است مانند مثال و نظیر و غیر آن مثال نحو قتل و ضربه مانند ضربه بیا لش واضح است ضرب
 لفتح خدا و مجر و سکون را و تون آنها متعدی اند و معد و مجلس مانند قعد و مجلس فتود لضم تین تاف و عین عطفه
 نشستن از باب لغز و همچنین جلوس لضم جیم از باب ضرب و لیه با لازم اندید آنکه فعل در قسم میباشد لازم و
 متعدی لازم است که از فاعل بگذرد و مفعول نحو اهدی و فرج زید یعنی شاد شد زید و متعدی است که از فاعل
 بگذرد و مفعول به خواهد و مفعول به است که بر دست فعل فاعل واضح شود مانند ضرب زید عمر و
 یعنی زد زید عمر و را و نیت اعتبار نمایند و مذهب کسافنی و مضارع هر دو مفتوح العین اند زیرا که از
 فتح فعل کسر العین با فتح فعل لضم صین و عین را فتحیاب آن داده اند که حرف تین است و کسافنی است

هر چند که از مودم که دسی بنود مودم
 یعنی هر که بپایزاید از مود و رافرو و آیه بر وی پیشانی قائل بقات و بقاء فتاوی یا یکدیگر کارزار اگر که از مود
 نظار مود و قاف روان شد آفت در بقاف و دال و را و حملین تو او باشد استخرج بر آرد و در شهر با پیشین
 میجو و بای مود غالب شد سفیدی اسپر بر سیاهی او و همچنین است اشوب پیشین میجو و بای مود و در آن
 بغین میجو و دالین مهلتین در ارتیدن موسی و تمام شد افلوط بغین میجو و طار حمله آد و نیت بگردان آستر
 و بالای او رفت و جمیع این که مذکور است بمقتی بدخرج بر اسی آن نیستند که مضامیر اینها و مصلحت و حج
 مختلف اند و استکان قیل اقل السکون فالمد شاذ و استکان یالف گفته شده است که بر وزن فعل
 مشتق از سکون بغین همین جمله و کاف که آرام گرفتن است پس مدیعی الف او شاذ است و یا پیشین
 فتح کاف ناشی شده و بهر سبب و استکان بمعنی خضع است یعنی فروتنی کرد و قبل استقل من الکلون و گفته
 شده است که استکان بر وزن استقل است مشتق از کلون بالفتح که بودن است گو یا که نسبت خضوع خود
 متغیر شد از کوئی بسوی کوئی دیگر چنانکه الهام وقتی که از حالی بسوی حالی دیگر دلیس اصل استکان استکان
 باشد فتح و او با قبل و او تند و او را با الف بدل کرد و استکان شد و بعضی گفته مشتق است از سکین
 بالفتح و سکون یا استقامتی که گوشت زرا که فروز زان است زیرا که خاقع در سفل و پستی سکین مشبه
 است پس اصل استکان سکین باشد فتح یا می با قبل و او تند و بدل بالف کرد و استکان شد فالمد قیاس
 مد یعنی الف او موافق قیاس است چنانکه در مقام و استجاب است و این مذهب ابو علی فارسی است
 و مد و مد و حرف علت ساکنی که حرکت با قبلش موافق باشد یعنی و او ساکن با قبل مضوم و یا ساکن
 با قبل کسور و الف پیوسته ساکن با قبلش مفتوح است مثل با و لا فتعل لمعان کثیره پس فعل لفتح فین
 از برای مینهای بسیار است که تحت ضبط نمی آیند زیرا که مفتوح العین خفیف است و لهذا استعمل میشود
 و در التوح کثیر از معانی معان لفتح نیم وین جمله در اصل معانی بود جمع معنی و آن چیز است که از حفظ
 تعد کرده شود و یا می او از برای التقای ساکنین افتاده است چنانکه در قاض و باب المتعالبه یعنی
 علی فعل حمل و باب متعالبه بنا کرده میشود بر فعله لفتح عین در ماضی و انقلب یعنی عین در مضارع متعالبه
 بغین میجو و بای مود و مفاعله است و مراد از باب متعالبه فعلی است که بعد حین مفاعله واقع شود و مستند باشد
 بسوی غالب اگر چه از باب تصر باشد از جهت بسیار آمدن فعل بمعنی متعالبه ازین باب مانند کسر با کسره
 بالفتح که بمعنی غلبه در بر می و بسیار می است متعالبه غلبه جستن بر کسی و غلبه لغتین جبر و شدن است حاصل است
 که مقصود بیان غلبه است در فعلی که آمده است بعد مفاعله بر دیگری پس هرگاه گفتی کار متی اختصار کردن

آن را که از غیر تو بسوی تو کر می ست مانند آن کرم که از تو بسوی غیرت پس اگر تو در کرم بودی و غلبه کنی
 و اراده بیان آن داشته باشی بیا کنی فعل مفتوح العين از جهت کثرت معانی او و خاص کرده اند
 از ابواب فعل مفتوح العين بسوی آنکه مضارع او مقصوم العين باشد اگر چه ازین باب نباشد مانند
 کرم که از باب شرف ست و مثل ضرب چنانکه ضاربش فضرته اجریه از برای وی می که مذکور شد نحو کار منی
 فکر منه اگر چه مانند کار منی تا آخر یعنی کرم کرد مرا پس غلبه کردم در کرم پیرو و غلبه میکنم در کرم و کرم فخر
 چو انحر وی ست الا باب وعدت و لیت در میت مگر باب وعدت و لیت در میت یعنی مثال خواه
 و اوی باشد خواه یاسی و اجوف یائی و ناقص یائی فانه افعلة یا لکسر پس بدرستی که نشان آنست که
 بنا کرده میشود از آنها فعلیه بفتح عین در ماضی و افعله کسب عین در غایب زیرا که این معتللات بفعل لضم
 عین واقع شده اند پس میگویند و اعدتی فوعدته و اعدتی یعنی و ده کرد پس غلبه کردم در و ده و و غلبه
 میکنم او را در و ده و یا یعنی فبوعده و ابعده و ممر وخت مرالین غلبه کردم او را در فروختن و غلبه میکنم و زانانی
 فرمیت و ازینیه و تیر انداخت مرالین غلبه کردم او را در تیر انداختن و غلبه میکنم او را در تیر انداختن
 بدانکه مصنف نشان کرده که در فاعله مذکور معتل فاعله و اوی و یا بی را مانند و عد و لیس از برای آنکه او فعل نمیکند
 بسوی فعل لضم عین تا لازم نیاید تفاوت لغت ایشان زیرا که مثال مقصوم العين نیامده است و نشان
 معتل عین و لام یائی را زیرا که فعل نمیکند او را بسوی فعل لضم عین بلکه نگاه میدارند از جهت آنکه آنچه
 و ناقص یائی از فعل لضم عین نیامده است از برای آنکه اگر ضم وی عین را بدل شود با ل و او پس
 ملتبس شود بدوات و او عن الکسانی فی نحو شاعر فی فشره اشعره بالفتح شعر ففتح شین معجمه و سکون
 عین مملیه چهره شدن و شعر دیگری بقره در روایت کرده شده است از کسایی آنکه بنا کرده میشود در بیانند
 شاعر فی فشره شعره ففتح عین در غایب یعنی در لفظی که عین الفعل با لام الفعلاش حرف حلق است از جهت
 اشتغال حرف حلق یعنی در شعر نبرد کرد با من پس نبرد کردم من در شعر او را نبرد میکنم او را در شعر
 را بهی بنان که آهی بر ساد آن توان زد شعر بخوان که با آن رطل گران آن زد

و فعل بکثره العطل و الاخران و اعدا و یا بکثر مضارع فاعله کثرت عطل بکسر عین معمله و فتح بیاریم
 علت بکسین و تشدید لام اخران لفتح همزه و سکون حاء معمله و از معجمه حزن بالضم و تحسین اعدا و بفتح همزه
 و سکون ضا و معجمه جمع ضا و تشدید دال یعنی بکسر عین بسیار میباشد در بیمارها و اندوه با و خدا بار
 اندوه با که شاید بیمار است یعنی صیغه ماضی کسب العین کثر برای علت و غم و فوج میباشد و گاهی از برای غیر اینها
 کسب و مرض حزن و فوج همچو سقم تا آخر بکسین معمله و قاف بیمار شد تحسین مرض بیمار می مملیه و ضا و معجمه عین

فج لواء در او و حار مهلتین باشد شد اشده اراض از آن و افرح اند و مثال غیر ایشان شرب نشین معجمه و رای
 طه نوشید و علم بعین مهله دانست و نظائر آن در تکرار امثال چندان فائده نیست و بیست و یک
 الوان و الیوب و الحلی کلمه علی بنی بر وزن بیع ایجوت یائی مهوره الام از باب ضرب الوان
 نفع رنگها جمع لون بالفتح محبوس بقیمتین عین مهله و یا تحتانی و یا موصوده جمع عیب بالفتح و آن ضد
 نرس است در فارسی آموگویند علی یضم حار مهله و کسر لام و تشدید یا تحتانی زیور با جمع علی بفتح حا
 سکون لام می آیند رنگها و عیبها و زیور با نیز فعل کسین و مراد از عیب یا محبوس بدان و لغویست
 آدمی از عیب و هنریاک نیست آب روان بی خسر و خاشاک نیست

قد جاء آدم و سمر و عیفت و حقی و خرق و عجم و رغن با یکسر و الفهم و تحقیق آمده است از آنها آدم برال
 هک کندم رنگ است و همچنین سمر لیسین در او مهلتین و آنه عیبها جمع بعین مهله و نیم و قال اغرست
 این عیب بدن است و حقی بجاء مهله و قاف نادانست و این عیب نفس است و خرق بجاء معجمه
 در او مهله و قاف شمرنده و عجم بعین مهله و عجم گنگ است و رغن بر او عین مهلتین خود آراست
 با حقی است یکسر و ضم یعنی جمیع ایرک الفاظ مکسور العین اند و هم مضموم العین و فعل لا فعال الطیل
 فعل یضم عین از برای کارهای سرشته است طیلان لفتح طاء و کسر یاء و جمع طبیعت و آن در
 موجود باشد در چیزی و او را شعور نیا شد بلکه صادر می شود از وی و سخا و از برای مانند
 مال طیلان بد آنکه مراد از افعال طیلان افعالی اند که فاعل بر آنها حقوق و محبوس باشد اندکرم و
 و اندر وی و مقصود از مانند افعال طیلان آنست که فاعل بر آنها موقوف باشد اما بسبب تکرار و تکلف
 و را مکه شده باشد در حکمت نظری مقرر شده است که آن کیفیات نفسانی آنچه سبل الزوال باشد از حال
 و ایند و آنچه لطی الزوال بود آنرا مکه لفتحین عین و لام خوانند حسن و مع و کبر و شرف و حسن ای احره و کاد
 بین مهلتین نیک است و مراد از حسن خاص اعضا است بر آنکه مراد او را باشد نیست غرض از حسن آنچه اثر
 متساوی حصول پیوند و مانند صفای بدن باشد و زیب در نیست که در آن هیچ لطافت و بای موصوده و خاص
 بلکه زشت است کبر بای موصوده در او مهله بزرگ است صغر لیساد مهله و عین در او مهله خوردست و کبر و شرف
 نال نخوا افعال طیلان بنابر آن آورده است که صغر و کبر با اختلاف احوال و اوقات مختلف می شوند و در
 زایشان تغییر نظر است که عارض می شود و بیش را در حالیکه صادر است از طبیعت بسبب عادات و قوف من
 مگان لازم آید از آنجا که فعل یضم عین از افعال طیلان و مانند آن میباشد است فعل مذکور لازم متعلق
 جهت عدم توقف و من بر متعلق بعد علم آنکه طیلان طبیعت ماضی است صاحبی را و شد و جنگ الیاد

جواب سوال مقدمه است و تقدیرش آنست که ضمما گفتند که فعل یضم عین لازم می باشد در جیکه الذا را ضم
 عین متصرف است زیرا که رجب برای مصل و جار مصله و با و موصوفه و ماضی معلوم نبوت است و در افعال است
 و کاف مفعولش یعنی قمران است سر جواب آنست که این مثال شاذ است با آنکه محمول است بر حذف
 بار جاره اسی رجب یک پس رجب نیز لازم باشد اسی لفتح بهره و سکون یای تحتانی حرف تفسیر
 و تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکارا ساختن چیزهای پوشیده است شذوشتین و ذال مجتنبان باشد
 معلوم از باب لغو و ضرب و مضاعف و اما باب سده فاصح ان الضم لبيان نبات الواو لا النقل و اما
 باب سده صیغه است که تا نظر خیال کند که مفهوم الیوم الیوم متصرف است زیرا که میگوئی ساد و القوم لیو ذم
 و سودت و سیادت با کسب بهتر است پس قول صحیح آنست که بدستی که ضم فاء الفعل از برای انظار میباشد
 نه از برای نقل نبات کس و با و موصوفه و لون تا و قوافی بنیاد نقل لفتح لون و سکون قاف بیرون از جای بجای شعر
 می زدن رنگ زد و آنست که من میدانم گوشه یکده جانی است که من میدانم
 و ادلی آنست که قمر کلام چنین باشد و اما باب سده جواب غرض دیگر است و اعتراض آنست که اصل
 سده و قلمه سودت و قوله است یضم عین الفعل چنانکه مذهب کسایت پس نقل کرد ضم عین بسوی فاء
 و حذف کرد ضم عین از جهت التقاء و ساکنین و تحقیق آمده است فعل یضم عین متصرفی و جواب است
 که اصل سده و قلمه یضم عین نیست و ممنوع است که چنین باشد از برای هرگاه که امر متصل الیوم شکل شود
 محل کنند و از برای صحیح دنیا آمده است و در صحیح فعل یضم عین متصرفی پس سده و قلمه در محل مفتوح الیوم است
 و کذا باب بعثه و چنین است باب بعثه یعنی صیغه فاء الفعل کس و با شد کس و در و از برای بیان
 بنا بر است حاصل آنست که ضم در سده و کس و در بعثه اصلی نیست که منقول شده باشد از عین الفعل بلکه غرض است
 که برای دلالت بر واد و حذف و یای محذوف است محل سدت و بعث سودت و بعث بود لفتح واد و یا محذوف
 و افتتاح ما قبلها الف شد و الف برای التقاء ساکنین افتاد و سدت و بعث شد لفتح فای پس ضم واد و
 فاء در اول تا دلالت کند بر آنکه واد نیست و کس واد و فاء در ثانی تا دلالت کند بر آنکه یای است ضم
 فی باب خفت و بعث بیان البقیه بر اوین مصلحتین ماضی محمول جمع مذکر فاعل است از امرعات بالضم که
 تا پراشتن است خوف لفتح خارج و سکون واد و فاء رسیدن و همچنین است بعث لفتح تا و سکون یا و فاء
 نیت یضم یا و موصوفه و کسر آن و سکون لون و یا و تحتانی و تا و قوافی بنیاد یعنی رعایت کرده اند در باب
 خفت و بعث بیان بنیاد و اصل را از باب خفت ابو ف و او می کسور الیوم است و مطلوب از باب
 است ابو ف و یای کسور الیوم است حاصل آنست که در خفت فاء ضمه ندادند تا دلالت کند بر واد و محذوف

نکره دافعه قارر جهت تا دلالت کند بر بای محذوف بلکه کسر را و ذفا را و اول و ثانی تا دلالت کند بر آنکه این
جمله کسر را بعین است بواسطه آنکه میان بنه اہم است از بیان و ذفا زیرا کہ اول تعلق میکرد و معنی دوم بلفظ
بلکن نبود دلالت بر منفی و قلت و بخت اگر فتح پیدا و ذفا را بواسطه آنکه دلالت نمیکند بر حرکت عین
پس ترک نکردند بیان بنا و او و یا نیز از هر حدی کردن از آنکه مطلوب با کمال فوت نشود و بدانکه قول
فی صیغہ انشت کہ است در اصل سودت بوده نقل کردند از سودت بفتح عین بسوسے سودت
بضم عین پس نقل کردند ضمید بسوسے عین و حذف کردند عین را از جهت التقاء ساکنین
و تخفیف است بخت و صاشش بعین نقل کردند از بیعت بفتح عین بسوسے بیعت کسر عین الخ و عدم صحت
این قول آنست کہ لازم می آید ایشان را نقل کردن اصلی بسوسے ورنه که مخالف است و در نقطه ششم

از باب محالفت جان پر صداست | دوم صورت شد و دم کشش کرنا و

و اصل للتعدیہ غائر افعال یعنی باب افعال از برای تعدیہ است اکثر تعدیہ بفتح ما و سکون عین و کسر ال
مملکتین و یا تحتانی متعدی ساختن فعل لازم نحو اجاسته مانند اجاسته بچیم و دین سطله شاندوم و در حلیت
نشم من لازم است چون ہمزہ افعال آوردند متعدی شد و للتعریض و باب افعال از برای تعریض است
بعین و راہ ہملیتین و ضا و محمد و آن عرضہ ساختن چیزی سبت عرضہ بضم عین و سکون را ہملیتین و ضا
بہمزہ چیزی کہ در میان انداختہ شدہ است و کسر متعوض و مزاحم او نشود نحو البتہ مانند البتہ یعنی گردانیدم ہمزہ
از برای جمع حاصل آنست کہ گاهی باب افعال برای تعریض میباشد و تعریض گردانیدن مفعول است بمعنی
اصل فعل چنانکہ کوئی البتہ ای عرضہ للبیع و جعلتہ متساو الیہ یعنی عرض کردم او را از برای بیع و گردانیدم او را
نسبت داندہ بسوی بیع و بصیر و رتہ فا کذا صیرورۃ بفتح ہا و سکون یا تحتانی و ضم را و سطله گردیدن
و دانیدال بضم و همچنین کذا یعنی و باب افعال از برای گردیدن چیز است خدا و زمین حاصل آنست کہ گاهی
باب افعال میباشد یعنی گردانیدن چیزی مبوب بسوی فعلی کہ مشتق است باب افعال از ان فعل را
البعیر مانند این ترکیب اغد فی مجہودال سطله صاشش اغد و فتح دال اول با قبل دا و ند و در دوم او و عام کردند
اغد شد بفتح ہمزہ و کسر عین و سکون یا تحتانی و را و سطله اشتر یعنی غدا ہم رسانید اشتر غدا یعنی
غین مجہود و تفید دال گوشت پاره مانند کہ کہ در گوشت میباشد و منہ احصد الزرع و اذا فعل مہمزہ حیر
ستین ترکیب احصد یا و صا و دال مملات مشتق از حصاد و بفتح کہ در میدان است زرع
بفتح زایم و سکون عین ہملیتین غدا کہ از تخم افشاندہ ردید یعنی لایق صا و گردید گشت رقم سید بچیم و
رسید و احصد الزرع را از اول بنابر ان و اغد البعیر فصل کرد کہ بجو اول در حصول تحقیق آن نمیدانند و سید

آورد است که نزد یک سید وقت منتهای پس متعارف و متعارف حصول را نازل ساختند منفر
 حصول نمی بینی که میگوید احصاء الزرع و هنوز حصاوش نکرده اند بخلاف اول که حصول بالفعل در حالت
 میکند و از این قبیل این فعل را بمعنی جنون فتح نامیده و سکون یا تخمافی و ضم نون اول گردانیده اند و
 رسد بنهنگام خبر است و بوجود علی صفت و باب افعال از برای یافتن خبر است بر صفتی که باب فعل
 مشتق است از وی یعنی میباشد باب افعال معنی آنکه فاعل یافته است مفعول را موصوف بر صفتی
 که مشتق است از اصل آن فعل و آن صفت و زجر می بینی فاعل است اگر اصل فعل لازم باشد مانند جمله ای و
 بخلاف آن صفت در مفعول است اگر باشد اصل فعل متعدی مثل اهدای و جبهه محمود و اینجا مضعف
 میگویی خواهی که مانند اهدای یعنی یافتن او را محمود و ستوده شده محمود و اول مضممتین متولد و اول
 و او را مسکون زنت بضم زاء مشق و سکون فاجل بالهم با موحده و سکون خا بمجموعه بالفتح و فتحین و
 مضممتین اساک مضمکی از بخیل پسیند که شیاع ترین مردمان کیست گفت آنکس که آواز و زبان
 جمع گوش او رسد که چیزی را بخورند و زهره اش آب نشود و حکیم انوری و رندست بخیل گوید شعرا

ای کاسه تو سباه و نمک تو سفید	از آتش آب هر دو بریده امید
این شسته نمی شود دیگر از باران	و آن گرم نمی شود دیگر از خورشید

وجود مضممتین و او و جیم هستی ضد عدم لغتین صفت یکسر صادره و فالشان و علامت و علامت سلب
 بفتح سین مهله و سکون لام و باء موحده یعنی و باب افعال کاسه از برای بودن باشد یعنی
 فاعل اصل فعل از مفعول و کرده است آید نه شیخ مانند تکیه شین محمود یا تخمافی یعنی دور گردم کله از و و بمعنی
 فعل است بفتح عین و قوله و اقلته ای اقلته البیع و اقلته ایاه یعنی بر انداختم هم را قلته در اصل قبل
 بود یا از آنجا و انفتاح ماقبلها بالفاء بدل کرد و مذوالف را بجهت اجتماع ساکنین انداخته و فتحه قاف
 را بجهت بدل کردن تا دلالت کند بر ماضی و حذف و فی التاج القبل بالفتح اقاله کردن هیچ و موهفقه قلیل
 و الاكثر الاقاله و فعل للتکثیر قال التکثیر ثار مثله بسیار کردن یعنی و باب تفعل برای بسیار کردن
 است بیشتر و تکیه گاهی در مفعول میباشد نحو خلقت مانند خلقت الابواب یعنی مجر و قاف یعنی بسم
 در باب الی و باب بالفتح جمع باب شعرا

از در و دست چه گویم بجز عوان ز شرم همه شوق آمده بودم همه حیران ز شرم
 و طعنت و قطع قاف و طو و عین بهلین ای طعنت الانا و اسیر می بریم ما را از انوار الغم و سکون الغم و شوق
 کاه میباشد تکیه در نفس فعل مانند جودت بجزیم ای کثرت الیوان لغتین جیم و و آن گردن و گریه و گریه

سب در کار در دو وقت یعنی بسیار کردم طواف را گاه تکبیر در فاعل باشد مانند موت المال لغوی بسیار
مروال خواسته و للتقید و باب تفنیل برکتی ساختن فعل لازم باشد نحو فرحت مانند این ترکیب یعنی خاد
کردم او را فرح لغویتین فاد او را و حائشین شاد شدن از باب علم فرحت شاد شدم چون عین او را
صاف کردند بعد از شاد و نه فسقه و از تقدیر است نسبت بفا و پسین جمله وقاف یعنی فاسق لغتم یا منسوب
بسوئی شوق کردم او را شوق بکسر و سکون سین جمله وقاف: غیر مانی کردن و مستقده را از سابق بنده از بهر
فصل کرد که او را کف فرحت است در آن که شکلم نگردانید است مفعول را فاعل فعل که مشتق است
تفیل از و بلکه او را منسوب بسواصل فعل ساخته است بود اسطر آنکه معنی فسقه است که او را فاسق
لغتم یا نسبت بسو فتن کردم و مراد آن نسبت که او را فاسق ساختم و فاسق گردانیدم و اسلوب
در این بودون است نحو جلدت البعیر مانند این مثال جلدت بحیم و دال جمله یعنی پوست بکندم است
را جلد بحیم و سکون لام پوست و قرونه ثقات و از مطلقین یعنی دو کردم و در از است بر قدر و ضم
فان در از و دال مطلقین جانور است که خو حیوانات را بکشد و آن را در فارسی گفته فتنین کاف نازی و
ون و از فتنی در بندگی کلتی بحیم کاف و سکون لام و کسر نون خوانند یعنی فعل و معنی فعل لغتم
باشد و نکته مانند این ترکیب یعنی دو کردم او را زیل را از بهر و سکون یا انتخابی دو کردن از باب
ضرب و کسر از زلته از برای دلالت بر یا اخذ و است و همچنین تزیل و فاعل نسبت اصدا
حد الامرین جمعا با آخر احد فتنین همزه و حائش و دال آخر الموضع خا بهر و لشار که پیشین محب
را جمله صریحا فی العکس ضمنا فتن صا و کسر را مطلقین پیدا عکس بالفتح آذ کوز ضمن بحیم ضا و محمه
سکون هم نور و شکن لغی باب مفا حله از برای نسبت اصل خود است که مصدر زلانی میروست بسو
یکی از دو امر در حالیکه متعلق یکی آن دو امر دیگر از برای تشریک داشتن از وی صحیح نباشد پس میاید یعنی حاصل
میشود عکس در ضمن حاصل است که اصل این باب است که در میان دو کس باشد اما در صورت یکی فاعل بود و دوم
مفعول در معنی مفعول فاعل است و فاعل مفعول نحو ضاربته و شار کته مانند این دو فعل ضاربته بضاد
چو در جمله و با موحده یعنی دوم او را و در اشارت که پیشین نموده و را جمله یعنی تشریک شدم او را و تشریک
در مراد فارسی انبار گویند پس هر واحد از دو مفعول است من وجه و مفعول است من وجه ایضا شش
نسبت که هر گاه کفنی ضارب بدیع را دلالت کرد این ترکیب صریحا یعنی ضارب بسو کوز و فتن او
ضمنا دلالت کرد بر نسبت ضارب بسو و فتن او و همچنین شاکر بکر خال او من ثم جاد غیر التقدیر
خدایا از این که متعلق میکرد مفاعله بدیده است فعل غیر شفعه از باب مفاعله متعدی بسو

یک مفعول و آن متعلق است که منسوب است بسوی وی اصل فعل نحو کار مته و شاعره مانند این و فعل
تجمل است که اصل کار کم است و آن لازم است و در باب مفاعله متعدی بسوی یک مفعول
شده است و همچنین شاعره که اصلش شعر مثل کرم از مشرف است و در صرح است شعر الکسب ترین
و از باب نصر آمده است شعر یثرب یثربین یا ضی و مضاع و شعر بالفتح چیره شدن در شعر بر غیر
خود و از باب منع میگوید شاعری فشرحه ای غلبه بالشعر المتعدی الی واحد مضاعف لافاقل متعدی الی
ثمین بنابر یثربین مجرایا تحتانی بعد الف اسم فاعل باب مفاعله مضاعفه غیر که گردان آئین بحسب عمره و
سکون ثار شله و فتح نون و الف در اینجا ملفوظ نیست یعنی و آمده است فعل متعدی بسوی یک مفعول
که مضاعف است مفاعل را در آن که مشارک در فعل نیست متعدی بسوی یک و مفعول بزاید مفعول
دیگری که از مضاعف فاعل نیست و صلاحیت مشارکه دارد و نحو جاذبه الثوب یعنی تشدیدم جاذبه او را و تشدید
حاصله مرا زیرا که جذب الثوب متعدیست بسوی مفعول واحد که صلاح مشارکه فاعل نیست در جذب
زیرا که جامه جاذب کسی نمیشد پس واجب شد از زیاده مفعول دیگر که صلاح مشارکه بوده باشد می آید
با یکدیگر غیره را کشیدن و با یکدیگر تزلزل کردن و کشیدن چیز به بخلاف شائسته بشین مجرایا و فانی
یعنی دشنام دادم او را و دشنام دادم مرا از بهر آنکه تلافی در و متعدی بسوی واحد است که صلاح شرکت
است یعنی شتم بالفتح که دشنام دادن است پس احتیاج از زیاده مفعول دیگر نباشد و همچنین است
فشارتبه که مذکور شد دشنام یا تضم معروف **نظم**

دشنام ملحق جان دگر میدهد مرا	این مهر پرورشش بشکر میدهد مرا
------------------------------	-------------------------------

و معنی فعل بمعنی فعل است بر تشدید عین الفعل یعنی از بهر کثرت نحو صاعقت مانند صاعقت
بصا و مجرور عین مفعول فاعله صاعقت است یعنی دو چندان کردم و بمعنی فعل و بمعنی فعل است بحقیق
عین الفعل یعنی از برای نسبت فعل است بسوی فاعل نه غیر فاعل نحو سافرت مانند سافرت بعین
مفعول و فاعل را هم بمعنی سفر است یعنی را بگذر **شعر**

صوفی نشود صافی تا دگر شد جامه	بسیاد سفر با دنیا بجز مشو و خامه
-------------------------------	----------------------------------

اصل آنست که سافرت بمعنی نسبت سفر است بسوی سافرو نیست آنجا فعل تلافی از لفظ سافرت
معنی او تا نسبت کرده خود آن چنانکه در شاعره و شاعره فعل می باشد سکون عین مجتنب بالفتح و مجتنب
و عین مجتنب و در شدن و تفاعل مشارکه امرن فضا حاد می اصله صریحا صا عید اضا و و
اول عین مفعولات بالا و آمده و منصوب است بنابر فاعل یعنی باب تفاعل از برای شکر یا احتراز

دو امر است پس شتیر از دو امر در اصل فعل از روی صیغ که از روی ضمیر قید صیغ بر آن خبر از دست افعال نحو
نشار کا مانند فشار کا پیشین مهمل در اصل شتیر یک شدند و کس همچنین فشار با دشتا که او تضار بود او
من ثم نقص مفعول عن فاعل و انما اینجا که تفاعل از بر مشارکت است در اصل فعل صریحا گم کرده است
یک مفعول را از فاعل که مفاعله است زیرا که قصد کرده نشده است لکن احد الامرین دیگر از حیثیت مصدر بلکه
مقصود مجرد مشارکت است بر دو امر در اصل فعل پس بگوئی مشارک زید و عمر و بخلاف باب مفاعله که در آن
باب بگوئی مشارک زید و عمر نقص بنون قاف مضاف ماضی معلوم از باب نقص و نقص بالفتح گم کردن است شاعر

مشتاق ترا حیرت دیدار بلاست	کم جو صله را ساغر نه شرابلاست
----------------------------	-------------------------------

بر آنکه در باب تفاعل آنکه متعدی بسوی یک مفعول بود لازم شده آنکه متعدی بسوی دو مفعول بود متعدی
بسوی یک مفعول گشت لیدل بحسب ان الفاعل اصله فاعل و بنوعی لیدل بحسب لام منصوب است
تقدیر ان بدل لام کی ظاهر نظام مع ماضی معلوم افعال متفق بنون و ناء فوقانی و ناء اسم فاعل افعال
اصلش متفق بایر اسه التماسی ساکنین اقاده یعنی وی می آید باب تفاعل مادلالت کند بر آنکه برستیکه فاعل
پیدا کرده است آنرا برستیکه اصل محل است مراد و حال آنکه اصل محل متفق از دو نیست محل یاد نخواهد است

و تاملت مانند این دو لفظ تجا بهت یکیم و همچنین تاملت بنین بحر و ناء نادان ساختم خود را با آنکه نادان نبودم و در بعضی
از شیخ شافیه تجا بهت و تامل واقع شده بغیر ناء فوقانی متکلم و بمعنی فعل مفعولی است بفتح عین و تاملت بنون و ناء
تحتانی مشتق از وئی بفتح و او و سکون نون بمعنی و نیست یعنی شستی کردم و کجی مطاوع فاعل مطاوع نظام
معین بهلین یعنی دی آید تفاعل قبول کننده فاعل که ماضی معلوم باب مفاعله است خوبا عده قضا عده مانند این
ترکیب یعنی دور کردم و دور شد با عدت و بنا عدت بمعنی ذال ملین بمعنی مطاوعه آنست که
فعل و ال باشد بمعنی که محل شده است از تعلق فعل و لیکه که متعدی است و شیخ عبدالقاهر رحمه الله علیه گفته است
که معنی مطاوعه آنست که قبول میکند فعل را متعین می شود و مطاوعه و نیست فرمان برداری کردن و سازگاری کردن است ماضی

ادضاغ شربت مردم عالم مدیدی است	امروز خرقه نیست که بنیاشود سکه
--------------------------------	--------------------------------

و تفاعل مطاوعه فعل و باب تفاعل اولی مطاوعه و فرمان برداری فعل است بفتح عین بخو که تر فکند مانند این
ترکیب کسرت کاف و سکون سین همگی شکر شکر شکر شدن یعنی شکستم او را عین شکسته شده و لک لک
و لیکه از برای تکلف یعنی ریج چیزی کشیدن و نمودن چیزی که آن نباشد بخو شکر و تخم مانند این دو لفظ
شیخ بشین بحر و عین همگی لیری تکلف نمود و تخم بجا مهمل بر دیاری نمود با آنکه بر دیار نبود چون
این معنی ملتبس شود و تفاعل ازین حیثیت که هر دو از ان هر دو ثابت است که نسبت اگر نشد است

[illegible]

مرادنا توانی بار از ناک می باشد

سوال ایست نهسته جواب است ایست

و بمعنی استفعل و بمعنی استفعل است یعنی و از برای طلب است نحو کتب و کتبم مانند این و در لفظ کبر و کبریا
و سکون با و موحد و را و هلا گردن کشی عظم با عظم و کبرین نهاد فتح خا و پیروز یگی و کبر خود را بزرگ گرفت و همچنین
تفعل خود را گرفت و الفاعل لازم و باب الافعال لازم است زیرا که سنی با حصول اثر است و مطاوع فعل
و باب الافعال مطاوع فعل نفعیه صریحی است فالایا مطاوع جزو دوم الفاعل نحو کسره فاعله و مانند این ترکیب یعنی
شکستم و او را پیش گفته شد و قد جاء مطاوع افعول و تحقیق آمده است الافعال مطاوع افعول ضعیف مستتر
در و رجا و فاعل است مطاوع مفعول افعول نحو اسقفته فاسقفت متداین ترکیب سقفت نفعیه صریحین هلا و سکون
فا و آسمان خانه ای است الیا باب فاسقفت یعنی سقفت ساختم در این قبول سقفت کرد و صواب است
که اسقفته فاسقفت بتقدیم فاعل فاعل چنانکه در اکثر ششم واقع است سقفت بالفتح و اسقاق بالکسره و را باز کردن
اسقفت الیا باب فاسقفت یعنی باز کردم و در این نیز از شد و از غنای فاعل و فاعله از عجزه نیز از عجز و عین هلا و جیم
یعنی برکندم و او را از جای پس برکنده شد و فاعله مفعول سقفت فاعله است بتقدیم عجزی ای جابر مطاوع فعل جابر
قلیلا یعنی الافعال مطاوع افعال آمده است آدن کم و قدر و قد جاء برای تقلیل است و برین تقدیر قلیلا عیبت می شود و در
یعنی از سنج نه نیست و تخفیف بالعلاج و الیای و خاص کرده میشود و الافعال با فاعل جوارح و اعضا و تا غیر غیر و در

اول است مثل لحن جاد و جانی در بر ای نه نیست از نالی کنی برین نام بسو اسل من نحو
 البین اندین شال خر بختین را به و نیم نیست قین بخر طار مهله سکون باز نختانی کل یعنی سنگ شدن
 ان بنات بار نشتا شستش بمره موت با و سه و دین بخر و دانه شله نمیت نیز و زنگ که محروار
 بنحو و انش پنج نیز و سکون را سه و دانه و مضبوط فنج نون و سکون سین و دانه لیس نر کن آن جا و درستی
 و از این دو که یاد و تیر و کما بر نیز یعنی بهر سیکه ناست و در زمین با کرس میشود شلی است که مستعمل میشود
 در قوی کشن ضعیف و فاعل شمس مظلوم یعنی کرس استکار یکند و در این مال منتلب است بسو و کج ضعیف
 قوسه شد و قوسه ضعیف شعر

از ضعف غبار دل زار هم گم نبرد	اگر بادشوم گرد ز راهم گم نبرد
-------------------------------	-------------------------------

و معنی فعل و معنی فعل است فنج معین نحو و استقر مانند این شال قمر قاف و تشدید را و اله یعنی آرام گرفت
 و آرام و دمای این است با س که در کور شمشیر جاب بسو که با نذر و ای عراق مسکن از ابر کل خود دانه لند اینها
 را و کز نکر و این تمام کلام است در ماضی ملایم و جز و مزید و لایع الی و دنا و لحد و فعل با عی مجوز و حرمت
 زاده سیکه ناست نه سیکه لازم گرفته اند در ان فحاشه را از جهت علت و هرگاه چهار حرکت متوالی در یک دانه
 می باشد تا کن کردن حرکت دوم از بهر آن که اسکان او بیشتر است از اسکان اول و چهارم از جهت امتناع ابتداء سیکه
 و وجوب فتح آخر ماضی قریه که متصل نشود با د ضمیمه فروع و از اسکان سوم نیز زیرا که رابع وقت انصال ضمیمه ساکن
 میگرد و پس لازم که ایالتقائی و ساکن و د شال و و یکی بهای متعدی دوم از بهر لازم نحو و حرجه مانند و حرجه بدال
 و از او و هلاک و غلط اندیم و از حرجه الفتح و و حارج بالکس که داندین چیزی را و پنج بال و هلاک و با هو و
 و دانه و جی یعنی ساکن که در نحو خود را و دانه و شش که در پشت خود را و دانه و فیه تلام و فعل مزید و لایع با س ناست
 و قطع فاعل و مفعول و سیکه فاعل بعد از نیز و لکس و و فعل فتح حرجه با نی باشد و آخر و اصل فعل انفعال بعد از
 و اصل فعل انفعال باقی فتم لام دوم بلام اول دادند و لام سوم از عام کردند فعل شدند و حرج مانند و حرجه و
 مطاوع و حرج است مکتوبی و حرجه فند حرج و حرج که در شستن از حرم بجای و لای طلیق و حرم حرم و
 که در نقشه ایضا و شین و عین را و طلیق ای شجر باید الرجل یعنی بر خاست موی پوست مرد و
 در اصل شش بود و شش را و بی نام نداشتن و او را ناپوست است و لکس و دانه و از سر تا لکس و پاترس و سر و

ز دانه چنان مرد در اکنه خواست	که شد بر بدن مگو چون تیر راست
-------------------------------	-------------------------------

و بی از و تشدید و با و با س که فاعل با عی مزید و لازم اندا استقر متبع الی مضارع زیاده حرجه و الفاعل
 علی الاضطرار مضارع مضارع و عین یعنی مضارع عمل میشود در کان و زیاده یک حرجه مضارع

بر ماضی که چهار اند و جمع در اتین فاعل کان مجرور و علی فعل کسرت عینه و ضمت پس اگر باشد ماضی ثلاثی مجرد
بر وزن فعل یفتح عین کسره داده شود بعین او در مضارع یا ضم داده شود مانند ضرب یضرب و نصر نصر کسرت
ماضی مجهول مؤنث عاتبه از باب ضرب و همچنین ضمت از باب نصر و مضارع و فتح از باب نصر و مضارع و فتح از باب نصر
او اللام حرف حلق غیر الف یا فتح داده شود بعین او اگر باشد عین الفعل و یا اللام الفعل و حرف حلق و در
الف نیز که نیست اعتبار بوسی اگر چه است از حروف حلق از هر آنکه البته بدل و او با بدل یا بی باشد
و غیر شش ثاء و دیگر اند که پنج اند و در آنچه مانند میال و هر یک در منع منع یفتح و شغل و شغل و غیره هر یک در منع منع یفتح و سکون
او در اسهل آشکارا کردن و او از بلند کردن و خواندن فتح و تسیم و سکون یون و حاء و هاء دادن و نشیدن و
فح و الفتح از دیدن فحمت مانند کسرت و بیانش از فتح است بدانکه کیسوی فتح بودن عین یا لام حرف حلق بنا برین
شمر کرده اند که مترکب در مضارع عین است و اینها لازم است غالباً و حرف حلق چون ثقیل میباشد
مناسب است که حرکت تخفیف بوسی میسر و اگر حرف حلق فاء الفعل باشد اعتبار ندارد و از برای آنکه میسر
ساکن است قوله غیر الف نیست نظر از هر آنکه الف اصلی و فعل نمی باشد پس احتیاج احتراز از او نباشد مگر آنکه
اعتبار الف متعلق به کسرت و این وقت کلام صنف صحیح می شود و این طرز که گوئیم ماضی مجرد و مفتوح بعین اگر
عین یا لام او حرف حلق باشد مضارع او مفتوح بعین است این عام است از آنکه حرف حلق در او اصل
نود و نه قلایس اگر قید کند نفعل خود غیر الف و در شوبحث مانند قال زیرا که جائز نیست فتح عین مضارع
او دانسته باش که لازم نمی آید از وجود شمر طر و شمر طر پس لازم نیست که فعلی که عین یا لام او حرف حلق باشد
او را رد باید کرد و کیسوی فتح مانند دخل بدخل و مرجع مرجع اما هر جا که رد میکند کیسوی فتح واجب است که عین یا
لام او حرف حلق باشد خلاصه مدعا آنست که ماضی مجرد و مفتوح بعین مضارع او کسور بعین است مانند
ضرب یضرب یا مضموم بعین مثل نصر یضرب از هر آنکه هر گاه ماضی و مضارع در معنی مختلف اند قصد کردند
اختلاف در لفظ با اختلاف حرکت بعین که میزان است و مخالفت در ماضی مفتوح بعین و در ظاهر کسور
بعین شمر است از مخالفت در ماضی مفتوح بعین و ظاهر مضموم بعین زیرا که مخالفت و فتنه و کسر طم است از
از مخالفتی که میان فتح و ضم است زیرا که فتح علویه است و کسر و سفله و ضم میان هر دو شاید صنف از برای
چنین ذکر مضارع مذکور را دلیل قدم کرد و گاهی مضارع ماضی مفتوح بعین بفتح نیز میباشد بطریقه عین یا لام
بفح حلق باشد و شش زالی یا بی جواب سوال مقدار است و تقریرش آنست که شما گفتند اگر عین یا لام
ماضی حرف حلق باشد لازم است رد او و کیسوی فتح و در بلی یا بی حرف حلق نیست و عین مفتوح است تقریر
جواب آنست که بی یا بی شائبه است و خلاف قیاس میتوان گفت که الف در و حرف حلق است و

و میتوان گفت که محمول است بر منع جمیع از بر آنکه بمعنی دوست ایایا که سر باززدن اگر گویای بی نیایی چگونه
شاید باشد زیرا که در مصحح محمد واقع شده است مانند ایایا که گویم شده و منافی وقوع در کلام فصیح نیست از
جست آنکه شاید سهیم است یکی مخالف قیاس مخالف استعمال دوم مخالف استعمال نه مخالف قیاس
و این دو قسم مردود است و اما قلی یقلی لغامی چون بقیع قیاس و سکون لازم دشمن دشمن علیه یسین و یار
مطابق منسوب بعلم که پذیریمیکه است یعنی زاما قلی یقلی که با عدم حرف حلق مفتوح الین است پس لغته قبیل
عام است و آن لغته فیج نیست یقلی که عین الفعل مضارع است اما بقیع همزه تشدید سیم کایست که در وضعی شرط
میباشد و لهذا در جواب او نادانل مشهور در فارسه و محلی که این رای است در آن استعمال است

با قبل آخر مضارع غیر ثلاثی مجزوء و وزیر الاول آنکه نخستین اذیتانند باشد و آن سه باب است اول تفعّل
 انخذ تعلّم و میگویند در مضارع او تعلّم بفتح لام زیرا که اگر کسر و هزدهند متباین شود و مر مخاطب او بمضارع علم تعلّم از
 بهر آنکه مفارقة در آن هر دو بجزکت تا در است و حرکت تا رفع التباس نمی کند از جهت امکان فراموشی ثلاثی
 تفاعل مثل تجاھل بالفتح نیز نه بالکسر تا متباین نشود و مر مخاطب بمضارع جاھل ثالث تفعّل بهر دو حرف و فتح
 میدهند در مضارع او تا متباین نگردد و مر مخاطب او بمضارع و حرج و توجّیه نکردند و ضمّه از برای استتقال ضمّه
 با و فتحه از برای فرق میان مضارعهای ایشان و مضارع ایشان دوم مکرر اللام است چون احمّر و احمار
 زیرا که میگویند در مضارع احمّر و احمار با و حاء اول مکسور است و ادغام از برای اجتماع و وصل است
 و من جم کان اصل مضارع افعل یفعل و از آنجا که مضارع زیاده حرف مضارع بر اول ماضی میباشد شست
 اصل مضارع افعل مانند اکرم یا فاعل مثل اکرم از جهت اطراف اصل مذکور و آن زیاده مضارعه است بر اول ماضی
 الا ان رفض لما لم یمن توالی التعمّده فی التکلم تخفّف الجمع مگر آنکه بدستیکه آن اصل ترک کرده شده است بخفت
 بهمه ماضی از برای چیزیست که لازم آمده است از پی ادبی آمدن و و بهمه و در تکلم واحد پس بیک گروه شستنجیع
 کلمات مضارع رفض بفتح را هم که و سکون فاوضا و مجرّه و تخمین ترک کردن از اینجا است راضی بکسر فانهسوب
 برافعه که بخش ارفض است و در رفض شکر نیست که سر و او را در بگذرانند و افعه که پی از آن و فرقه شیعیه که بنید
 بن سهیل این چنین معیت کردند بدان گفتند که از تخمین تیران تا با تو بهر ای که من حضرت را دیدم با نمود و گفت چگونه
 تیرانم از ایشان که وزیر و معاون جسدین بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذارشتند تا آنکه عم حجاج دورا
 شید کرد و دوام راضی فاعل غیر فعل را دارند و تکلم سخن گفتن مصدر است از باب تفعّل و تکلم اسم فاعل
 و است تخفّف الجمع خففت بخا و حاء و دو قای مضی مجهول از باب تفعّل و مضاعف تخفیف بیک کردن جمع گفتیم
 و کسریم هر چه اصل است که اصل بکرم میباشد که اکرم باشد زیرا که ماضی او اکرم است اما بهمه ازین کلمه و از
 سایر خواست او مرفوض و بهر درست از جهت سوا لغت تکلم واحد این باب اکرم است اصلش اکرم بود و
 بهمه یکی بهمه ماضی دوم بهمه علامت استتقال و اجتماع همر تین قبیل است پس بهمه دوم را انداختند و
 همچنین از صیغهای دیگر طرد اللباب ساقط گردانیدند تا جمع صیغه بربک و تیر میباشند چنانکه در بید
 که اصلش یو عدت و او را از جهت قوع و در میان یا مفتوح و کسره لازم که موجب قتل و گرانی است حذف
 کردند و الفاظه دیگر مثل قد و اعد و تعد بواسطه اطراف باب نیز حذف کردند و بعضی شارحان نوشته اند که اصل
 تکلم واحد اکرم است بفتح بهمه اول ضمّه او از جهت وقع التباس است بمضارع ثلاثی بعد حذف بهمه دوم
 و تکراره فانه اهل لان یوکر ما شاذ و قول شاعر که مضارع است و در دو مضارع غائب افعال یا بهمه مذکور شاذ

شاد و نیت او ش نیست شیخ علی کریم شیخ شیخ معجز و سکون محتانی و خوار معجز مردی که از اینجا سال شصت
 باشد بسیار عالم خبر متبادر و محذوف است یعنی موقوفی البسم کاف و سکون را و کسب سیدین و شش
 از محتانی تخت گرامی حج منعم بین مملکت اسم فاعل تفضیل و مضاعف اهل بالفتح و الف بود که با شباع فخر نیم بهر
 یعنی شش نیست بخت خود در حالیکه در بته است تمامه و دو ستار غیس بدستیکه او ستر و درست مرا کرد
 که گرامی در شته شود الامر اسم الفاعل و اسم المفعول و فعل التفضیل فقه مت امر و اسم فاعل
 و اسم مفعول و فعل التفضیل پیش شده است کافیه پس احتیاج عاده نیست

هر موعی خط سبتر است عارضی است | یک حرف دین صفی که نتوان یافت

و بیان صفت مشبهه در کافیه از جهت اعراب گذاشته است تا باعتبار بیدیه نصر لهذا گفت لصفه
المشبهه من نحو فرح علی فرح غالباً صفت مشبهه از مانند فرح مجسمه عین است می آید بر وزن فرح مجسمه عین
اگر توان نغمی است که شادنا شد و مقدم کرد بیان ماضی کسور العین از بهر آنکه بیشتر صفت مشبهه از ماضی کسور
العین می باشد و نیز اگر صفت مشبهه کسور العین است و قد جاء معنی بعضیها الضم و تحقیق آمده است که
عین ماضی در بعضی صفات ضم عین کافیه پس بفتح فون و ضم دال و سین میلتین ای فهم و ندس بالکسر
تیس بالفتح ندسا و حدز بفتح حاء و همزة و ضم ذال و تجر و در همزة و بیدار و خبر و در مجسمه عین نیز لغت است و همچنین علی
عین همزه و جیم مر مشتاب کار و جارت علی سلیم و آمده است صفت مشبهه بر وزن سلیم نغم عین همزه و کسر
لام ساده و بی گزند و مار گزنده و شکس بر وزن شکس کفج شین معجم و سکون کاف و سین همزه و بد خود و حر و
صفر بر وزن فعل بضم و سکون عین هیچو حسره یا دوت شدید را از سلطین مر و از او و بر وزن صفر کسره صا و همزه
و سکون قاف و او را همزه خائیه و بی و غیور و بر وزن غیور نغم عین معجم و ضم یاء و ثانی و سکون و او را شکناک صاحب
غیرت و سن الا دیان و الیوب و اخلی علی افعیل و می آید صفت مشبهه از زکما و عیبا و زلور یا بر وزن افعیل مانند
اسود که خبری سیاه است و احوال که دو بین است و کل که بر سر و چشم کشیده است و شمشیر

چشم بچون غره نهانی کند + + + سه روز دران چشم گران کن

بسم بخورم علی کریم غالباً وصفه مشهور از آنند که بضم عین کریم است یعنی بروان فعل است بیشتر و تقدیم بیان
ماضی مضارع العین بر ماضی مضارع العین بر ماضی مضارع العین است که صفت مشبهه از متفحج العین گم است و
حالت علی حسن و حسن و صعب و ضعیف و جهان و شجاع و دور و جنب آمده است صفت مشبهه از فعل
بضم عین بروان حسن تا آخر حسن بفتح حاء و کششین معشین و شربت فعل است حسن لغتین حادین و مکتبین
ناب فعل است صعب بفتح صاد و سکون عین و طینین سخت فعل است صلب بضم صاد و هاء و سکون لام سخت

مصدر از ثانی الجوز سماعی و ضبط الان انما لب الهم فی المتعبد نحو ضرب علی ضرب و در فعل نفی عین متعبد
مانند ضرب می آید مصدر بر وزن ضرب بفتح اول و سکون ثانی و فی الضلع و نحو و می آید مصدر در کار
و مانند آن مثل غیر الزوایا یعنی قیسه کرد و خواست را غیر عین مملو و با موحده رو یا یضم را مملو و سکون هجره و او میله
از هجره و یا تخانی ضلک بفتح صا و مملو و نون و کسبه هجره جمع ضیعفه بر وزن ضیعفه نحو کتب مانند کتب که ماضی معلوم
نصرت علی کتاب بر وزن کتابت بکر اول نوشتن است و عبارت بالا کسر که با حقیقت خواب است و فی الاضطرار
نحو حق است خفقان و می آید مصدر اضطراب که بضا و مجرد طاء و در امر هلتین ضنیدین و پریشان شدن است
اندهنن نجا و هجره و اوقات بر وزن خفقان بفتحین ضنیدین علم و سراب از باب مفعول با سطرینیه بر حرکت که
در سماء است و از ابدال کمره اند مانند جولان کیم و موتان بنای توفانی را از بیل سی کل شی بر نقیض که
مصدر است و فی الاصوات نحو صرخ علی صراخ می آید مصدر در آوردن یا مانند صرخ بصرا و در امر هلتین نجا و هجره
بر وزن صراخ یا یضم آوردن کردن و همچنین کما ویرکا و زیرا که عاده ادا لازم گیر است

پیشین گفتیم تفاضل کرد و خواستی را بدین	گیره کردیم خنده زدنی اعتباری را بدین
--	--------------------------------------

وقال الفراء انما جاک فعل لم یسمع مصدره جعل فعل الحجاز و مفعول النحر و گفته است و فاء و تیکه یا بدین
فعل نفی عین الجوز سماعی که کشیده و مصدر ویرایش کردن مصدر را در بر وزن فعل نفی عین سکون
عین مرادل حجاز را بکسر حاء مملو و جیم و زاء و عجمه و مدینه و طائف و شهرای دیگر که میان بخند و غور واقع
شده اند و مفعول بفتین فادین مرادل بخند را بفتح نون و سکون جیم و ال هزارمین بلند خدات غور بفتح غیر
بخور و سکون و او زمین تمامه تا عراق یعنی نزدیک حجاز یا ان مصدر فعل نفی عین فعل نفی عین سکون عین شیا
و نزدیک اهل بخند مصدر فعل نفی عین مفعول بالضم می باشد و فاء و تیکه و زاء مملو و هجره نام مرد است لم
بفتح حیر نجا طیب از باب علم و جیم و جیم و عین مملو امر حاضر معلوم مذکور و اعد و از باب منع و صبح و نحو بدی
و قری مانند بدی بضم فادین و قری بکسره طائف و فتح را مملو معانی کردن متعین و المتعین خاص کرده شده
متعین و نحو طلب نفس البقیل و مانند طلب بفتین فادین خاص کرده شده است بفتین که مضارع مضموم
عین است حاصل سخن است که بر وزن فعل بفتین مصدر مضارع مکتور العین یا مفتوح البین نیامه
است اگر در لفظ چنانکه میگوید الا طلب الجرح و الغلب کرد و مصدر یکی طلب الجرح بفتین جیم و لام و یا موحده
جیم و سکون را و حاء و هلتین که پوست بر آوردن زخم است مصدر مضارع بسوی فاعل است و در علم
بفتین که مضارع مکتور العین است قال الجوز سماعی جلب الجرح تجلب و جلبه بالضم برمی گردانند شش سبب
پیشین بلند شده باشد

الترام کرده اند که از مصدر باب تفعیل به وزن تفعیل باشد و از مصدر اجوف باب فعال به باب استفعال حرف
علت حذف کنند از باب تفعیل و عوض مجزوف و از آخر تا کو اندیشش تفعیل یعنی به هم و از این جهت
قبل از هاشم تفعیلی یکی از دو یا یک جهت تفعیل حذف کردند و از آخر عوض حذف آوردند و به هم نشست که تفعیل بر
تفعیل بر اصل خود باشد و لغت خبر نمردن بر پیش نمودن خویشان مرده را گویند اجازه بکسر نمرد و جمع زاده
مجرد و دو شستن هاشم از او افتاد و نقل کرده با قبل از آمدن او در موضع حرکت بود و باقیش از حال مفتوح گشت
بالت بدل کردند و لغت انبرای التفای با کین بافتاد و تا خوشی آوردند و همچنین است استی به پس و در
سیر و در معالیه و استعلاء باشد و اگر جائز است ترک تعویض در باب افعال نزدیک اصافیت باشد
قول الله تعالی اقام الصلوه از جهت قاعده بودن مضامین اقامه و در باب استفعال این قول و نیز
جائز است مانند اول کلام در هنگام گم کردن آمدن مضامین اقامه و در آخر به ذکر
مضامین الیکجهت عوض نمی آید از روح الهم و از حاکمینی تغییر شدیدی گوشت تغییر شدنی از روح بر
و حاکمینی مانند قول الله تعالی استخروا علیهم الشیطان احتمای غالب مصدر استخار است و از بزرگوار
که درین هر دو باب بر اصل نیز جائز است مانند استخار است و استخار است و استخار است و استخار است
شمران استخار تبیکم و یا موصوفه قبول کردند و پذیرفتن و نحو ضارب شایسته و ضارب و مانند ضارب
یعنی باب شفا علیه مصدر و وزن مضارب به ضم میم و ضارب به فتح را و موصوفه است و وزن
ضارب بالکسر یا کشمی شیدون و جستن بر زاده بیت

تقبل این حسته بشمیش توفقه یرسبو و	در نه هیچ از دل بر هم تو توفقه یرسبو
و هر که از کلام سیم و شش در از مصل و نه همزه مصدر باب مفاعله فاعله است یعنی جدال و شمشیر وزن و جابر قتیل و از اینجا گفته اند که قتال فزع قتیل است باینکه دیگر کار از او کردن و کار از او تنگ و برض باشد شمشیر	

از گوش بریده در آن کاردار	فرزاد صد فرمای ششوف و دار
و نحو کرم عت کرم مانند کرم یعنی باب تفعیل مصدر و در وزن کرم است بفتح تین و او کاست و تشدید و ضم را و موصوفه و از کرم شدن اراده کرده است از آنکه مصدر فعلی که اول او ناست بر طر فاضی باشد و کرم از کرم و شمشیر بالای آخر را مانند کرم کرم و موصوفه ج تدرج و تقابل تقابل و اگر ناکنی تفعیل و تقا علی از انقضای این کرم در کسر و بی اگر بانی باشد از جهت ناست او با کسر قبل شنی تینا و شحات و حاکم و اگر انقضای او بی باشد تینا و کسب کنی و او ایاد و خبر باینکه زیر که هرگاه باشد آخر اسم ممکن و او واجب می باشد و تینا و کسب و تینا	

با کسره از هر آنکه وارد مطرف ماقبل مضموم و دیگر کلام ایشان مرفوض و متروک است مگر بمو که استمکن است
و جاز تعلق آمده است مصدر باب تفعیل بروزن تعلق کسبیدن تا و میم و تشدید لام و قاف آمدند کردن
و نری کردن و از تضارب که باب تفاعل است بروزن تضارب تفعیل تا و ضا و میم و اوسته اصل است
که در مصدر زنا قص تفعیل و تفاعل و نفیث مقرون ضد اکسره بدل کنند مانند کنی تمینا و تخاشی و حتی شاید توالی
توالیاتی که از و کردن تخاشا، ماضی و شین میم کیسودن توالی از بی آمدن و الیائی و افع و از است تفعیل
باب باقی در مصدر روشن است پس لمق بعد حرج همه مضارع قبل آخر باشد مثل تملیب و تجرب و شیطن
و تریوک و تسکن لمق بعد حرج بروزن ماضی باشد باز دیا و آمانند شملاء و حوقله و نیطرة و جوده و طائفة و غیره
و فلسا و در مصدر لمق با حرج و همچنین باقی غیر لمق قبل آخر ماضی الف زیاده کنند و مابعد اول ساکن یا کسره
دهند بی تغییر مگر در فاعله الف که میزد و در افعول و او یا منقلب میشود مانند تفتنا سحر استقاء و
اطلاق و اقتدار و استخراج و اشهاب و شهاب و عنذاب و غلوا و امار و وزن تفعیل و بروزن
مضارع کسبیدن فاوین شد و سکون با و الف نحو التزاد و التحوال و الحشیه و الریاء اللکثیر مانند این الفاظ برای
بسیار کردن بسیار است در مصدر اصلی وی و میزد و از و الین مولات بسیار کردن و باز دادن بحوال مجیم بسیار
کر و گردیدن و جولان کردن چینی انکسین جار ماضی و آمانند شملاء و حوقله و نیطرة و جوده و طائفة و غیره
و بر غلاییدن و حشت نمودن و تخیا کسبیدن برار ماضی و میم شد و تشدید یا تخانی بسیار تیراندن و
نمودن و تفعیل کسبیدن و سو آبنیان که بیان کردن است و تعلق قاف که میزد و وزن است تیار
و کسبیدن التلائی الحرجه ایضا علی تفعیل می آید مصدر میم ای التلائی مجرد نیز بروزن تفعیل تفعیل
و سکون فا اگر چه میم و غایت ایضا تفعیل میزد و سکون با و حجتانی و حنا و میم تفعیل مطلق فعل میزد و است
اقس ایضا لای ریح رجوعا بر گشت بر گشتی گفتن و مضرب و مشرب قیاسا
مطر و میم تفعیل نقاف و از فوقانی و مضرب ایضا و میزد و مشرب نشین میزد و از ماضی قیاسا
سطر و میم و تشدید و فتح طار کسره را از حلیتین مانند حرج کسبیدن شاد است که در مثال امی مثل
موضع که میم تفعیل است در اکثر و فتح الفی است که او را فر کشیده است و مصدر میم بروزن تفعیل تفعیل میم تیار
است و اما که میم تفعیل است و میزد و میم سکون که میزد و میم تفعیل میم تیار و سکون و میم تفعیل میم تیار
تا و از اول معنی که است فاعلی معنی امانت و اما دلا غیر ماضی از حروف الحشر است ای الا غیر ماضی
جاءها القرع المکره و معنوی است که گرانده است پس و راجع که میزد و میم تفعیل میم تیار و سکون
و میزد و میم تفعیل میم تیار و میزد و میم سکون و اما میم تفعیل میم تیار و میزد و میم تفعیل میم تیار

[illegible]

در مضارع مضموم العین موافقت ممکن نیست زیرا که مفعول ضمیم عین در کلام ایشان مرفوعه می شود و مستطرد است که در مضمون
در مضارع مضموم العین بفتح اسم ظرف از جهت سخت اختیار کردند و فتح دادند عین را از جهت منقوص ماندن مری
از جهت سخت و کسره دادند و مثال از بهر آن که کسره با و ادخفت است از فتح با و او مانند معدو است و لامی شمرند و در باب
مجر و مزید فیه به وزن اسم مفعول آن باب باشد که این اسم ظرف از آن باب است مانند مخرج و مد مخرج از اخراج
و مخرج کو یا که مقصد کرده است از باب ظرف با مفعول مضارع و وزن بنا بر آن که اسم مفعول اخفت است از اسم فاعل
زیرا که اسم فاعل با کسره است و اسم مفعول با فتح و فتح اخفت است از کسره خوشبخت و مفعول مری است این الفاظ مثل است
و مری و مین کسره با و ا مثال علی مفعول اسماء ظرف از فعلی که مضارعش نکسو العین است مانند یضرب بوزن مثال طوط
مثل بعد و نیزین مفعول است بکسرین نحو ضرب بعد مانند این و لفظ معدو با فتح معروف آن نوید دادن است شمع

که خلاف مقیده نیست چه برزگار ماکر و
هم اسم زمان و هم مکان ایعاقل
از ناقص و از جمیع دیگر میدان

سرا راه انظار سے نگہ فرستہ پھر داسنے
لواحد من الفضل
از مفعول و امثال اید مفعول

مفعول نشودی ازین دو سیستم عامل

در آنکه دوازده اتم حرف از مضارع مضنوم مفتوح و مکسور الحین آمده اند و فراموش شده است که فتح در کمال اگر چه
سریع نیست جایز است چنانکه نصف یک از جوار المنسک و آمده است منسک بنون و سین مهمله مکان عبادت
و محل گلو بریدن و باغی عامل جم و النجیزه و جم و زار مهمله محل کشتن و المنسک بنون یا ر موصوله و تا مدون قانی محل ستر
گیاه و اطلاع بطا وین ملتین محل بر آمدن چیزی و المنسک بشین معجزه و ر مهمله و قاف محل روشن شدن
و المنسک بنین بحر جای فرو رفتن چیزی و المنسک و اسقط محل فسادن سر و غیر آن و اسکن بنین مهمله محل قرار
و المنسک بر ر مهمله و قاف آریخ ظاهر است که معنی محل رفو یا شد که یکسر اول و سکون ثانی بمعنی ریختن
و عطف بالضم و معنی آریخ یکسر اول و فتح آنست که ذاتی بعضی الشروع و الهمزة بنین مهمله و جیم سر بر زمین نهادن
و بعضی شاعران گفته اند که سجد یکسر جیم خائنه که از برای عبادت بنا کرده باشند خواه در آن سجده کنند یا بخندند و سجد
گفته است که فتح جیم موضع سجده است و فتح جیم و کسر جیم معروف است به المثنوی شاعر

گزیه پائی قوسى در ابگون *

تانا تیار سی سجدہ نہی اسی حنون

[illegible]

قیاس که آن مینمای جماعی اند بگذراده که مقدم اسم و این نیست مانند اخوت خود که سکه کلمه اند و جواز اطلاق
بر سبب الیها اسماء الاله مخصوصه است و المضعف المزدفیه لیل علی التقلیل ضمیر نقضه است که زیاده کرده شده
ست و در وجهی تا اولالت کند بر کم کردن از و در تحقیق نزد قائل مانند جیل که مرکب است یا از سوی استند
بکم پس معنی تقطیع است مثل و تیه چهار یک و تیه تین لام و ناد و ق و تشدید یا رختانی یا بزرگ است
اخوانا بل سدر و چین کرده خراست | تاب و حم و شوسته ز قار بلا نیست |

آنکه مراد از مزدفیه لفظ است نه اسم چنانکه در شرح است زیرا که اسم شامل اجسده که تصغیر است نه فعل
نیباشد و از ششم تصغیر است از بر آنکه اگر از مصغرات است بود شش و چهار گفته می شود
نمود و بر تقدیر شد و بر تقدیر بود و مصغراتش را ض کرده اند که حد جامع نیست زیرا که این شامل نمی شود
تصغیری اگر برای تقطیع است مانند دو بیت تصغیر و بیت که نمی باشد و شامل می شود تصغیری را که از برای
نقضت و سربانی است چنانکه گویند یا بنی بضم بار موحده و نسخ نون و تشدید یا رختانی تصغیری یعنی را
بر کمین جواب داده اند از اول با آنکه و اینست و قدیکه عظیم باشد سرفیه الوصول است پس تصغیر از بر تقلیل
ست و از دوم آنکه داخل است در حد و است نباید اسم از که در و تقلیل نیست زیرا که شققت با تقلیل فایده
دارد و اما ممکن بضم اول و لفظ تائیه و بعد از آنکه اسم ممکن که قابل اعراب میباشد و در وقت تصغیر ضم داده
پیش و حروف اول و دوم داده می شود و صرف دوم او و بعد از آن ثانی او یا ساکنه است بضم و فتح و مفصل مجول غائب او یا
و تصغیر و معضای و جمع و بکسر یا بعد از آنی الایعه و کسر داده میشود و حرف بعد از آن چهار حرفی اصلی و غیر اصلی
از جهت تناسب است یا با بعد از مثل و دریم و بکسر تصغیر و دریم و بکسر یا با بعد از آنی الایعه و کسر داده میشود و حرف بعد از آن چهار حرفی اصلی و غیر اصلی
و در حروف اول را بنا بر آن ضمه دادند که فرع مکسره و ال است یا مکسره چنانکه و ال است فعل مدنی للمفول است
و ال فاعل پس مثل و ضمه دادند جائز است که اول بر مکسره مقدم باشند پس نیاید شد فرق در مصغره و مکسره
و در حروف دوم را زیرا که اخف است از کسر و لازم نیاید فعل بضم اول و کسر دوم که تقلیل است و زیاده کرده اند
یا از زیرا که گاهی نیاید شد فرق بیان مصغره و مکسره اول فرقه دوم مثل هر که ظاهر است که خاص گردند یا از زیرا
تصغیر زیرا که اخف است از داده اولالت زیاده کرده اند با آنکه اخف است از زیاده و بر آنکه از برای جمع زیاده
آورده اند مثل و را هم جمع و دریم و عکس نکردند بواسطه آنکه الف اخف است از زیاده و جمع الفقل از مصغره و یا از دوم
یا بر آن گردند که حروف سوم و فعل مجول بدل بیاید شود هرگاه باشد و او ماند و می پس مناسب است که یا حروف
سوم باشد از جهت شما کلام میان هر دو که ساکن است تا با الف بدل نشود و ال فی تا ال تا اینست و ال فی و ال
و النون است و این بهاء و الف افعال جمع اگر در تا تا اینست و زو الف تا اینست که مقصوده و مورد است

الف و نون که تشبیه کرده شد به و الف تا اینست در عدم قبول الف و تکیه بر کلام حرف رابع و نون شوند و الف تا
در حال جمع باشد همچو مکرر کلام مردیست و جعلی بالغم زن است و همزه بالغم زن سرخ خام و مکرر ان
مردیست و افعال بالغم جمع مثل لغتین جیم و میم شتر ترست پس بعد یارین کلمات محسوسه باشد بلکه ترست
باقی می باشد مثل طلیح و جلی و سیر و سکیران و ارجمال بواسطه ادای حق تا تا اینست که در جواب فتح با قبل است و در
انها و اگر تا خاصه واقع شود با بعد یا در اکسودی سازند همچو حیرت و قنغر و حیرت و همچنین کمر می باشد با بعد اگر
الف تا اینست نباشد و اگر و الف تا اینست باشد و غیر رابع واقع شوند و اگر الف و نون شبیه نباشند و اگر الف تا
جمع نباشد تا اینست بنون و تا اینست تغیل است هموزان الف الف در اصل الفین بود و نون از برای منافات جسم
غیر غائب افتاده شبیه پیشین میجو و با موده اسم مفعول مؤنث از باب تغیل و میجو و کده شست افعال بالغم فعل
بهر حرکت فاذا لاتر او علی ربه و زیاده نیست و در صورت مسخر بر چهار حرف اصلی یعنی تغیر نمیکنند مگر لای و و را
با بر افعی لغات یا معنی است که زیاده کرده نمیشود حرفهای مصغر سوامی یا تصغیر یای که حاصل میشود از مد و
اگر آمده باشد و غیر چهار صورت استثنی چهار حرف اصلی یا غیر اصلی لازمه مضارع مجول نهانند تله لک لم
فی غیر الا فیل پس از برای آنکه لغت در عدم زیادت نیامده است و غیر چهار صورت استثنی مکرر صغیر فیل
ضمیمه فایع عین سکون یا از برای ثلاثی و دیگر فیل ضمیمه فایع عین سکون یا در کسرتین بواسطه رابعی و دیگر
فیل ضمیمه فایع عین سکون یا در کسرتین سکون یا از برای آنکه رابع آن مده است و اگر خواهی گوی
فیل و فیل از برای آنکه نظر در اینجا بر شمار حرف است نه نظر بر حرف اصلی حرف را بدست مثل جیل و در اینجا
و نتیجه در مضارع حاصل است که چون نظر در اینجا بر عدد حرف است نه اصلی و زیاده اند گفته اند که نخرج مرون
فیل است و اذ اصغر الخاسی علی مصغره تا لا و لے حذف الخاسی و هرگاه تصغیر کرده شود اسمها
با ضعیف بودن تصغیرش زیرا که در افعی لغات نیامده است پس بهتر است که دور کرده شود حرف پنجم از برای آنکه
تغیل از او بهتر رسیده است پس تصغیر سفر جل سفر ج باشد ضعف لغت ضاده و بعد ضم آن و سکون عین مکرر است
تا توانی صد قوت صغر بصا و سطر و عین بعد در اسم ماضی مجول تغیل اولی بالغم و الف آخر اسم تغیل خاص
بجو و کسرتین و قبل از آنکه شبیه پیشین میجو و با موده ماضی معلوم افعال یعنی و بعضی گفته اند بهتر حذف حرف
است که باشد از حرف نیامده و جنس با در شبیه پس تصغیر جوش جیمش باشد زیرا که میم در و از حرف زد و آنکه
و در فرزدوق فرزدی از برای آنکه فاعل است و تا از حرف زد و آنکه است و وجه تشبیه ترب مخرج است و جمع الا ش
صغر جل و شنیده است خفش از عرب تصغیر سفر جل صغر جل کسرتین سفر جل سماع ماضی معلوم و میجو و در اینجا
و نا به و نیزان و سطر و لای اصله لای باب التغیض دور کرده میشود مانند باب که و است و نا به که با است

و میزان که یا را بدل و دوست موقوف که داد او بدل یا است بسوی اصل هر که ام از جهت فتن تقاضا کند مقرر است که باب مد چون تصغیر کند گویند بویست باز باده داد زیرا که بعد تصغیر مقتضی قلب او بالفتل حرکت او و انقاص ماقبل بود بر طرف شد و همچنین تصغیرش تاب نیست از جهت داخل شدن مقتضی یا بالفتل که حرکت او و انقاص ماقبل است و تصغیر میزان موزین است که موجب قلب او بیا کسره ماقبل است یعنی تصغیر موقوف میثقیط است از جهت فتن باعث قلب او بود که منته ماقبل او است بعد تصغیر باب بد و یا موحده ابواب جمع تاب بدون و یا موحده دندان انیا بجمع میزان بالکسره تر از و و ازین جمع موقوفات و ظا و حجه میدار کننده هم فاعل باب افعال مشتق از یقظه مبروزن و حجه در مضارع غائب مجزول از باب نصر و مضاعف در اصل بر دو بود و ضم دال با قبل دادند در دوم از غام کردند مقتضی بقاف و ضا و حجه اسم فاعل باب افعال و ناقص بایلی بخلاف قائم و تراش داد و بخلاف مثل این سطر نقطه یعنی هر گاه قائم را تصغیر کنند گویند تو نیم بالفا همزه تیر بسوی و او زیرا که علت قلب او همزه بودن این کلمه است اسم فاعل مثل صین و تائیه یعنی بعد تصغیر هم باقی است و چون تراش را تصغیر کنند تراش با الفا تراش بر و او بود و او را سطر از کما باعث بر بدل او را تراش بیا ضمه او است و او بعد تصغیر هم است و همچنین تصغیر او که هاش و دو است او بدست الفا همزه تیر بسوی که از هر کما هاشا بدل او حجه ضمه او است و آن بعد تصغیر هم هست تراش بعظم او فتوحی و او سطر و تائیه تائیه تراش آن مال مرده است

فرزند نخواهد ز پی مال پدر را	خواهد که نماند پدر و مال - ماند
خوش نیست ز مرگ پدر و برین میراث	خواهد که کشدش که دیت هم بستاند

او و نیم همزه و فتح دال مملو دلی و بختین بدقیله است و درین قالو اعید لقولهم اعیاد جواب اعتراض است و تقدیر آنست که اصل عید عیود است و او را بسکون با و انکس را ماقبل با یا بدل کردند و وقت مقتضی قلب او یا در تصغیر نگفتند عود و تقدیر جواب آنست که گفتند در تصغیر عید بحسبین مملو و سکون یا ارتجائی که روز جشن مسلمانان است که حملش عود عید با بقا و یا تیر و بسکون او با انکه مثل میزان است و در ذاب مقتضی بعد تصغیر از جهت گفتن ایشان عیاد بالفتح و جمع تکسیر یعنی هر گاه و جمع تکسیر او در بسکون اصل نمزد در تصغیر نیز نمزد زیرا که تصغیر و تکسیر از باب واحد اند و در ایشان غالب بسوی اصول آنها و در اعداد او عاده نگرفته اند تا شب نشود با عود که جمع عود است بالضم و آن چوب خوشبو است که در بهندوی اگر گویند بختین همزه و کاف تائیه فائکات مدته تائیه قالو اوس اگر باشد در حرف که اراده تصغیرش کرده ایم که خود دوم است مده بفتح میم و تشدید دال حرف عله ساکنی که حرکت با قبائش موافق باشد یعنی و او سطر

قبل مشدوم ریا ساکن بقلش کسور و العت همیشه در است از جهت الفلاح بقلش پیوسته بخودت و او را یک
 آن مد که در دنا باشد وقت تصغیر بل میگردد و او در نحو منویر سیانی صغیر سیانی منویر سیانی منویر سیانی
 در تصغیر سیانی که هم فاعل ضرب است بقلب مد که العت است بود و او بود وسط منته بقلش منویر سیانی در تصغیر
 منویر سیانی که هم مصدر ضاع است بقلب بود و او بقلب سیانی از جهت آنکه القیل و الا سم علی حرمین بر روی
 در هم تنگ کردن و در وقت تصغیر و کردن میشود بسوی آنکه حذف کرده شده است از روی قیاس
 یا غیر قیاس فتول فی فته و کل اما جمده دلیل میگوید در تصغیر عده بحسبین و فتح دال مطبوع که در عت است
 منی و عده کردن و در تصغیر کل بالغتم در حالیکه نام مردیست و اصلش کل است الفتح بمنه خوردن و عت دلیل
 بر فاعل الفعل یا بر وزن فعل باشد و کل یا بنا بر آن با هم مقید کرد که تصغیر از خواص اسم است نه فعل و فی سده و
 اسم بسته و عده میگوید در تصغیر فتح سین هله و او در عت هم سکون دال بعد در حالیکه اسم است نه حرف
 منویر سیانی باشد سیته بر وزن فعل که است زیرا که اصل او سته است دلیل جمع او بر سته و او از اخیر سیانی است
 که این لفظ مؤنث سماعی است که تا وقت قدس شده و وقت تصغیر ظاهر میشود و سته بالفتح و تحقین متعدد و بر شعر
 دده مقدرش مکرر است که همه زور با عصا باشد

و عت بر وزن زیر که نه مخفف عت است و معنی هر دو ابتداء زمان است و دلیل بر آنکه اصل عت
 گفتن قوم است نه القوم بعض دال نزد یک ملاقات ساکن نه بحسبیه ندنی بر سکون است و عت بهیمنی بر
 دنی دوم و حرمی و حرمی و میگوید در تصغیر هم الفتح دال هله و خفیف میم خون است و بی بالغتم و فتح دوم و عت
 سوم در لام انگاشش زیرا که اصل او دو سوست بفتحین یا دی بسکون میم یا حرکت آن بنا بر اختلاف اقوال
 پس اصلش میو بود یا می باشد و او را جمع شدند و اول ایشان ساکن بود و او را اگر دند و یا را در یا
 از نام کردند و میگوید در خر کج و خفیف را از هله و عت یکس است و آنرا در فارسی جو زنجیم غمی و او معروف
 و زاده مشق طه نیز خوانند و بفتح هندی بسیار نزدیک است و اصلش حرج بود دلیل جمع او بر حرج
 بر دلام افعلش و مخدوف در عده قیاسی است و دور آ و قیاسی است و کذا باب این اسم است
 و بیست و پنجمین است باب الفاظ معنی در تصغیر از این نیز مخدوف را در میگویند مراد از باب
 این اسم کذا است که آخرش حذف کرده باشند و عوض مخدوف در او نش او ده پس اصل آن
 بنام است بفتحین و اصل اسم سموست بحسبین هله یا صم فتح آن و سکون میم حرف آخر هر دو را حذف
 کردند و عوض مخدوف همزه وصل آوردند و بعد سکین فاء الفعل و بسطه کفیف پس اگر این را تصغیر کنند
 بی ر و مخدوف گویند این و نزد یک وصل همزه می افتد پس وزن فعل نمی باشد و اگر گاه در آمدن می افتد

وضع لازم آید باز که در وصل و ابتدا بسبب حرکت یافت تصغیر احتیاج بهمه نیست از این را در تصغیر
رو بسوی اصل کرده میگویند یعنی که اصلش نبود و پاد او جمع شدند و اول ایشان ساکن بود و او را بنا
بدل کردند و بار را در یاد غام و همچنین تصغیر رسم می که اصلش میبود و مراد از باب نخست و نیت و نیت
که است که او ش حذف کرده باشند تا خوش گردانیده پس اگر شل نخست را بی رد میزدند
تصغیر کنند و فیصل را بنی بر سازند اعتبار کرده باشند تا نیت و آن در حکم کلمه دیگر است پس و بسبب
شد و میزدند پس میگوئی در تصغیر نخست که خواهر است اخیته بشدید یا تختانی اصلش اخیوة
در چنین در تصغیر نیست بکسر او سکون نون که دختر است بته بشدید یا اصلش نبوة در تصغیر نیست
بفتح او سکون نون که اندام نهانی مردوزن است بته بشدید یا اصلش منهیوة بخلاف باب بیست
و چهار و اس بخلاف باب بیست و پنج یعنی کلماتی که حرفی از آنها حذف کرده اند و بنا فیصل ممکن است در آنها
در نیکنند پس میگوئی در تصغیر بیست و پنج نیم و سکون یا تختانی که در اصل بیته بود و نون قبل به تحقیق یا بی
در میزدند و میگوئی بیست و پنج یا بر میزدند از جهت بنا فیصل از بیست و میگوئی در تصغیر بار بیست
نمکه که ظرف شکست است و اصلش با در بود و بیرونی رویزدند و نه میویشدید بر میزدند و نه
اصلش میویشدید و میگوئی در تصغیر اس نون و سین همکه مردم است و اصلش اس بضم همزه
و سین بر میزدند و نه پس بر میزدند و نه پس بر میزدند و نه پس بر میزدند و نه پس بر میزدند

بمردم و را میزگر مرد می | که با آدمی خوگر است آدمی |

اولی یا، اصغر و اول و الف متقلبه از لایه طبعی یا و سرگاه متصل شود یا در تصغیر را اولیا الفی که بدل است
از او و یا را بنده عصاره می یا از اندر است همچو رساله بدل کرده شوند آن و اول الف یا او عام کرده شود
تصغیر و آن باولی ماضی معلوم از باب جرم و فاعل مفعول و دست و او و فاعل و الف مطلق
است بر و او متقلبه لغات و بار موصده اسم فاعل نخست باب الفعال و صیغه و همچنین از اندر که از حوت
بی است تعلیقات و باء موصده ماضی مجهول نخست غایبه شده و از باب ضرب میجو کذا لک الهمزة
متقلبه بعد از همچنین قلب کرده میشود و یا همزه متقلبه که بعد الف است مانند عطا و نحو غریه و عصیته در سینه
نند این الفاظ و عود بضم صر سکون را اهلقتین و سته و دو و کوه و جز آن تصغیرش غریته بشدید یا در اصل عود
بود و او جمع شدند و ال ایشان ساکن است و او را بیاید که درند و یا را در یاد غام که در عصاره بفتح عین و صا و کلین
و بیستی تصغیرش عصیته بشدید یا اصلش عصیوة بود و از اندر تا نیت است که در و مقدر بود رساله
در او سین بهلقتین بیغام گذاری و کتاب خورد و تصغیرش سیه بشدید یا الف از اندر بیاید که درند و یا را

و از نام کردن در خیمه ای باب بسته و بدیل لیل جواب سوال است و تقریرش اینست که اصل مذکور
 است با سود و بدل متصل شده و است بیا تغییر و در سر کینه و تقریر جواب است که صحیح داشتن و او
 در باب بسته که شد بیا تغییر سود است که تیری سیاه را گویند و بدیل که بتشدید یا تغییر بدل است
 که تیر کمران و سکون دال منتهی جوی خورد است بگو سیود و بدیل کم است و در لغت معنی همی گیر
 گویند که شایسته که هیچ و او تیر کرد و رعایت بحیر او کرد و سود است و هم بدل را سود و بالغ از جهت دفع النکاح
 بنسبت است و در بدل رعایت الحاق بدیو بحیرا بود و در اصل بدل زن ملحق می آید که او را انفس
 فزوده باشند مثالی معترف بر زن در معنی فان الفتوح و جماع ثلث یا است خدمت الایسته و سیاه ارات بیا
 استخانی و هنر و الف تنج یعنی پس اگر اتفاق است بدین قلب مذکور بهم آمدن شد با حذف کرده شود یا در آخر
 سیاه منیا بلع نون و سکون نین و ملو یا و تخانی یعنی چیز که آشته فراموش شد و این عبارت
 در معنی مجید واقع شده علی الانفع که ایندن یا انسیا منیا بر لغت معنی ترست الفت ماضی معلوم باب
 امتثال معثال عادی مهلتش و الفت و او را از جهت قربت اما انتقال بتابل کردند و نام او نام کردند و
 بحکم وین معلوم سیاه باب امتثال معنی و در وقت بحار معلوم لیل بود و اما ماضی مجهول از باب ضرب و نیمه اخیر
 هنر و کسر خا و معنی سکون یا و تخانی پس گفت که فی عطاء و اداده و غایه و معادیه شطی و ادویه و
 غایه و معادیه گفتن تو در عطاء عطا الخ عطاء یعنی عین و طار و ملتین بخش و اصل عطاء عطا است و او را بنظر
 بدل کردند از جهت وقوع او در طرف بعد الف را بد چون تغییر کردند بدل کردند الف را بیا و ازل شد و
 ثلث و هنر پس رد کردند بسوی اصل گفتند عطیو و بعد از ان قلب کردند و او را بیا از جهت تصرف در بحسار
 با قبل پس جمع شد سیاه اول یا تغییر دوم بدل از الف عطا چنانکه در عصا گفتیم و سوم شطی و او را
 حذف کردند یا در آخر با واسطه استشغال که از جمع یا است بهم رسیده بود و کردند اندر اعراب بر با قبل او
 پس گفتند با دغام یا دریا و اگر محذوف را اعتبار نمایند عطی گویند بحسب در حال فتح ما متد قاض و ادویه
 بحسب هنر و دال مهله آفتاب الف ادویه را که بعد یا تغییر در الف است بیا بدل کردند و شست ادویه بعد از
 و او را از جهت بحسار با قبل بیا بدل کردند و شست ادویه بیا است اول یا تغییر دوم بدل الف سوم
 بدل و او را پس حذف کردند یا در آخر و گفتند ادویه یا دغام یا در یا غایه یعنی معنی کلوسی و اصل در تغییر
 خود تیر از جهت انقلاب الف غایه و در تغییر بود و بعد از ان قلب و دو دوم از غایه تیر پس شست غویه
 تیر یا اول یا تغییر دوم بدل بود که مین الفضل است و سوم لام الفضل پس حذف کردند یا در آخر و گفتند
 با دغام یا در یا معادیه تا انضم نام مرویست اصل در تغییرش معیویه زیرا که حذف کردند از معادیه الف تا که

باشد بنابر تقدیر و بعد از آن قلب کردند و او را پاسبان شد معینه سیارات و در جمیع این کلمات بعد از حذف
یا و آخر یا ثانی را رفع میدی از جهت تا دانیست آید و نیست تا که الف بفتح لام و نشاید قایم نیست و نشد
بفتح نون و سکون ششمین برگزیده کردن و در اصطلاح عربی عبارت است از ایراد لفظ چند و بعد از آن این ایراد
با لفظ اول الف که بعد از ثانی را نشد و اگر نشد سواقی این ترتیب تا حذف و نشر مرتب گویند و اگر نشد
سواقی ترتیب الف باشد و نشر غیر مرتب گویند و اگر الف و نشر نشد و نشر غیر مرتب گویند و نشر اول

بشمیر و تیر و کمر و گوسفند
ایقان را بر دوش بند و پا دوست

بروز نبرد آن میل از جبهه
برید و درید و شکست چایست

و مثال ثانی شصت

آب طرب روان کن یا قوت با خجوه

یا و ثانی آب طرب است چاکم

و قیاس اجوی اخی غیر منصرف و قیاس اجوی بفتح همزه و سکون حاد و مله و الف که حیوان سیاه موسست
اجوی غیر منصرف است زیرا که اصلش در تصنیف اجوی است و او را مانند عود و بیابیل کردند اجوی گردید پس
با و یا تا حدیث یا شایع حذف کردند تا باریست فصح پس گشت اجوی با و عام یا و یا و بقا و اعاب غیر منصرف
بر یا و دوم و بقا و ز باره و در اول که در اینجا فاعل کافیه است در منع صرف از برای وزن فعل اگر چه بر صیغه فعل
باقی مانده است چنانکه میگوئی از فعل تک و منع میکنی از صرف بدو سبب و راجح و وزن فعل و صفت
و عیسی بصرف و عیسی بن عمر است و فاعل منصرف میسازد اجوی از جهت عدم بقا و او بر وزن فعل چنانکه
خیر و شر و اندر این سخن ضعیف است و واسطه آنکه معتبر بقا و زیاده است در اول و می و درین دو کلمه باقی مانده است
و در کلماتی مانده است عیسی مجرب و سکون یا رختانی و سین مملو الف غیر منصرف است و واسطه علمیه عجیب
بصرف مضارع غائب معلوم از باب ضرب و جمع و قال ابو عمرو اجوی و گفته است ابو عمرو اجوی و تنوین و حال
رفع و جزو رنگ قاض پس و می و ف را سبب و متباینه اند تنوین و می و اند تنوین و جوار است در رفع
و جزو عمر و بفتح عین سکون نیم و علی قیاس اسید و اجود و اما بر قیاس اسید و معجم واجب است که گویند
اجو مجرب تنوین و در رفع و جزو اجوی شش یا تا خورد حال نصب با اتفاق زیرا که برین تقدیر یارات جمع نشد و آن
نیاید آخر حذف کرده شود بلکه در جمع پس اصل اجوی می باشد پس افعال فاعل اجو مثل قاض و جزو
حال نصب متحرک و برادنی الموث التلائی بغیر ارضیه و اوقیته و زیاده کرده میشود در نوشتن لای که تثنیه
ماند است در تصنیف تا مقدیم عینه در تصنیف عین که بفتح عین مملو سکون یا رختانی چشم چشمه آفتاب و در و اب
غیر آنرا گویند و از تثنیه در تصنیف اذن البضم و بصیغین و بهرزه و ذوال مع که گوش را خوانند و واسطه آنکه در تصنیف و

و تشدید و فتح میوه عطف است از برتری انحراف و در بر استقامت اندام و در ذکر غلمان را بسو
 غلام داد را تصغیر کردن به خلیفه تشدید یا کسوس و بعد از آن ادباً جمع مذکر سالم ساختند و گفته اند خلیفه آن ده چنین
 کردند و در باب ضم را که جمع درست است بمعنی سرای بموسی از و تصغیر کردند و در ویرانه پس از آن ادباً جمع مونس سالم
 ساختند و گفته اند ویرانه پیش اگر از جمع قلت نباشد و نگینند بموسی واحد و تصغیر میکنند و اعتدال می کنند
 و اعدا را جمع سلامت موافق مقتضای واحد و اگر در واحد نباشد در جمعا که سلامت اند نیز می باشد و طلبید
 شود و اهم جمع که شبیه لفظ واحد است در طلب پس اگر ازین مذکور هیچ کدام بهر سید تشدید است تصغیر از بهر جمع و و
 ثنائی بواسطه آنکه تصغیر دلالت میکند بر تقلیل و جمع کثرت و نیز تصغیر بهر جمع مفارغ غائب اول از باب تفصیل دوم از
 این مع و هر دو جمع اند و اما علی غیر ما ذکر کانیان و عیشیه و اخیله و اخیته شاد و آنچه آورده است این تصغیر
 غیر چیزی که یاد کرده شده همچو انیسان یعنی همزه و فتح نون و سکون با احتیاطی در انسان از شاسته نیک که تکرار
 نیست انسان بکسر همزه و فتح نون و سکون و کسین طهر مردم و در مکشیم و عیشیه یعنی عین مکرر و کشیدن جمعه
 تشدید یا احتیاطی تا از آخر و قیاس عیشیه است تشدید یا بواسطه آنکه هرگاه تصغیر کردند جمع شدند یا استانی
 صحت یا از آخر است چنانکه در عطیه و اگر چنین کنند ملتبس شود تصغیر عشوه بالفتح که تاریکی میان اول شب است تا چهار
 صبه شب پس بدل کردند یا یاد را پیشین بخوبی که از یاد حوت از جنس همین ایشان است چنانکه در باب تفصیل
 غایبه و غلظه و بی غایبه است صیدیه تصغیر صید بحیر و سکون با و موحده و یاد احتیاطی جمع صبی که کودک است شاد
 بیه است تشدید یا احتیاطی و همزه و اول این دو لفظ آخر از اند قیاسی است و قولهم صغیر مشک و دین بدار
 و آن ذلک استقلیل یا بنیاد و قول ایشان اصغر که تصغیر صغیر است بصدا و معین بهر که معنی او خورد و تر است و در
 تصغیر و آن بعضی و اول مکرر و سکون و او که بعضی نیز در بر است و فوین که تصغیر فوق است بفتح ف و او سکون و او و قاف
 یعنی نیز و بالاست از برای کمی است که میان هر دو است که منسوب و منسوب الیه اند یعنی چون در میان خورد و تر یا
 و در تر و نیز و تر و بالآخر تفصیل و بی است پس از آن تصغیرات عجم باشد و داخل در تصغیر اند از برای اشاره
 است بسو قریب و ذالک برای متوسط و ذالک بر آید تقلیل بقاف که در آن تفصیل است و مضاعفت بخوار و حیدر شاد
 نذ این لفظ مصغر نذ است ازین بکسین و طین با حتی معلوم افعال زیرا که تصغیر خاصه اهم است و گوایه بمرکب که اصل
 بسبب غیر منصرف است تصغیرش با تشبیه با هم واقع شده و اما از آنجمله و نادیش است که در ادباً از آن است
 جنب کرده است از بهر جنب بین مکرر و هم مفعول با بفتل ضمیم و نحو جمل و کیفیت اما سرگشته و سرگشته
 فرس موضوع علی تصغیر و مانند جمل و کینت یعنی مکرر و نادیش که نام دوم مرغ اند اول مرغیت در صورت
 شک موم بلبل را گویند و از آنرا بای هر دو استان خوانند و عاشق کل است فی المثنوی سیب است

تشنوی ان پس زبیل سرگزشت

چون که رفت بکستان درگذشت

و کیم است مرا سپ سرخ را وضع کرده شده است به صیغه تصغیر می کنند بر واحد تصغیر طار و طار و طار و طار
 بهر و پندیده گفته است سبویه که پسیم از غلیل تصغیر کیم است پس گفت کیم است بنابر ان تصغیر کردند که در میان سوار و
 سوار است تا دلالت کند برین معنی و هرگاه که جمع کردند پس کیم است را در و کردند سبوی بخرا از بهر آنکه مصغر جمع علیه است
 و گفتند و جمع پس کیم است بطلان و کتمان با کیم پس دلالت کرد جمع بر آنکه بجز در تصغیر جمع و کیم است زیرا که فعلان
 پس در حالت کرد جمع بر آنکه بجز در تصغیر جمع و کیم است زیرا که فعلان با کیم جمع فعل می باشد و جمع کیم است بعنم اول و
 سکون دوم و تصغیر الترخیم ان یکدلت منه کل الزوال و تم تصغیر تصغیر می باشد که حذف کرده شود از اسم مصغر تمام
 حرف زائد پس تصغیر کرده شود و ترجمه بر اسم و فاعل و مفعول و ان و ان و ان حرف کیم است احمد و احمد و احمد و احمد
 با کیم است با التباس از است اعتماد بر قرائن خوشت بالاشاره و الموصول و نجا لغت کرده شده در مثل تصغیر کیم
 اشارة و موصول یعنی اسم هشامه و موصول بر خلاف نفا عر کده شده آورده اند از جهت اعتبار در اول امر
 تا که اگر این غیر ممکن نه خوشت بنما و بعد فاعل موصول اذ باب مفا حله و صحیح نجا لغت تا سازگاری کردن
 فاحققت قبل اغرایه و زیریت بعدا خرم الف پس لاحق کرده شده پیش حرف آخر اسم اشارة و موصول یا فاعل
 کرده شده است بعد حرف آخر آنها الف بوا سطر عوض از حسم اول و فتم ثانی که در اسم ممکن می باشد الحقت یعنی
 مجهول موث از باب افعال و صمیم و چنین قدرت بر ان سقوط از باب ضرب بغیر زیاد و تیا پس گفته شده زیاد و تیا باشد
 یا در و تیا زیرا که هرگاه دیدار کرد و قبل از خرا و یا بود در آخرش الف بدل کرد و الف را با چنانکه در علم پس
 او قام کردند یا تصغیر در ان واجب شد فتح از جهت زیادت الف بعدا و تصغیر نکردند و تیا را از برای استغناء
 با فاعل و ازان هر دو و ازان مراد این فن مویل ماضی مجهول غایب از باب نشر اصلش قول و او را بغیر نقل کرده
 و او با قبل و سلب حرکت با قبل بیامیل کردند و اللذ یا و اللتیا و گفته شد اللذ یا و اللتیا و تصغیر الذی و اللتیا و اللتیا
 با فاعل و تیا را آخر کده فتح یا فاعل از برای زیادت الف و فتح با قبل یا تصغیر بنابر ان دارند که مثل و یا و تیا باشد
 و او با بهات سطر نکرد و اللذیان و اللتیان در حال نعم و اللذیون و اللتیات در حال نصب جرو اللذیون و جمع
 فکر فیه و ال نشودید و جمع با در حال نعم و اللذین کسر یا و نصب جرو نش فتم مبدع بار و در سطره حال و فرق
 نزد یک او در تخمینه جمع کسر یون و فتم و است بدانکه هرگاه اراده تصغیر الذین کردند و آوردند قبل یا یا در قبل یون
 الف را پس گشت اللذیان و بعد ازان بدل کردند فیه را و الف را با و او با فتمس تخمینه نکرد و اللتیات و جمع
 موث و گفته است سبویه که لاتی را تصغیر می کنند بر لفظ او بوا سطر استغناء تصغیر واحد و التباس حسین
 در اللتیات و فتمو تصغیر الف را و ترک کردند تصغیر ضمیمه را از اجزای آنکه موضوع اند موضوع الفاظ دیگر

و از روی او و در مجموع چنانکه درین بیت بیت

ابرین نظریه یکی ای پسند و چشمان خوشست که آفرین با و هر دو

النسوب المطلق آخره یا شده و دلیل است نسبت الی الجوه و غماض و صلوح ای است که لاحق کرده اند
 در آخر او یا شده و ادوات کند الحاق یا نسبت به شخصه که موصوف است منسوب بسوی کسی که مجرد است از
 باده نیست که متباج بمجموعی علامت در منسوب نابراین شده که عرض الی نسبت گردانیدن منسوب
 است بعرف منسوب الی الی آن و این معنی حادث است پس این علامتی باید و بر آن علامت این اعتبار
 گرفته زیرا که اخف است از او و اگر الف می آوردند اعراب تقدیری میشد پس یا شده و آورده اند تا این
 ملتبس شود و اندر رجل اشقی که ششیم بنویسم کی از او و در معل علیه السلام است یا بسوی شهر چون رجل بعضی که
 است بشبه بصرفه و قول ادلیل الی آخر است از این که میماند اگر لیل یا و تخانی باشد همیشه تسلیم
 است بسوی الحاق که اولی مستفاد و دیگر در ماکر لیل بنا و فغانی باشد ضمیر ستر مایه است بسوی یا شده
 و قیاسه حذف تا دلتانیت مطلقا قیاس منسوب حذف تا نانیست است از منسوب الی مطلق و هم زیرا
 که صاحب اعلم باشد یا باشد مثنویت حقیقه باشد یا باشد و خواهد اعوض خیری باشد یا باشد تا واقع شود
 تا نانیست در میان کلمه بخلاف الف نانیست که واجب نیست حذفش از بهر انقلاب او بود از بهر آنکه اعلم
 نانیست است و الف چنین نیست و اگر حذف کنند تا نانیست و در از نانیست موانع شود اسم صفت مثنویت
 و واجب باشد و حال تا فغانی بعد از نسبت مانند امر که بصرفه و زیاده استثنیه و جمع عطف است و تا نانیست
 یعنی و غیر قیاس منسوب حذف زیاده استثنیه و جمع است آن الف د باد و دون است مانند زیدی بفتح و ال
 و زیلان و زیدی بکسر ال و زید و ن بواسطه آنکه علامت استثنیه و جمع حروف اعراب اند و حروف اعراب او
 میباشد و ن چون نون تنوین است پس اگر نسبت به حذف گردد و توسط واقع شود و بواسطه او جائز نیست الی
 تا اعراب با الحركات مکر علی که تحقیق اعراب او داده شده است بگویم که تا یعنی هرگاه متنبیه و جمع علم شخصه باشد و اعراب
 ایشان بگویم که بواسطه نون محل اعراب گردد درین صورت متنبیه و جمع برمی آید از حال خود و زیادت کلمه
 میشود پس حذف دیگر و در اعراب ماضی مجهول باب افعال و میگوید لک جاز فقیه پس از برای آنکه شاید
 جمع می رود میباشد باز است قسری و نسبت بسوی قدرین که برین قاف و نون شده و سکون سین و کسره
 و این که نام شهر است در ولایت شام و قبلی گویند در فتح قسرون مانند سکون و در نصب و جز فقیه من شمس
 باز بگویم که از این معنی معلوم الی باب انصر اصلش جود و او الف شده و قدرین و جائز است و قبلی که
 در فتح قسرون یعنی قون و نصب بجز قدرین بفتح نون از بهر بودن او غیر منصرف است که علمیه و نانیست بدانکه

در تویته تصنیف قاضی بخلات طریقی چنانکه لغت نجومیست قاعده نسبت فیله و نحوه بالفتح بشرط یعنی تصنیف
و صحت عین و نسبت فیله بالضم لغت تصنیف فقط و سابق در نسبت بسوی سلیقه لغت سین سیر
و کسر لام و سکون با و تحتانی و قاف که کسبیت و سرشت است و همچنین سلیبی فی الاز و دو و نسبت
بسوی سلیقه سین مهر و کسر لام که لکن است از و تسبیح پیمره و سکون ز و از و حجه و دالی مهر که
بر فیله ایست ازین و غیره منسوب در غیره لغت سین مهر و کسر میم و را و مهرانی کلک شاز
در کلب لغت و سکون لام که گرویی از و فاعله اند و اول لغت قافست و ضا و جیم و عین مهر و کسر و جیم
اندا زین شاذ است از جهت آمدن او بر خدات فاعون زیرا که حذف نموده اند در اینها
و عین الفعل و ارفع نزاده سلیقی یا معطوفات پند است و شاذ خبر است ششم
سن بودم و کتب و حرایط و کبابی | عم را که نشان داد و باراکه خبر کرد

و عید که و جیم می فی بنی عبیده و عید بنه است و عید که بصنم عین مهر و فتح یا و موهده و عید
لغت عین مهر و کسر یا و موهده که علم شصت است و جیم می بصنم جیم فتح ذال مج و عید میه لغت
جیم و کسر ذال مج که فیله ایست از عید القیس شاذ تر است از شاذ اول زیرا که در اول
بعوض است بسوی اصل و اما بصنم عین و جیم اینجا بعید است از کفر عین در عید که از
فرق است میان نسبت عبیده و میان نسبت عبیده که نام مردیست و همچنین بصنم جیم
در جیم زیرا که فرق است زیرا که دو جیم اند و نسبت بسوی جیمیه القیس لغت
بسوی اصل در نسبت بسوی جیمیه بنی اسد بالضم خبری شاذ و عربی و نسبت
بسوی بصنم فاعله و سکون با و تحتانی و با و موهده که نام موضع است شاذ
از بهر آنکه فاعس خبریه بالضم و صنف است مانند جیمی و قرضی و قرضی نه کن
و طریقی خزانة شاذ و قرضی و صنف است مانند جیمی و قرضی و قرضی نه کن
و فاعله که نام بر فیله ایست و قرضی بصنم قاف و صنف را و قرضی بصنم قاف و صنف را
و سکون با و تحتانی و شین می که نام بر فیله ایست و قرضی بصنم قاف و صنف را
بصنم قاف و صنف قاف و سکون با و تحتانی که گرویی اند از قبیل که نه بالکسر و نوین
قبیل از مغرب بصنم و صنف ضا و جیم و طریقی بصنم میم و صنف لام و سکون با و تحتانی و عا
مهر که گرویی اند از قبیل جزاعه بصنم فاعون و عین مهر و کسر ایست از بنی از و
که از قوم خود جدا شده و در کاف است نمودند شاذ است همه مذکور است از بهر آنکه اول

میل است بالفتح و بواجی فیصل اند باشم و قیاس در آنها فیصله فیلی بیا نه حذف یا قیاسی مبتدا است و ما بعد عطف است هم
شاذ قرش و قرشی از جهت فرق نسبت قریش که نام دایره دریا است گفتند و نسبت این جانور قرشی گویند ششم

انهم را از شش چه ششم او عربی است و عجمی
لا ت هم شش چه شش چه شش چه شش

در قسم بی نیم قیاسی و در تالیح ملحق و حذف لیا و سن لعل اللام من المذکر و المؤنث و ثقلب الیاء الایضه و
حذف کرده میشود یا از انداز معتدل لام از مذکر و مؤنث و بدل کرده میشود یا پسین را از یا بیشتر
له در معنی و و است بر او بواسطه کراهت اجتماع یا یا یا یا یا فتح داده میشود عین الفعل و فیصل و فیصله
چنانکه در غیر لغوی و قصوی و اموی همچو غنوی بفتح غین مجرور می است از قبیده قیس بفتح قاف و سکون
یا تختانی و سین مهمله و قصوی بضم قاف و فتح صاد مهمله و قصی و قصیده بالضم و فتح صاد مهمله و تشدید یاء تختانی
نام یکی از خدا و رسول علیه السلام پسر کلاب بالکسر و اموی بضم هنزه و فتح میم و رومی و رومی بضم و فتح میم و تشدید
یا تختانی که قبیده است از قریش و جاری می و آمده است از فعل بالضم ای مجمع یارات اربع بر ایل خلطاف
قیاس بخلاف غنوی بخلاف فیصل بالفتح مانند غنوی که او بر ایل نیامده است از جهت کثرت قبل یارات
و اموی شاذ و اموی بفتح هنزه شاذ است گو یا که نسبت کردند و را بسوی ایل خود که آمده است بفتح هنزه و میم
که کثیر است و اجری تحوی فی تحیه مجری غنوی و جاری کرده شده است تحوی تحیتان تا و صاد مهمله و تحیه فتح اوان
و کسر و دم و تشدید یا تختانی که در و دست در ایل بر وزن ثقله است نه فیله محل جاری شدن غنوی در حد
یا راول و ابدال یا آخر بود از برای لیلی که در غنوی گذشت و اجری بضم در ادمه ماضی مجید از باب افعال
مجرى مهم فلت است از باب افعال و ضرب تحیه در اصل تحیه است کسره یا اول قبل دادند و در دوم افعال کسره
و هرگاه فارغ شد از فعل بالفتح فیصل بالضم معتدل اللام شروع کرد و در فعل بالفتح معتدل اللام و اما نحو عدوی است
عدو و اما مانند عدوی بفتح عین و ضم دال مملکتین و تشدید و او در عدو و یمنه و یمنه و اتفاق منیم یمن اتفاق است
میان ایشان اتفاق بکترین هنزه و تا و فاقانی شد و ساز گاری کردن مصدر افعال قال المبرور فی نحو عدو و متله
و گفته است مبرور در مانند عدو که مؤنث است مانند یعنی عدوی بفتح اول ضم دوم میمر با و و حده و را و دال مملکتین
اهم مفتولان بقیل و صحیح و آن نام نحوی است قال سیبویه عدوی و گفته است سیبویه عدوی بفتح یمن و تخفیف و ا
در عدو و چنانکه در صحیح اللام مثل شتی در شنوده از برای فرق میان مذکر و مؤنث خط

هرسته که در از است یمن تن خویش است	ما زنده بود در یوس مردن خویش است
ای هم نفسان انشم از من بگر یزید	هر کس که یمن و دست شد و دشمن خویش است
بدانکه سیبویه معرب سیبویه است زیرا که رخسارش چون سیب سرخ بود و همچنین شکویده معرب کوبه زیرا که خوش طعم	

و همچنین راهبوی صحراب اهوری زیر اگر در راه زائید و برونند بدانکه فارسیان و اوساکن و بار منتیج و بار منتی در آن
 کلمات زائید میکنند برای نسبت چون مایوی و بشوی و مایوی و چون این قسم کلمات صحراب کنند و او را منتیج
 و بار ساکی و بار ظاه چون صیوی و راهبوی و نقوی و شکوی و مایوی و عمروی و مخدوف الیا را الشانیه سن نحو
 سیدی ویتی و مخفی و مخدوف کرده میشود بار دوم از بار شد و در مانند سیدی بفتح اول و سکون ثانی و بار
 بفتح سین مهله و تشدید و کسر یا تختانی که متر است تا لازم نیاید جمع و کسره و چهار یا و همچنین مثنی بفتح میم که
 یا تختانی درست هر وزن سید مذکور که مرده است و میم میم فتح با سکون یا تختانی نسبت بهیم یا تختانی
 آنهم هال شفق ازیم که مثنی آن باب است یگونی هم الرجل یعنی هر آن کرد و دست مردی را شفق

بست است که دل را سید آرام | او گزین کیست که آسودگی میخواهد

بدانکه در مثل سیدی ویتی یا اول حذف نکر و نازا رفع نشود بسوی محرک حرف علت و افتتاح قبل
 پس لازم آید نقل و گرانی اگر قلب کند بالف لازم آید زیاده تغیر بالناس اگر قلب کنند و طایعی شاذ
 و طایعی بالف شاذ است از بر آنکه قیاس می سکون یا اول و حذف دوم و کسره هزه است مثل سیدی زیر اگر
 نسبت بسوی طی به تشدید یا که بر قبلیه است حاکم نمی شود بدانکه طایعی هزه بعد الف و تشدید در اصل طی
 در دو را بحسب اجتماع و او و یا با هم و سکون اول بیابدل کردند و بار او را با دغام کرده مدغم نیر اخذت کردند
 طی شد چون یا نسبت با و فصل شد یا اول مدغم و اخذت قیاس بالف مثل کردند و بار دوم مدغم نیر اخذت
 کردند و همچنین وجه شد و دست و هزه که بعد الف واقع است هزه اول فنیست از بر آنکه طی هزه آخر است و در
 عرف عام بی هزه است مثل میشود مانند جز بهمیم و سکون را از منقوطه و هزه یعنی پاره است جز بخد فتم و یگونی
 و لهذا صراح طی در باب هزه آورده است و درین کتاب حرف آخری است و حرف اول فصل بدانکه هر گاه
 طلب یا اول بالف مختص می باشد بحال نسبت ذکر کرده شد و او در بحث نسبت و قلب فی نفسیه شایسته
 ذکر کرده در بحث اعلال فان کان میهم تصغیر میهم مثل میمی بالتعوی پس اگر باشد مانند میهم تصغیر میهم آنهم هال
 تفعل شفق از تویم که سر فردا انگندن است از جواب گفته شود میمی بضم میم فتح با و تشدید و کسر یا تختانی و
 سکون یا تختانی بغرض آوردن از مخدوف در تصغیر توضیح این مطلب آنست که هر گاه اراده تصغیر
 میهم کردند و واجب شد حذف یکی از دو و اینجا که در مقدم بدال شد و گذشت بعد از دیا و یا تصغیر گردید
 میهم و بعد اعلال که ابدال و او بیاست گشت میهم بکسر از میم مثل اسم فاعل بکسر پس اگر نسبت کنند با بر اصل مذکور
 معلوم نشود که غنوب میهم یا میهم پس نسبت میهم بکسر میمی گفتند و نسبت میهم صغیر میهم میمی گفتند زیاده یا یا یار
 بود و هال شفق از تویم که سر فردا انگندن است از جواب گفته شود میمی بضم میم فتح با و تشدید و کسر یا تختانی و
 سکون یا تختانی بغرض آوردن از مخدوف در تصغیر توضیح این مطلب آنست که هر گاه اراده تصغیر

دوسید مسج و نیا سود چشم راحت ما	سپیده دم مکی بود بر جراح است ما
---------------------------------	---------------------------------

بدانکه خاص کرده و مسفر محوم را باین زیادت نه بمجهیم انهم فاعل از سیم زیرا که حذف کردند از سیم مصغری
از دو عین را پس او تبویض لائق تر و اجدد باشد و قلب الالف الاخره الثالثة والرابعة المنقلبة و او ابدل
کرده میشود الف بعین که سوم کل است چهارم که بدل است از و او و او از هر آنکه اصل است نه از برای
تأنیث من از برای احقاق که صوی همچو صوی در عصاد و اصلش دوست از برای عصبوت یعنی بچوب استی دوم در جوا
بهمجو حوی لغتین را و حاکمیتین در حوی که اسباب است و اصلش یاست از برای حیوان و ملوی تفتح سیم و سکون
لام تفتح های در می و چنین مرسوی از می بفتح که تیر انداختن است و هر دو اهم ظرف با قلب از جهت جوب
که سبیل یاد نسبت و امتناع الف از قبول حرکت و با قلب با و بنابر آنست که هرگاه الف را قلب میگویم
پس بر وجه بسوی اهل بهتر است اگر در اصل و او باشد و با قلب الف بیا از برای انتقال اجتماع یارات جایز
و حذف غیرها و حذف کرده میشود الف غیر ثالث و رابع که منقلب است از حرف اصلی از جهت طول اسم
پس قول عامه منصفوی خطا است صواب مدلسفنی است اما و شریح حافظ شیرازی اردنده است شش

درین سخن گل بنجار کس نخسید اری	چرخ مصطفوی با ست برار بولبی است
--------------------------------	---------------------------------

کلمه پنجمین حبلی بالضم که زن باردار است و در یخا الف رابع است برای تأنیث همچو مغزی بعین
و از پنجمه در مغزی که بفتح اول و سکون ثانی نیز است در یخا رابع است برای احقاق و جزئی و جزیری بفتح
جیم و سیم و از پنجمه شش ماده سیر السیر و این الف رابع است برای تأنیث و حرف دوم او متحرک است
و در اول ساکن است و برای در می اهم مفعول از امر اما که بضم با یکد گیر انداختن است پس این الف
خاص اصلی است و بقبری در بقبری و این الف ششم زائد است و در جای ثانی نحو حبله و جملوی و جملادی
و تحقیق آمده است مثل حبلی یعنی در همیکه الف و رابع غیر اصلی است و ثانی او ساکن و وجه دیگر سوا
حذف یکی جملوی است بقلب الف یا او و از دیاد الف بالای او و همچنین مودی و مخرای بخلاف
نحو جزیری بخلاف مانند جزیری یعنی هرگاه ثانی ساکن نباشد در وی و وجه دیگر جائز نیست و نسبت
حرکت ملحق بنجاسی شده است و قلب الیاء الاخره الثالثة المنكسورة ما قبلها و او بفتح ما قبلها
و قلب کرده میشود یا پسین سوم که مکسور است قبل او و او بفتح دارد میشود ما قبل یا کموی و همچو عمو
در نسبت علم بفتح عین فعله که در می بود بفتح اول و کسر دوم که کوردل و جاہل است و همچنین بجوی بفتح
شین مجهم و جیم و شخ که در اصل شخ بود و وزن نمی مذکور که وزن و نگین است بدو یا و مجزوف و قلب او بلا
و فتح قبل با تا سه یا و دو کسه جمع نشوند و حذف الالف علی الارض و حذف که ده میشود و صرف چهارم

برافصح لغات یعنی براسم رباعی که آخر او یا باشد و یا قبلش کم و سورت در نسبت یا و او را در افصح لغات می اندازند
از بهر گرانی که بکثرت حروف بهمرسیده است گفتا فتنه آنچه قاضی و جابر است قاضوی مضحک
شخصه کوزه چرخ از سرگین کرده و بار و غنچه بیالای آن رنجینه بخانه قاضی بر دو قاضی کوزه را بر اندر و عن
پنداشته سبکله مطابق مدعا آن شخص نوشته داد بعد از چند روز که قاضی و بین کوزه میکشاد و بر حقیقت کار
مطلع میگردد داد و آن سجل پیشمان میشود و روزی قاضی بجائی میرفت آن شخص در نظرش افتاد و گفت
آن سجل را بیا که در دسوی واقع شده آن شخص گفت در سجل هیچ سهو نیست اگر سهوی واقع شود در کوزه
روغن است قاضی در لغت یعنی توانا و حاکم زورمند است و بحدوث ماسواها و حذف کرده میشود آن که
سوی ثالث و رابع است کشتی میچوشتی که کشین معجمه و را مملکت است اسم فاعل افتعال است یعنی خرد
و نام ستاره ایست مانند مستقی اسم فاعل استقبا بین ممل و قاف صاحب مرض است قاف که
هندش جلند هر گویند از جهت کثرت حروف خماسی و سداسی و باب محی جاد علی محی یعنی هر آبی که یاد او
پنجم در آخر واقع شده باشد و بالای او یاد باشد و کم و زبر که محی اسم فاعل تفعیل است از حی محی آمده
بر وزن محی بی از و یاد و محذوف و بحدوث یک از و یاد باشد و و قلب یا و ثانی بو او محی بی رد و یاد و محذوف
است و به نسبت ثانی کاموی و اسمی همچو اسمی الخ و نحو طبیته و قنیه و عرو و رشوة علی القیاس است
سیبویه و مانند طبیته بفتح طاء جمعه و سکون باء موحده و یا و تحتانی آهوی ماده و قنیه بکسر قاف و سکون نون
و یا و تحتانی سرایه و ذخیره و رقیته بضم راء ممل و سکون قاف و یا و تحتانی افسون و غزوة بفتح غین و سکون
ز او مجتنب جنگ تاراج و عرو بضم عین و سکون راء مملتین گذشت و رشوة بکسر اول بر قیاس است نزد
سیبویه زیرا که معتل لام بانی و و اوی و قنیه یا قبلش ساکن باشد و حکم صحیح است پس نسبت درین کتاب
اسماء در رنگ نسبت بسوی تیره و تشده و حجرة است اول بفتح خاء است دوم بکسر نون و سکون شین معجم
گذشت و سوم بضم حاء ممل و سکون جیم خانه خرد و میگوسه اطننی و غزوی مانند قری و تشدی بحدوث
نکر و مؤنث در و برابر است رشوة بکسر راء ممل و ضم فتح آن و سکون بشین معجمه مالی که از برای نعم
سازی ناحق دهند و آنرا در فارسه پاره بیا و جسمی و یا و مختفی خوانند فی المثنوی شش

چون در صد قاضی بل رشوة قرار | کی شناسد ظالم از مظلوم زار

و ز نوی و قروی شاد و عنده و ز نوی بفتح زاء معجمه و نون و قلبه یا بالغ بعد تحریک نون بفتح و قلب
الف بو او در نسبت بسوی بی از نیمه بفتح اول و سکون و یا و تحتانی که قبلا ایست از عرب قروی بفتح
قاف راء ممل در نسبت بسوی قریه بفتح که ده شهرت نما و عنده شاد و است نزدیک سیبویه و قیاسی زین

و قرشی است قال یونس طبری و غروی و گفته است یونس در نسبت طلبیه و غزوه طبری فتح غین و قلب یا
 اواد در نسبت حمل طبری بر جم نابارات جمع نشود که شکر و است و از برای آمدن مثل دران یار بواسطه آنکه
 گفته اند ز نوی در نسبت بسوی بنی زنه و غروی در نسبت بسوی قریه یونس بنهم یار تختانی و سکون و اوضم
 و نون فتح کسره آن و بین مملعه غیر منصرف است از نسبت طلبیه و عجبیه و التفقانی باب طبری و غزوه و اتفاق
 کرده اند سیدویه و یونس در ناقصه که هست یا در او بر آنکه حکم در و همچو حکم صحیح است اتفاقا و اوقات نشینه نمی
 معلوم نه که غائب از باب فعال و بدوی شاذ بدوی لفتح دال شاذ است زیرا که سکون دال است از جهت نسبت
 او بسوی بدو فتح یا موحده و سکون دال مملعه بنی بیابان اما تحریر یک دال برای گل برضه نسبت یقینین حار و مملعه و ضاد
 میجره منسوب بخضروان مسکن و قریب بآن است تقیض بقیض محمول میشود و باب طبری و جی تر و الاوای الی الی
 و قلب و یاب طبری یعنی همی که آخر او یار شد و یاشد بعد یک حرف و ر کرده میشود و حرف نخستین از دو حرف
 شد و بسوی اهل خود و فتح و اوه میشود و بدلی کرده میشود و آخر او و مقول طووی پس یگویی طووی نه بر آنکه
 از طوویت است و جوی و یگویی جوی برای آنکه از حیث است از جهت که نسبت اجتماع کسره و یار
 شد و وطی و جی نام مردی بد قبیله بخلاف دوی در نسبت بسوی دو فتح دال مملعه و تشدید و او بیابان است
 در دای مملعه من بهم بیابانی شد

چون کنم جیاره مجنون سخت طاق افتاده
 و نقول بقاف مضارع مخاطب معلوم از باب نصر و اجود و ادی اصلش نقول ضم و او بقاف و او ندو کوی
 در نسبت کوه و فتح کاف و تشدید و او سور اخ خانه زیرا که کار در اجتماع و او شد و یار شد و آن است
 و صحاح مذکور است که در نسبت یقین یقینین یار تختانی و میهم کی از بلاد عرب است یعنی گویند و میان تعین
 الف از یار نسبت پس یا و الف با هم جمع شدند گفته است سیدویه که بعضی یافی تشدید یا یگوند
 و ازین است این بیت شیخ نظامی مشعر

ولد الزناست حاسه یغم آنکه طالع من | اوله الزناکشی آنکه جوستان یار
 و آخره یار شده بعد مملعه آنکه ان اصلیه کجور سه میل مر موی و اهی که آخر او یار شده است بعد
 سه حرف تا بر و ن و ر و دمانند ط که بعد یک حرف است و بیرون و ر و د مثل غنی که بعد دو حرف است اگر
 باشد اهی همچو می گفته شود در نسبت مر موی بحدف کی از دو یار و قلب و گیر بود و فتح ماقبل و او همچو خوش
 و مر می و بحدف یا و شد از جهت استفعال و این انصاح است و انکانت زائده حدفت و اگر باشد یار زائده
 دو ر کرده شود لگرسه یچو کرسه بالغم در نسبت کرسی بحدف یا و شد و زائده و بخانی فی بخانی اسم کربل
 و مانند بخانی لفتح یا موحده و خا و هم و یار تختانی در نسبت بسوی بخانی که نام مردیست و قید که بخانی را

با سینه چلی زیر که اگر نجائی جمع نمی بالغم باشد و آن اشتر خراسانی است در نسبت رد کرده میشود بسوی
 واحد و نجائی منسوب منفرد است خواه جمع باشد خواه علم زیرا که خلعت در او مشریت و نجائی منسوب
 منفرد است از هر آنکه یا نسبت از بنا کلمه نیست پس بر آید باینکه از صیغه منتهی الجمع و ما آخره بمنزله بعد از
 انکانت للتأنيث قلبت و او انحرادی و انحرادی اسمی که اخرا و بمنزله است بعد العن یعنی اسمی که آخر العن
 محدود است اگر باشد بمنزله برای تأنیث بدل کرده شود و با و همچو حرادی در حراد و حرادی در حراد
 از جهت آنکه بمنزله گران تر است از او و بیا بدل نکردند تا سه یا با کسره جمع نشوند و صفائی و هراست
 و روحانی و جلوی و حروری شاذ و صفائی منسوب به صفائی مفتوح صادر سکون نون و صین مملو الف
 محدود که قصیده است و یکن بسیار اب و بسیار درخت باز و یاد نون و همچنین بهرانی منسوب به بهرانی
 بنفع بار موحده و سکون با و او جمله و الف ممدوده و قبیده است از فتنه و روحانی مفتوح را و جمله و
 سکون با و او حار مملو منسوب به روح و الف ممدوده که نام شهر است و ابدال بمنزله بانون از بر است
 مشابهت الف و نون است با و الف تأنیث در آن که هر دو یکبارگی زیاده کرده شده اند و جلوی
 در جلوی که بفتح جیم و لام و سکون و او و الف ممدوده قریه ایست در نواحی فارس و حر و حار و
 حر و او بفتح حا و ضم را و مملو سکون و او و او و الف ممدوده و مقصوده قریه ایست که جمیع
 اول خوارج است شاذ است و قیاس صفوی و بهرادی در روح و او و جلیه لادی و حر و او می بود و آنکه
 روحانی بالغم حریت که منسوب به روح باشد و از منقوله روح بود و لطافت بعضی گفته اند که بضم را و
 در نسبت بسوی ملائکه و جن گویند از جهت پاکیزگی ایشان و زیاده که در الف و نون از برای فرق
 میان او و میان نسبت بسوی روح انسان و ابو عبیده گوید که عرب روحانی گویند به چیز را که در روح
 باشد از ناس و جن و دواب و انکانت اصلیه مثبت علی الاثر و اگر باشد بمنزله اصلی ثابت باشد بر مذهب اکثر
 نسبت نمی معلوم مؤنث نصر کفرانی همچو قرانی و قرانی بضم قات و تشدید را و مملو قران خوان جمیع قاری و از
 و بار و اباین معنی مفرد است بجای است قراوی قلب بمنزله با و او و الا فاجو جان و اگر نباشد الف تأنیث
 و بمنزله اصلی بلکه باشد بمنزله بدل و او و الف بر الحاق پس در وجه است یکی قلب دوم اثبات دانسته باش
 که الا در اینجا در اصل ان لا بوده است بکسر بمنزله و سکون نون یعنی اگر نه نون برای قرب مخبرج باللام بدل
 کردند و لام را در لام ادغام و الا استثنایست گساوی و علیاوی همچو گساوی در کساد که گذشت و
 علیاوی در علیا بکسر چون مملو و سکون لام و بار موحده که رنگ گردن است شمع

و در حق من خاک کشید از رنگ گردن آن نام / قصیده بار که مشهور شد از شما

عافیة شرح شافیه

و میگویی کسانی و طبیبانی بدانکه همزه علیا برای الحاق است پس قرطاس و باب مقایه تقای بالهمزة و باب مقایه تقای یعنی
 امیکه واقع است در آن یا بعد الف زائد و حال خود است از بر لزوم تأنیث مقار با همزه زیرا که هرگاه تا تأنیث خود
 کردند نماند از قلب یا با همزه ماند و تجزیه نکرد و طبق همزه بود مثل کسانی تا لازم نیاید تقایه مقایه بکسر سین مملو
 قاف آب دادند و طرف که در آب خوردند شعر

ای چرخ مگر خج تو در عالم خواب هست | هر چنانکه در شهر تو دیدیم خراب هست

و باب تقاوه تقاوی بالواو و باب تقاوه یعنی امیکه در آن واو بعد الف زائد باشد تقاوی است نه
 قلب با همزه اگرچه زائل شده است تا تلبس نشود بباب مقایه و عکس نکردند فرق را باین طرز که در مقایه یا
 نگار دارند و در تقاوه واو را همزه بدل کنند بواسطه آنکه استتقال واو با یا نسبت نیست همچو استتقال یا با
 نسبت تفاوت و شرح چنین مجرمة قاف بدخبت شدن شعر

تا چند بر بیستم تن پاک تو برهنه | آن بخت نذارم که در آغوش من آید

و باب رانی در آیه و باب رای در آیه یعنی امیکه در آن واقع باشد یا بعد الف متساوی از حرف املی و فارق از و
 و جنس در تا و عدم تا بود و در آیه است همزه و یا و او میگویی رانی و راوی در واحد جنس زیرا که نیست فرق
 میان هر دو بعد حرف یا در اول از جهت تشبیه مقای دوم از جهت تشبیه لفظی زیرا که قابل یا هر دو ساکن است و
 سوم برای آنکه ساکن و فظی حرف و صحیح است و در رای حرف علت پس اجتماع یار است در اینجا نقل است پس
 مناسب است قلب بالواو رای در آیه علم و نیزه است و اما کان علی حرفین الحان متحرک الاوسط اصلا
 و الحزوف اللام و لم یوض همزه وصل و کان المحذوف فاء و همقل اللام و جسا که در اسم ثانی که باشد
 بر دو حرف بعد حذف حرف آخر از دو حال بیرون نیست اگر باشد متحرک الاوسط در اصل احتراز است
 از حذف عین مملو و تخفیف دال مملو یعنی فرد که وصلش عدد است بسکون دال باینکه آن اسم محذوف
 اللام یعنی لام الفعل او محذوف بود احتراز است از عدة بکسر عین و فتح دال باینکه آن اسم محذوف الف
 است و وصلش و عدة بالکسر عوض آورده شده است از محذوف همزه وصل باز بر آنکه همزه وصل او
 عوض او آخر محذوف است و حال آنکه آن اسم همقل اللام است واجب است در چنین اتم رد محذوف
 و همقله آنکه لام قابل تغییر است و محل جوارش و صورتها که شرط مذکور یافته نشود و واجب نیست
 بالوی همچو ابوی در ابی بفتح همزه و تخفیف با و موحده که پیرست برو محذوف و اخوی برو محذوف
 ران بفتح همزه و تخفیف فاء مبعمه که برادر است و تنهانی است و تنی بفتح سین مملو و تا و فو قان
 درست بفتح که وصلش سه بفتح و تحتین است یعنی سرین و گذشت شعر

سُورِ مَنَاتِ اَوَّابِی سِت رُوشَن

کَسَمِ آید بوج از باد و اسن

بر آنکه اصل این اسماء ابو و خود سته است بکرت او سطر و حذف آخر طے عوض مخذوف بمز و اصل
 متحرک بجا و راو ملحقین آتم فاعل باب تفعیل و فتح و آن لفظی است که حرکت داشته باشد و حرکت نیم و فتح
 و کسر است لم یعوض بعین مملو و ضا و جمعه مجزول غائب از باب تفعیل و اجوف و او ای او سطر و فتح
 هجره و بین مملو و سکون و او میانه مقبل بالضم و تشدید لام از اغتال و جب به جیم ماضی معلوم از
 ضرب رود و فتح را و تشدید و ال ملحقین باز آوردن و دشوای فی شیه و دشوای بکسر و او فتح و فتح
 و رشتیه بکسر و مفتوحه و فتح یا و تحتانی نشان در رنگ غیر از رنگ اصلی چیزی اصلش و شیه بکسر و او سکون
 شین جمعه حذف کرد و او را که فاء الف است و لام الفعل حرف علت است پس واجب شد و مخذوف و را که
 عوض مخذوف می افتد و نسبت نیست در اسماء و غیره اهم مستقبل بر و حرف که دوم او حرف لاین باشد
 مخذوف و او که ادبی اضافت متعل نمیشود پس مستقبل نباشد و بعد و مخذوف تیج عوضی است و فتح ثانی
 و تطلب لام بود از جهت کراهیت اجتماع سه یا و قال الالحش و شیبی علی الال و گفته است خوش
 و شیبی بر اصل بر و مخذوف و ابقا یا و چنانکه در حنی و قرن آنست که او در ریح مفتوح است بخلاف
 در ما کن فیه که مرسوم است الحکانت لامه حجه و الحذف غیر ما لم بر دو اگر باشد لام الفعل آن اهم حرف
 و مخذوف غیر لام الفعل است یعنی فاء الف یا عین الفعل رو کرده میشود و مخذوف کعدی و زنی و شیبی
 سه و اگر باشد لام الفعل آن حرف هم و مخذوف غیر لام الفعل یعنی لام الفعل یا عین الفعل رو کرده میشود
 مخذوف تیج و عین و ال ملحقین در عده که بکسر اولی فتح ثانی مصدر است اصلش و حد بالکسر
 زنی بکسر از و جمعه و نون و زنه که بکسر اول فتح ثانی مصدر است اصلش و زن بالکسر و سی الفتح و رس
 بفتح بین مملو و ها که در اصل سه بفتح و فتحین بود و جاز عددی و پس بر و آمده است در عده عدد
 بکسر اول فتح دوم با و او و حال آنکه نیست این و او که مخذوف بود و در کرده اند زیرا که در صورت
 رد و عددی میگفتند بلکه این و او بر فقدان مخذوف است و حرف اعراب بهتر است بحر از بحر آن که متغیر
 میشود و غیر حاصل و ما سواهما یجوز فیه الاحران و آنچه در ای دوم است یکی و جواب رو و دیگر و جواب عدم
 جائز میباشد در آن دو امر یکی جواز و دیگر عدم جواز و نحو عددی و عددی مانند این دو لفظ در غایت
 شراک و که حرکت و سطر است مخذوف است زیرا که اصلش عدد است بسکون و ال گذشته و ای و نه
 اول بکسر سطر و سکون با و دوم فتحین با و نون از بهر فقدان مشروط دیگر و جواب رو و ان تعولین هر دو
 وصل است و گاهی هر دو مخذوف و مگر و وصل ای و کموی و جائز نیست انبوی تا لازم نیاید اجتماع عوض

و محض عنه و حریمی و حریمی منسوب بسوی حرمی فتح زن است با کسر و اول و با کسر فتح ثانی و در دوم در هر دو فعل
از برای خدا ن شتر و دیگر وجوب رد آن بودن محذوف است غیر لام الفعل و ابو الحسن لیکن با اصله المسکون
لیکن مضارع غائب فعال بفعل یعنی ابو الحسن آتش ساکن میکند حرفی را که اصل او سکون است ابو الحسن
بفتحین حاد و سین مهملین کینه آتش است مقبول عدوی و حرمی پس میگویی ابو الحسن عدوی بسکون
دال تخمین حرفی بسکون را از جهت بر اصل نیست و درست شعر

اللازمه عاشق است عشق و دیرین و دو ورنه نزدیک هم رخصت نیدار است

و اخت و مبت کاخ و ابن عذ سیدیه و اخت بصم و مبت با کسر همچو احواح و ابن است نزدیک سیدیه
از هر گردین هر دو بعد حذف یا مثل الخ و ابن و علیه کوی و بر قیاس اخت و مبت است کلوے
با کسر در کتا کسر کاف که بعضی دوزن است اختلاف کرده اند در نسبت اخت و مبت سیدیه میگویی که اخت
و مبت در نسبت مانند الخ و ابن است زیرا که تا به تانیث در نسبت محذوف میباشد پس میگویی در اخت
آخری و مبت خبری چنانکه این را بخند بنزه نسبت میکنند و برین قیاس کوی در کتا زیرا که اصل کتا
برند هب مختار کوی است بر وزن فعلی و او را بتبادل کردند از جهت اشعار بتانیث و نوشتند بر البت
در نسبت از برای آنکه در نصب و جر منقلب میشود چنانکه در اخت و مبت عوض محذوف تا آخر و در برای
در لالت بر تانیث و حذف کردند الف را بواسطه کراهیت اجتماع دو و او اگر قلب میکردند و او را
کراهیت اجتماع یا و است اگر بدل میکردند بیاد یونس قائل است بوجوب ابقا و در اخت و مبت قائل
یونس آتی و بنی گفته است یونس اخت و مبتی از برای اعتبار تانیث زیرا که عوض اند و نسبت عینه
کطی و کلتوی و کتاوی و برین قیاس است کلتی با بقا و تا و کلتوی بود و کتاوی با بقا و تا و ابدال
الت بود و از و یا و الف بود و زیرا که کتا مثل ذکر است در وزن چون الف را که علامت تانیث
است حذف نکرده باقی ماند بر فعلی و در و سه وجاست و اگر کتب نسبت الی صدره و فقط مرکب نسبت
کرده میشود بسوی جز اول خود صدره بنوع نخستین و بالای هر خبر کتب و تانیث و خمس و همچو بعلی بفتح با و سوره
و سکون عین جمله در بعلیک که نام شهر است و تانیث و خمس در تانیث شتر تانیث با و موحده و طار جمله ماضی
معلوم است از تفعل و ضمیر در و فاعل است و شتر نشین مجر و تشدید را و جمله بدی و مقبول به یعنی در زیر فعل
گفت آن مرد بدی را و این مرکب نام مرد بد نهاد است شعر

الکفنت که کفن بر حجاب ای و صلت من | که هر یک که کند بد بدی کشد آخرا
و خمس بفتح خا و مجمر و سکون میم و خمس عشر هماد و خمس عشر شخ خا و مجمر و سکون در حالیکه علم کسی باشد

و خسته عشر یا نوزده است و لایسب ایر عدد او نسبت کرده میشود بسوی خسته در حالیکه عدد و شمار است از برای
آنکه هر دو جزو درین وقت مقصود اند و اگر یکی را حذف کنند خلل در معنی واقع شود و در صورت علمیه از مرکب
بنابر آن جز ثمانی حذف میکنند که نسبت بسوی دو کلمه ثقیل است و ممکن است که بخیر اول استدلالت باشد بر جزو
نسب مضاعف مجهول عدد تحقیق عین و دال مطلقین و المضافات امکان التانی مقصود اصلا کابن الزبیر
و ابی عمر و قیل زیریری و عمری و مضاف اگر باشد دوم که مضاف الیه است مقصود از روی اصل وضع یعنی
تنها او را دالالت بر سنای باشد همچو این زیری بنظم زاو مجله و فتح بار موحده و سکون یا در محتانی و زاو مجله که
اهم کی اصحاب است کسی را که پدرش زیری نام دارد و ابی عمر بن فتح عین مجله و سکون میم کسی را که پسرش عمر
نام بود گفته شود زیریری و عمری به نسبت طرف جزو دوم و قید اصل وضع بنابر آنست که شامل باشد مثل
ابی عمر و را که کنیت طفلی باشد زیرا که درین وقت اگر چه مقصود به نسبت آن شخص نیست اما باعث بار وضع
مقصود و لغت و لاه است فی المثنوی

کو د کے نوزان را حاجی لقب	یا لقب غازی
---------------------------	-------------

باید دانست که عمر و مقابل زید را بود و نویسنده در حال وضع تا فرق شود میان عمر الفتح و عمر که بنظم اول وضع
ثمانی است و در حال نصب بنویسند چه بواسطه زیادت الف که علامت تنوین است و در غیر مصروف نباید فرق
حاصل آنست و آخر کتاب مضاف و مشروحات یا بدو امکان کعبه منافع و امر او الفین قیل عبیدی و امری و اگر باشد
مضاف همچو عبید منافع بن فتح میم و نون و فاکه اتم یکی از اجداد حضرت رسالت پناه است و امر او الفین یکسر بنظم
و سکون میم و در اول مجله و همزه و فتح قاف و سکون یا در محتانی و سین مجله که نام یکی از سلاطین شاعران بهر دو قاف
کامل است یعنی مضاف الیه را معنی علمیه یا اعتبار وضع نباشد و انلا مقصود نباشد گفته شود و عبید منافع
به نسبت جانب خبر اول و این قیاس است و در بعضی مواضع منافی آمده است و خلیل گوید که منافی از بهر
خوف التباس گویند و ثانی مقصود است از بهر آنکه منافع نام بی شهرت است و گفته میشود عمری بن فتح میم و
سکون را از اجابت حذف همزه در کلمه بسوی اصل مر الفتح و سکون را مر و همزه

چون شش گفت آن سخندان جهان گرد	که دیر آنست در دست آملی جوان مرد
-------------------------------	----------------------------------

و اجماع بر دال الی الواحد جمع زد کرده میشود بسوی واحد و بعد از آن نسبت میکنند بطرف واحد از خبر حذف
و حصول غرض یقینا فی کتب و محقق دست چند و در الفین کتابی و محقق و سجدی و در ضعیف پس گفته میشود در
کتب بعضی کاف و تا در غوغانی و سکون بی جامع کتاب که بالکسر نوشته و نامه و حکم و اندازده است کتاب نامه
در صحت بعضی صا و حارطین و سکون حا و فاکه جمع میخورد و زن خلیفه است و ان نامه کاغذ نوشته است

صفت بقیه تین و در ساجد که جمع مسجد است سجده و در فراغش شیخ فاو را جمله و کسر بزه و ضا و مجنه جمع لغتیه
که بر وزن هر لیسه فرموده خدای تعالی است از نماز روزه و غیر آن فرضی بقیه تین و اما ساجد ساجد
مساجد کانی و کلابی و اما ساجد در حالیکه علم است پس در نسبت مساجد است همچو انصاری
در انصار بالغ و صاد و را و ملاتین مجنه یاری کنندگان جمع ناصر از برای آنکه از اعلام عالی است پس در علم
اعلام باشد و ایشان گروهی از صحابه بودند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را مدد و اعانت کردند و
و کلابی بالکسر و بار موصود و کلاب جمع کلب نام پد قبیله است از قریش و در جمعه که علم است و بسوی
اصل بر آسپه آن نمیکند که غرض بندون او حاصل میشود و نیز اعلام متغیر میگردند بقدر امکان اما قول ایشان
اعرابی بالفتح از جهت جریان مجری قبیله است و از برای آنکه اعراب جمع عرب نیست زیرا که اعراب عربها
ساکنان بادیه اند و عرب غیر محکم است اعلم از آنکه ساکن مصر باشد یا متوطن بادیه پس اگر اعراب جمع عرب
باشد مفرد عام باشد از جمع و این محال است و چون این جمع واحد داشت بسوی او نسبت کردند و همچنین
رو نمیکند جمع را که بر لفظ مفرد نیست بسوی واحد مانند محاسنه در نسبت بسوی محاسن و آن بفتح بیهم و حاء
و کسرین ملاتین جمع حسن بالضم است و در فارسی زبان یعنی ریش بد باشد شیخ فیضی راست شعر

اگر به محاسن شدمی کار و ولایت تمام | کوس و ولایت زد و کیش طویل الحاد

و اما جار طلی غیر نا ذکر فاشاد و آنچه آمده است بر غیر چیزی که یاد کرده شده است از قاعده پس شاد است مانند
رازی منسوب بری بالفتح که شهر است در ایران و بدوی منسوب به بادی و عروزی منسوب به عرو و بالفتح که بلبله
است و هند وانی در نسبت بسوی هند که بالکسر کشور است و کثیر مجی فعال فی الحرف کثیر ثناء و مثلثه
ماضی معلوم شرف مجی بفتح بیهم و کسر جم و سکون یا و تحتانی و منزه و حرف بکسر حافض را و ملاتین و قاضیه و زرا
جمع حرفه بکسر اول و سکون ثانی یعنی بسیار شده است آمدن هیات منسوب به وزن فعال بفتح فاء
تشدید عین در نسبت بسوی حرفها و صنعتها زیرا که تصنیف برای تکثیر است کلمات همچو نباتات بهای موصوده و
دو تار فوقانی کسی را که عمل مبت می کنند و نبات بالفتح طیلسان بفتح طار جمله و سکون یا و تحتانی و
بهر سه حرکت لام و هون فتح است و سین جمله عامه است که بر دوش می اندازند طالسان و طلیس بحد و ثمن
و اله نیز آمده است طلیا بیسه جمع و نحو عواج یعنی جمله و جمیم منسوب به ناج که دندان فیل است یعنی صاحب عاج
و کسی که از دندان فیل چیزهای سازد و یا خرید و فروخت عاج میکند و قواب ثناء و مثلثه و بار موصوده منسوب به ثوب
که بالفتح جامه است و جهان جم منسوب بحل بقیه تین که استر تر است چهار فاعل ایفاء آمده است در نباتات منسوب
فاعل نیز بیسه ذی که از بیسه خداوند چنین چیز برای نسبت مذکر باشد بیسه دوست که مضایق واقع شده

بسیوی اصل نازل اگر برای نسبت مؤنث باشد یعنی ذات است که مضایق واقع شده بسیوی اصل
لنا مریخو تا مریخا رفته و تانی در او جمله صاحب ثمر که بافتح خرابا باشد و لاین بیار موعده صاحب این مریخ
شیرست و در اوج بدال و را و عین مملکت خداوند و در کس که زرد است کمرش و پیر این دن و تا بل
بنون و بار موعده خداوند نبل بافتح که تیر است یعنی تیر گیر رباعی

بابستین و هاشم بگانه او	در دام است اگر خورس و اند او
تیر از سر راستی کنار گنج دید	بنگر که چنگو نه جنت از حسانه او

و منه عیثه رانیته و ازین قبیل است قول الله تعالی ففی عیثه رانیته عیثه کبرشین مملکه و سکون یار
تختانی و شین مجبور ارضیه بر او جمله و خدا و مجسمه یعنی پس بشتی در زندگانی ذات رخصت و رضا با کسر
خوشنودی است مجازی است مانند نهاده صافم یعنی روزه او روزه دار است و طاعم بطا و عین مملکتین در
نسبت بسیوی طعام یعنی یکپوسته پیچور و کاس لنین مملکه صاحب کسوة با کسر که لباس و پوشش است
در اصل کاسو بود و او از جهت نظرت و انگار با قبل یا افتاد کاسه شد نمبر بر یار فقیل بود انداختند و یا از بهر
التقار ساکنین میان یا و تنوین افتاد و قال اکتطیه که بغضم خا و فتح طار مملکتین و سکون یار تختانی و فتح مریخ و تار
توقانی نام شاعری شعر فی المکارم لا ترجل لبسنا و اقد فاکمک انت الطاعم الکامل
رجع بدال و عین مملکتین امر حاضر معلوم مکارم جمع مکرمه بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم لا ترجل بر او حاضر
مملکتین نمی حاضر از منع و در بعضی از نسخ نهیض بنون و خدا و مجسمه واقع شده از نهیضت بالغضم که بر خاستن است
بمعنی بفتح بار موعده و سکون عین مملکه و یا تختانی اقد بقاء و عین و دال مملکتین امر حاضر از نصر یعنی بگذر
بزرگها و خود فرشیها را و کج مکن برای طلب بزرگها و شین پس بدرستی که تو طاعم دورا کل و شریعت قبول
و ائی و در لباس و پوشش حیران و تانی باید دانست که در علم نحو شریاط جمع مذکور است و مقصود از اینجا
بیان جمع مکسر است و اگر واقع شود در اینجا آنچه تعلق بجمع صحیح دارد پس بطریق طبیعت و عرض است بمطاب
بالذات و مقدم کرد تانی را بعد یا ائی و خامه از جهت خفت او کثرت النجاش پس گفت الجمع الکاملی الغالب
فی نحو فلس علی افلس و فلس جمع ثانی مجرد اکثر در مانند فلس بفتح فاء و سکون عین می آید بر وزن فلس بفتح اول
و سکون دوم و ضم سوم و در جمع قلت و فلس یعنی بختین و جمع کثرت و باب ثوب علی اثواب و جمع باب ثوب یعنی متصل
عین و اوی و یانی که بر وزن فعل بفتح فاء و سکون عین باشد غالب بر اثواب بافتح سمت و همچو طیار یعنی که مرغه
است بر طیار و جاد علی زفا و رنی خبر باب بیل و آمده است جمع فعل بفتح اول و سکون ثانی بر وزن زمار
بکسر زاء مجهم و فون و دال مملکه که فعال است جمع زنده در خبر باب بیل بفتح سین مملکه و سکون ثانی بفتح هم منفرد

اجوف یا بی فعل بالفتح و سکون ثانی بر وزن فعال بالکسر نیامده است و از صحیح و اجوف و آوی آمده است مثل بجار جمع بجر بالفتح که دریاست و نیاب جمع ثوب بفتح ناء مثله و سکون و آو و بار موحده که جامه است زند بفتح آهین آتش زن با چوب زیرین سنگ چماق میل آب بسیار که روان شود ششتر

از اضطراب کار محصل می شود | سبیل از دویدن است که دریای می شود

و سیال بالکسر جمع میل نیامده است از برای انتقال کسره قبل یاء متحرک و شاذ است ضیافت بصا و جمعه جمع ضفت بالفتح که همان است و در نیاب یا آنکه کسره یا قبل یا واقع شده است بنابراین تجویر کرده اند که و بدل میشود و بیاد حاصل میشود و خفت بلکه گفته میشود و در جمع میل سیول بشمتین نیز و مثال زناد را بنا بر آن در نزد که توهم نشود اختصاص فعال بالکسر مبتل عین از بهر آنکه جمع فعل بالفتح خواه اجوف و آوی و یا بی باشد خواه صحیح بر وزن فعال می آید در گمان و بطنان و عزوة و سقط بجر عطف است بر فلوس یا فلس یعنی و آمده است غالب جمع فعل بر وزن رمان بکسر را ممله و سکون همزه جمع رمل بالفتح که بجه شمرع است و بطنان بالضم جمع یطن بفتح باء موحده و سکون طاء ممله زمین متناک و شکم و قبیل و غزوه بکسر عین بجه فتح را و دال مملتین جمع غز و بفتح و الکسر و آن نوعی از شمار فاعل است بفتح سین و ضم را و مملتین و واد فارسی و عین بجه ستنی است که از زمینهای شورناک رویشگی آن شبیه بجر بود و سقط بضتین سین ممله و قاف و فاعل جمع سقط و انجدة شاذ یعنی انجده بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و فتح دال ممله جمع نجد بنسخ که زمین بلند است شاذ است زیرا که این جمع مخصوص است بلفظی که قبل آخر او حرف مده باشد مثل حار و احره و کسار و اکسیده و نحو حمل علی احوال و حمل عطف است بر نحو اول یعنی جمع مانند حمل بکسر حار ممله و سکون جیم که فعل است غالب بر وزن احوال بالفتح سین در جمیع قلت و حمل بالضم سم است در جمیع کثرت حمل بالکسر باریکه بر سر یا بر پشت کنند و بفتح باری که در شکم یا بر درخت باشد ششتر

روز و شب چشم تر من سبیل هو تبار آورده | یارب این شمشیر بیکه من دارم همین بار آورده

و برگاه فارغ شد از مفتوح الفاشر و نگردد در مسور الفوا و جاز علیه قداح و نه است جمیع فعل بالکسر بر وزن قداح بکسر قاف و دال و واد مملتین جمع قرح بالکسر تیر تیر و پیکان و تیر قار از آن دوازده تیر است که عرب بان بازی کنند و ارجل و بر وزن ارجل بفتح همزه و سکون راء ممله و ضم جیم جمع رجل بالکسر که پای است و صنوان و بر وزن صنوان بکسر واد ممله و سکون نون درختهای خرمال که از یکسبب با هم برآمده باشند جمع صنوا بالکسر و ضم و دوان بضم ذال همزه و سکون همزه و بار موحده گزگان جمع ذیب بالکسر و فرق بکسر قاف و فتح را و دال مملتین که پیاپی بفتح کاف و کسر یا فارسی و یا معروف است جمیع قرو یا کسر آن جانور است

بسیار شبیه بمردم دهنده میکند و بریندی بندر و میمون خوانند و بوزن گنیت است و نحو قرقر علی اقرار است
شروع است در بیان مسموم الفایض و مانند قزوین قات و سکون را و مملکه که فعل است آمده است بر وزن
اقرار بالفتح و جمع قلت و قرو و بالغم و جمع کثرت قرو بالغم و الفتح یا کی از حین است از لسان
از آمدن و جوار علی قرطه و خفای و فلک و آمده است جمع فعل بالغم بر وزن قرطه بکسر قاف و فتح را و
مهاجرتین که شوارده با جمع قرو بالغم و گوشتواره و مملکه است که خوابان در بر گوشش کنند

حلقه کوشش ترا بر که این لطفت بدید | حلقه بند کی عشق تو در کوشش کشید

و خفای بکسر خاء و و فار موز با جمع خفت بالغم و شدید دوم موزه که می پوشند و یا موزه که در پای او
میکند جمع اخفای بالفتح است و فلک بضم فاء و سکون لام گنیت با جمع فلک بالغم و غم کرده اند نجاه غم و فلک
جمع غم سید بضم س که جمع است و آن شیر است و غم فلک غم و غم نقل است و آن مشهور است
پس واحد باین اعتبار غیر جمع باشد و باب عود علی عیدان و جمع باب عود بضم عین مهمله و سکون و او یعنی
اجوت آمده است بر وزن عیدان بکسر عین و سکون یا تختانی خود و چوب است و نحو حمل علی جمال و اجمال
چون فارغ شد از ساکن العین شروع کرد آنرا که عین او متحرک است یعنی در مانند حمل بالفتح جیم و میم که فعل است
و یعنی اشتراک است جمع بر وزن جمال بکسر جیم و جمع کثرت و اجمال بالفتح و جمع قلت و باب تاج است
تجان و باب تلج تباد و فوقانی و جیم که مملکش توج است بفتح جیم یعنی اجوت بر وزن نیجان بکسر اول و سکون
یا تختانی و تلج را در فارسی افسر گویند و جوار علی و کور و از من و خرمان و آمده است جمع فعل بفتح جیم بر وزن
و کور بالغم جمع ذکر بفتح جیم ذال معجمه و کاف که نرسند داده و از من بفتح همزه و سکون زاء معجمه و غم میم
و غم با جمع وزن بفتح جیم و خرمان با کسر خاء معجمه و سکون را و مهمله و با و موحده جمع خرب بفتح جیم سرخاب جانور است
آنی که آنرا در فارسی شوات بضم شین منقوطه و تا و فوقانی نیز خوانند و حلال بضم حاء مهمله و سکون میم بیشمار و
جمع فعل بفتح جیم و جیره بکسر جیم و سکون یا تختانی به بسیاریگان جمع جار که مملکش جور بود بفتح جیم و جیم که
مردم سکون چم و الف مقصوده که با جمع حمل بفتح جیم و یکبک بفتح جانور است خوش بقرار فنا که خرامش

آناه گاه به جانب عاشق حسد ام | ای روز قنار است نجل در کوه کبک

و نحو غنم علی افخاد فیما این لفظ مفتوح الفاء و سکور العین است یعنی و در مانند غنم بفتح فاء و کسر خاء و ذال معجمه
فعل آمده است جمع بر وزن افخاد بالفتح و میرو یعنی جمع قلت و کثرت بدانکه نمیر فیما راجع است بسوی جمع
نرسند و قلت و ذکر این هر دو اگر چه ضربی در کتاب واقع نشده است اما در نفس امثله مذکور است پس
در غم مذکور است و از آن جمع قلت درین قطعه را غم مذکور اند

وزن قاست حسب سله را بشنود ز سر
ای نگار چاکب شکین کله
بست آن جز جسم سالم بجان
افعل و افعل و فاعله افعل

و جاد علی نمود و تیر و آمده است جمع فعل بفتح اول و کسره ثانی بر آورد و کسر هتین جمع فاعل و بفتح نون و کسر ميم که
یکنگست و تیر علی اعجاز فیها و آمده است در مانند غیر بفتح عین جمله و ضم و جیم و زاء و جمعه که سرین است و
پایان چیزی بر اعراب بفتح در جمع قلت و کثرت این لفظ مضموم همین است و مفتوح الفاست

چوزین آرا مگاه آن سرین شد
فیسر قرص مر لبریز زین شد

و جاد سباح و آمده است سباع بکسر سین جمله و بار مودیده و عین جمله جمع سباع بفتح اول و ضم ثانی که
در نه است مانند شیر و گرگ و باز و بخری و امثال آن لیس و تکیه و نیست جمله بفتح را و جمله و سکون جیم
جمع تکسیر زیرا که فعله بفتح فاء سکون عین از اوزان چهار جمع نیست بلکه اسم جمع است بمعنی پیادگان بدانکه
جمع تکسیر آنست که بنار و احواد و جمع سلامت نیات شیل جل و رجال و جبل و جبال و جمع سالم است
نه بنار و احواد و جمع سلامت بانشد شیل زید و ن جمع زید و سلوان جمع مسلمه و آنرا جمع صحیح نیز گویند کسر
پسین و را و عین در لغت شکستن است و سالم بسین جمله و کسر لام نه آفت و گزند صحیح پاک از عیب هرگاه
مانع شد از مفتوح الفاست شروع کرد که در الفا را پس گفت و نحو عنب علی اعصاب و جمع در مانند عنب
بکسر عین جمله و فتح نون که فعل است آمده است برا عذاب بفتح و عنب انگو رست و جاد علی ضلع و ضلوع
و آمده است جمع فعل بر ضلع بفتح هزه و سکون ضا و مجمره و ضم لام و عین جمله و ضلوع بالضم استخوانهای
پهلوی جمع ضلع بکسر اول و فتح ثانی نیز لغت است و نحو ابل علی ایال شروع است و کسر و لعین یعنی و جمع
را مانند ابل بکسر تین که فعل است آمده است بر ابال بالمد که لغال است فیما در جمع قلت و کثرت و نحو
و علی صردان شروع است در مضموم القایعنه و آمده است جمع مانند صرد و ضم اول و فتح دوم که فعل
بر و ان بالکسر پیاد جمع قلت کثرت چهار طای آمده است جمع فعل بضم اول و فتح دوم اراط بفتح طاء و جمله را در شعر
ما خود ز ندامت سر انگشت گزیدیم
نار وزر و ندان نباشد رطب بر

در باع و آمده است رباع بکسر را و جمله و بار مودیده و عین جمله جمع رباع بفتح اول و فتح ثانی شتر نجی که در
بار زائد و آن اول نتاج است و نحو غنق و جمع مانند غنق بضم تین که فعل است علی اعناق بر اعناق بالفتح
معنی گردنهایست فیما در جمع قلت و کثرت و انقوا من فعل فی اهل لغت لعین امتناع باز ایستادن یعنی متنع
شده اند عرب از افعل و فعل لعین یعنی عرب جمع مفرد و اجوت و ادوی یا یائی از هر بابی که باشد بر وزن فاعل
بفتح و ضم عین استعمال نکرد و زیرا که ضم فاعل است و حرف علت نیز فاعل بدانکه این قاعده متعلق است باحواله

پس جمع میکنند مثل بعین البواب مذکور را بر فعل واوی باشد یا یائی و لهذا میگویند ایل در سبیل و اعود
 در عود از بر وجهی که گفتیم و آنچه بر وزن آن آمده است شاذ است چنانکه مصنف علیه الرحمة میگوید در اقوال
 و اقواب و اعین و اینب شاذ و اقوس جمع قوس بفتح قاف و سکون واو و سین جمله که گمان نیست ثوب
 جمع ثوب و اعین جمع عین و اینب جمع ناب شاذ است و تنغوس فعال فی الیاء و ون الواو لفعول
 فی الواو و ون الیاء و تنغ شدند از افعال یکسر فادریائی یعنی در اجوف یائی باشد و در واوی
 یعنی در اجوف اوی چنانکه متع شده اند از فحول یا انضم در واو یعنی در اجوف واوی خلاصه تقریر آنست
 که وقتی که مفرد اجوف یائی باشد جمع او بر وزن فعال نمی آید مانند سیال در سبیل اگر مفرد اجوف اوی
 باشد جمع او بر وزن فعال می آید مثل ثیاب جمع ثوب اما فحول ایراد نمیکند مانند ثوب از جهت ثقل
 دو واو ضمیمه فاء بخلاف شیخ که در مفرد اجوف یائی فحول واقع میشود و فووج و سووق شاذ و فووج بفتح
 فاء و او ضم جمع فووج بفتح که گروه مردم است و سووق بضم سین ممد و واو اول و قاف جمع ساق که اصلش
 سووق بفتح است شاذ است جمع قیاسی او فووج و سووق بضم مانند اسد باضم ساق تده و خشت شاذ است نازا و نواش

ساق سیمین تو بلورین ست اگر غلط گفت ام بگردن من

ساق سیمین تو بلورین ست

و هرگاه مصنف از بحث مذکور خارج شد شروع کرد در بحث مونت پس گفت المونت نحو قصه مکی قصاع
 و بدو روید و ثوب جمع ثانی مجرری که مونت است یعنی تا و تانیت در مونت مانند قصه بفتح قاف و
 سکون صاد و عین هملتین است که کاسه بزرگ است و بعضی کاسه چوبین گفته اند و وزن فعله بر وزن قصاع
 بالکسر است و بدو بفتح باو موحده و سکون وال و او هملتین که ده هزار درم است بر وزن بدو و بدو یکسر
 اول و فتح دوم و ثوب بضم نون و فتح و او در نوبه بفتح که وقت چیز نیست اشدله مفتوح الفاست و نحو الفاست
 علی فتح غالباً و جمع مانند لحم یکسر لام و سکون قاف و حاء جمله که فعلا است یعنی ناقه شیر دار بر وزن فتح
 است یکسر اول و فتح دوم اکثر و بیشتر مثال کسور الفاست و جاد علی لفتح و انعم و آمده است جمع فعله
 بالکسر بر لفتح و انعم بفتح بمنزه و سکون نون و ضم عین جمع نعمت بالکسر ناز و آسایش و عطا و نحو برقه ط
 برق غالباً و جمع مانند برقه بضم باو موحده و سکون را و جمله و قاف که فعله است و بعضی زمینی که در بونگ
 ریگ و گل باشد بر وزن برق است انعم اول و فتح ثانی غالباً بسیار مثال مضمر الفاست جاد علی جو و بهرام و
 آمده است جمع فعله بالضم بر وزن حمز بضم حاء جمله و حمز و از حمزه جمع حمزة بالضم و آن شلوار از ابد است

خواست تا اندردن شلوارش در بر و شلوارش

خواست تا اندردن شلوارش

و بهرام جمع برمه یکسر باو موحده و را و جمله و قاف و باو موحده که فعله است و بعضی گردن بر وزن رقاب

بالکسر است شالبا شروع است در بیان متحرک العین و بار علی ایمنی و آمده است جمع فاعلهن بر وزن این و آن
 دیگر سنگ است و محو رقبه علی رقاب وین مانند رقبه فاعلهن را در ملامت بفتح مجز و سکون یا در تحانی و غم نون جمع
 مآله که اصلش نوره بفتحین است صاحب صحاح گوید اصل این نوق است چون نمه بر و او فاعلهن بود بر وزن مقدم
 کردند و گفتند اوق و او را بیا بدل کردند پس و زرش عقل باشد و نامة بنون و قافه اشتراک دارد است یعنی گفته اند
 که اصل او اوق است چنانکه مذکور شد و لیکن حذف کردند و او را که عین اصل است و بعد از آن یا در تحانی زائد عوض آوردند
 پس میزان او فعل باشد و دلیل بر آنکه الف نامة بدل و اوست این مثل است استنوق اکل ای صار نامة و ضرب
 این مثل از برای مردیست که باشد در سختی یا صنعت چیزی و بعد از آن مرث دیگر بنزد و مخلو و کند حدیث خود را بحدیث
 دیگر بدل این مثل آنست که طرّف شاعر و صنعتی شعر گفت پیش یک از ملوک خواند و او امر بصفت نامة کرد
 طرّف گفت و قد استنوق اکل یعنی بختیق نامة شد چهل و در رنگ این چل است مثل مشهور اهل فرس گل و دیگر گفت
 و این مثل عربی ادنی الطنبور نعمة اخرى یعنی افزود و طنبور سرود و دیگر طرّف بفتح طار و سکون را و ملطین و فاء و نامة و قاف
 نام پسند شاعر است چنانکه در شعر فارسی کمال و دو حافظ حلوانی و شیرازی و تیر و نسیب آورده است تیر کسیر تار فغانی
 شرف یا در تحانی جمع تار که اصلش نوره بفتحین است و اجوف و اوی است میگویند فعل ذلک تار به بعد تار یعنی
 کرو آن فرد آنرا یکبار بعد بار دیگر پس اصل تیر تو را باشد و او را بیا بدل کردند و صاحب صحاح گوید اصل تیر
 تیار است و حذف کردند الف را و ابوالبقا گفته است که الف تار بدل از و اوست و مشتق است از تور که کنی
 رسول و پیغام گذار است و بدون آمده است بدون بنیم بار موحده و سکون دال مملعه جمع بدنه بفتحین و آن
 نامة و گاه است که در مکّه کشته شود و محو معدة علی احد جمع معدة بفتح میم و کسر عین و دال ملطین آمده است بر وزن
 احد بجزفت تابی تخری و نامة و کلم و نعمة و نهم که کنیه و کنیه است مثال کسور العین است معدة بالکسر و بفتح اول و
 کسر دوم عضو آدمی که طعام در آن قرار بگیرد و نهم شود و در فارسی روده گویند و نهمه علی نهم و جمع مانند نهمه
 بنیم تار فغانی و فتح خا و جمعه که فعله است بر وزن نهم است بحذف نامة نهمه ناگوار شدن طعام مثال بنیم الفات
 و فاء صحیح باب ثمره قبل ثمرات بالفتح و الاسکان فی ضرورة و قتی که صحیح کرده شود باب ثمره یعنی ثلاثی بحر دیگر
 با تاست و فتح فاء و سکون عین گفته شود ثمرات بفتح عین و ساکن کردن عین از جهت ضرورت شعر و مانند است
 ناقص سحر زکوة و زکوات و طبیه و طبیات بر آنکه هر گاه فایح شد مصنف از بیان جمع ناسیر اسم ثلاثی بحر غیر صنعت
 خواه مذکر باشد خواه مؤنث و بودند بعضی از آنها که قتی صحیح میشوند و ذکر کرد آنها را در اینجا از برای نزدیک شدن
 ایشان بسبب تغییر اجمع تکسیر و آن دو قسم است یکی بر الف و یاد دیگر با و و نون مقدم کردند جمع باله با از جهت
 اکثر ابحاث ادو اهل العین ساکن و مثل العین سفر در جمع ساکن العین است البته مثل جوزه بفتح میم و سکون او

و از همه که چهار مغزست جزوات و مضیعه بفتح بار موحده و سکون یا در تحتانی و ضا د حجه که تخم مرغ است بیضات بود است
استثقال حرکت بر وادو یا بغیر انبیه اگر بدل کنند وادو یا را بالفت و بذیل تسوی بذیل انبیه و بفتح ذال و سکون
یا در تحتانی که در سه از بنی نیم تسوی بسین جمله مضارع غائب معلوم مؤنث از قبیل یفت مذیل برابر میکنند و بفتح
واجزمت را در حرکت و لغت نمی شود بسوی فتنه که از حرکت عین هم پیدا می آید اگر عارضی است و باب کسره سطر
کسرات بفتح و الکسر هر گاه که فارغ شد مصنف از مفتوح الفاضل شروع کرد و کسور الفایضه و باب کسره
بکسر کاف و سکون عین جمله و را که باره از شکست است بر کسرات بکسر فاد فتح عین و کسر آن و ادول از برای فرق
در اهم و صفت و تحت فتنه تحتانی از چهار تعلق حرفت بالا که کاف است

پس پیشین هر سو سبج کوفت گرفت | دو تا کرد و بسیار بالا و برتر

و ضمه میباشد از جهت عدم مقتضی او تا لازم نیاید بذیل بکسر فاد ضم عین که بنا بر ثقیل است و سکون جائز است
چنانکه مذکور شد و اول عین و اول اللام بالواو و یسکن و بفتح و معتل عین مطلق وادی باشد یا یانی و معتل
لام وادی ساکن کرده میشود عین فتح واده میشود در هر دو مانند و نیمه بکسر دال و سکون یا در تحتانی و لغت
همیشه و بارانی که تنه در پی بار و دو بیان و همچو بقیه بکسر بار موحده و سکون یا در تحتانی و عین جمله که بعد تصار
است بیضات جمع و مانند رشوة و رشوة اما معتل لام بانی بکسر عین نیز آمده مثل قینه و قینات از برای آنکه
یا و قینه مفتوح باشد و ما قبلش مکسور و در آخر کلمه بود و حکم صحیح و قینه بالکسر نایه است و همچو حجه سطر
حجرات و جمع مانند حجه بضم اول و سکون دوم بر حجرات و این مصنوم الفاضل حجه خانه کوچک باضم
را فتح بضم عین و فتح عین و اول عین و اول اللام بالیا یسکن و بفتح و معتل عین البته وادی خواهد بود از جهت ضمه
تا قبل از ذال لام بانی ساکن کرده میشود عین در هر دو فتح واده میشود مانند دولت بضم دال و سکون واد و ت
و نیمه و غلبه و جنگ و بعضی گفته اند که دولت بضم دال در مال و آخرت بفتح و جنگ کار دنیا و جمعی بکسر فرموده اند و اول
و عده و عده و این درین ضم نیز جائز است زیرا که و تخرج واد و بعد ثقیل نیست مثل ثقل یا بعد و و ضمه شرح

آنکه نامش نهاد و دولت | چند روزی دامت آخرت

و قد یسکن فی نیم لی حجرات و کسرات و گاه ساکن کرده میشود عین لفظ در محاوره بی نیم که بفتح تا و کسر هم
قبیل است در مانند حجرات و کسرات از برای استثقال حرکت عین بعد ضمه در اول و بعد کسره و در ثانی با آنکه در آن جمع
است بسوی اول که مفرد است و لمضاعف ساکن فی الجمع و مضاعف حرفت اوسط و ساکن است در نیمه خواه فار
و مفتوح باشد یا مکسور یا مصنوم مانند رشوة بفتح ثین معجمه و تشدید دال جمله یکبار جمله کرون و تشدید
بکسر عین و تشدید دال مطمئن شمار و عادات و عده بضم عین جمله و تشدید دال جمله که گذشت و عادات نیز اگر

تحرک عین بودی می باشد بسوسه زوال او غام یا وجوب او غام برای اجتماع دو مثل شمس
 سران و چشم گردم که چون هندوان زمین | همه از نوک مژگان زن بر جگر کنان |

و اما الصفات فیما لا مکان و اما صفتها مطلقا خواه مفتوح القا باشد یا مسموم القا یا مسموم الفاظ سالن
 کردن عین فعل است مانند صبغة بفتح صاد و سکون عین ملحق و باد موحده و شواری و صعبات و صلیبة
 بغم صاد و ممل و سکون لام و باد موحده سختی و صلیبات و صفره بکسر صاد و ممل و سکون فاخانی و صفرات
 صفت بکسر صاد و ممل و فتح فاعلامت نشان صفات جمع و صفت در اصطلاح لفظی است که دلالت
 کند بر ذاتی که با او بعضی او صفت ماخوذ باشد مثل ضارب که زننده است و حسن و قبحین که بمعنی نیکوست
 و اسم آنست که دلالت کند بر ذات فقط بخو زید و عمر اسکان بکسر تنزه و سکون عین ممل ساکن کردن پسند اول
 است و صحیح و قالوا حیات و ریات لمح ائمه اصلیت جواب سوال بقدر و تقریر سوال آنست که قاعده شما که صفات
 با مکان عین منقوص است بانه حیات بحركات ثلثة لام فتح جیم در کتبه که هر حرکت اول و سکون ثانی است
 بمعنی گو سپندی که کم است شیر او و ریات بفتح جیم راد ممل و باد موحده و عین ممل جمع ربعة بفتح اول و سکون
 ثانی مردوزنه که کوتاه و دراز نباشد بر غیر قیاس از برای دیدن ائمه اصلیت یعنی این هر دو در اصل اسم نام
 به صفت بنا بران عین ایشان متحرک شده گفته است جوهری که حق این دو لفظ تسکین عین نیست مگر آنکه
 ایشان در اصل اسم اند که با آنها صفت کرده میشود چیز سه مانند امرأة بحجة و رجل ربعات و نسوة ربعات
 قالوا صبغة ماضی معلوم جمع مذکر غائب از باب نصر و اجوف و ادوی اصلش قولوا و ادو لخر کما و انفتاح باقیها
 الف شد لمح بفتح لام و سکون میم و حاد ممل و یدین نظر و نگرستن و حکم بخوارض و اهل و عرس و غیر کذلک
 و حکم مانند ارض بفتح هزه و سکون راد ممل و ضا و عجمه که زمین است و اهل بفتح هزه و سکون ها که کسان مردوم
 خانه است و عرس بکسر عین و سکون راد و یدین مملات که زن فروست و غیر بکسر عین ممل و سکون بار تحتانی
 و راد ممل که قافله و کاروان است و اشترالی که بران بار کنند و قرار از مانند ارض الخ اسمی است که در و نامقدر
 باشد بمنحین است که گفتیم در اسمیکه تا دران ظاهر است پس بیگوئی در جمع آنها که صحیح است از صفات بفتح عین
 مثل ترات و اهلان بفتح ها و سکون آل فتح از برای اسمیه و سکون با حبار و منفیه و غیر سلب بکسر اول و فتح
 ناسف و کسر اول و سکون ثانی مانند کسرات و در بعضی شرح عرس بالفم طعام عروسی است پس عرسات بفتح
 راد و ضم آنست مثل حبرات و غیرات با مکان عین و فتح آن مثل دیات و باب سنده جاد فیه سجنون و قلون
 یثرون و باب سنده بفتح سین ممل و نون و تار و قو قانی که سال است و اصلش سنوة بدلیل سجنات و
 راد و باب سنده اسمی است که آخر او مخذوف است و در و تانیث آمده است و عنوان با کمال و قلون بکسر تانیث

تبع قله بالغیم و جب دراز و خور و که کو دکان بان بازی میکنند و در فارسی بجا لیکت نیم عجمی دیدار معروف است و در
هندوی گله و ندامت را بکسر هم و سکون قاف بر وزن منغال چوین که بان میزنند و قله بقاف و یخینه نام
چوب خوری که ایستاده میکنند مثلش قله و بهرگاه خدمت کردند لام الفعل او جمع کردند بر او و فون از تحت
عوض نقصان و در اصل قله بفتح است و فرا گوید که اول آنرا بنابر آن نموده اند که دلالت کند بر او و محدود
و کسر قاف نیز آمده است چنانکه کسر و بین در سنون از جهت تنبیه برای آنکه اصل جمع در مثل او بکسر است بنون
بالغیم جمع شبه بنیم نارساشه و با و مو حده گروه مردم مثلش شبی بود بنیم اول و فتح نانی و آمده است غلزل
بالغیم قاف جمع قله و جوا و سنوات و آمده است از باب نه سنوات بفتح و عضوات بکسر عین مملعه و فتح و
معجمه جمع غصه بکسر اول و مثلش غصوه و آن درخت بزرگ است و خار دار و نبات بالغیم نارساشه و با و نه
جمع غصه که گرفت و نبات بفتح با و فون جمع مینه که مثلش مینه یعنی قضیب مروج و اندام نهانی زن قطع

مرد باید که بدینا کند میل و چوبند	تا و جودش ز مالکیت بر است بایستد
زین نه چمد اگرش و خرقه هر چند	وام نستاند اگر دعهده قیامت بایستد

و جوا و ام کالم و آمده است جمع تکبیر امه بفتح تین که مثلش اموه و یو و خمر یک ام یا لمد و اصل ام هو مثل امس
هزه دوم را بفتح بدل کردند و جوا چنانکه و را و ام اموشد و او را بطرف ضمیه تیل انداختند و او را منظر و تیل
مضموم مرفوض است در اسم و تکبیر پس واجب شد کسر قبل و او منظر و ابدال داد و بیگشت ای بعد از آن
اعمال قاض کردند و گفتند و رفع بنده ام و در جر مرتب نام و در نصب رایت اقامه کنیر که کالم بر هزه و
ضمیم کاف جمع الة الصفة نحو صعب علی صعب غالباً جمع معنی می آید مانند صعب بفتح صاء و سکون عین
مهلطین که دشوار و تند و سرکش و غیره و رغن است و فعل بر وزن معاب بالکسر و باب سجع علی اشتیاح
و باب سجع یعنی اجوف می آید بر وزن اشتیاح بفتح قطع

اسلام را طراف من رنگ و وزن	اینست چین ز سوسه رنگ و وزن
از بان رخ شیخ برنگ و وزن	بنوان نخوان ترا به چنگ و وزن

و جوا و هیفان و آمده است از معقل عین و غیر آن هیفان بکسر نوا و بنمرد سکون یا درختانی جمع هیفت یا شیخ
و و عدان بغیم و او و سکون غین معجمه و وال ممله ناکسان و فرد و یا گان جمع لوعده بفتح و کمال بنیمین مروان برادر
سال جمع کمل بفتح و رطله بکسر را و سکون طار مهلتین مروان سست و جوا ننان ضعیف جمع رطل بفتح و در نیم
و او و ساکن را و و ال مهلتین جمع و در بفتح و آن ایست که رنگش میان سیاهی و سرخی باشد و سخن بنیمین
سین و جوا و بنیمین جامه های سفید و نیله جمع سهل بفتح و سجا بغیم سین ممله و فتح نیم و جوا و ممله و ال مردان جمع سجع بفتح

و نحو ثابت علی اجلاف کثیر و جمع مانند جلف بکسر جمع و سکون لام و فاء که فعل است یعنی ظالم و جسم همی و هر چه خالی باشد می آید بر اجلاف بالفتح بسیار شعر

بد بحسن جلف بحسن و کسبند | هر چه یکست هیچ یکستند

اجلف نادر و اجلف بفتح اول و ضم سوم جمع جلف نادرست نذر بالفتح افتادن و تنها غریب شدن و نحو حر علی احرار و جمع مانند در بضم حاد شد بر را همیتین که فعل است بضم فاء و سکون عین می آید بر احرار بالفتح و حر در زادت و نحو بطل جمع مانند بطل الفتحتین بار موحده و طار مملکه که فعل است می آید علی البطلان بر وزن ابطال بفتح بار موحده و بطل و کسر و جاد حسان و آمده است حسان بکسر و بین مملتین جمع حسن الفتحتین که نیک است و اخوان بر وزن اخوان بکسر غره و سکون خا و مبعده برادران جمع اخ که در اصل اخو فتحتین است و ذکران و بر وزن ذکران بفتح ذال مجمره و سکون کاف نران جمع ذکر الفتحتین و نحو مکد علی انکاد و جمع مانند مکد بفتح نون و کسر کاف و ذال مملکه که فعل است می آید بر وزن انکاد بالفتح مکد و شوار و کم و جاع و بر وزن و جاع بکسر و او جمع و عین ممله در و ها و در نحو هاب و جمع جمع بفتح اول و کسر دوم و خشن و بر وزن خشن الفتحتین خا و شین جمع بین و شیتها و فتحیه با جمع خشن بفتح اول و کسر دوم و جاع علی و جاعی و آمده است جمع و جع بفتح اول و کسر دوم بر وزن و جاعی بالفتح و الف و الف و جاعی بفتح حاد ممله و بار موحده و طار ممله و الف جبط بفتح اول و کسر تانی و آن شخصی است که شکمش درم و آماس داشته باشد و حذری بفتح حاد ممله و ذال مجمره در ممله و الف جمع حذر بفتح اول و کسر دوم یعنی ترسان و نحو قیظ علی ایقاظ می آید جمع مانند قیظ بفتح یاء تحتانی و ضم قاف و طار مجمره که فعل است بر وزن ایقاظ بالفتح و قیظ بفتح اول و ضم دوم بداری است شعر

فلک دید ما جسم نمی آید شب از کینم | چنان بشیایار میخاید که بیدار است بیداری

و نایه اجمع و باب فعل بفتح اول و ضم ثانی جمع دانستن است یعنی اکثر از و جمع صحیح می آید و تلمیز قلب است مانند قیظون و عجلون جمع عجل بفتح اول و ضم دوم شتابنده و نحو جنب علی اجناب و جمع مانند جنب بفتح جیم و فون و بار موحده که فعل است می آید بر اجناب بالفتح جنب بفتح ثانی مرد غریب دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و جمع اجمع جمع السلامه للعقل و الذکور و مبعده فتها جمع کرده میشود و جمع سلامت مرعافلان و ذکر را مانند صعبون و خشنون و حذرون و ندسون که زیر کان را گویند و اما نوشته فبالالف و الشاء و لا غیر و اما نوشته جمع صفات پس بالفت و ناست نه غیر و برای آن غیر چون مقطوع الاضافه باشد یعنی بر ضم است نحو عیلات مانند عیلات بفتح عین ممله و سکون بار موحده جمع عیله بالفتح و آن زن تمام خلقت است و حذرات بفتح حاد ممله و کسر ذال مجمره در حذره بفتح اول و کسر دوم و قیظات بفتح یاء تحتانی و ضم قاف

در نقطه بفتح اول و ضم دوم الا نحو عبده و کشته مگر باب فله بفتح فاو سکون عین مانند عباده و کشته بشین معجمه نانه
 خور و یتان فانه جائز علی عبال و کائن پس بدستیکه جمع آن فعله آمده است بر وزن عبال و کائن
 بکسر فاکه جمع تکبیر است و قالوا علی فی جمع علیة و گفته اند نیز علیج بکسر عین و سکون لام و جیم و جیم و جیم
 علیة بکسر اول و سکون ثانیة موش علیج که بر آنش برست و در کوپه و در وقت خلقت و نماز زیاده مدته
 ثانیة الا هم بخور زمان علی از منته غالباً و ثلاثی که حروف زائده ده و دوم است جمع آنهم مانند زمان بفتح زاء معجمه
 که فعال است و مده او الفت بر از منته بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بیشتر و زمان وقت هنگام است و قد
 چهار قفل و غزلان و عنوق و تحقیق آمده است قفل الضمیتین قاف و ذال معجمه جمع قذال بفتح پس از
 دو طرف مده و بنا گوش است و غزلان بکسر غین و سکون زاء معجمه اینهموزها جمع غزال بفتح شمع
 دهم زان شیخ آمو چشمه اسید نگاه | آگوشه ابر و جنبانید و گفت آمو گذشت

عنوق الضمیتین عین ممله و نون و قاف بر فاعله آمده جمع عناق بفتح و نحو حمار علی حمرة و حمر غالباً جمع
 حمار بکسر حاء طین که خرست و بعضی خر بر را گفته اند و فعال آمده است بر وزن حمرة بفتح اول و کسر سوم
 و حمر بضمین اکثر و جاور میران بکسر سنا و ممله و سکون یاء و تحاشه و را و ممله جمع میرای بکسر و آن رمه گاه و
 وحشی است و شمال بفتح شین معجمه و کسر سزه جمع شمال بکسر و آن دست چیست صندلین و نحو عاوت
 و نحو غراب علی اغریه و جمع مانند غراب بضم غین معجمه و را و ممله که زناح است و فعال بر وزن اغریه است
 بفتح اول و کسر سوم اکثر و جاور فرد و غزلان و آمده است جمع فعال بضم فایر و زن فقر و بضمین قاف و را
 و ال مملتین جمع قرا و بالضم و گذشت و غریبان بکسر جمع غراب مذکور و زقان بکسر زاء معجمه و تشدید قاف
 کوچه ای بازار و محله و زقان بالضم و زقان بکسر تنگیها و مشکایرین تقدیر جمع زنی است بکسر اول و تشدید
 و قاف و نون و زقان بدل قاف است مانند خلان بضم خای معجمه و تشدید لام جمع خلیل که دوست
 درویش است اصلش خلل بضم و غلیمه قلیل و غلیمه بکسر غین معجمه و سکون لام جمع غلام بضم کم است و ذب
 نادر ذب بضم ذال معجمه و تشدید با و موحده جمع ذاب بالضم که گس است نادر است شمع
 باز در گوشت هجوم بوا الیوس بسیار شد | بر سر تنگ شکر و جوش گس بسیار شد

و جاور فی المکونث هذه الثلاثة اعین و اوزع و اعقب و آمده است در موش این سه لفظ که فعال بمرسبه
 حرکت است اعین بفتح که بر فاعله است و اوزع بفتح اول و ضم سوم جمع ذراع بکسر ذال معجمه و را و عین مملتین
 که گزشت و اعقب بفتح اول و ضم سوم جمع عقاب بضم عین ممله و قاف و بار موحده که مرغی است سیاه
 شکاری معروف جمع این مفردات موش معنوی اند و اکمن شاذ و اکمن بفتح اول و ضم سوم جمع مکان

الفتح که باست شاذست زیرا که مکان مذکرت و مکان حقیقت منفعل است از کون ماضی یعنی آن موضع است
 و ما چون بهم لازم شده است توهم کرد که اصلی است و گردانیدند فعال و از وی بر آوردند مثل نمکن و غیر آن و
 نحو غریفت علی از غف و غفت و زحفان غالباً و جمیع مانند غریفت بفتح را و جمله و کسر عین مجیم و سکون یا در تحتانی
 و فاکه فعل است یعنی کرده نان بر از غف است بفتح و کسر سوم و غفت یعنی غفت زحفان بالضم و کسر شروع است
 در بیان اسمی که مده او یا است و فا و الواو البتة مفتوح است از جهت عدم فعل منضم الفا و نسل بکسوزا الفا و جارا النصار
 و آمده است بر وزن النصار بفتح همزه و سکون نون و کسره سا و جمله و با و موحده همراه و جمع لغت فضال
 بکسر فا و سا و جمله جمیع فعل و آن بجهت ناقده است و قنیکه جدا شود از مادر خود و ا قائل بفتح همزه و فا و کسر همزه
 جمع فعل که اشتبه خوردست و ظلمان قلیل و ظن لمان بکسر ظا و جمع و سکون لام جمع ظلم که شتر مرغ درست
 کم است ظلمان بتداست قلیل خبر در با جا و مضاعف حله سر در با لضم را و جمله و تشدید و فتح با و موحده فلسا
 یعنی و آمده است بر وجه قلت جمع مضاعف فعل مثل سرید که بسین و در این مملات تحت است بر وزن
 سرید یعنی مضاعف بضاً و جمعه عین جمله و فا و چند آن کرده شده اسم مفعول باب مفاعلة و صحیح
 در اصطلاح لفظی است که دو حرف اصلی او بتجانس باشند حاصل آنست که مضاعف ازین قسم جمیع کرده میشود
 بغیر ضمیتین از بجهت آنکه اگر ادغام کنند ملتبس شود و اگر ادغام نکنند نقل و گراستنی لازم آید و بر وجه
 قلت بلفظ ادغام آمده است مانند سر در سریر و نحو عمود علی اعمدة و عمدة و آمده است جمیع مانند
 عمود بفتح عین جمله و ضم بهم که فحول است بر وزن اعمدة بفتح اول و کسر سوم و عمدة یعنی تختین و عمود
 ستون و بنیوای قوم و در فارسی معنی گزشت

عمودی که خوانند مهومان بود	تو این استخوانش که سوم آن بود
----------------------------	-------------------------------

شروع است در آنکه مده او و او است البتة فامفتوح خواهد بود زیرا که کسره فا در مانند این لفظ از اسبیه
 ایشان نیست و ضم فا از اسبیه جمیع است مثل امور بالضم جمیع امر بفتح مگر آنکه شاذ باشد همچو سد و سس که
 طبعان هم را گویند و می اورا بفتح روایت کرده است و جارا بعد از آن و آمده است بعد از آن بکسر قاف و
 سکون عین و دال مملتین جمع قود بفتح و آن شتر است که چوپان او را مرکب خود سازد و در هر کار و اخلاص
 بفتح همزه و سکون فا و الف ممدوده جمیع فلو بفتح و ضم لام و تشدید او و آن مهر است یعنی بهم و سکون یا
 یعنی اسپ که و ذناب بفتح ذال و همزه نون و کسره همزه و با و موحده جمع ذنوب بفتح و آن دلو پر آب
 است الصفة نحو جبان علی جنباء و صنع و جیا و جمع صفت مانند جبان بفتح جیم و با و موحده که فعال است
 و یعنی عزول و ما هر می آید بر وزن جنباء بضم اول و فتح دوم و الف ممدوده و صنع یعنی صفت صفا و جمله

و نون جمع مضارع بالفتح و آن زنی است که در عمل درست ماهر باشد و جواد بکسر و جم و بار تختانی و دال مملو جمع
 جواد بالفتح و آن اسپ بسیار و نون است

پلین شاهی و بسیار ست نازت بر سیر	زین مرغ اسپه ابر و باغ اگر گوشت بسیار
----------------------------------	---------------------------------------

و ازین جهت اسپه خسرو گفت معنی مرغ بر می آید و لایحی غلغله من له ادنی تعامل فی اسالیب کلام الفارسی
 ایضا خش آنست که تو بادشاهی ازین مرغ که گوشت بسیار بار یعنی گزنی تو بسیار گویم تو بادشاهی ازین
 مرغ که گوشت بسیار بار یعنی بار دادن تو بسیار گویم ای ابر ازین مرغ که گوشت بسیار بار یعنی گویم بسیار بار
 یعنی باغ ازین مرغ که گوشت بسیار بار یعنی بسیار بار میوه ازین مرغ که ترا بسیار گویم یعنی بسیار بخور کار گویم
 ازین مرغ که ترا پلین و بادشاه بسیار گویم یعنی بارها و نخو کناز سه کنز و جمع مانند کناز کسب کات و نون و
 از او مجر که فعال است و معنی ناقد بر گوشت بر وزن کنز است یعنی دهن و جهان بکسر با و جم اشتراک و نون جمع
 اجمان و نخو شجاع علی شجاعت و جمع مانند شجاع بالضم که فعال است بر وزن شجاعت است بکسر و شجاعت
 بالضم و شجاعت بضم شین و فتح جیم و الف ممدوده و در الفاظ مذکوره ده الف است و فار مغتویج و مسمو و
 مضموم و نخو کریم علی کریم و کرام و جمع مانند کریم بالفتح کات و کسر را که فعل است بر وزن مکر ما رست بضم
 کات و فتح را و الف ممدوده و کرام بالکسر شروع است در آنکه ده او یا است و البه مفعول الفاست از جهت
 عدم کسره و نه و نه یعنی نون و ذال مجهول و را مملو تر مانند کان جمع نذیر و تیان بضم ناله مثلثه و سکون
 نون و یا تختانی جمع ننه بالفتح و کسر نون و تشدید یا و گاه و گوشتندان و دو سال که در سال سوم در آمده
 و آبی که در سال چهارم در آمده باشد و آخری که در سال ششم در آمده باشد و حیوان بکسر خارج و سکون
 صاد مملو و یا تختانی جمع خنه خایه بریده است و اشرف بفتح نمره و سکون شین معجمه بزرگان جمع شریف
 و احد قادر فتح نمره و سکون صاد و کسر دال مملو و تان و الف ممدوده و دوستان جمع صدیق و آن
 بالفتح نمره و کسرتین معجمه و تشدید چهار مملو بخیلان جمع شحیح و ظرف و بختین طار معجمه و را و مملو و فائز کان
 و خوش طبعان جمع ظریف و نخو صبور علی صبر غالباً و جمع مانند صبور بفتح صاد مملو و ضم با که فعل است
 یعنی شکبا بکسر نین بر وزن بختین است اکثر شروع است در آنکه داو او است و نیا باشد مگر مفتوح ازین لیلی که در
 مرقوم شد علی و او بر وزن و دو ازین و او فتح و آن مملو و الف ممدوده جمع و دو و بالفتح و آن دست است شعر

بر خیزم و گردد دست گرم	چند آنکه رضای او دست گرم
------------------------	--------------------------

و اعداد بفتح نمره و سکون عین و دال مملو و الف ممدوده و جمع عدد و فعل یعنی مفعول باب فعلی و فعل
 که مفعول است و قیله در نوعی از آفت و در و باشد باب و فعلی حکم او آنست که بر وزن فعلی بضم

و سکون عین و الف مقصوره باشد نحو جر حی مجیم و را و جا و هلمتین جمع جرج بمعنی مجروح و آن حکایت
 و اسیر بیسن و را و هلمتین جمع اسیر و آن بندیت و ملی بقاء و تا و فتا فی جمع قتیل و آن کشته
 شده است و جا و اساری و آمده است اساری بالفهم و را و هلمتین و الف مقصوره جمع اسیر و شدت سلام
 و نادرست قتل بالفهم قات و فتح تا و فتا فی و الف مقصوره جمع قتیل و همچنین اسیر و لا یجمع جمع اسیر
 و جمع کرده میشود فعیل بمعنی مفعول جمع سلامت که بر او و نون و الف و تا می باشد خلافت کال جر چون پس
 گفته شده جر چون در مذکر و لا جر یجات و نجر یجات در مؤنث لکن غیر من فعیل الاصل تا جدا شود از فعیل اصل
 که بمعنی قاتل است و اورا جمع سلامت بر او و نون و الف و تا می باشد مثل که لیون و نظریون و عکس در تفرقه
 نکردند از بهر آنکه اصل با جمع لاق تر است و اجدر و نحو مرضی محمول علی جر حه جواب سوال مقدر است و تقریر
 سوال آنست که مریض فعیل است بمعنی لا عمل و بمعنی مفعول و با این جمع کرده شده است به فعلی بافتح و الف
 مقصوره و کلام شما دلالت میکند بر آنکه فعلی باشد که بمعنی مفعول بوده بمعنی فاعل و تقریر جواب آنست
 که مانند مرضی در جمع مریض با آنکه او بمعنی فاعل است بمعنی بیمار عمل کرده شده است بهر جر حه از جهت
 اشتراک مرد و در و در رسانیدن چه زخم و بیماری محسوس و در و در میسرسانند شعر

گوشتش تو شنیده ام که در دی دانه | در و دل من مگر گوشت تو رسید |
 و اذ اكلوا احوالی و موتی و جر بی علیّه و هذا الجذر هر گاه محل مکر و مذ قوم مانند ملک را که جمع بالک است بمعنی
 نیست شونده و موتی را که جمع میت بمعنی مرده و جر بی که مجیم و را و هلمتین و با و حده جمع اجر است بمعنی
 اگر گین بر جر بی با مخالفت در وزن مفرد و موافقت در معنی رسانیدن ضرر پس این معنی محل مرخص
 بر جرح من و از دست از بهر محل از جهت موافقت در اصل بمعنی و وزن مفرد و اجدر مجیم و را و هلمتین اسم
 تفضیل است کما حملوا ایامی و یتامی علی و جامی و جاطی چنانکه محل کرده اند ایامی و یتامی را بر و جامی و
 جامی از جهت توافق هر دو در اتصال آفت باختلاف مفرد و اول ایامی بفتح همزه و یا در تحتانی جمع ایم
 بفتح همزه و تشدید و کسر یا در تحتانی مرد بی زن و زن بی مرد و اولش ایتم بر وزن فعیل است یا می بستخ
 یا در تحتانی و تا و فتا فی و الف جمع یتیم بر وزن فعیل لفظی است پدر از آدمی بچگی که مادر از چار یا با و نفیس
 و یگانه از مرد و از بهر و جامی جمع و جاطی جمع و جبط بفتح اول و کسر و دم است و تواند بود که حملوا کج متعلق
 باول باشد ای نحو من محمول علی جر حه کما حملوا ایامی علی و جامی المؤنث نحو صبحه علی صباح و صبح
 و جمع صفت مؤنث مانند صبح بفتح صاد مطه و کسر بار موحده و جا و هلمه که فعیل است و بمعنی زن خود بصورت
 بر وزن صباح است بفتح و کسر همزه و بر وزن صباح با کسر شریع است و آنکه دعا و یا در تحتانی و می باشد

اگر مفتوح و جاد جلفاء آمده است جمع فعیله خلفله بضم خاء مخمّره و فتح لام و فاء و الف ممدوده و جمع خلیفه
و آن قائم مقام است و جمله جمع فعیله اولی و گردانیدن خلفاء جمع خلیف بر وزن کریم بهتر است از آنکه
جمع خلیفه گردانند بواسطه کثرت آمدن فاعلا جمع فعیل مانند کریم و بخلاف جمع فعیل مثل اکثر بهتر
و اجدرست و نحو عجز علی عجزا نماند عجز بفتح عین ممله و ضم جیم و را و مجز که فاعول است و ده نالته و را و
بمعنی زن پیر بر وزن عجزا ن است یا فتح و کسر عجزه لواحد من الشجره ارفعه و صوف العجزه شجر

و دو دندان پیشین بخند دراز | که بالا کنند بند شلوار بار

فاعل الهم محو کاهل علی کواهل و جمع فاعل هم مانند کاهل که بمعنی مابین دو شانه است بر وزن کواهل
یا فتح و کسر چهارم می آید و جاح حیدران و جهان و آمده است جمع فاعل هم بر وزن حیدران بضم حاء و ممله و
سکون جیم و را و جمله جمع حیدران زمین بلند است که میان او پست باشد و کنار داوی که آب گاه بار
و بر وزن جهان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان تشدید نون و اصلش جابن که پدر جن است مانند
آدم که ابو البشر است الموات محو کاهته علی کواثیب و جمع فاعله موات اسم مانند کاهته بنا و شله و
بار موحده و آن آب محلی است که پیش بر را بخا واقع شود و در فارسی یال است گویند و بر وزن کواثیب
است بفتح اول و کسر چهارم و قد نزول فاعلا و منزلته نزول ابون و را و مجز ماضی معلوم از تفعل بضم فاعل
نازلی کرده اند فاعلا و بکسر عین ممله و الف ممدوده و را و منزل و محل فاعلا و از جهت اشتراک هر دو در زیاد
علامت تانیث که در یک تا دو و یک الف ممدوده است حاصل آنکه چنانکه جمع فاعل و فوأل میباشد بضم
جمع فاعلا و فوأل فقالوا قواص پس گفتند قواص بفتح قاف و کسر صاد و عین ممله و جمع قواصطار و آن
سورانی است که موش شتی در دواخل می شود و فوافی جنون و فوافی قاف و را و فقاء یک از دو سورانی
موش شتی که در آن پنهان شود و پیدا گردد و از سورانی دیگر دوام تشدید بیسم اصلش و دام بیسم را در بیسم
او غام گرد و جمع دام تشدید بیسم و آن سورانی است که موش شتی از آن خاک برآورد و جمع کند و سواب
ببین جمله کسب و موحده جمع سائبه و آن پورسته است که بچه در آن میباشد اصلش صوابی یا رحنانی افتاده
مثل قاض الصفة نحو جابل علی جهل و جمع فاعل صفت مانند جابل که بجهم نادان است می آید و وزن
جهل بالضم و تشدید و فتح دوم و جهال بالضم و تشدید دوم غالباً و تشدید و اکثر و تشدید و بر وزن فسقه بفتح
نازین ممله و قاف و را و فاسق و آن بکر و از نابکار است کثیرا در وقت بسیار و علی قصاة فی المحل اللام و
بر وزن قصاة بضم قاف و را و مجز جمع قاضی و مثل اللام و چنین دعاة جمع داعی الی هر دو تشدید و دعا
است بضم فاف و فتح عین یاد و را و التوحیاء و الفتناء باقلمها بالفت بدل گردند و علی بنزل و در وزن نزل

یا موحده و سکون را بحجته جمع بازل و آن است که یک نور سال نهم در آید نر باشد یا ماده و دندانش شق و شکافته
شود و شعر از بضم نین بهر فتح عین ممله و الف مد و د و اندگان و خداوندگان شعر جمع شاعر
و صبحان بضم صا و سکون حار مملتین و بار موحده یا ران جمع صاحب و تاجر جمع تاجر بکسر تار و فاقه
و هم در ممله سید و اگر ان و نحو و بضم قاف و عین و دال مملتین نشینندگان جمع قاعده شعر

یکویش فتم دخاری بای من شکست اینجا	بجز اندر که گفتی خبری شد از بهر شست اینجا
-----------------------------------	---

و اما وارس نشاند و اما مانند وارس بفتح فا و کسر را و بین مملتین که جمع فارسی است و آن موصوف
است پس شاد است زیرا که فاعل جمع فاعله منفذ است مانند ضارب و ضواریب یا جمع فاعل مت و تیکه
صفت مؤنث باشد مثل حائض و حواکض و از مذکر عاقل جز وارس و هو الک جمع هاک که نسبت
شونده است و نوکس بنون و بین ممله جمع ناکس که مر و افکنده سرست هیچ نیام است بدانکه
وارس جمع فارس است که مؤنث ادبانه است باشد زیرا که نیکویند امرأة فارسیه پس باین نسبت
از صفت بعید شد از بهر آنکه فرق در مذکر و مؤنث بنا از خواص صفات است پس فارس کالاسم شد
و اما هو الک در مثل است مانند هاک فی الهو الک و در امثال خلاف قیاس بسیار است باشد و وارس
از جهت ضرورت شعر آمده است پس اعتبار ندارد و الونث نحو نامه علی و اوم جمع مؤنث منفذ مانند
نامه بنون و کسر سبزه که فاعله است می آید بر وزن نواجم بفتح اول و کسر چهارم نوم بفتح نون و سکون
و ادواب کردن و نوم بضم نون و تشدید و فتح را و در و قیاس لا میان این خلک است ششم

دنا مت قبلتها قبلت و قالت	قبا الواد اطلبوا اللص با بحمد
قللت استی فندیک غاصب	ولیس علی الغاصب منی سوی الرد

تفصیل بقاء و بار موحده بوسه دادن مصدر باب تفعل و ثبت ماضی معلوم مؤنث سبه از و صحیح
قالت مانند ثبت ماضی قولت و اولت کما و انفتاح ما قبلها الف شد اجوت و او ی از باب نصر
لنا الوابین ممله و فتح لام جمع امر حاضر باب تفاعل و ناقص و او ی امشش تعالیو یا الف شد و
یا التقار ساکنین افتاد و همچنین اطلبوا بطاء ممله و بار موحده از باب نصر و صحیح لیس بکسر لام و تشدید
صاد ممله مفعول اطلبوا ضمیر مستتر و فاعل است هائی کسوره حاره جده بکسر جیم و تشدید و دال ممله
محور و حرکت دال روی این لفظ در را که در بیت تانی خواهد آمد بنوعی اشباع باید کرد که یا مفعول
مخوف شود قلت ماضی تکلم واحد از باب نصر امشش قولیت و او الف شد و الف از جهت اجتماع دو لکن
افتاد قلت شد بفتح قاف فتح را بضم بدل کردن تا دلالت کند بر مخدوف ان بکسر سبزه و تشدید

و فتح نون مشبه بفعل ونون و قایه ویای ساکن متصل بار و اسم او غاصب یعنی معجزه و کسر صاد محصور
و بار موحده بنعم گزیده و جز آن قدیست بقا و ال مملیه و یا تخفانی مانند قلت جمله معترفه که بکسر کاف لیس
فعل ناقص و شی اسم است علی جبار و غاصب بحر و خبر سوسی بکسر سین مملیه و ضم آن ظرف و مضاعف رو
بفتح را و تشدید ال مطلقین مضاعف الی یس یعنی هر دو معیت آنست که در خواب رفته بوسیدم او را پس بیدار
شد پس گفت بمانید و بخوید و زو را بکشش پس گفتم بدرنگه تن قران تو گردم غاصب را بماند بزورم و نیست
بر غاصب چیزی مگر بپس دادن و عظم فیه مقرر شده است اگر کسی چیز را از شخصی بزد و نفعی غصب کند
غاصب اگر مقصوب سلامت باشد مؤمن واجبست در ردیفورت آنچه غاصب را بوده است ممکنست
که جبهه از بوسه گیرنده بکشد و بوسه عوض بوسه بگیرد و در گذاردنم حرف گوید شعیر

لبهای شکر بار تو ای دلبر شیرین | بوسیدن و آهسته گزیدن مره دارد

و کذاک حوالن چنینست حوالن چنینست یعنی هر لفظ فاعل خالق و مذکر و تانیث او بتا باشد
جمعیست برین دو وزن می آید مثل حامل و حوال جالض و حوالض جالضه آنکه او را خون حیض آید و چنین
خونیت که در سیر راه از محل مخصوص زن روان گردد و حامل زن آلیستن باید دانست که در مانند حامل
طالق و عاقر و عقیقه تار تانیث مترکست بواسطه آنکه نا ز برای تفرقه است در میان مذکر و مؤنث الظاهر
مذکوره مخصوص بزنان و نسوان اند المؤمن بالالف و البه نحو انشی علی امانات مؤنث بالفت و رحالب که
چهارمست مانند انشی آید جمع او بر وزن اناث بالکسر انشی بنعم همزه و سکون نون و نا مشته ناوه مذکر
که زیست و نحو صحر اسطه صحاری و جمع مانند صحر که دشت است می آید بر وزن صحاری بفتح و الف مقصوره
مقصود از نحو انشی است که آخر او الف مقصوره باشد و مراد از نحو صحر او ای است که آخر او الف مملیه
باشد النعقه نحو عطش علی عطاش جمع صفت مانند عطش بفتح عین و سکون طاء و طمیتین و شین معجزه که زن
تشنه است عطاش بالکسر و نحو حر علی حرای و جمع مانند حر بر وزن حرای بفتح و الف مقصوره
حر می بفتح حاء و سکون راء طمیتین هر حیوان ماده است و شم شگافه دارد مانند آهو و گا و غیر آن و فرق
در عطش و حر می یا اتحاد لفظ و صفت آنست که عطشی مذکر بالفت و نون دارد و مثل عطشان و حر می مذکر
و لیکن نازل کرده شده است منزل چیزیکه مذکر بالفت و نون دارد مانند عجلان و عجمی و عجمی با
و نحو بطار علی بطاح جمع مانند بطی و بفتح با و موحده و سکون طاء و حاء طمیتین و الف

قراخ اب سبل که در آن سنگریزه باشد می آید بر وزن بطاح بالکسر و نحو عشر او جمع مانند عشر او
بنعم عین مملیه و فتح شین معجزه و را مملیه و الف ممدوده نا نه ماده ماهیه البین علی عشار می آمد

بروزن عشار با کسر و قلی متصل نحو الصغر علی الصغر و فعلی یضم فت و سکون عین و الف
منقوره و نوشت فعلی ذکر تفصیل جمیعش بروزن صغر یضم اول و فتح ثانیست صغر یکسر اول و مستحق
دوم خوردی خلاف کبر صغری زن خورد ترا صغر مرد خورد تر فعلی مبتدات و علی الصغر خبر و اگر بابت
مردود باشد مانند حمرا جمع او فیصل یضم فا و سکون عین می باشد مانند حمرا و صنعت ذکر نکرد
است اگر گوی جمع اسیر نیز چنین می باشد چنانکه خواهد آمد پس سبب اتحاد جمع حمرا و اسیر
چیز نیست گویم سبب اتحاد آنست که هرگاه درین نوع سیغه مذکور و نوشت علحدده وضع کردند
مانند حمرا و گفتند حمرا چنانکه گفتند کریم و کریمه و ضاربته اختیار کردند اتحاد و سیغه جمع
تا این موافقت بر این مخالفت باشد شعر

ز در دهن و غضب کرد | و انگاه اشارتی بلب کرد

و بالالف ثانیست نحو جاریت و نوشت بالف در حالیکه پنجمست مانند جاری
جمعیش بروزن جاریت است یضم اول و فتح چهارم و یاء تحتانی حاصل آنست که جمع مثل
جاری بالف و تائی باشد زیرا که تکسیر چون پنج حرفست ممکن نیست پس لابد است از حذف پس
اگر حذف کنی الف تانیث و گوی جاری بروزن مساجد مشتهر بود بر سائل که بر او بین میباشند
جمع سیله بروزن خلیفه است و آن نامدار است و اگر حذف کنی الف اول و گوی جاری طبعیست
شود چنانکه جمع جلی و صاحب صحاح گفته است که الف او نه از برای تانیثست و نه از برای انحاء
و جاری صرف نمی شود خواه معرفه باشد خواه نکره و ظاهر آنست که الف تانیث اگر بواسطه تانیث
نباشد صرف گردد و جاری یضم حارمله و یاء موحده و را و ممله مرغیست آبی که انرا اگران
بفتحتین و کرایا با الفتح نیز گویند و در فارسی شوات یضم شین منقوطه و تا و قاسمه و سرخاب
خوانند و معنی شوات در بعضی فرنگها چیر نوشته اند و برخی بوقلمون که آفتاب پرستست

اصل الاسم کیفیت یصرف نحو اجادل و اصبع و احوض علی اجادل و اصابع و احواض
فعل اسم بهر حالیکه تصرف کرده شود و در حرکات اول خود خواه مفتوح باشد مگر خواه مضموم
مانند اجادل بفتح همزه و سکون جیم و فتح دال ممله اسم بهر حالیکه بفتح جیم فارسی و آن مرسته است
شکاری و اصبع یکسر همزه و سکون هاء ممله و فتح بار موحده و عین ممله انکشت و احوض بالعین فتح
و صا و حلتین که علم مرد است و غیر صرف از بر علیته و وزن فعل جمع کرده میشود بر فاعل بالفتح اول
و کسر چهارم مثل اجادل و اصابع و احوض صاحب قاموس گوید اصبع بهر حرکت همزه و هر سه حرکت

یاست بنابرین هیچ راهی روش توان خواند اما مشهور ازین مذکور است که اول سطور شد

فرز جملت آن زلفت تا بدار بخش | که هیچکس نبرد بر دهن مارا بخش

تصرف مضارع غائب مجهول تفضیل و قولم حوص لایح الوصفیه اشارت است بسوی اغراض
دارد میشود و تقریرش آنست که شما گفتید که جمع افعیل بر وزن افاعل می باشد و حال آنکه جمع احوصل

خوص بالضم آمده است و جواب آنست که قول ایشان حوص در جمع احوصل انبرای دیدن و صفیه
اصلیه است یعنی در اصل احوصل صفت است و بان اختیار بخش فعل بالضم و سکون دوم می آید

حمر احوصل آنکه گوشه پیش تنگ باشد و حصار سونت اوست العفت حمر حمر حمر
و حمر و جمع فعل صفت مانند حمر یعنی چیزیکه از رنگ و عیب باشد جمع او بر وزن حمران و حمر

بضم اول و سکون دوم حمر چیزی سیخ و در فارسی آل بالمد نیز گویند شعر
شود چهره و زرد خورشید آل | و بندش اگر خور و بیان آگال

و لا ینقال حمر و نون تمیزه عن اصل تفضیل از برای جدا شدن فعل صفت از فعل
باین طرز که جمع افعیل تفضیل اصل است پس افعیل الین و ادلی است و لا حمر اوات لانه فرقه و کفر

نمی شود و در جمع حمر احوصل بالفت و ما ذیر که بدست یکم سونت فرج مذکر است و مذکر و صفت
و هرگاه اصل را جمع سالم نکرند فرج را بطریق اولی نخواهند کرد و جواهر و حضرات بالفت لفظیه است

آمده است حضرات در جمع حضرات فتح خا و سکون ضا و حقیق و در اصل و الف محدوده یا
حضرون از برای غلبه اهمیت خلاصه مطلب آنست که جمع فعلا و صفت بالفت و نامی باشد و

جمع حضرات بنابر آن آمده است که حضرات کالاسم شده و بیفته قبل بفتح یا و سکون قاف که بمعنی
است پس حضرات بمعنی بقول باشد و حدیث است لیس نه انحضرات صدقه یعنی نیست نه

صدقه یقین و آن مایه است که حق فترا باشد غلبه یقین عین معجزه و لام چسبیده شدن و نحو الا
علی الا فاضل و الا فاضلین و جمع مانند اصل که بفا و ضا و معجمه اصل تفضیل است می آید بر وزن افا

در کسیر و فاضلین در هیچ فعل است و زن تر و لقب خافا نه مشهور شعر
آزادان نه سینه افضل از آزادی | اذ و حرف اول ازادان و حرف اول ازاد

که آرت و بمعنی حرس و مونس می باشد یعنی جمعی که آزاد و مجرب داند و راه خدای تعالی بنا
و حرس دنیا و لذت گرفتن از اسباب آن ندارند و فعلان الا هم نحو شیطان و سر جان

و سلطان علی شایطین و سر حین و سلطانین و سلطان اسم بهر طریقی که معرفت کرده شود

بهر حرکت اول که باشد مانند شیطان بالفتح دیوسه کش و تهر د از جن و انس و چهار بابا سرحان
 یکسرین و سکون را و دجا و کلش گرگ و سلطان بضم سین ممله بفتح پادشاه سه آید جمع او بر وزن
 شایطین بفتح اول و کسر چهارم و سرحان و سلاطین و جاد سراج و آید است جمع سرحان سراج
 بالکسر لحنه نحو غضبان و سکران علی غضاب و سکاری و جمع صفت مانند غضبان بفتح عین سکون
 نسا و بتین و بار موحده که شش ناک مست می آید بر وزن غضاب بالکسر و جمع سکران که مرد مست است
 بر وزن سکاری بالفتح و العت اخیر سکر بضم سین ممله و سکون کاف و راء ممله مست شدنت و مستی
 و قد صمت اربعة و خمین نهم داده شده اند چهار لفظ که جمع فعلان بالفتح واقع اند آن چهارست نحو کسائی
 و سکاری و عجالی و عیاری فتح اول نیز و ایشان جائزست ما بترجمت کسلان صفت
 جمش کسائی بالضم و خمین سکران جمش سکرے و عجلان بضم شتا بنده جمش عجالی و غیر ان بضم معجمه
 و یا بنحانی و راء ممله صامت غیرت و رشک جمش عیاری شمس

ارفتی بزم غیر بر آفت عیسر تم | انتم سزاوار یار یفید و سیاه و سنج

و فیصل بحیث علی اموات که سلسل میوت مست می آید بر وزن اموات بالفتح و جاد جمع جید و تشد
 و کسر یا تختائی که بمعنی خوب و سبزه است و سلسل جید دست و ابتداء بفتح همزه و سکون با موحده
 و کسر یا تختائے که بمعنی وضع در روشن و سلسل نین بر وزن فیصل و نحو شرابون و حسابون
 و سیکون و مفر و بون و کمرون استغنی فیها بالصحیح و مانند شرابون و غیر او تا کمرون استغنا کرده شده
 است در آن هر یک از جمع تکسیر بر جمع سالم یعنی هرگاه این الفاظ جمع صحیح دارند احتیاج جمع تکسیر
 ایشان نیست شراب بفتح شین معجمه و تشد براء ممله و با موحده بسیار نوشته حسان بضم حاء تشد
 سین ممله و حسن و نیکوتر وزن رحسانه گویند فیهن بکسر تین فاو سین جمله و تشد و سکون
 یا تختائی و قاف مرید یوسته فسق و نافرمانی مضروب زده شده مکرم بالضم و کسر فتح را بسیار گرام
 دارند و بسیار گرامی داشته شده استغنا بضم حجه و نون سین نیاز شدن مصدر استفعال و استغنا
 بحول است ازان و ناقص یا دجا و عوا و یرو آمده است جمع عوا بضم عین ممله و تشد و تشد و آید
 بدول و نامر و عوا و یرو فتح اول و کسر چهارم و ملا عین بفتح میم و کسر عین ممله جمع ملعون یعنی ران
 نه و بسیار جمع میمون یا تختائی حجه بابرکت و افزونی و ششایم بتین بضم همزه و کسر همزه
 مع شایم ضد میمون که مبارک و خجسته است و میاسیر براء تختائی و سین ممله جمع میس
 یعنی آسان و توانا بود که جمع موسس بالضم و کسر سوم بود که شمس تو نگرست و مفاظیر بقا

طاو و رازمکتین جمع مفضل بالضم و کسر سوم که روزه کشانیده است و منا گیرن حج منکر
و کسر سوم نشناسنده و تواند بود که جمع منکر بالضم و فتح کاف باشد که یعنی زشت است و مطا
سیم و طاو جمله و کسر فاجع مفضل بالضم و کسر سوم آمده آهوک یا او غفلش باشد و شانین شین مجله و دال
جمع شدن بالضم و کسر سوم آمده آهوک بجه او قوی شده باشد و شاخ بر آورده

زمین بستره نیا بد غیر ج ملجان | الجا بهار کند سبز شاخ آهورا

الرباعی نحو جبهه و غیره علی جعفر قیاسا و ارباعی پس جمع کرده میشود و مانند جبهه و
اد از صیغه مثل در هم و زبرج و برن بر وزن جعفر بفتح اول و کسر چهارم که فعل است
از ر و قیاس و نحو قرطاس علی قرطاس و جمع مانند قرطاس یعنی لفظیکه زائد او بر وزن
باشد بر وزن قرطاس است بفتح و کسر چهارم و اما کان علی زنه لمحا او عیسر محقق مدقه اول
مدقه بحر سه مجراه و اسمیکه باشد بر وزن رباعی یا نزد یک بوزنش محقق بر بایع یا غیر
باو یا مده یا غیر مده جاری میباشد محل جبریان رباعی در آنکه جمع هر یک بر وزن فعال است
بحری بحیم و در جمله مضارع غائب معلوم و ناقص یائی از باب ضرب مجری یا فتح اسم ظرف
جریان نخستین روان شدن نحو کوب مانند کوب بر وزن جبهه را خبر و ستاره کواکب متحرک
اول و کسر چهارم جمع و جبهه اول بر جبهه اول بفتح اول و کسر چهارم و عیسر یکسر عین جمله و سکون
ثاوست نش و فتح یا تختانی و در جمله غیبار و گرد بر وزن عیسر بفتح اول و کسر چهارم و غیر
بفتح تاء فوقانی و سکون نون و ضم ننا و معجمه و باد و محده درختی است که از چوب دی نه
سازند بر تنه صیغ بفتح اول و کسر چهارم و عیسر یکسر عین و سکون دال و فتح عین
و سین مملات نیزه بر مد عیسر بفتح اول و کسر چهارم و الفاظ مذکوره محقق بر بایع اند
قر و اح و شطوط و مانند قراوح یکسر قاف و سکون زاء و حار مکتین زمینه که در واقع باشد
و نافه دراز پا و دست قرطاط بضم قاف و کسر آن و سکون را و طائین مملات زمین
و جل ششتر که پالان بر و نسند و این دو لفظ محقق اند بامده مذکوره و صیغ یکسر سیم و سکون
ساده و حار مملاتین چراغ و غیر محقق است بامده پس جمع این سه لفظ فعال است بفتح
اول و کسر چهارم و سکون یا و تختانی مانند شراوح و قرطاط و صایح و حکم صاحب غیر جنس است

شعر سهل کار است بفرزاک سرالسنی	بانه مجله بضم جیم که کسر است بر جهم مثل مساجد
و یکسر بفتح و ضم سوم جمعه بزرگی بر کام و چهره	منه پندنی دایم گرفتن منبر میادیت

بکسین و سکون را در مملکتین سرادیل است و آن شلوار و از راست و نحو جوارب و اشاعتی فی الالبی و المنسوب است
 مرتب شایسته ماند جوارب جمع باز و یاد است بر فعال در آبی از بر دلالت بر فرعت و اشاعت جمع باز و یاد است
 بر فعال از جهت لالت بر نسبت و رباعی عربی جوارب جمع خوردب سب و در فارسی سر موزه خوانند و گذشت
 اشاعتی نسبت و از رنگان بسوی اشعب فتح بهره و سکون شین مجر فتح عین و بار موحده که نام مردیت اشل
 در طبع لهذا اول اشعب طالع خوانند و ثل است لکن شعب شعب یعنی اشعب طبع نباشد ثبات و ثبوت نوح غفنه و
 در بعضی کتب لغت بنا شده بر بای بار موحده صحیح یافته و آن غلط است که ذوال بعضی لغضلای در صراح در باب
 ثار شلخته فصل شین منقوطه سطور است شعب بفتحین بر آگندگی کار و زولیده موی شدن اشعب لغت
 منه و نام مری و منه الاشاعت و الهالو نسبت و هم در صراح در باب بار موحده فصل شین معبره اشعب می
 طالع عود در اکثر نسخ شین ثار شلخته وقع شده و همچنین است اشاعره منسوب بشیخ حسن اشعری و اکاسره
 منسوب بکسری بالکسر و الفتح لقب ملک فارس است معرب خسرو و عجم بعین مملکه و جمیم بر وزن اکل آنکه سخن
 فصیح نگوید اگر چه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد آبی منسوب بوی مراد و اینجا و رای عربی است مانند
 فارسی و ترکی و هندی و جز آن که معرب کرده باشند و تفسیر احماسی است که تصغیر و ایراد جمع تکسیر
 خلاصه ناخوش شمرده است بچو تصغیر که آن نیز ناخوش است از جهت نقل و گرانسی است که هم مغفول
 استعمال بخذف خامس جار و مجر و متعلق تکسیر است یعنی حاصل نشود و تکسیر خامسی اگر اراده کرده باشد
 بخذف حرف پنجم او چنانکه گفتیم در تصغیر خامس زیرا که ثقالت از و بهر سیده است یا بخذف
 حرفی که با حرف زائده مانند تر باشد و تکیه نزدیک طرف بود چنانکه گویی در قر و ذوق که بفتحین
 خاد و راهم و سکون را از مجمله فتح دال مملکه اسم ابو نواس شاعر است فراز ویر توجیه اول و فله زوق
 بر توجیه ثانی زیرا که شایه است در قرب مخج و آن یکی از حروف زائده است و نمیگوید جار و ش
 در خبرش بخذف بیستم اگر چه حرف زائده است بواسطه دوری سیم از طرف و نحو تم و حنظل
 بطبع مایه سینه و احده بالتار کس جمع علی الاصح اشارت است بسوی الفاعلی که تو هم محبت آنها
 کرده میشود و در واقع جمع نیستند و آن دو قسم است یکی آنکه فارق در واحد او نباشد و دوم
 آنکه فارق در واحد او نباشد یعنی مانند تر بفتح تار فوقانی و سکون سیم و حنظل بفتح حار و مسمله
 و سکون نون و فتح ز از مجمله که میوه گیاه است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود و از اخر زره اول
 نویند و کدی تلخ و بعضی بار درخت از این را خوا
 نوشدار و بفریم بسلام حسن نخل
 شاعر لذت بخشی در و تو اگر شرح و تفسیر
 و بطخ بکسرتین بار موحده و طار مملکه شد و

و سکون یا حرکتی و خاد و جسمه خمریزه از جنس چیزیکه جدا کرده میشود و اسد را و سبب تا بهی از رو
و جنس او فارق است باین که اگر با نبات واحد است و اگر نه است نبات جنس است نبات جمیع
برند بیه اصح بلکه ایست که موضوع است از برای ماهیتی که خالی است از صفات و لهذا اصح است
دارد که بر قبیل کشید واقع شود و شخص تقریر آنست که تمره واحد است و جسمین حنظل و بطیخت
و در تمر و حنظل بطیخ اختلاف است بعضی گفته جمیع است مانند بنان نفع بار موحده و فون که
سر نامش مان را گویند جمیع است و کلمه جمع کلمه و قوس بر آنند که مفرد است و موضوع برای جنس است

و این اصح است بر وجهی که مذکور شد	شعر قومی بد و حیل نهادند و مسل و سب
قوس و ذکر حواله جمع در یکند	و هو غالب فی غیر الموضوع و انچه واحدش منشا

نبات اکثر است در انبیا یک غیر قبول شریک از یعنی در خبر با یک مخلوق مجزول اندکی تصرف آدمی مانند تمر و شل آن
منع بنهم صاده و سکون فون و عین مملکه کاریک و بد مراد از مصنوع ساخته و پرداخته است و
نوعین و لین و جنس لیس بقیاس و مانند ستین بفتح سین مملکه و کسر فاد سکون یا در تحتانی جمع سفینه
بر وزن کینه و آن کشتی است و لکن کسر لام و سکون بار موحده که خشتهای خام جمیع لبینه
بالکسر است و تلفظ صفتین قات و لام و سکون فون جمع تلفظ که کلاه است نیست قیاس زیرا که
اینها مصنوعات مردم اند و کاه و کمار و جباه و جباز عکس تمره و تمر و کاه و نفع کاف و سکون
سیم و هنره سمار و غ و کمار بالفتح و جباه و نفع جیم و سکون بار موحده و هنره و جباز بفتح جیم و سکون
بار موحده و هنره سمار و غ و کمار عکس تمره و تمر است زیرا که واحد او بغیر است و جنس همراه است
عکس بالفتح باز گو نه کردن و در بنجای معنی باز گو نه است و نحو ركب و مانند ركب بفتح را و ممله و سکون
کاف و بار موحده شتر سواران و را کب و جمال جیم و کسر جیم کلمه شتر باشد و ندان و شتر با نان
و اسباب آن در حمل و سواره بفتح سین و را و ممله ستین بهتران در سری بر وزن صفت و فرشته بنهم
و سکون را و ممله که اسب و شتر و خمریزه است و غرض بنهم اول و تشدید دوم و تنوین چنانکه درین
آیه و لو کانوا عنندی و بفتح غین و کسر را و ممله ستین و تشدید یا در غازی که بجنبگ کافران بر آید است
و توام بنهم تاء فوقانی بر وزن عن سلام در توام بر وزن جعفر لیس جمیع علی الاصح نیست جمیع
برند بیه اصح و لیکن هر که ام احم جنس اند و الا تصغیرات آنها جائز نباشد و نیز غ و ضمیر مذکر
بسوی ایشان جائز نباشد و از جهت سلا حیت آنکه تیسر شل خسه عشر دارند و از بناهای جمیع
تست نیستند توام دو بجه که یکبار از شکم مادر زایند و نحو ارا هط برا و و ط و مملتیز هر وزن صفا

در ربط بالفتح کرده مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیل و کشتی بختین نیز آمده و باطل بار سوره
وطار ممل بر وزن مشا بهره در باطل که ناچیز و ناحق و آحادیست بجای و ال مهملین و ثار شانه مانند باطل
در حدیث که سخن است و همچنین اعارض بعین و را مهملین و ضاد معجمه در عروض بالضم که حبس از اخیر
مصرع اول بیت است و اسامی اجزا و بیت در اصطلاح عروضیان درین بیت جمع اند شش

صدر است عروض و ابتدا آنکه ضرب آن چیز که در میان باشد خوش است

صدر جز اول مصرع نخستین و عروض آخر او و ابتدا جز اول مصرع ثانی و ضرب جز دوم و همچنین
اقاطع بقاف و طار و عین مهملین جمع قطع بر وزن کریم که ریه گاؤ و گوشت و غیر آن است و اهل
بالفتح بجزفت یا شل قاض در اهل بالفتح که باشندگان و شائسته و سزوار را گویند و همچنین لیال بی
نخانی مثل قاض نیز دلیل بالفتح که شب است و حمیر بجای و را مهملین بر وزن امیر غیر آن جسمع حار
بالکسر و الکن بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم در مکان علی غیر الواحد متخا آمده است بر غیر واحد
از آنها و موافق قیاس مذکور نیست و مرجع او بسوی سملع است خلاصه تقریر این مطلب آن است که قواعد
تقدمه تعاضاے آن میکنند که جمع ربط و باطل و حدیث و عروض و قطع و اهل و لیس و چهار مکان
بر طبق مذکور نباشد اما آن الفاظ را بران اوزان جسمع کرده اند پس آن جمع بر غیر لفظ مفرد بود
مثل نسا بکسر تون و سین ممل و الف ممدوده پنج امرأة بکسر نزه و سکون سیم و فتح را و ممل و هزه که
ین است و قدیم ججمع و گاه جمع کرده میشود جمع جمع تکبیر و جمع جمع بالفتح و تا بنا بر تاویل جماعه
از جمع اول و لهذا اطلاق نمیکند بر کمتر از نه تا چهار چنانکه اطلاق اول صحیح نیست مگر بر نه تا ده
و بنا بر اختلاف قولین در اقل جمع و بعد از آن تقدیر میکنند جمع را مفرد و جمع میکنند مطابق مقتضای
صل و قاعده نحو کالکلب مانند کالکلب بفتح اول و کسر چهارم جمع کلب بفتح اول و ضم سوم جمع کلب
بالفتح که سنگ است و انا عیم بنون و عین ممل جمع انعام بالفتح جمع نعم بفتح تین و آن چهار است یا شش

ای مقیمان خرابات خدا یا ر شاست چشم انعام مدارید تر انعامی چند

و جمال بفتح جمیم و کسر نزه جمع جمال بکسر جمیم جمع جمال بفتح تین و جالات بکسر جمیم جمع جمال بفتح تین و کلابات
بالکسر جمع کلاب بالکسر جمع کلب بالفتح و بیوات بضم بار موحده و یا ر تختانی و د و تا ر فوقانی جسمع
بیوت بضم تین جسمع بیت بالفتح و آن خانه است و حمرات بضم تین حار ممل سیم در از ممل جمع حمر
بضم تین جسمع حمار بر وزن قمار و حمرات بضم تین جمیم و از از حمره و از ممل جمع جزر بالفتح و آن اشتری است
صل جزر باشد و جزر بالفتح شش کشتن و همچنین جزر بالضم بدانکه گفته است مصنف بلفظ قد که

مفید جزیه است تا دانسته شود که این جمع قیاساً مطرفیت اما در جمع قلت بسیار و در جمع کثرت اند
 اگر جمع کثرتی که بالغ و ناست التقارر الساکنین یفتقر فی الوقت مطلقاً ملاقات کردن دو حرف
 سکون و ارجانزه میباشد در وقت مطلق اعم از آن که یک از دو ساکن حرف مد و لین باشد
 یا نباشد مانند زید و عمرو زیرا که وقت محل تحقیق و قطع است التقای قاف بهم رسیدن و یکدیگر
 دیدن وقت بفتح و او و سکون قاف و قایم تا دون و در اصطلاح قطع کلمه است از باب
 اعتقار بغین معجمه و قاف و ارمه افتعال است از غفر بالفتح و غفران بالضم و منفرت بفتح اول
 سکون ثانی و کسر سوم که پوشیدن و آخر زیدن است یفتقر مصراع مجهول غائب از
 افتعال و صحیح و فی المدغم قبله لین فی کلمه و التقارر الساکنین جائزست باشد در حرف مد
 و قیاساً باشد بالای مدغم حرف لین در یک کلمه و لین بکسر لام و سکون یا در تحتانی حرف
 اعم از آنکه مد باشد یا نباشد و در لغت نرمی است ضد خشونت بصفتین خاوشین بنقو طین مدغم بدال
 و عین معجمه اسم مفعول باب افعال صحیح بدانکه حرف علت هرگاه ساکن باشد آن حرف را
 گویند و بعد از آن اگر حرکت ماقبل او مجانس او باشد مد گویند پس حرف مد حرف لین
 عکس و الف پیوسته مد میباشد و واو و یا گاهی حرف لین اند چنانکه در قول و هیچ و اگر و او
 متحرک باشد حرف مد و لین نمیشد بلکه بمنزله حرف صحیح اند مانند وعد و حیر و همچنین است
 شروح مفصل و گاهی اطلاق میکنند برین مد و لین مطلقاً پس این اطلاق یا مجهول
 بر تفصیل مذکور یا بطریق مجاز است از قبیل نسبتی شی یا یول الیه یعنی نام کردن چیزی بتام
 میگردد بسوی و سیم نحو یصیه بضم خا و بنقطه و فتح واو و سکون یا در تحتانی و تشدید صا و
 تصغیر خاصه تشدید صا و پس درین لفظیای تصغیر و صا و دو ساکن اند و خاصه چیزید
 و وابسته سکی باشد و لا الضالین درین لفظ الف و لام دو ساکن اند ضال بضاد و بحره و
 لام گمراه ضالین جمع لانه بر کفنی اوست و در اینجا از بهر تاکید واقع شده و تمود بدال
 ماضی مجهول واحد تفاعل معلوش تما و که در اصل تما و بود و در مجهول الف را بواضعه
 بواو بدل کردند تمود بصفتین تما و سیم و سکون و او و تشدید و ال مشد و او و ال مد
 و دو ساکن اند می گویند تمود الثوب یعنی دراز کرده شده جامه و النقا ساکنین در اینجا
 جائز است که ساکن اول مدغم و مدغم فیمنزله حرف واحد اند با آنکه در یک کلمه واقع اند پس
 میو لین بامد و اگر این دو ساکن در کلمتین باشند واجب است حذف حرف لین

قَالَ اللَّهُ يَا أَيُّهَا ابْنُ عَدْنٍ مَا عَلَيْكَ مِنَ الدِّينِ حَسْبُكَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
 رَشَاءُ بَرَكَةِ اللَّهِ وَنَدْبُ سَبَبِ تَكْلِ وَنَفْسُ حَقِيقَةِ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

شعر از ادب در دست قوت بی طلب بزم دوست | وز نه پاسے شوق رامان در دیوار نیست

تو احسن عندک و جائز می باشد التقاء ساکنین در مانند احسن عندک یعنی در جای که داخل
 نده است همزه استفهام بر حرف تعریف پس احسن در اصل احسن بود همزه دوم را بافت
 ال کردند احسن شد بافت محذوره و حسن بفتح تین و سین مطمین نام مردی است عند همزه
 برکت عین محله و سکون نون نونیک یعنی آیا احسن نزدیک است و نیز حسن اسم جگر گوشه حضرت
 سالت پناه و فرزند ارجمند حضرت میر تقی علی و ابوالحسن کنیت علی است و هم چنین ابوتراب

چیدر که از واسد الله لقب شریف و شعر | پس که تا بد هر حیدر هر دم از نیامای سن
 سمان را سر فروزی باشد در از بالای من | و این الله بکنیک یعنی در محله که همزه استفهام

همزه وصل مفتوح در آمده است ایمن الله بفتح همزه و سکون یا تحتانی و کسر میم یعنی آیا سوگند
 خدا سوگند است و در کثر اللغات است ایمن بضم میم سوگند الله لالتباس از برای رفع التباس
 استفهام بجز اگر حذف کنند همزه وصل حاصل آنست که در اینجا اگر همزه وصل حذف کنند معصوم
 نشود که جمله خبریه است یا استفهام التباس بالکسر و بار موحده و سین محله جامه پوشیدن است و اینجا
 مراد اشتباه و مانند شدن و نه نحو لا اله الا الله و جائز می باشد التقاء ساکنین در مانند لا اله الا الله در اصل
 لا اله الا الله و با حرف تنبیه نیست سوگند خدا آن کار نکرده ام پس و او و ذار ابو اسطه
 کثرت استعمال حذف کردند و هم چنین ای الله بکسر همزه و سکون یا ی حرف ایجاب است یعنی
 ای الله از سه و بالای قسم واقع میشود و همچو ای و بی و ای و الله کذا فی الصراح بدانکه ظاهر است
 که ترکیب لا اله الا الله التقاء ساکنین در دو کلمه است پس جائز نباشد اما جائز است زیرا که با نازل
 منزل جز از بهر آنکه عوض است از حرف قسم محذوف که و لا دست و همچنین ای الله بواسطه که است

بودن اتم الله کسور الحمره و معلوم نمیشود معنی او اما جائزست مصنف در مانند لام الله حذف
الف و در ای الله حذف یا و فتح حمزه و ترا در لا اله الا الله و ای الله اختیار است اگر خواهی
جمع کنی و دو ساکن را و اگر خواهی جمع کنی و لهذا مصنف این صورت را در مقدمه فصل کرده و

شعر جدائی گزیده آمد جانگداز است | شود دشوار تر در عشقبا ز...

دانسته باش که الفصح در آن الله نصیب است از برای آنکه اصلش ای و الله بود و چون حرف
جر حذف کرد و در منصوب ساختند و این را منصوب بنوع مخافض گویند مانند و اختار موسی قوم
رجلا ای بن قوم یعنی برگزیده موسی از گروه خود هفتاد مرد را از اجبار و علماء در با الله
جر جائزست و پس بنا بر آنکه با عوض حرف قسم است از جهت تناسب میان با و او و در
بودن در مخرج پس حرف قسم باقی است و لهذا با با جمع نمیشود بخلاف ای که در اینجا عوض نیست
بلکه او جواب سوال مقدسست و حلقه البطان شاذ و خلقتا بفتحات تشبیه خلقتا بفتحین در اصل
حلقتان بود و نون برای اضافه افتاده بطان بکسر یا و موحده و طار مملکه تنگ پالان است
و در آن دو حلقه میباشد و الفتا هر دو دلالت میکند بر نهایت هنر و لاغری اشترسیگویند
الفت حلقه البطان الفت تشدید فایضی مؤنث غائبه یعنی به پیچید دو حلقه تنگ
شتر و ضرب این مثل در آن وقت است که شتر هجوم کند و کار سخت شود حلقه البطان
مبتداست و شاذ خبر یعنی درین مثل با آنکه الف و لام دو ساکن اند عدم حذف الف
شاذست و قیاس حذف الف است مانند غلاما الا بر دثو بانیک و بالتقاء دو ساکن درین مثل
الف حلقه حذف نکردند از برای عظیم حادثه و تقطیع شان و تحقیق تشبیه در لفظ فاکان غیر ذلک
و اولها مده حذف پس اگر باشد التقاء ساکنین و راهی آنکه مذکور شد و حال آنکه اول دو ساکن
مده است حذف کرده شود نحو خوف بناء عجمه و فاکا امر حاضر واحد مذکر است از باب علم اصلش اخون
بود بعد نقل فتح و او با قبل و ابدال او بالف دو ساکن بهم رسید ه یک الف و دیگر ناان

افتاد اخف شد خوف بالف فتح رسیدن شعر | چه ترس می مرا از کشتن و بستن نمی ترسم
که سر بازی تماشا نیست رند لا باس را | و قل امر حاضر است از باب نصر اصلش قول

چون نموده او را بحجت ثقل نقل کرده با قبل دادند دو ساکن بهم رسیدند و او و لام و او افتاد
قل شد قول بالف فتح گفتن و بع امر حاضر است از باب ضرب اصلش بیچ چون کسر به با راجبت ثقل
با قبل دادند دو ساکن بهم رسیدند یا و عین یا را انداختند ابع شد و بمره با از او اعل بواسطه عدم

استیاج ساقط گشت زحف و قل و یج شد یج بالفتح خزیدن و فروختن از لغات الامم است دو
 اول اجوف ذوی اند و سوم اجوف یائی و در اول مده الف است و در دوم و او و در سوم یا
 تخشین یا امرأة تخشین مضارع مؤنث مخاطبه واحده است از باب علم و ناقص یائی اصلش تخشین
 مانند تعلین یا لخر کہا و الفتاح ما قبلها الف شد و الف برای التقاء ساکنین افتاد و یکی الف است
 و دوم یا نشسته بفتح خاد سکون شین منقوطین ترسیدن می ترسے ای زن و آنرا و اصلش اغز و دا
 مثل اطلبوا ضمه بر و او ثقیل بود انداختند و التقاء ساکنین شد میان دو و او و او اول اخذ
 کردند و ارمی اصلش ارمی مثل اضرب کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند و یا برای التقاء ساکنین
 افتاد و امثله ناقص اند اغزن یا رجال اصلش اغزون ضمه بر و او ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین
 شد میان و او و نون و او را حذف کردند یعنی غرا گسیلای مردان و ارن یا امرأة اصلش ارنین
 کسره بر یا ثقیل بود انداختند و یا بواسطه التقاء ساکنین در دو کلمه است زیرا که و او و یا ضمه
 کلمه است نون تا کید کلمه دیگر و بخشی القوم اصلش بخشی یا الف شد و افتاد یعنی میترسند گرده
 و یغزو و همیشه اصلش یغزو و ضمه بر و او ثقیل بود انداختند و او را بر اسے التقاء ساکنین
 جیش بفتح جیم و سکون یا ر تحتانی و شین معجمه سیاه و لشکر یعنی غزا میکنند لشکر شعر
 نه بر عذار بلورین خطا مغرب است | که شاه حسن گذشت و کردش کرم است

و بر سه القرض اصلش بر سه و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند و یا را از بهر التقاء ساکنین غرض
 بفتح غین معجمه و را و جمله و ضا و معجمه بدت و نشانه بر سه یعنی ترسے اندازد و بر نشانه بدانکه
 در مثالهای مذکور الف و او و یا را محذوف است در خواندن در نوشتن و آخر که فی نحو زحف است
 و اجثو الله و اخشی الله و اجثون و اخشون غیر معتد بهما جواب سوال منقدر است تقریرش آنست
 که حرف عین الفعل از زحف و آن الف منقلبه از و است از برای التقاء ساکنین بود و در زحف
 الله تا آخر این علامه متغییه شد از بهر حرکت ساکن ثانی پس باید که ساکن اول عود کند و برگردد و این
 آنست که حرکت فاد زحف است لایح عارضی است اعتبار کرده نشده است با و خلاصه مدعا آنست
 که در زحف و الفاظ دیگر ساکن اول الف منته و ساکن دیگر حرف آخر و زحف گذشت اما اجثوا
 اصلش اخشیو ابو و بالخر کہا و الفتاح ما قبلها الف شد و برای التقاء ساکنین افتاد و اصل بخشی
 اخشی بود یا الف شد و افتاد و حرکت عارضی این لفظ اجتناب نکردند برای آنکه این عارضی
 حرکت را بواسطه آن آوردند که بعد از ساکن است در کلمه دیگر و ساکن دیگر از کلمه دیگر در زحف است

واختوانته واخشی الله ظاهرست اما در اخشون و اخشین از برای آنکه نون تا کید با ضمیر یازر کا المنفصل است
مقتدیین و دال هملین اسم مفعول اعتدال است یعنی در شمار آوردن و تکرار شدن و در اکثر نسخ شافیه
اخشی الله نیست بنیاد نخو خاف و مخافن بخلاف مانند این دو لفظ که یک تخته و دوم مفرد امر حاضر است
همراه نون تا کید با وجود عروض حرکت الف را حذف نکردند از بهر آنکه الف ضمیر مرفوع است و نون
تا کید شدید الاتصال و کاتخبر شده پس خاف و خافن گو یا یک کلمه است و لهذا حرکت در آنها معدوم است
پس التقار ساکنین نباشد حاصل سخن آنست که نون تا کید با ضمیر یازر کا المنفصل است بخلاف فاعل
و خافن از بهر آنکه حرکت درین دو کلمه همچو اصلی است از برای اتصال مابعد ایشان با کلمه مثل اتصال
جسدا ماد و خافا ظاهرست و اما در خافن زیرا که نون با ضمیر که مستتر است در و کا متصل است
فان لم یکن مدة حرکت پس اگر نباشد یکی از دو ساکن مدیه حرکت داده شود و ساکن اول حرکت
ماضی مجهول از تفصیل نحو اذهب اذهب مانند اذهب اذهب دو ساکن دران با و دال است
و این دو کلمه امر حاضر اند از باب منع صحیح یعنی بر و بر و قطع مدعی گفت بلیلی بطنه
و که چنان نازک موزونند لیلی ازین حرف بخندید گفت با تو چگونه که تو محبسونان
و لم ابده در اصل ابالی بود مضایع مشکم واحد مضاعفه و بعد دخول حازم لم ابال شد و منصرف کرد
که گویا از وی چسبندگی حذف نگردیده اند پس حرکت لام سا قفا گردانیدند و دو ساکن بهم آمدند
الف و لام الف را حذف کردند بر قیاس مذکور و این استشهادست پس باقی ماند لم ایل پس
ها ساکن از براسه وقت لاحق گردید پس دو ساکن بهم رسیدند یک لام و دیگر هاء پس حرکت نمودند
لام را و آن کسره است و همین محل استشهادست یعنی باک ندا شتم هالات بالغم و با و موحده
باک و اندیشه داشتن از چیز و الم الله و دو ساکن درین ترکیب قرانی میم آخر میم است و لام الله ساکن
اول که میم است فتحه دادند و تواند بود که فتحه نهمه الله نقل کرده بهم داده باشد و نهمه را حذف کرده
پس برین گفته یازر یا نحن فیه نه باشد و اخشوا الله و اخشی الله و ساکن درینها حرف لین لام است
و سن ثم قبل اخشون اخشین و از اینجا که تحریک اول از دو ساکن و غیره صورت گرفته و قسما که او
هر دو مدیه نباشد واجبست گفته شده است اخشون یا رجل و اخشین یا امرأة تحریک و او
و یا در اخشوا که اصلش خشیو بود یا الف شد و افتاد و وقت اتصال نون تا کید و یا در ابرار براسه
التقار ساکنین ضمیه و او مذ که مناسب اوست و در اخشین که اصلش خشی بود یا الف شد و
افتاد و وقت اتصال نون تا کید یا را برای التقار ساکنین کسره دادند که مناسب است لانه کاتخبر

زیرا که بدین یک نون تا کید هیچ منفصل واحد است پس ثابت شد وجوب تحریر اول و ساکن در غیر صورت همانی که
مختصین مذکور شدند هرگاه ساکن اول مدینه نباشد انفصال بفاو صا و جمله جدا شدن مستحق

جدا شدن که حفا رسیم لریایی نیست | جدا شو که مرا طاقست جدا می نیست

الانی نحو انطلق ولم یلده مکرر مانند انطلق بسکون لام و فتح قاف و در لم یلده بسکون لام و سنج
در اصل انطلق بود بکسر لام و سکون قاف امر حاضر انفعال و لم یلده بکسر لام و بسکون ال تشبیه
کردند انطلق و یلده را بیکت پس هر دو ساکن کردند پس دو ساکن بستند لام و قاف و لام و دال
پس حرکت دادند دوم را زیرا که اگر اول را حرکت می دادند غرض از اسکان اول که تخفیف است
نفوت میشد و فتح از برای اتباع فتح ما قبل که طو و یا است و حرف ساکن اعتبار ندارد زیرا که حرف
اساکن نزدیک ایشان همچو مرده است اختیار کردند و با ساکن لم یلده برای وقت است
ایشانکه درین آیه است فهمند هم اقتده یعنی پس برآه راست ایشان پیروی کن انطلاق بطاء جمله
سوقاف روان شدن و ولادت بالکسر زاون لم یلده جحد غائب معلوم از باب ضرب و مثال و اوی
در اصل لم یولد و او افتاد چنانکه در یجد از بهر آنکه و اوی که در میان یا تختانی و کسر لام واقع شود
با و اجب انحراف است و نمی خورد و لم یولد بی هم تماخر من تحریر که للتخفیف فتحک الثاني مما بیان
در نحوست تقریرا در جمله ماضی مجهول باب ضرب متضاعف از فرار بالکسر که گنجین است یعنی دور
یا مانند و و لم یولد نزدیک بنی تمیم از چیزی که گریخته شده است از حرکت دادن اول برای تخفیف پس
با حرکت داده شد دوم و اصل رد و لم یولد است چون ضمه دال اول با قبل دادند
در القاء ساکنین شد میان دو دال پس بعد از غام دال دوم را حرکت دادند تا غرض از او غام
در آنکه تخفیف است فوت نشود و حجازیان ارد و و لم یولد بسکونیند بفتک او غام زیرا که شرط او غام
آنست که حرف دوم ساکن نباشد فک بفتح فا و تشدید کاف جدا کردن دو چیز از یکدیگر بدانکه
او رد و و لم یولد که اول امر حاضر واحد است و دوم مجد ذکر غائب از باب نصر نزدیک بنی تمیم دال آخر
بر مقتضایست زیرا که فتح اخف از حرکات است و مکرر است از بهر آنکه حرکت ساکن کسره است و مکرر
در است از جهت تبعیت عین الفعل تمیم بفتح تاء و قافی و کسر تمیم نام مردیست پرقبیلہ مشعر

سرا پا دل شود دل شوبه درو | اگر مروی اگر مروی اگر مرد

و قرآه حفص و یثقه باسکان القاف لیست منه علی الاصح و قرآه حفص و یثقه بسکون قاف
و اگرین آیه و من یطع الله و رسوله و یشی الله و یثقه فا و لنک هم الفانز و ن نیست از باب

تحرکیک ثانی از برای القار ساکنین بر مذسب اصح بعضی کمان برده اند در متنی چون بار وقت زبانه
 کردند یقیناً شد مثل گفت و بعد اسکان قاف دو ساکن بهم آمدند قاف و با پس حرکت دادند دوم را
 آن کسره است چنانکه در انطلق اما اصح آنست که یقیناً ازین باب نیست از هر آنکه بار وقت در وصل نمیدانند
 و او را متحرک نمیدانند بلکه وجه در تصحیح این قرات چنانکه در تصحیح راسی شیخ سید القاهر علیه الرحمة والقدوس
 است مختار صنف نیز چنانست که با ضمیر مفعول است عائیه بوی اندر اسکان قاف یقیناً بعد حذف بار
 جزم بواسطه تحقیق بر سوال گفت است پس القار ساکنین نیست و نه تحرکیک برای وی قرات کبر قاف
 الت و بجز خواندن حفس بفتح حاء مهمله و سکون فاو صاد مهمله نام یک از دو راوی امام عاصم که یکی
 قرا سیده است یقین در اصل یوتقی بوده است و او برای قرب تا افتقال تا شد و تا در تا غم و یا علی
 افتاده است که شرطیه است و جازم شرطیه است مراد مفرد جمع آمدند معنی آیه آنست که جمعی که فراموش
 خدا را و پیغمبر او را و ترسیدند و پرستیدند از خدا پس آن گروه سنگار از عذاب ظفر یافتگان اند بر طایفه
 مارب و الاصل قبله الکسر و اصل در حر فیکه متحرک میشود از هر القار ساکنین که سرت زیرا که جزم در افت
 عوض جزم در اسناد اصل جزم سکون است پس هر گاه در هر دو تعارض واقع شد و متضاد سکون
 مواضع پس احتیاج شد بوی عوض سکون و کسر تجویز بهتر است فان خولفت فلعارض کو جواب الغنم
 سیم کج و مذ پس اگر مخالفت کرده شود ازین اصل پس از برای فرائضی و مانعی است همچو وجوب ضم دهم
 بر گاه نباشد بعد از آنکه واقع است بعد یا تحتانی با کسر مانند لم المنصور و ن مثل علیکم الیوم از هر اعا و
 طرف اصل از زیرا که اصل این سیم آنست که مضموم باشد و در اصل نهوا و علیکوا و او و اگر باشد سیم قطع
 واقع است بعد یا همچو علیکم الیوم یا بعد کسره چون لم الیوم پس بعضی بصم و بعضی کسر خوانند از جهت
 کسره با و همچو وجوب ضم ذال در مذ الیوم از بر تنبیه بر آنکه در اصلش ضم بود بواسطه آنکه مذ مخفف منذ
 ضم است خولفت مانعی مجهول است از مخالفت که با حار گاری کردن است عارض آنچه لاحق چیزی باشد
 کاضیا الفتح فی الم التدر و همچو در اختیار فتح در مانعیم از الم التدر از جهت محافظه فیم در اصل اسم الله
 داده خویش چرخ بستند | نقش الله جا و دان ماند

دانشه باشد که وقتیکه بالای لفظ الله در قرآن مجید فتح یا ضم واقع شود آن را بفتح باید خواند نه بر ضم
 پس برای تنخیم الله الم را با آنکه ساکن بود و وقت و دیگر منته خوانند که از ضم یک است و در کسر
 ترفیق است تنخیم بنا و تاء حمه بزرگ داشتن ترفیق بر احوط و دو قاف تنگ کردن بدانکه
 الفتح بنا بر آن گفت که آتش در آن تجویز کسره بر قیاس القار ساکنین کرده است و عمر بن عبید الله

اما اگر قبول نکرده اند و کجوا از القسم اذا کان بعد الثانی منها ضمه اصلیه سنه کلمه و هیچ جواز ضم در اول
 و تکیه باشد بعد دوم از ان دو ساکن ضمه اصلیه در کلمه ساکن دوم یعنی کلمه که حرف ساکن دوم در واقع
 شده است نحو قالت اخرج مانند آید قالت الخ یعنی گفت زلیخا از یوسف که بدر رو پس را در مفهوم بعد
 خاست که ساکن دوم است در دو ساکن و ضمه او بعد خاست و در کلمه خود اصلی است پس بهتر است که تارا
 مفهوم خوانند از برای اتباع و کسر موافق قاعده مشهور است حاصل آنست در ترکیب مذکور سه ساکن
 اول تاست و ساکن دوم خاست و بعد ساکن دوم ضمه برداشت آن ضمه اصلی سر نه عارضی و اقصی
 ضمه اصلیه در کلمه ساکن دوم در ان کلمه است که اخراج است و اخراج امر حاضر و احد مذکر معلوم از باب
 نصر و صحیح قالت ماشی معلوم سرشت غایبه اصلش قولت و ادا الف شد بچشمین قالت اغرضی بضم تار
 زیر که را در اصل مفهومیست بنا بر آنکه از باب نصر است و اعتبار کسره عارضیه نیست بخلاف
 ان امر بخلاف این عبارت مصحف مجید زیر که ضمه را اصلی نیست بلکه بتبعیت همزه است لهذا بیگونی
 رایت امر از بفتح را حررت باحر و بکسر را و امر و بالکسره و سکون بهم و را و جمله مر و مشعر

عشق اگر حر است و حر و تاب دیدار آورد | او نه چون موسی بی آورد و دبسیار آورد

ان بکسر همزه و سکون نون حرف شرط است از برای استقبال اگر چه بر ماضی در آید و قالت امر واد
 همچنین این ترکیب زیرا که ضم میم منقول است از یاء محذوف و اصلش امر واد است و ان محکم
 و همچنین این ترکیب قران از برای کلام تعریف کلمه بر اسماست ان بکسر همزه و سکون نون
 نایفه است یعنی ماضی بضم حار جمله و سکون کاف آخرش الا الله است یعنی نیست فرمان مگر مر
 خدایر او اختیاره فی خوا خشوا القوم عکس لو استطعنا عطف است بر جواز یعنی و بجز اختیار منضم
 در مانند خشوا القوم از جهت اشعار آنکه داوود جمع عکس لو استطعنا است زیرا که ضم در و فخر نیست
 بلکه مختار کسره است از برای آنکه داوود و مضمر نیست و کسر داوود خشوا القوم یعنی بر سرید گروه مردان
 را و ضم داوود استطعنا بر وجه قلت جائز است لو بفتح لام و سکون داوود حرف شرط است بر لے
 ماضی اگر چه بر مضارع داخل شود استطعنا ماضی شکم مع الغیر استفعال در اصل استقلوعنا بود
 سنه واد باقبل دادند و بالفت بدل کردند و از جهت التقار ساکنین انداختند استطاعه
 بطار و عین عطین توانستن و طاقت داشتن و لو استطعنا انحر جزاء مکم عبارت مصحف مجید است یعنی
 اگر طاقت داشتن میداشتیم بر آئینه بر شما بر می آمدیم حکایت است از قول منافستان بدانکه
 بر تفتد بر خبر اختیار عکس خبر بستدا محذوف باشد ای بود اگر اختیار مرفوع باشد

عکس خبر است و کجواز الفتح فی نحو رد و لم یرد و یجوز از ضم و فتح در مانند رد و لم یرد و بد آنکه
در مثل این هر دو کلمه حرف نشد در آنکه دو وال است و هر دو ساکن اول برای الف ضمه او با قبل
دوم برای وقت در اول و از هر جزم و رد دوم کسرت از جهت اصل در تحریر یک ساکن و فتح
بواسطه خفت و ضم برای اتباع و این در صورتی است که عین مضاعف منضم باشد و اگر مفتوح
یا مکسور بود پس کسر بر اصل است و فتح از جهت خفت یا برای اتباع در مفتوح بخلاف نحو رد و القوم
علی الاکثر بخلاف مانند رد و القوم یعنی مضاعفی که بعد او ساکن واقع شود پس فخر در مذنب
اکثر کسرت بر اصل از بهر آنکه اگر ادغام نکنند و گویند از رد و القوم لازم باشد کسریس هرگاه
ادغام کردند همان حرکت کسر دادند و بعضی فتح میدهند و جمعی ضم و آن قلیل است تا بر آنکه
نعمه ثقیل است و کجواب الفتح فی نحو رد و ها و الضم فی نحو رد و ه علی الاضح و یجوز و جواب فتح
شد و در مانند رد و ه از آنکه ه از برای خفا کالعدم است پس گویا که بعد الف و دال واقع شده
پس فتح برای مناسبت الف واجب باشد و یجوز و جواب ضم در مانند رد و ه چون ه از برای
خفا کالعدم است پس گویا بعد دال و او ملفوظ است پس ضم برای تناسب و او واجب باشد
برافصح لغات و قید افصح بنا بر آن کرده که واجب نیست که حرکت ماقبل و او از جنس او باشد
و اکثر لغت در ردفت ضعیف است و نشیده است او را بخش از بی عقیل بالضم عین
مکمله و فتح قاف و آن نام مردیست پدر قبیل و فیت ناخوش زیر که او بیا منقلب
میشود اگر مکسور باشد پس باقی نمیشد است که اه لغت بضم لام و فتح عین منقوطه و تشدید
فتح با تصغیر لغت برای تحسیر و غلط ثعلب فی جواز الفتح غلط بغین معجمه و طاء مکمله ماضی مجبول
تفصیل ثعلب بفتح ثاء مشائیه و سکون عین مکمله و فتح لام و باء موحده نام مردیست یعنی در غلط
انداخته شده است ثعلب در جواز فتح در رد و ه بر قباس رد و ه از آنکه و او بعد ضم موجود است

شعر آدمی زاده نادان بچه ماند وانی
و الفتح فی نون من مع اللام نحو من الرجل

و لفظ و ه مانع است از غلطی فحشین خطا کردن در سخن
نسخه معتبر و خوش خط و بسیار غلط

یجوز و جواب فتح در نون من بکسریم و سکون نون باللام مانند من الرجل و از جهت طلب
خفت برای کثرت استعمال من یا لام تعبیرت و اکثر ضعیف و کسر نون من در من الرجل
ضعیف است برای اجتماع کسرتین میم و نون در آنکه قلیل الوقوع است عکس من اینک یعنی
من الرجل عکس من اینک فردز آنست که کسر دارند قوم نون من را نزد یک ملاقات او با هر ساکن

سوی لام تعریف پس نون من باللام تعریف مفتوح است زیرا که من باللام تعریف کثیر الاستعمال است و مثل من انک کثیر الاستعمال نیست مگر ملائم میباشد عدول از اصل برای تخفیف این کسر بمنزه و سکون باموحده پس و عن علی الاصل و عن بر اصل است باللام تعریف و آن کسر است زیرا که عن کثرت من باللام تعریف نادر و حاصل آنست که اصل در نحو یک ساکن کسر است عدول

از اصل و نه ضرورت نیست توان کرد	شعر من ساحتی نیست توانم کردن
یعنی که شکی نیست توانم کردن	و نیز در عن دو کسر جمع میشود

و عن الرجل بالفهم صعیف و عن الرجل بصنم نون صعیف است از برای خروج از اصل و تخفیف گویا که حرکت داده اند نون را بفهم از جهت اتباع ضم جم چنانکه در قول الله تعالی متسل انظرونا و زاد الرجل ساکن است زیرا که مذموم در حکم ساکن میباشد و جائز نیست عن الرجل بانفتح از برای آنکه اتباع فتح زاد الرجل اصل نیست و اخذ یا در جائز است که وارد نشده است

و جائز في المنقر النقر و من النقر و اضربه و دابة و شاة و آده است در التقاء ساکنین که جائز است و لازم آمده است از وقت با آنکه ساکن اول الف است و ثانی مدغم در النقر در مذلف است از تقریب نون و سکون قاف و در او جمله دانه چیدن نزع پس درین ترکیب جائز نیست که بر نقر وقت کنند بنقل صنم را بسوی قاف و درین النقر بنقل کسر را بقاف و در اضربه بنقل ضمه با سبک ساکن اول بحرکت موقوف علیها که هست و این حکم علی الاطلاق نیست بلکه هرگاه حرکت ضمه و کسر بوده باشد و رأیت النقر بر وجه سند و آده است و نقل حرکت در دو صورت اول از بهر فراست از التقاء ساکنین با آنکه جائز است و دابة بدل جمله و تشدید باموحده که جنبه است و غالب شده است استعمال او در حیوانیکه بران سوار شوند تعریف الف بمنزه از جهت گریختن از التقاء ساکنین و شاة به بیشین معجمه و تشدید باموحده که از جهت حاشش مانند دابة است و در بعض از نسخ جان مجسم و تشدید نون نیز واقع شده به تبدیل الف بمنزه و گذشت بخلاف نحو تام و فی جلات مانند تام و فی تشدید نون مکسور یعنی اسمیکه و از غیر الف باشد زیرا که تحرک او بضم یا آنکه ما قبلش مضوم است ثقیل است این لفظ قرآن مجید است یعنی حکم میکند در آوسته باش که التقاء ساکنین بلکه ساکنان در کلام اهل فارس علی الاطلاق ثابت

و بسیار واضح چنانکه کرد در درین بیت	شعر گاهی پیشش دل میتوان کرد
رنگ شکسته را تعمیر میتوان کرد	و چنانکه ریخت درین بیت شعر

رنگ رخسارش گواراه این دیوانه رنجیت | بسکه ریشد باده حسن از لب چمانه رنجیت

الابتداء این بحث ابتداست لایمبدأ را لا یمحک محال الوقت الاصلی ساکن ابتدا کرده میشود
مگر بر حرف بطریق وجوب بشهادت حسن سلیم مگر حرف متحرک چنانکه وقت کرده میشود مگر بر حرف
ساکن ایضا حسن آنست که ابتدای حرف متحرک بنا بر آن نیست توان کرد که حرف منطوق و ملحوظ
اعتماد دارد بر حرکت خود مانند یا مکر یا اعتماد دارد بر حرکت مجاز خود مثل میم عسرا بر حرف لکن
که بالآخریت و جاری مجری حرکت همچو باد دایه و صا و خویست پس هرگاه نباشد این اعتماد
یا متعذر نشود حرف زدن و لیش تجربه و امتحان است و نیز که این را انکار کنند پس سنگ
محسوس و حیوانست و مکار بر طلب فصیح البیان است متحرک حرکت دارند سه ثابت ضم و

فتح و کسر و گذشت را هم بطور گوید شحر | رفع و ضم میم پیش و نصب و فتح و ضم
جس و کسر است ز بر و حفص و گز | ساکن سکون دارند ابتدا آغاز کردن

بعض شراح گفته اند که ساکن آنست که سوای صورت خود احتمال سه حرکت دارد و متحرک آنست
که درای صورت خود احتمال دو حرکت کند اول میم عمر ثانی مثل عین و عسرا فاکان للقول ساکنان و ک
فی عشرة اسماء محفوظ پس اگر باشد حرف اول ساکن و آن در ده اسم است که ضبط آن کرده شده
نگاه داشته شده است و بی این و ده اسم این است الخ و بی مبتداست این با جمیع معطوفات خبر این
در اصل بنویسند و پنجستین بدلیل جمع تکسیر او بر ابناء زیرا که افعال جمع فعل است پس حذف کردند لام را
که و اوست و ساکن کردند حرف اول و داخل کردند بر و همزه و انبته باز و یاد تا در اصل بنویسند و وزن
شجره زیرا که مؤنث این است پس حکم او مانند حکم اوست و اتم و میم در و را اوست بحجت تاکید مانند
ز فرستم بالضم یعنی ازرق که تقدیم ز از جمعه یعنی چیزی که بود است و در آنم نون و بر سه حرکت تابع میم است و
انهم مرادف این است و اسم بکسر همزه و سکون سین جمله یعنی نام اصلش بنویسند با کسر حذف کردند لام را
که و اوست از جهت استفعال ایشان حرکات اعرابیه را بر و نقل کردند سکون میم بسین تا حرکات
ثلث بر و جاری کنند و آورند همزه و وصل و این مذہب بصریان است و نزدیک کوفیان اصل اسم
و تم است و آنست با کسر سین و گذشت و اثنان بکسر همزه و سکون ثانی مثلثه و نون و دو مر و اثنان
باز و یاد تا و وزن و اعر و گذشت بر آنچه در حرکات ثلث تابع آخر است مثل میم و اعره زیادت تا و اند
شد و این اند گذشت و فی کل مصدر بعد الف فاعله الماضی اربعة فصاعدا کالافتاد و الا استخارج
و در هر مصدر یک بعد الف فعل ماضی او چهار حرف است پس بالا از چهار حرف تا شش همچو افتاد که

ماضی اداقت راست و بعد الف او چهار حرف است افتد از بقاوت و وال ممکن توانا شدن و آنچه
استخراج که ماضی او استخراج است و بعد الف پنج حرف است و همزه او قطعی است نه وصلی بدانکه همزه قطعی
انست که هیچ وجه ساقط نشود و همزه وصلی آنست که در ابتدا باشد و در ورج کلام نیست مانند اگر کم
و فاکرم و اطلب فاطم قطع بفتح قاف و سکون طاء جمله بریدست و وصل بفتح پیوستن فی افعال
ملک المصا در سن الماض و امر و در فعلهای آن مصدرها از ماضی و امر ماض در اصل ماضی بود
یا برای التماس کنین ابتدا و ملک کسرتا رفوقانی و سکون لام و فتح کاف آن زن اتم اشارت است و
فی صیغه امر الثلاثی و در صیغه امر ثلاثی مجزوفی لام التعریف و در لام تعریف مانند الیصل و سیمه و در سیم
تعریف که در لغت بنی طی واقع شده است چنانکه در حدیث است لیس بن امیر امصیام فی اسفر یعنی نیست
نکو کاری روزه گرفتن در سفر و جواب ال مزدی از بنی طی که من امیر امصیام فی اسفر یعنی آیا از کار
نیک است روزه گرفتن در سفر و حق فی الابتداء خاصه همزه وصل مکسوره الحق ماضی مجبول افعال و جزاء اخان
الاول است یعنی لاحق کرده شود در مصا در مذکوره و افعال مسطوره و حروف مرقومه در است اخصوا
نه در ورج همزه وصل مکسور از جهت رفع ابتدا ابا کن پس مناسب است کسر همزه از برای آنکه در میان

کسره و سکون تعارض است	در میان عاشق و معشوق نتوان گفت هیچ
خاطر بلبل عزیز و جانب گل نازک است	و همزه از بهر آن متعین نشده است که افوی

الحروف است و ابتدا با قوی النسب و ادلی است و نام میکنند همزه را القات قطع و الفات وصل زیرا که
وقتی که باشد همزه در اول کلمه نوشته شود بر صورت الف بنا بر آنکه قریب المخرج اند و لهذا هرگاه حرکت
دهند الف همزه گردد و الا فیما بعد ساکنه ضمه اصلیه فانها تنضم مگر در چنینیکه بعد ساکن او ضمه اصلیه است
پس بدرستی که همزه وصل ضم داده میشود از جهت اتباع نحو اقل در صحیح قتل بالفتح کشتن و اغربین
و از جهتین ناقص و اوی اصلش اغرو اغوی یکسر زاء منقوطه اصلش اغزوی و زاء وصل مضموم است
و کسره عارضی او اعتبار ندارد بخلاف ارنو اگر ضمه سیم عارضی است و اصلش ارمو ابو و الا فی لام
التعریف و سیمه و این الیها فاتها تفتح و مگر در لام تعریف و سیم تعریف و لفظ الین پس بدرستی که
همزه وصل در اینجا فتح داده میشود از جهت کثرت استعمال و تشبیه کرده میشود و تعریف و سیم الین بلام تعریف
زیرا که مستعمل نمیشود مگر در سیم پس محتاج حرف باشد در عدم تصرف پس فتح دادند همزه الین از جهت
تشبیه آن که همزه داخل است بلام تعریف این همزه را همزه وصل بنا بر آن گویند که قبلش با متصل میشود
بخلاف همزه قطع که ماقبلش از مابعد قطع است و محقق افتد از آنکه گوید این همزه را بنا بر آن

و ذال منقول یا نهامیج نذر بلع یعنی باید که بسوزند سلمانان پانها و عدد های خود را بی دست نشانی

و عدد اهل کرم رخ روان	و عدد اهل سدر رخ دریان
و عدد باید و ست کردن تمام	و عدد خواهی کرد باشی سسر و خمام

لیو فو ایلام کمسور و قاهر حاضرم معلوم جمع مذکر غائب است از باب افعال است و چون نون برای
 جزم اقامه و یار دوم را بعد نقل ضم و باقی و سلب حرکت قابل بهشت القار ساکنین یا فدا کردند لایق
 مفرد است و شبیه بر اهو و ای و تشبیه کرده شده است بر اهو و ای و اگر چه نرسیده اند این هر دو
 در کثرت استعمال در محل و احوال هر دو اما بر وزن آن واقع شد و شبیه ترین معنی و بار موصوفه
 مجهول نقل و تم لایق فو ای سکون لام یعنی و تشبیه کرده شده است تم لایق فو انا مثل و لیو فو انا برای اشتراک
 هر دو در اتصال حرف عطف که دال است بر جمعیت و حرف عطف در یکی داد و در دیگر تم است و او بر
 مطلق جمع است و تم از هر تراخی لایق فو ابقا و تضاد معنی مانند لیو فو اهلش لایق فو انا نقص یا بی است از باب
 ضرب و سخنان کل هو قلیل و مانند این ترکیب قرانی یعنی سکون تم است از برای فوت شدن هر دو و چیز
 مذکور که یکی مشابهت در وزن است و دوم اتصال با حرف عطف کل مضارع معلوم غائب افعال
 و مضارع افعال بر چیزی نوشتن جرادت املایا بالکسر و طول کردن و اقرار کردن الوقت قطع
 الحکم عا بعد با وقت بریدن کلمه است از چیز یک پس او است بر تقدیر یک بعد از چیزی باشد و کلمه
 خواه اسم باشد خواه فعل خواه حرف و در لغت مصدر است از وقت الدایه و قفای تمسکها
 و وقت بی جنبش بفتح حاء و حله و سکون بار موصوفه بازداشتن یعنی باز داشتیم چهار پایا را پس باز ماند
 و قیود و وجه مختلفه فی الحسن و الحول و در وقت طرهای مختلف است از خوبی و در جای زیر که بعضی قضا
 نیک اند از بعضی و موضع و وقت متفاوت اند و بسبب آن اختلاف مختلف میشود احکام و تشبیهات
 استقر از مخصر شده است و قف در باز ده اول اسکان دوم روم ششم اشعاع چهارم ابدال الفه پنجم
 تبدیل تار تانیت بها و ششم زیادت الف هفتم احاق بار سکه ششم اثبات او و یاد خدمت هر دو
 نهم ابدال همزه دهم تضعیف یا زده ششم نقل حرکت و وجه بالفهم جمع وجه بالفتح و آن طرز و روش
 است مختلفه بخارج و فائز و دگر گوئی اسم فاعل نوشتن باب افعال و صحیح و صفت و وجه و جار
 و وجه در که فی الحسن است متعلق است بقول او مختلفه محل بجهتین مهم و حار ممل و تشدید لام چه آفر و آمدن
 و جای کشادن فالاسکان المجر دنی المتحرک پس ساکن کردن تنها از روم و از اشعاع دو صورت
 متحرک است اعم از آنکه قبل آخر ساکن باشد یا نباشد و اعم از آنکه اسم نون باشد یا نباشد

و این اصل است در وقت بوسط آنکه سبب حرکت المانع است در تحصیل غرض استراحت اسکان مبتدا است
 و فی المنحر خبر و الموم فی المنحر و در م نیز در متحرک است و جوان تانی باحر که خفیه و روم آنست که
 می آری حرکت را نهان گو یا که بخوابی حرکت را ویر می کنی بلکه می رهایی و در انزه ای تنبیه بر حرکت
 و میل ب تحصیل غرض و وقت روم مبتدا است و فی المنحر خبر تانی معنای مخاطب معلوم از باب ضرب و
 مصور الانا و ناقص یا بی خفیه بفتح خاء مجمله و کسر فاء و تشدید یاء تحتانی صفت مشبه ثبوت و بیوست
 المفتوح غلیل و روم در حرف مفتوح کم است از بر غرض فتح و دشواری آوردن او نهان روم
 بفتح را جمله و سکون و او در لغت حبستن و طلبیدن است و الا شتام فی المضموم اشتام و مضموم است
 اشتام مبتدا است و فی المضموم خبر و مهوان بضم هاء و نون بعد الاسکان و اشتام جمع کردن و ولب است
 بعد اسکان کردن متحرک نیست آواز و لهذا او را نمی یابد بنیادی یا بد کور و روم بنیاد کور هر دو می آید
 زیرا که در و با حرکت لب آواز نیست گو یا بویابنده اند حرف را بوسه حرکت از جهت تنبیه
 بر حرکت و وصل و اشتام مخصوص بضم بنا بر آنست که این قسم ادا در می باشد اشتام بشین معجیه در لغت
 بویابنده است بضم بفتح ضا و مجمله و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیز از باب نصر و بضم مضاعف
 مخاطب مذکور است از ان شفت بفتحتین بشین مجمله و فاء و ناسه فوقانی لب

سخن تا نیر بند لب بسته دای	اگر بشکنی نبسته آهسته دار
----------------------------	---------------------------

و الا کثر علی ان لا روم و لا اشتام فی ما و التانیث و میم الجمع و احر که العارضة و بیشتر آن است که
 که نشان این است که نسبت روم و نه اشتام در ما و تانیث مانند رحمة از بهر آنکه هر دو از براسه
 بیان حرکت حرف موقوف علیه اند و ما و تانیث خود حرکت ندارد زیرا که بدل ما و تانیث است و حرکت
 تا را می باشد مثل اخذ و بنت و لهذا گفت ما و تانیث و نه گذشت ما و تانیث و نه و میم جمع مثل الیکم زیرا که نسبت
 حرکت او را در اهل و نه در حرکت عارض نشوند همچو قل او عو الله از بهر آنکه لام قل را در اینجا حرکت نه نسبت
 بلکه برای التیاد با کین است عجمارت حضرت مصحف است یعنی بگو ای محمد بخوانند حرف را را اصد بار عثمان
 زیرا که او را نامهای نیک اند اکثر مبتدا است و آن بفتح هزه و سکون نون مخفف است از مشد و ضمیر
 شان بعد او و مبتدا است اسم او و لا روم الخ جمله اسمیه خبر و ان با اتم و خبر خود خبر اکثر و ابدال الالف
 فی المضموم المنة و بدل کردن الف در حرف منصوب واجب تنوین است چنان رایت می بینی می آری را

دی از سر اسب ای تیر زهره بسین	گر زانکه فتادی بنودی عیب برین
توزیر گلی و بسبب نو باد صباست	از باد صبا برگ گل افستد بر زمین

ابدال بار سوجه مسدود باب افعال و صحیح منون اسم مفعول تنوین است و تنوین نون ساکن است که
بعد حرکت آخر کلمه واقع شود و برای تاکید نقل نبود ابدال عتداست و فی المنصوب خبر و فی اذن و
بدل کردن الف در لفظ اذن است بکسر همزه و ذال بنحوه زیرا که صورت منصوب منون است و نحو
اضرن و بدل کردن الف در مانند اضربا در اضرن بقلب نون حیفه بالف یعنی مفرد مذکری لاحق
شده است با و نون حیفه از جهت تنبیه آن به تنوین تا نباشد فعل را ضربه بر اسم بخلاف المرفوع
و المجرور فی الواو و الیا علی الاصح بخلاف مرفوع و مجرور منون در ابدال و او و یا از تنوین هر دو
از هر آنکه رخصت نداده اند در آن بر افصح لغات بلکه وقت آنها با ساکن است مثل هذا فرس
و حررت فرس از برای نقل و گزافی ضمیه و کسره با و او و با حقت الف با فتح و بعضی بدل میکنند
تنوین مرفوع و مجرور با و او و میگویند فرس و فرسه جمل آنست که در منون نشه مذیب است جمعه
قلب میکنند تنوین را با حروف مد در احوال ثلث که رفع و نصب و جر است و میگویند جار و فی زید
و رایت زید او حررت بزید از هر آنکه تنوین زائد است و جاری مجری حرکت اعرابی زیرا که تابع
حرکت اعرابی است پس چنانکه وقف کرده نمیشود بر اعراب وقف کرده میشود و تنوین گردی
ساکن پس از ند منون را در احوال ثلث مانند غیر منون و میگویند زید و فقه بدل میکنند تنوین را
در منصوب بالف بنا بر آن که الف حرفیت که اگرند او را از جهت دلالت بر تمکین و در ابدال تنوین
بالت گزافی و نقل که در و او ی باشد نیست و نه التباسی که در یائی باشد و بدل نمیکند در مرفوع
و مجرور بواسطه دلیل که احوال گفتیم و این اصح است پس میگوئی جاری زید و حررت بید با ساکن
در ال از هر دو ترکیب و رایت زید یا ابدال تنوین بالف و یوقف علی الالف فی باب عصا و رچی
یا اتفاق و وقف کرده میشود بر الف در باب عصا و رچی یعنی در کلمه که آخر او الف مقصوره است
یا اتفاق قوم و قلبها و قلب کل الف همزه ضعیف و قلب الف بمعدل از تنوین مانند رایت جلا
از قلب بر الف سوای او اعم از آنکه از برای تأیید باشد مثل جلی یا نباشد مانند عصا و مانند قور
یا همزه و وقف ضعیف است از جهت قلت استعمال و کذلک قلب نحو الف جلی همزه او و او
او یا و همچنین ضعیف است قلب الف مانند جلی یعنی الف تأیید یا همزه یا با و او یا یا با و
ایست و وصل همچو جلی و جلو و جلی و این ابدال بنا بر آن واقع شده است که الف ضعیی بود
در سبب وقف بیشتر ضعیی شد بدل کردند او را با حرنی که از جنس او بود و وظای هر تر از او و ابدال تا
تا نیست الا سیمه یا فی نحو رخت علی الاکثر و بدل کردن تا و تأیید استی نه علی یا در مانند رحمت است

بر اکثر و بیشتر از جهت فرق میان تا و تانیت و میان تانیت که از نفس گفته است مانند وقت و است
 و از هر فرق در میان تا و تانیت اسم مفرد و تا و تانیت فعل عکس نکرده اند از هر آنکه اگر گویند ضرب
 در ضرب بتباین شود و غیر مفعول و گاهی بتانیز وقت کنند و ازین قبیل است این مصراع و علیه السلام
 و الرحمة یعنی بر و بی گزندی و مهر بانیست ابدال بتداست و فی نحو رحمة خبر و تشبیه تا و تانیت بتباین
 و مانند کردن تا و تانیت تا و تانیت در وقت بهاکم است و بسیار وقت بر و تانیت و بتباین است
 که تانیت در اصل همیشه بود یا نحو کما و انفتاح ما قبلها الف تانیت تا و تانیت است و چه کثیر است که از
 تانیت بود و چنانچه همیشه و یا تانیت الف تانیت و الف برای القاء ساکنین افتاد پس یا اهلی باشد تانیت
 یا و سکون یا تانیتانی اسم فعل یعنی بعد است ماضی معلوم شریف یعنی دور است و در فارسی معنی افسوس
 و در پنج شاعری است و تانیز بهر سه حرکت است اما انفع فصح است قوله تعالی تانیت تانیت تانیت
 چه دور است و تانیز را که دعه کرده آید از قائم شدن قیامت قول کفره فخره است التانی شاعر
 انبیا در کار عقبی خیسبر اند کافران در کار دنیا خیسبر اند
 خلاصه تقریر مطلب آنست که اگر تانیت جمع باشد و تقدیر کنند که اصلش تانیت است یا تانیتانی و و هم و
 چهارم و حذف کرده باشد لام او را و وقف کرده شود بر و تانیت و زن او فیات باشد و تانیتانی
 در میان فاعلین و اصلش فعلیات اگر تانیت مفرد باشد و تقدیر کنند که اصلش تانیت بود و زن فعله و
 اگر مضاعف مثل قلقله و وقف کرده شود بر و تانیتانی الضاربات جمع و در ضاربات تشبیه مار جمع
 تا و تانیت یکی ضعیف است و وقف قوی بر و تانیت نه به از برای دلالت او بر جمعیت و تانیت پس
 خوش نکرده اند بطلان صورت او در وقف و عرفات ان تحت تاه فی النصب فبالها و عرفات اگر
 فتح داده شود در حال نصب گفته شود اصل الله عرفاتم یعنی بر کند خدا پنج های ایشان را و تانیت
 مفرد مثل عرقه پس بهما و وقف کرده میشود از هر آنکه نحو معلولات است و ان بکسرین و سکون عین مملکتین
 غول و ویست و الا فالتا و اگر فتح داده شود در نصب بلکه کسره داده شود میباید جمع چنانکه درین قول
 است اصل الله عرفاتم ای اصولهم یعنی بر کند خدا اینهای ایشان را پس وقف او بتانیت مثل کسرات عرفات
 بکسرین و سکون و کسرات مملکتین و قات جمع عرفان بالکسر و ان پنج درخت است و اما ثلثه اربعة ثلثین حرکت
 ثلثه ثلث حرکت ثمره قطع لما وصل و اما ثلثه اربعة در نزدیک کسی که حرکت است ۱۰ است یا را که بدل
 تا و تانیتانی است از هر دو وقف در ثلثه اربعة است بسوی ما پس زیرا که بدرستی که آنکس نقل کرده است
 حرکت ثمره قطع را که ثمره اربعة است بسوی ما هرگاه که وصل کرده است ثلثه را بار بعد و جاری کرده است

وصل را مجری وقت از جهت حمل تند بر ضد دیگر نیست تحریک تا بلکه نقل حرکت مابعد او است
 بسوی اول ثلثه اربعه یعنی سه ازان چهار ترکیب اضافی است حاصل آنست که قلب کرده اند تا مثله
 را در وصل با ما با آنکه این قلب از احکام وقف است از برای جاری کردن وصل مجری وقت
 بواسطه آنکه ضد بر ضد محمول میباشد و بعد از آن نقل کرد و حرکت همزه قطع که همزه اربعه است
 بسوی ثلثه بدو ثلثه و الف مملو بعد لام سه مرد و ثلث بی تا سه زن اربعه ففتح همزه و
 سکون را و مملو و فتح با موحده و غین مملو چهار مرد از پنج چهار زن حرکت بجا و از مملوین ماضی
 معلوم تفعل و صحیح و چنین نقل بنون و قاف از باب نصر لما ففتح لام و تشدید میم حرف شرط وصل
 بصاد مملو ماضی معلوم باب ضرب مثال و اوی بخلاف الم الله فانه لما وصل البقی الساکنان
 بخلاف الم الله پس بدو سیکه شان اینست هر گاه که وصل کرد فاعل الله را با الم الله
 ملاقات کردند و ساکن میم آخر و میم لام الله ساقت شد همزه در درج پس واجب شد تحریک
 اول وصل کسره بود و فتح برای تفخیم است و گذشت تخلص سخن آنست که در الم الله حرکت همزه
 نقل میم کرده اند بلکه همزه را در درج جدت کرده اند و بجبت التقار ساکنین میم را ففتح
 دادند از برای محافظت تفخیم التقی بقاف ماضی معلوم باب افعال و ناقص یا لی ایش
 التقی بود و نیاز از جهت تحرک و افتتاح ما قبل بالف بدل کردند و همزه و الف در وقت او
 هر دو در اینجا مملو نیستند و زیاده الالف فی اما و زیاده الف در وقت و قتی که وقف کنند
 بر انا بالف از برای بیان حرکت و اما بختین همزه و نون و همزه مکتوبه مملوئه را که منع
 من است بر حرکت برای آن نبراکه و ند که منسوق باشد میان او و میان ان تا صبه

زیاده الالف مبتدئ فی انما خبر مبتدئ

از دل من و لست خبر دارد

دو سستی این تند را اثر دارد و من هم وقف علی لکن انا هو الله فی
 بالالف و از اینجا که زیاده الف در مثل انا می باشد وقف کرده شده است لکنان
 قول الله تعالی لکن انا هو الله فی است بالف بد آنکه اصل کلام لکن انا هو الله فی است ای
 لکن انا انسان هو الله فی نقل کردند حرکت همزه را از انا بسوی نون لکن مخففت اندیشد
 خففت کردند پس او خام کردند نون را در نون پس شد لکن باغیر اشباع فتح نون نزد یکا کثر
 قرأ و قائل برین تقدیر بنا بران شدند که ممکن نیست که لکن باشد بر اصل خود زیرا که همزه
 شان بعد از وقت باید که بر صورت منصوب متصل باشد مانند لکن نه بر صورت مرفوع

متنسل و نیز مستقیم نمی شود و تقدیر ضمیرشان تا اسم لکن باشد و قول الله تعالی که هو الله ربی است
 خبر او بود زیرا که ضمیرشان منصوب محذوف نباشد مگر از جهت ضرورت شعریه دانسته باشی که
 درین آیه بعد لکن افعال محذوف است و حذف قول در اکثر مواضع قرآن مجید واقع شده است یعنی
 لکن من میگویم که نشان اینست که خدای پروردگار من است و مراد از فیلسل و آمده است
 بابدال الف ما استغفایم بهارانه بابدال الت انا بما در وقت و آن کم است قلیل لفتح قاف و کسر لام
 صفت شبهه و منفرد جمع آمده است جائزست که بابدال الت باشد از جهت قرب مخرج زیرا که اکثر
 وقف بر انا بالغت است و جائزست که از برای بیان حرکت ذون انا بود و احقاق ماء السکلت لازم
 فی تجزیه و قد سکت بفتح سین جمله و سکون کاف خاموش شدن از بهر بیان حرکت ره لفتح راء
 عمل امر حاضرست از رای یری اصلش اری فتمه همزه نقل کرده با قبل دادند و حذف کردند از
 شد همزه را برای عدم احتیاج و یا را بواسطه وقف انداختند شد بر یک حرف و قد بکسر
 قاف امر حاضرست از وی لقی اصلش اوتی و او افتاد برای موافقت مضارع اتی شد و همزه
 از بهر عدم احتیاج و یا بجهت وقف انداختند شد بر یک حرف و چون بار وقف لاحق شد
 ره و قد گفتند احقاق بهار و طله و قاف پیوستن چیزی به پاییز و گذشته مجبی سه و مثل رفتی محیی جهنت و مثل
 انت و آمده است محیی سه و مثل سه در محیی جهنت و مثل سه انت از جنس چیزی که آن چیز در حال
 وقف بر یک حرفست نیت بالای او چیزی که بخیر او باشد مانند محیی سه درین دو ترکیب
 و اصل کلام جنت محیی ما و انت مثل ما است ای جنت محیی ای سه سوال است از سهت محیی یعنی
 آمدی بر کدام وصف سوار و یا پیاده و انت مثل ای شئی یعنی تو مانند کدام چیزی استفهام است فعل
 و مبتدأ را آخر آورند زیرا که استفهام را صیغه کلام است و تا آخر مضاف از مضاف الیه ممکن است
 پس مضاف مقدم مانند بر یا و حذف کردند الت ما از بهر آنکه ماء استغفایم محذوف میباشد و قلیلکه
 مضاف الیه واقع شود از جهت فرق در استفهام و خبر و احقاق بار سکت در صورت های مذکور برای
 آنست که ابتدا بسکون لازم نیاید با وقف بر تحرک و هر دو متعین است و جائز فی نحو لم یخش ولم یهمل
 یغزه و جائزست احقاق باور مانند لم یخش که جمیع معلوم است از باب علم و لم یهمل از باب ضرب و لم یغزه
 از باب نهم و غلامیه و ضربیه نزدیک کسیکه حرکت میدهد یا شکل را و علامه و حاشا و الا له ما حرکت غیر
 اعراضیه و استهتیه بهاء و مانند علامه که اصلش علی ما بود و علی جار و ما مجرور و در حاشا که اصلش حتی ما
 حتی بالفتح و تشدید نا جار است و با مجرور و الا له بالکسر که فی ما بود و فی جار و ما مجرور و از چیزی که حرکت

غیر اعرابیت و تشبیه کرده شده است ب حرکت اعرابی و باین بر یک حرف نیست مانند لم بخش و لم یفعل لم یرم یا بر یک حرفست اما جز ما قبل خود شده ب حرکت ج را ما جز ا حاق از برای آنکه حرکت آنها نه اعرابی است و نه تشبیه بوی پس لا تقست که بر مقتضای خودش که عدم تغییر است اگر دارند و اما جز عدم ا حاق بواسطه آنها بر حرف واحد نیستند پس مجذور مذکور که ابتدا البساکتست لازم نیاید تشبیه بشکن و باء موحده اسم مفعول مؤنث از باب تفعیل و هیچ تشبیه مانند کردن چیزی با چیزی مستحق

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست	آب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
-----------------------------------	----------------------------------

کالمی همچو ماضی نظیر است که حرکت او شبیه است ب حرکت اعرابی بواسطه آنکه ماضی مشابه مضارع است در وقوع خبر و واحد صفت نکره مانند مرت برجل ضرب و مرت برجل یضرب پس حرکت او تشبیه ب حرکت مضارع باشد و لهذا ماضی بنی بر سر است نه بر سکون که اصل بناست و باب یازید و لا برجل و همچو باب یزید و لا برجل زیرا که حرکت این ترکیب تشبیه حرکت اعرابی است از برای عوض درند و فنی ا حاق با سکنت درین صورتها از برای آن جائز است که او آخر آنها سلطان تغییر پس جائز نیست از و یا در حرف برای ابقای حرکتی که اهتمام بر وجودش نیست از برای آنکه عارضی است و بی تشبیه زیاده بر یک حرف بلکه بر دو حرف اند پس ابتدا بساکن لازم می آید و بی همناء و هولااه عطف است بر قول اوستی نحو لم یضرب ای جائز نیست نحو لم یضرب و بی تشبیه است یعنی و جائز میباشد ا حاق با سکنت در مانند همناء و هولااه با مقصوده از برای بیان علت و مانند اوست و اربده و تشبیه او مگر و قتیکه التباس بضمیر مضارع الیه لازم آید مانند عصاه و رجلاه پس این وقت ا حاق با جائز نمیشد همناء ب علت لفظی بعد از اول لولان بعد با دوم مضموم برای اشارت است بسوی جای نزدیک مکان قریب فی کتاب التصاب ص ۳۳۳

تم آنجا و همناء اینجا

سؤالا ب علت لفظی بعد با و مضموم همناء برای اشارت است بسوی جمع مذکر و مؤنث یعنی آن گروه اند بدانکه این مختص است بحال وقف و وقت وصل ایجاب او نمی باشد و وحدت الباء فی نحو القاضی و غلامی حرکت او سکنت و حذف یاء وقف بسکون بر ما قبل میباشد در مانند القاضی یعنی کلمه معروف بلا می گیه آخر او یا ما قبل مکسور است و در مانند غلامی کلمه که با ضمیر متکلم با و متصل شده است حرکت داده میشود و یا متکلم در وصل یا ساکن کرده میشود پس گفته شود جاری القاضی و غلامی در و مفصل و مصباح مذکور است که وقت تحریر یک یا متکلم

در وصل مدنت او مندا الوقت جائز نیست زیرا که مقصود از حذف فرق است در وصل و وقت و حرکت
 حرکت یک یا فرق با مکان حاصل میشود پس حاجت حذف نیست حرکت و کسبت نمی موجب
 تکمیل و بهر چه و مقصود سنادی واقع شود و در اثبات باست مانند یا تائیدی و این قول ثبیل است
 از بهر آنکه یامی افتد از برای تنوین و در سنادی مفرود معروف تنوین و ثلثه شود و بر نفس و سیوی
 اختیار کرده اند یا قاضی بحدف یا وسکون ضا و نه زیرا که از باب حذف در آخر است و البته
 در تنوین نیما شد و ترخم میکنند و حذف در غیرند اجازت است پس در اندک بطریق اولی جائز باشد و اما
 اکثر و اثبات یا باین طرز که گویند جانی التائید و غنائی بیشتر است زیرا که محبت موجب حذف وقت
 مقتضی سکون است و ان حاصل است عکس قاضی التائید عکس قاضی است یعنی برگاه یا را قطع شد
 بسبب تنوین پس القاد و بر حذف یا در وقت تنوین اکثر است از اثبات یا از بهر آنکه تنوین در
 تقدیر نیست و اثبات تائید نحو یا مری التاف او اثبات یا در مانند یا مری التاف است با اثبات
 در جانی امر و قاضی و مراد از نحو یا مری کلمه ایست که بعد حذف بر حرف واحد اصلی باشد
 بدانکه یا مری از اصل یا مری بود اتم فاعل است از ارا که نمودن است حرکت هیزه نقل کرده نقل
 دادند و حذف کردند و ضم یا را بجهت نقل نیز حذف کردند یا مری ش پس در وقت تلفظ
 بالغیر موجب احوال مکره داشتند و در قاضی حذف با جائز است زیرا که بر یک حرف
 نمی باشد و بنیافت نهاد هر یک حرف است احوال قبایسی است و وقت موجب احوال
 نیست پس توقف اجحاف کلمه جائز نباشد و اجحاف بتقدیم جیم بر حار مملکه و ف

لفظسان کردن بدون چیز نیست بلیت	زلفت ز بهر دو جانب خونزرها شفاکان
چیزی نمیتوان گفت روی تو در میان است	و اثبات الواو و الیا و وجه فهای الذوال

و التائی مسیح و اثبات واو و یا در مانند زید یغزو بر سر و حذف هر دو مثل زید یغزو بر سر
 و تیکه واقع شوند در فواصل و قوای فصیح است بخلاف وقوع آنها در اثناء کلام که فصیح
 نیست از بهر آنکه احتیاج در فواصل و قوای سبب تغییر این هر دو بسیار است فواصل
 الفتح فاد که صا و مملکه جمیع فاصله بکسر صا و آن تاسی آیات است و انرا رؤس الالاسی
 نیز گویند رؤس نصبتین را و همزه جمع راس بالفتح است که معنی او سر است و آی بالمدح
 آیه و منافع الکلام بفتح سیم و قاف و کسر ط و عین مطلقین نیز خوانند قوای الفتح قاف و کسر
 جمع قافیه و آن در شعر میباشد مشتق از قوت ای تبعیت یعنی پس روی کردم گویا که او را نریا

از آنها تا این بعضی می باشد و نیز هیچ گویند و فقره بکسر فاء و سکون قاف نیز خوانند فی المتنوی شعر

قافیه اندیشم و دلدار من	گویدم میندش بر دیدار بن
کیف یاتی السجج لی والقافیه	بعد ما ضاعت اصول القافیه

یعنی بگویند می آید سجع مراد قافیه بعد ثبوت شدن بجای سلامت و حجت و اطلاق سجع بر فاصله قرآنی نکنند که در لغت آواز طریست و نیز کلمات الهی را لفظ بگویند بنا بر آن که در لغت یعنی انداختن است و نظم اطلاق کنند اگر چه یعنی شعریست بواسطه آنکه نظم بمعنی در در رشته کشیدن نیز آمده پس باین اعتبار عبارت صحیف مجید را نظم خوان گفت و در کلام الهی در بعضی آیات موزون واقع شده باشد و السنا زعات غرقاء و النشاطات تطا و کذبوا باحش لما یابا نسیم و انما الله اله واحد شعر بگویند بلکه شعر جز بر امله و جیم و ز و او حمله بر وزن مصرع که معنی موزون است خوانند معنی آیه اول سوگند بکشندگان بقوت و شدت یعنی ما را که که جانهای کافران بسجی نزع کنند بر قدم فرشتگان برون برنده روح مومنان برون بردنی بزمی و معنی آیه دوم دروغ داشتند راستی را هرگاه آمد ایشان را و معنی آیه سوم چیزی نیست که خدای بر حق پاک خداست و حذف تمامی نوحلم تغیر و ولم ترمی و صنعوا قلیل و حذف و او و یا در فواصل و قوافی در مانند لم یغزو بارجل و لم ترمی یا امرأة و صنعوا بسا و محله فون و عین ممله در قول شاعر شعر

لا یبعد الله قوافی ما ترکتهم	الم اور بعد الله البین یا صنعوا
------------------------------	---------------------------------

کم است از هر آنکه و او و یا در مثل این صورت ضمیر است و حذف ضمیر بواسطه تناسب قوافی و قوافی جائز نمی باشد زیرا که رعایت تناسف لفظ بعد و قافیه درون نصب معنی است بخلاف حذف و او و یا در لغت و یا القاضی بنا بر آنکه جز کلمه البیت پس بقیه کلمه بر آنهاد لالت بینکند لا و نفی بعد یا و موحده و عین و دال مهملین مضارع غایب معلوم افعال و صحیح اقوام بالفتح و سکون قافیه صحیح قوم ترک بفتح تا و قوافی و سکون را و محله گذاشتن و ترک متکلم واجب ماضی معلوم از باب مضر لم و در بدل و ال مهملین مجد متکلم از باب ضرب یا برای جزم آقا و الهش اداری بعد فتح ظرف زمان و تخمین غذاة بفتح غین معجمه و دال محله بین بفتح یا و موحده و سکون یا در تخمائی جسد ایشان را و موحده یا موحده و موحده یعنی ال الذی است و موحده یعنی شی و یا عا و موحده و است ای اصنعوه صنع بضم صاد ممله و سکون ثون نیکی کردن و دیدی کردن از باب منع معنی بیت آنست که دور نباشد از خدای تعالی گرد و همی که گذارم ایشانرا انداختم که پس با و در فرق و اثر آنچه کردند و هم و حذف و

لیاری الحوت و ذره و نده و از جمله وجوه وقف حذف او و اسکان ما قبل و در مانند
 کرده است و او در آن بر و حال وصل پس گفته است خبر بود و ضمیر همو بطریق و
 و ضمیر هم چنانکه نگویید کسیکه لاحق نگرفته است و از جمله وجوه وقف حذف است
 و بکسر ذال معجمه و نده نزدیک کسیکه گفته است هر سه بهاء و وصل بهمجوعی و ذی
 پس میگوید ته و ذره و نده بسکون باء لاحق ماضی معلوم افعال بدانکه قید
 سیکر او و یادیر اصل لاحق نمیکند حذف او و یا از در وقف متصور نمیشود

نارات سونت اند و در اکثر نسخ نده نیست و اندال استنزه حرفاسن
 و از جمله وجوه وقف اندال همزه است با حرفیکه از قبیل حرکت همزه است
 و مضموم باشد با و او با ال کنند و اگر مفتوح باشد با الف و اگر مکسور
 اگر ما قبل همزه مفتوح باشد فتح بر حال خود گذارند و اگر ساکن باشد
 نه باشد یا ضمه یا کسره نقل کنند حرکت همزه بسوی این ساکن اندال
 هم خبر نحوذا الکلو اما نذا الکلو یعنی این گیاه است کلو بفتح لام
 در اصل کلا بود و تحتین کاف و لام و همزه و الحوت فتح خاء معجمه و
 اه یعنی نذا الحوت در اصل حیو بسکون یا و همزه است یعنی این باران و
 موحده و طار ممله ای نذا البطو یعنی این دزدک کردن و آهنگ است

همانکه گفته وجود وقف تضعیف است در حرف متحرک صحیح غیر سبزه که متحرک است ماقبل آن متحرک صحیح پس اگر حرف صحیح یعنی حرفیکه حرف علت نیست متحرک باشد مانند ضربت درو تضعیف جائز نیست زیرا که سکون کالعموم از حرکت است و اگر متحرک صحیح نباشد مانند رایت الفاضلی تضعیف جائز نیست بحسب ثقل حرف علت اگر حرف صحیح سبزه باشد مانند کلام تضعیف جائز نیست انچه برای سبزه از اجتماع دو سبزه و اگر نباشد ماقبل متحرک صحیح که سبزه است متحرک تضعیف جائز نیست از سبزه اخر از اجتماع ساکن و سبزه شدید آخر و هو قلیل و این قسم وقت کم است از جهت وقوع تضعیف در محل تخفیف و نحو القصبات شاذة مانند القصبات الخفیفین قاف و صاد محمله و تشدید یا که در سبب تخفیف است شاذ است زیرا که آورده است قائل حکم وقف را که تضعیف است در حال وصل و علامت وصل تحرک است یا است ضروری و این قسم وقف جائز نمی باشد مگر بحسب ضرورت شعریه چنانکه درین مصراع مصرع عمر

لما حسرت و انق القصبا

حرفین بجاء و راء مهملین و قاف ضعیف است و اینوقت تقدیم قاف ماضی معلوم مفاعله نصب فی و برگیا که میان خالی و گره دار باشند یعنی سوخته که ملاقات کرده است گیاه را و درینوقت سبب مثل مشهور العربین تثبیت بکل حشیش یعنی غریق شونده دست نیز بر گیاه و الف القصبات از استنباع بهر سبزه و ثقل بحر که فیما قبله ساکن صحیح و نقل حرکت در وقت جز این نیست که میباشد در لفظی که قبل او ساکن صحیح است زیرا که متحرک قبول حرکت دیگر نمیکند و در حرف علت سبب نقل حرکت ثقل زیاد میشود و نقل حرکت شامل جمیع حرکات است الا کتفه مگر فتحه زیرا که قوم حذف نموده و کسره از برای ثقل است نگرفته اند پس نقل کرده اند بنا بر آنکه سبب و چه باقی میباشد و فتحه

چون تخفیف است حذف و جائز است ملیت	بر آنکه سبزه که همراهِ آن موراید
بر آن که افتاده باشد رود آید	الانی الهمة مگر در سبزه که نقل فتحه

او بسوی ماقبل او که صحیح ساکن باشد جائز است چنانکه در سبزه و کسره جائز است وقف بر سبزه با سکون با قبل مطلقا ثقیل است بدانکه فی الهمة سبزه مغرض است ای لا یثقل الفتحة فی ای حرف کانت الا فی الهمة پس او منصوب المحل است بنا بر حال و هو الضا قلیل و این نوع وقف نیز کم است بخوبی بگویند این ترکیب نه اجزای ثقیل ضمه اندازد اول و از سبزه در زمانی بسوی ماقبل بکسره یا موحده و سکون کاف نام مردیست و حررت بکسره و خبی ثقیل کسره از راه سبزه طرف ماقبل و رایت انچه با نقل فتحه از سبزه بسوی ماقبل و لا یثقل

رایت البر و گفته میشود رایت البر نقل فتح از غیر همزه و لانداج و لاس قفل و گفته می شود باجر
 بنقل ضمیر را بیاوردن فن نقل کسره لام بفا و تا لازم نباید نقل ضمیر و کسره لام لفعل
 عین الف بنام فوض و همچو زیرا که فاعل بر اول مکسور است و در ثانی مضموم خبر خارج
 و باء موحده را نشیند و قفل بقیات و خالکشت و يقال حسنه الورد و گفته میشود بنذر الورد و
 من البطلی بمقتل حرکت همزه با قبل اگر چه لازم آید بنقل ضمیر و کسره با قبل و بنا بر سر و ک
 از برای تخفیف بنقل در آخر و همسمین یفرقیق و بعضی از ایشان کسی است که میگوید از لزوم
 و نسبت از ترک و مرفوض پس تابع میکند گفته منقول را بکسر فاعل پس فاعلین هر دو را
 کسره میدهد مثل هذا الورد تابع میکند کسره منقول را بضم فاعل پس فاعلین هر دو را ضمیر
 مانند من البطو و جائز نیست اتباع در خبر و نقل زیرا که اجتماع دو ساکن در مثل اینها نقل
 ندارد مانند آن دو ساکن که ثانی ایشان همزه باشد لیر مضارع غائب معلوم از باب ضرب

و مضاعفت شتن از فرار بکسر فاعل و در گذشت
 غنچه مانند من و ایام شگفتن بگذشت

بیت راه چپ که در ریانه بهار از چشم
 المقصور ما آخره الف مفروقه لغو مقصود

آن است که آخر او الف تنهاست نه همزه با او است دانسته باش که مراد از کلمه ما اسم ممکن است
 پس مقصور اسم ممکن باشد که آخر او الف مفروست و وارد نمیشود مانند زید ادر وقت زید که
 الف او بدل از ثنوی است پس نیست از بهار کلمه و نه وارد میشود مثل الی و اذ و از بهر که
 اول اسم نیست و ثانی ممکن نیست پس مراد از قول ما که اسم ممکن است برآمدند و قول او
 مفروقه آخر از است از ممدوده کالعصا و الرحی همچو این اسم در معرفه و مثل جلی بالف و غیر
 با لکسر در نکره و الحمد و ما کان بعد یافیه همزه ممدوده است که باشد بعد الف در آخر او
 همزه و مقصور را بنا بر آن مقصور گویند که آخر او از اعراب مجبوس و ممنوع است و قصر
 بفتح قاف و سکون صا و در مملکتین بازداشتن و ممدود را بواسطه آن ممدود گویند
 که آخر او دراز کرده شده است بسبب همزه و مد بفتح میم و تشدید و ال مملکه کشیدن است
 کالکسار و الودایم کسار بکسر کاف و سین ممله و مد همزه کلیم و در بکسر را و ال مملکتین چادر که
 بردوش گیرند و ضحراء و مقصور و ممدود قیاسی است که شناخته میشود بقاعده و ضابطه
 و سماعی است که موقوف است بر سماع از عرب فصیح و القیاسی من المقصوران یکون قابل
 آخر نظیره من الصبح فتح و من الحمد و ان یکون ما قبله الفاد حال قیاسی از مقصور و در اول

آخر مثل اوست از صیغ پس قلب کرده میشود لام انقلش بالف از جهت تحرک او و انفتاح قبل
و حال قیاسی از محمد و بودن ماقبل آخر اوست از صیغ الف فاما لمقتل اللام من اسما و المقتل
من غیر الثلاثی البحر و مقصور پس مقتل اللام از اسمهای مشغول از غیر ثلاثی مجرد مقصور است عقیق
بفتح اول و کسر چهارم جمع منقول و آنست باشد که اضافت چنانکه در علم نحو مذکور است و قسم است
لفظ معنوی اضافه لفظی اضافت صفت است بسوی معمول بانند ضارب زید که در معنی زید مفعول
ضارب است ای ضارب زید او مثل حسن الوجه که در معنی وجه فاعل حسن است ای حسن وجه پس
این اضافت در تقدیر انفصال است از اضافت اضافت معنوی آن است که اضافت بسوی
معمول نکرده باشند همچو غلام زید بسکون میم زیرا که در زید عامل جر غلام است و غلام عامل نذر
پس نمی برسکون باشد و اضافت مقتل بسوی لام لفظی است بواسطه آنکه مقصود مقتل لام است
و در واقع لام مجرد و در صورت مرفوع است در معنی بنا بر آنکه معمولی مقتل است که صفت است
لمعطی و مشتری همچو معطی بعین و طار محلیتین بخشیده است هلمش معطو و مشتری بشین معجمه و راهله
خریدنده اصلش مشتری لان نظائرهما مکرم و مشترک زیرا که بدرستیکه امثال هر دو از صیغ
مکرم و مشترک اند بشین معجمه و راهله انبا ز کرده شده نظائر بفتح نون و طاء معجمه و کسر هجره
جمع نظیره بر وزن و تیره و اسما الزمان و المصدر مما قیاسه فعل مغزی و ملوی و مقتل لام از اسما
زمان و مکان و مصدر میی از چیزیکه قیاس او مفعول است بفتح میم و عین یا مفعول بضم میم و فتح
عین مراد مصدر میی غیر ثلاثی مجرد است همچو مغزی بفتح میم و عین و زاء معجمتین از غر و بالفتح که
بادشمنان دین جنگ کردن است و ملوی بضم میم و سکون لام از الهاء بالکسر مشغول کردن و
گندم و جز آن در دهن آسیا کردن بدانکه قول فما قیاسه متعلق قول اوست و المنصدر و بقول
اسما الزمان و المكان زیرا که در مقتل لام فرق نیست در آنکه فعل یقیل یکسر عین باشد یا غیر آن
بنابر آنکه اسم زمان و مکان البته از و بر مفعول بفتح عین است اما مصدر از مقتل لام عین نیست
لذا بما قیاسه و قول اسما الزمان عطف است بر قول اسما المقتل ای مقتل اللام من اسما
الزمان و مصدر عطف است بر اسما نه بر زمان و این بتاویل و تدبر معلوم بشود و لان نظائرهما
مقتل و مخرج زیرا که بدرستیکه مانندای هر دو که مغزی و ملوی است از صیغ مقتل و مخرج اند بدانکه
فاما مقتل اللام مبتدا است مقصور خبر او و همچنین مقصور مصدر مثل مغزی و کاف لغشی کمی است
و المصدر من مثل فوا مثل او فسلان او فعل کاف لغشی مصدر جمع بحر عطف است

بر اسماء المفاعیل یعنی بمصادر معتل اللام و قسمیکه نهی مکسور العین باشند و صفت مشبه بر وزن
افعل بفتح همزه و عین و یا فعلان بفتح فاء و سکون عین یا فعلن بفتح فاء و کسر عین مقصور است بحرف ع
و الصدی و همچنین صدی بصاد و دال مهملین و الطوی بطاء مهمله لان نظائرهما حول و اطش
و الفرق زیرا که بدرستی که امثال ایشان حول بفتح حاء و اوشت یعنی احوال و دوین
و عطش بفتح عین و طاء مهملین و شین منجمه یعنی تشنه شدن بهیت

از این طرف نشود قطره ز دریا کم	از این طرف برسد نشانه بهر دریای
--------------------------------	---------------------------------

و فرق بفتح حین فاء و اومله و قاف یعنی ترسیدن میگوئی عشی بکسر و مفعول عشی چنانکه میگوئی حول بکسر ثانی فو
احول و صدی فهو صدیان چنانکه میگوئی عطش بکسر و مفعول عطشان و طوی الرجل بکسر و
فوطیان طوی اصلش طوی بفتح اول و کسر ثانی مثل فرق بکسر ثانی و قسمیکه ترسد فهو فرق
بفتح اول و کسر دوم کذا فی الشرح پس لغت و نشر مرتب است و عشی بفتح سین مهمله و شین منجمه
الفت شب کوری صدی بصاد و دال مهملین تشنه شدن طوی بطاء مهمله گرسته شدن بهیت
این نفس تو اماره شیطان صفت است در گرسنه بودنش ترا منقبت است
چون گرسنه شد ز معصیت باشد سیر چون سیر شود و گرسنه معصیت است

و سه مثال مثل لام آورد از جهت اختلاف و صفت که افعل فعلان و فعل است و سه مثال صحیح نیز
از برای همین ایراد کرده پس نظیر عشی از صحیح حول است و این را صحیح بنا بر آن گویند که آخر حرف
علت نیست و نظیر صدی از صحیح فرق است و نظیر طوی از صحیح عطش است پس عشی ماخوذ است از عشی
فهو عشی چنانکه حول از حول فهو احوال و صدی ماخوذ است از صدی فهو صد و اصل صدی چنانکه
فرق از فرق فهو فرق و طوی از طوی فهو طیان بفتح الاول و تشدید الثانی چنانکه عطش از
عطش فهو عطشان پس لغت و نشر که در کتاب است مرتب نباشد آنچه در بعضی شروح واقع شده که
لغت و نشر مرتب است چنانکه در مابین تحریر یافت سهوت از بهر آنکه صفت از طوی طاریان است
نه طوی از فرق بکسر عین نهی فرق بکسر عین پس هر دو نظیر از یکدیگر نباشند و العزائن غری فهو غز
ثنا و جواب سوال مندرست و تقریرین آنست که شما گفتید که مصدر نهی فعل بکسر عین هر گاه صفت
مشبه او فعل بفتح اول و کسر دوم بود مقصور میباشد و غرامه و دست و از فعل مکسور العین و چون
آنست که غرامه یعنی مجسمه و از او جمله و الف ممدوده میفته شدن از غری بکسر ثانی فهو بفتح اول و کسر ثانی
اصلش غری شازست و الای یقصره ایمنی مقصور میباشد و غرامه اما مسجوع در دست بقصر مضارع غرامه

معلوم از باب نصر صمعی بفتح اول و سکون صاد و عین مهملین نیز خاطر و دل آگاه و لقب جدا بوسیله
عبد الملک شهزاد صمعی و جمع فعلته و عسکه کفری و جزئی یعنی جمع معقل اللام که بر وزن فعلته
بضم فاء باشد و جمع فعلته یکسر فاء محو عری است بضم عین فتح را مهملین و تونین جمع عروقه بالضم و
جزئی یکسر جمع و فتح زاء بجمه و تونین جمع جزیه بالکسر و آن مالی است که مقرر ساخته از کا فران
گیرند لان نظائر قریب و فرج زیرا که بدرستی که امثال هر دو از صحیح قریب بضم قاف و فتح را و جمله
جمع قریب بضم که نزد یکیت و قریب یکسر و اف و فتح را و جمله جمع قریب بالکسر که شک یک است بلیت

از باز و زور و از تن تاب ریت

ادو پستانش چو خیک ب ریت

و نحو الاعطار و الرار و از مصاد معقل اللام مانند اعطای عین و طار مهملین از باب افعال المعنی بشید
در رار بکسر او جمله بایکد یکسر اندازی کردن از باب مفاعله و الاشرار ببتین منقوطه و رار غیر منقوطه
و از باب فاعل یعنی خریدن و الا حیطه و بجا جمله و بار موحده و نون و طار مهمل یکی از ملحقات
رباعی مزید است بزرگ شکم شدن تمد و تمد و دست نحو الاعطاء مبتدا است و ممد و خبر لان نظائر بالاکر
و الطلاب الافتتاح و الاخر بنجام زیرا که بدرستی که امثال آنها در صحیح اکرام و طلاب بکسر طار جمله و
بار موحده حبستن و طلبیدن و افتتاح بقا و تار قوت قافی و حاء جمله آغاز کردن و اخر بنجام گذشت و اسما
الاصوات المفهوم اولها کالعواد و القمار و اسما و آوازها که مفهوم است حرف نخستین آنها و معقل اللام
ممد و اند محو عوا و بضم عین جمله آواز گرگ و تغار بضم تار مثلثه و عین مجسمه آواز گوسفند و نیز
مثل آن اسما مبتدا است و ممد و ممد و خبر لان نظائر بها البناء و الصراح زیرا که بدرستی که
امثال هر دو بنجاح است بضم نون و بار موحده و طار جمله از صحیح و آن آواز گوسفند است آهوست
و صراح بضم صاد و رار مهملین و خار بجمه آواز با و از سخت و مفرد و فعله کو کسار و قبار و مفرد و جمع
بر وزن افعله بفتح اول و کسر سوم است و معقل اللام ممد و ممد و است همچو کسار جمعش آکسید
و قبا بفتح قاف و بار موحده جامه و ولای معروف جمعش اقبیه بلیت

سهرید حسرت اغوش ان سخن بدن گشتم | نجای موی سیر در ما هم بند قبا بلیت

لان نظائر بها حمار و قذال زیرا که بدرستی که امثال ان هر دو در صحیح حمار است بالکسر و قذال بفتح
قاف و ذال بجمه و هر دو مذکور شدند و جمع ایشان اجمره و اقله است و اندید شاذ و اندید بفتح
بئره و سکون نون و کسر دال جمله جمع ندی بالفتح و الف مقصوده که باران است شاذ است
و بعضی گفته اند که جمع ندی بالفتح و کسر دوم و تشرید سوم است یعنی مجلس پس شاذ نباشد

والسما علی نحو العصارا هم مقصور و محدود و سمانی مانند عصاست و الکرچی و رچی ست و این هر دو
مقصود اند و اختصار بفتح خاء و جمع و فای نهان شدن و الایاء بفتح یاء و بار و موحده مقصود فی
این هر دو محدود اند و الیس که فی کمال علی غیر بفتح نون و کسر طاء و جمع مانند کل و ذلک و موحول
و جمع نسبت انشیر است یعنی صیغهای مذکور از چیزی هستند که نیست مگر آن چیز را شکر و مانند
که حمل کرده شود آن صیغهای را بر آن ذوات زیادة این بحث صاحب حرف زانند است و آنها
الیوم تنسأه او سالتوניה او السمان هویت حروف زیادة ده اند جمع درین تراکیب شکر
حکایت کرده اند و در روایت آورده اند که یکی از شاگردان از استاد خود استفسار حروف کرد
استاد گفت ما التوניה یعنی پرسیدید مرا حرفهای زانند را شاگرد گمان برد که استاد خواهد کرد و بگوید
سابق و گفت من از تو همین بکیار پرسیدم استاد گفت الیوم تنسأه یعنی امروز فراموش کردی
پس گفت شاگرد سوگند خدا فراموش نکردم پس گفت استاد ای احمق ترا دو بار جواب دادم

نفسیدی و بسکار و نرسیدی از بسکه غمی بکیدی
چیز از من ای پسر ز کی زبان من نمیدانی
شعر من آن حرفیکه عاشق را بگفتن میداد لغتم
نقل کرده اند که بسرد حرف زده اند از آنی

پرسید از آنی این بیت خوانند **هویت السمان شکر** و قد كنت قد ما هویت السمانا
هویت تکلم واحد ماضی از باب علم و لیت مقرون سمان بکسر فربان جمع سمن بر وزن کین
شبه شبنم و یا تحتانی و بار موحده ماضی معلوم تفعیل و اجوف یائی و نون و قایم و یا کلم
قدم بفتح قاف و کسر و ال مبهمل بسیار اقدام کننده و خبر کنت و انش غیر متصل وی هویت
السمان جمله خبر دیگر و الف سمانا اشباعی است یعنی دوست داشتم فربان را یعنی عشقهای برگشت را
پس برگرد مرا بهوای ایشان و تحقیق بودم بسیار و پیش آید ایشان و دوست میداشت سمانا شعر

عاشقی را چه جوان چه پسر مرد
عشق بر منزل که ز و تا شکر کرد

و تواند بود که قدم بکسر قاف و فتح و ال باشد هویت السمان جمله خبر کنت ای کنت فی الزمان
القدیم محب السمان پس گفت هر دو من با تو سوال از حروف زو اند میکنم و تو شعر میخوانی از آنی
گفت ترا دو بار جواب دادم و در اکثر نسخ مشیده بصیغه جمع مونث غائبه معلوم غایب سمان
باشد یعنی پرس کرده اند مرا سمان ای الی لا تکن الزیادة تغییر الالحاق و التضعیف الالهما
ای بالفتح تفسیر است یعنی حروف زانند آنست که نمیشد ز یادست از برای غیر الحاق و تضعیف
مگر از آن حروف محال آنست که زانندی که برای غیر تضعیف است نمیشد مگر ازین حرفها

و اما از آنکه یک برای تضعیف است خواه از هر الحاق خواه غیر الحاق گاهی از آن حروف می باشد گاهی
از غیر آن حروف و معنی الالحاقی آنها از آن جهت لضم جبل مثال علی امتثال از دیده و معنی
زیادت حروف از برای الحاق آنست که در رستیکه حروف جزین نیست که زیاده کرده شده
است از جهت غرض گردانیدن لفظی بر طرز لفظیکه را اگر است از وی باین وجه که گردانیده شود
حرف اند و در خرفه مقابل حرف اصلی که در لحن به است لیعالی معاملت علی که ده شود ملحق به عمل ملحق به
در تکبیر و تصغیر غیر آن جهت باقی مجهول میرسد غالب از باب ضرب بضریم اجوب یائی غش من
بغش بین عین مجهول و را و مله و خدا و مجهول خواست قصد از دیدن را منقوطه و یا رختانی اسم تفصیل لیعالی
مضارع مجهول غائب متعالیه عامله مضارع و متعول مطلق برای تشبیه واقع شده مخوف و ملحق پس
مانند قود و لقات و را و دال و لقات ملحق است بجمع و اندامیکه نیز قرار داد و فرید و و مانند جعفر و جعفر و در
تکبیر و تصغیر و مخوف ملحق لما ثبت من قیاسا لغيره و مانند مقل بفتح میم و تا غیر ملحق است بجمع و را
پس نیز ثابت شده است قیاس زیادت میم از برای غیر الحاق از برای آنکه میم دلالت میکند بر مصدر ظرف و میم
آبی ستون کردن فرما و در لفظی برود | کرده ماسینه ماناخن مانیشه ما

و نحو فعل و فعل و فاعل کذا کذا از آنکه از فعل و فعل فاعل چنین است یعنی غیر ملحق است بدرج از هر
همان که گفتیم که زائد در آنها از برای معانی دیگر است و برای الحاق نیست ملحقی مصدر یا مخالفه مخالفه
اسم فاعل می باشد متعالیه یعنی و از جهت آمدن مصدرهای آنها مخالفه مصدر و جرح زیرا که افعال
و تفصیل و متعالیه در ای فاعله است با آنکه مصدر ملحق و واجب است که باشد هر وزن مصدر ملحق
و لایق الالف للحاق فی الاسم شود و واقع نمیشود الف اتصاله از برای الحاق در اسم در وسط و
میان لایق در اصل لایق بود و بقرائن و او را انداختند چنانکه در بعد و کسره قات را از جهت
تقابلت حرف حلق که عین است بفتح بدل کردند مثال وادی است و قوع بضم عین افتادن لما یلزم
من بحر کما از برای چیزیکه لازم می آید از سرکت دادن الف پیش یای تصغیر اگر باشد الف دوم
بعد یا تصغیر اگر باشد الف سوم و اگر الف چهارم باشد واجب است وقوع او در آخر و تصغیر و جمع
از برای آنکه وقتیکه چهارم شود وقوع شود از برای الحاق بجای می خواهد بود پس واجب می باشد
حذف آخر تا ممکن باشد تصغیر او و تکسیر و درین هنگام الف مزاحم اعراب لفظی میشود از برای آنکه
جائز نیست که اعراب و تقدیری گردانند بواسطه آنکه واقع شده است الف محل حرف اصلی که قابل وقوع
حرکات است بالقوة و اگر اعراب و لفظی گردانند حقیقت الف باطل شود و الف در آخر اسم از برای

الحاق واقع میشود زیرا که آخر محل تغییر است از مخفی به والفت واقع است موقع ادپس باک نیست که ادراک حال خود نگذارد و اندالفت الحاق در حشو فعل واقع میشود از جهت آنکه ارکان افعال مضطرب اند مانند تقاض و باصالة بنا بر آن گفتیم که هرگاه الف از فاعل برای الحاق باشد در مصدر و آتم فاعل و اسم مفعول او نیز الف برای الحاق خواهد بود و می توان گفت که الف برای الحاق نمی باشد زیرا که اصل در بناها واقع نمیشود از بهر آنکه حرفهای اصلی قابل حرکات اند و الف قابل حرکات نیست و چنانکه واقع نمیشود اصل منزل و درست که واقع نشود در محل اصل حشو فاعل حاد جمله و سکون شین معجمه چنین که با تش و جز آن الکنده کنند و در اینجا بطریق مجاز عبارت از وسط و میان است بهیئت

میانش برتر از حد میان است | که اینجا نازکیها در میان است

و اما موصوله است یا موصوفه و من بیانیه است و بعرف الزام بالاشتقاق و شناخته میشود و حرف زائد با اشتقاق و او آنست که بیان کنی میان دو لفظ تناسب در معنی و ترکیب پس دو معنی یکی از ان و لفظ و بسوی لفظ دیگر و چون رو کردی کلمه مشتقه را و در بعضی حروف زائد است و بدون آن زائد غیر موجود در اصل مشتق منه حکم کردی بزیادت آن بعضی چنانکه زیادت الف در ناصر و میم و و او و منظور از جهت فقدان این حروف در آخر اشتقاق بشین معجمه و وقان گرفتن کلمه از کلمه و بچ و راست رفتن و عدم الظهور و شناخته میشود و حرف زائد بعد من مثل و مانند باین طرز که لازم می آید از حکم باصالت او بنا بر آنکه موجود نباشد در کلام ایشان و حلیه الزیاده و شناخته میشود و حرف زائد غالب شدن زیادت در و باین وجه که آن حرف اکثر زائد میباشد و الترتیب عند التعارض ترجیح بر اولی و افزونی دادن و افزون کردن تعارض بعین و راء مهملین و ضا و محمده یکدیگر را پیش من و الا اشتقاق محقق مقدم و اشتقاقیکه تحقیق کرده شده است مقدم است بر سایر اسباب معرفت زائد اند اصلی تحقیق بجاء جمله و دو قاف درست و راست کردن تقدیم بقاف و وال مهمل پیش کردن فلذلك حکم ثلاثیه عین پس از برای آنکه اشتقاق محقق مقدم است حکم کرده شد ثلاثی بودن لفظ عین بفتح عین جمله و سکون نون و فتح سین جمله که نافه سر ریه السیر است و گفته شد که نوشتن زائد است و ثلاثی است از جهت موافقت حروف او با عسل که بالفح سخت و دینک است و گفته شد که از عین است که بالفح نافه سخت است و نون اصلی است و لام زائد پس و نوشتن فعل باشد و در اینجا اشتقاق مقدم است بر عدم نظیر زیرا که فی فعل از اتمه ایشان نیست و در بعضی آنچه شافیه حکم در محل حکم واقع شده و بشال و حکم کرده شده ثلاثیه شامل بفتح شین معجمه و سکون هزه و فتح سیم و دشک و شال

<p>و شمال بفتح شین معجم سکون بهم فتح همزه و ز نش فعال بهر دو معنی باد است که از طرف قطب شمال می وزد زیرا که از لغات او شمل سکون سیم است و شمل بفتح سیم و شمال بفتح و الف نندال بکسرون سکون همزه و کسر دال ممله و آن دیو است که آدمی را در خواب فرو داند و در فارسی فرنجک بفتح تین فا و ز و سکون نون و فتح جیم و سکاچه بالضم و جیم عجمی گویند</p>	<p>خاقانی در نکوهش اعدا خود گوید ملک پیا که سر یانی ست ناستش حور و حیون</p>
<p>و سکون یا رتخانی و فتح و ضم دال ممله است و حروف اصلی او نزل و ز نش فعل و از برای اشتقاق آواز نزل میگویند نذلت الئی ای اخذتہ بسرعتہ یعنی گرفتیم او را ثواب و عرش بفتح را و سکون صین مملتین و فتح شین معجم بر وزن فعلن شخصیکه سبکیز و از ریشه و از برای اشتقاق آواز عرش مملتین که لرزیدن اعضاست و فرسن بکسر فا و سکون را و صین مملتین بر وزن فعلن هم شتر زیرا که از فرس است میگویند فرس ای یدق و کسر کل ماقع علیه یعنی میگوید و میکند بهر چیز را که واقع شده است بر و فرس بالفتح کوفتن از باب ضرب و بطن بکسر با و موحده و فتح لام و سکون غین معجم بر وزن فعلن انهم بلاغت است و آن بفتح با و موحده و غین معجم تبر زبانی است و رسیدن بر تبر کمال در ایراد کلام از بهر ظهور اشتقاق آواز بلوغ که بضم تین رسیدگی است و رسیدن</p>	<p>و نزدیک شدن بر رسیدگی و بی مودی رسیدن دست چپ از راست نماند هنوز</p>
<p>مرد کو تا ه قد زیرا که از حط است بالفتح و تشدید طاء که کم کردن است و ز نش فعال و دال ص بضم دال ممله و کسر سیم و صا و ممله زره روشن از دال ص الدرع است یعنی درخنده زره و ز نش فعال و قمار ص بضم قاف و کسر را و صا و مملتین شیر بر سخت ترش است از قرص بالفتح که گریستن با انگشتان است و ز نش فاعل و هر پاس بکسر را و سکون را و صین مملتین شیر در زنده از بهر س بالفتح که کوفتن است و ز نش فعال و در هم بضم ز و معجم و سکون را و ممله و ضم قاف بسیار کبود چشم از زین بفتح تین کبود چشم شدن و کبود چشم است ز نش فاعل و قفا س بکسر قاف و سکون نون و صین مملتین شتر بزرگ از قفس بفتح تین که بر آمدن سینه و آمدن پشت است و صند حذب بفتح تین و ز نش فعال و پیت یلان بر شتر تر کش اندر کمر شتر چون شتر مرغ در زیر بر</p>	<p>و حط اط بضم حا و فتح طاء مملات و کسر زره مرد کو تا ه قد زیرا که از حط است بالفتح و تشدید طاء که کم کردن است و ز نش فعال و دال ص بضم دال ممله و کسر سیم و صا و ممله زره روشن از دال ص الدرع است یعنی درخنده زره و ز نش فعال و قمار ص بضم قاف و کسر را و صا و مملتین شیر بر سخت ترش است از قرص بالفتح که گریستن با انگشتان است و ز نش فاعل و هر پاس بکسر را و سکون را و صین مملتین شیر در زنده از بهر س بالفتح که کوفتن است و ز نش فعال و در هم بضم ز و معجم و سکون را و ممله و ضم قاف بسیار کبود چشم از زین بفتح تین کبود چشم شدن و کبود چشم است ز نش فاعل و قفا س بکسر قاف و سکون نون و صین مملتین شتر بزرگ از قفس بفتح تین که بر آمدن سینه و آمدن پشت است و صند حذب بفتح تین و ز نش فعال و پیت یلان بر شتر تر کش اندر کمر شتر چون شتر مرغ در زیر بر</p>

و شکستن است و زدنش فعال و ترغوت بفتح تاء فوقانی و سکون را و مملو ففتح فون و ضم میم سرود گفتن از زخم
 بنجین که آواز است و زدنش فاعل و در جمیع صور مذکوره اشتقاق مقدم است بر عدم نظیر و کان اللفظ
 و افتلا عطف است بحکم یعنی از برای تقدیم اشتقاق واضح است از عدم و بفتحات الف و لام و وال اول مملو
 و سکون فون اول یعنی اللفظ متین و تشدید که شدید انجمن است و خرنش است و معد فعل جتین
 میم و عین و تشدید وال مهملین که نام یک از اجزای حضرت رسالت پناه است پسر عدنان بالفتح
 و ابو العرب فعل است بزیادت ال ثانی از مفعول بزیادت میم محی تعدد و الرجل اذا تشبه بعین بعد از
 برای آمدن تعدد و قیاس با زدن باشد و زدن گانی و زدن بود و داخل مبحث زدن گانی و غلطت در
 معاش و نیست شک در ازدیاد تا اگر بماند و یا و میم لازم آید بنا بر مفعول در کلام و آن نظیر دارد
 بلکه منقود است پس مقدم کرده شده اشتقاق بر عدم نظیر و بر علیه زیادت نیز زیرا که میم در اول بسیار
 ز آمدن باشد و لا بعدد بسکن الرجل و اخبار کرده میشود باین مثال و در بعضی از نسخ محل لام
 واقع شده و مخدوع از درج که بالک زده است و تمندل از تمندل بالک که دست راست کو مخدوع
 شده زده از برای روشن بودن شد و و هر یک از این شین و ذوال شین تنها شدن و بر آن
 از میان قوم است و ضحی بنشیند و او و در آواز جتین و زدن شدن بلیت

عالم لبان پرده فانوس و شن است	در شب شمع ماه مگر گل گرفتار اند
-------------------------------	---------------------------------

شد مخصوص بنام گویا تو هم کرده اند که مسکین فعلیل است پس بنا کردند از مسکین و مسکین و مسکین و مسکین و
 شد است مانند شمع و نظم و در اصل فعال محی ثوب مر جمل و مر جمل ففتح را و مملو و کسیر جیم بر وزن فعال
 است از برای آمدن ثوب مر جمل بنیم میم اول و فتح دوم و سکون را و فتح جیم و آن نوعی است از جاهای
 و ش مر جمل جلهای و ش است در آن بفتح و او و تخمین منقوطه نام شهر است نسوب بخوان و بجای که
 آنرا طلسم و ش و زیبای و ش و شایر گویند و نیست شک که میم دوم مر جمل اصل است و الا
 لازم آید بنا بر مفعول و آن عیدیم الرظیر است پس مقدم کرده شد اشتقاق محقق بر علیه زیادت
 پیمیم در اول که بعد از سه حرف اصلی باشد بسیار واقع میشود و ضمایر فعلی را و ضمایر بعد از معجمه
 یا تختانی و همزه بر وزن جعفر و آن زنی است شبیه و آن که پستانش نه آمده باشد و حائض نگردد
 و زدنش فاعل است بزیادت همزه و اصل است یا نه و زدنش فعلیل است بزیادت یا و اصل است همزه
 یعنی ضمایر از برای آمدن ضمایر با الف مملو و مانند حمز او یعنی ضمایر و در هر گاه ثابت باشد
 که همزه در ضمایر زائد است مقدم کرده شد اشتقاق بر عدم نظیر و اصل است بیا نشن آنست که

اشتقاق دلالت کرد بر زیادت همزه و عدم نظیر بر اصالت همزه زیرا که نیست قبیل در کلام از بهر آنکه
همزه و قیقه اول واقع نشود اصله بیاض را از جهت قلت زیادت او در غیر اول با آنکه اصل عدم زیادت
است و میگویند ضا هست ای شایسته و ضیا موافق اوست در حرف و معنی پس واجب است که از آن
قبیل باشد و همزه زائد بود و قینان فیعالا فینان بفتح فا و سکون یا و تحتانی و نون فیعال است
نه فعلان مخفی قین از برای آمدن فنن بفتح ن که شاخ است و افنان با ففتح جمش و افانین جمع الجمع
پس بر سر است که از وی باشد نه از فینه بفتح و سکون یا که معنی ساعت و وقت است با آنکه نون
کثیر الزیادت است بعد الف در آخر پس مقدم کردند اشتقاق را بر غلبه زائد و گفتند که یا را او
زائد است نه نون آخر و فینان درختی باشد که شاخش در هم بود و سایه اش سیاه بدست

ختم نگردی شمر شامی و از بیجا صلی | خجسته بسیار ازین قد و تاداریم ما

و جر الفض فعال مخفی جر و اصل و جر الفض بضم جیم و راهله و کسره همزه و ضا و مجمره فعال است نه فعال
با کثرت فعال مجمره غذا فر بعین جمله و ذال مجمره فدا و راهله که عظیم و شدید است عدم فعال آن
از بهر آمدن جر و اصل و جر یاض بزرگ شکم است از جر ض بفتح ن که فرو بردن آب هاست ای گوید از اعراض
پرسید که چیست جر یاض گفت اندی بطنه کا یحیاض نبی آنکه شکم در کلابی مجمره ضا هاست حیاض بالکسر جمع
حوض بفتح و معری مخفی لقولهم معری معری بفتح اول سکون دوم فعلی نه منفعل با آنکه میم کثیر الزیادت است
در اول کلمه مانند حرف اصلی و آن از بهر آمدن معری یعنی اول سقوط الف و ثبوت میم دلالت کرد بر زیادت
الف و الا باقی ماند اسم ممکن بر دو حرف پس مقدم کردند اشتقاق را بر غلبه زیادت معری بضم و سکون
عین جمله و فتح ان و نبراه مجمره بخلاف ضان و بفتح ضا و مجمره و سکون همزه که میث است و سنبه فعلیه لقولهم
سنبه سنبه بفتح سین جمله و سکون نون و فتح بار موحده و و تادار فو قانی فعلیه است نه فعلیه با عدم فعلیه از بهر
قول ایشان سنب بفتح که پاره اندر و زگار است پس مقدم داشتند اشتقاق را بر عدم نظیر سنبه و سنبه اول
اند بلینیه فعلیه من قولهم عیش ابله بلینیه بضم بار موحده فتح لام و سکون ها و کسر نون و یا و تحتانی فعلیه است
نه فعلیه مثل سلفیه که بهین و جا و ملین و فاسک نیست با نه و کشف است نه فعلیه از جهت تقدم اشتقاق
بر عدم نظیر و بلینیه از قول ایشان است عیش ابله عیش بفتح عین جمله و سکون یا و تحتانی و نون مجمره زنگانه
کردن آنکه بار موحده بر وزن اکمل فراخ و وسیع و کم غم یعنی زیست خوشی راحت بدست

عمر اگر خوش گذرد و زندگی خضر کم است | و بر بنا خوش گذرد و نیم نفس بسیار است

میگویند فلان بلینیه عیش اسی فی سعه یعنی فلان در فراخی است از زندگانی پس نون یا را او زیادت

از بهر الحاق لفظ علم و عرضة فعلية لانه من الاعتراض و هست عرضة كبرية فتح را جهتين بكون ضا و مجز و
 نون فعلية فاعلة مانند بركله بر او و جهتين با و موحده نه نه خبره زیرا که بد رستیکه عرضة از اعتراض مستغنی
 در اوست و ضا و مجز یعنی پیش آمدن و مانع شدن عرضة اذایست که عادت او را و رفتن مجز و پیش باشد
 از برای نشاط و ضا و در بعضی نسخ العرضة محلی بلام تعریف است اول فعل محلی الاولی و الاوّل
 هست دل التفخیم بنهر و و او مشد و فعل نه فعل از برای آمدن اولی بصم بنهر و و مکن و او و الـ
 در واحد مؤنث و اول الضم بنهر فتح و جمعش و ایشان فعلی فعل اند با اتفاق در اصل ولی و و اول بود
 و او را بنهر بدل کردند مانند احد که اصلش وحدت پس همچنین واحد مذکر و جمع آن در اول و جمع بر تقیید
 بودن اول آنست که بد رستیکه او مشتق از و اول بد و او که بعد سر و و لام است و غام کرده و و او را در و او
 بعد زیادت بنهر لاس و الـ مشتق است از و الـ بنهره عین الفعل محلی چون آنست که اختلاف کرده اند
 در وزن اول بعضی گفته اند که وزنش فعل است و فرقه فرموده اند که وزنش فعل است و اصلش اول و غام
 کردند و او فعل ادر و او که عین الفعل است و گردید اول و بسوی این بهر آن رفته اند که و او را از و و
 بسیار آمده است مثل جوهر و گوشت که جوهر در پشت نامختار آنست که وزنش فعل باشد محلی الاولی الخ
 پس حکم کردند در ان باشتقاق نه بغلبه زیادت و باز اختلاف کرده اند پس جمعی گفته اند که اول از و اول
 است یعنی حروف اصلی او و و او و و لام است پس اصل او برین تقدیر و اول باشد و غام کرده اند فارادین
 و گردوی بیان کرده اند که اول از و اول است و او و بنهره و قومی فرموده اند که اول است بنهره و و او
 برین تقدیر بنهره منقلب بر او و شده است و غم گفته و بنهره از برای ابتدا بسکون محسوس نیست اول است
 زیرا که هر دو بنهره یک مخرج الفتح قیاس لازم می آید که تبدیل بنهره بر او است در بعضی نسخ به لاس و الـ و قبل

شج رخسار تو بر هر ورق گل باشد
 و اصل الفعل لاس محل ای یس و هست الفعل

العلس واقع شده و مخرجش مذکور است و یس
 نکت زلف تو پیرایه سبیل باشد

کاسر بنهره و سکون نون فتح قاف و سکون حار جمله الفعل فعل مشتق از فعل که از باب منع است ای
 میس یا رختانی و با موحده و سین جمله از باب حبس و علم یعنی خشک شد و فعل پیرایه خورد و است و وزنش
 الفعل بنا بر آنست که اشتقاق مقدم است بر عدم نظیر و الـ فعل بسیار است مانند قطعه و عدم الفعل
 زیرا که در و حرف زائد و اول آتم ضا و است پس بنهره و نون در و زائد باشد از جهت اشتقاق از فعل
 بفتخیم که خشک اندام و بد حال شدن است انقوان افلا نامحلی انمی است و انقوان بضم بنهره سکون
 فاقم عین جمله و آن مار بزرگ است فعلان نه فعلوان مانند عنقوان که بعین جمله و فا آغاز جواب است

از برای آمدن انی تنوین و فنی افعل است از برای قول ایشان فتوة پس مقدم کردند اشتقاق را بر غلبه زیادت زیرا که واد هرگاه اول واقع نشود و باشد با سه حروف زیاده از سه اکثر زاید می باشد و اضمحیان افعلا تا من احمی و هست اضمحیان بکسر همزه و سکون ضا و جمعه و کسر حا و ممل و یا تحتانی و آن روزی ابریت افعلان نه فعلیان شکل صلیان بصا و ممل و تشدید یا تحتانی که گیاهی است از برای و منوح اشتقاق و از برای باضم که چاشت است پس اشتقاق را مقدم کردند بر غلبه زیادت زیرا که یا با سه حروف و زیاده اکثر زاید می باشد و شقیق فضیلا من حق و خشت بقیق لفتح حا و جمعه و سکون لون ففتح فا و کسراف اول که معنی بلا و ایهیه است فعیل فعیل از جهت اشتقاق و از منحق که از باب ضرب است قیتکه مضطرب شود و بخند پس اشتقاق بر عدم نظیر مقدم است زیرا که لون ثانی ساکن اکثر اصلی می باشد و غفرنی فغلنی من العفر و غفرنی بفتحین عین ممل و فا و سکون را و ممل و لون تنوین که شیرست فعلی است از غفر لفتح و سکون فا که خاک آلوده کردن و در خاک غلطانیدن است بعیت

بخاک راه برابر شد م نداشتی | که خاک راه کدام است خاکسار کردم |

نه ضلله و لون و الف و از برای الحاق بسفر جل است بر آنکه میگویند ناقه عفر ناة ای قویه اگر الف تأنیث باشد تا تأنیث در و دخل نگردد و تواند بود که شتق باشد از عفر بفتحین که خاک است و تا اینجا سخن در اشتقاق واحد بود الحال و در اشتقاق ذکر میکنند فان رجع الی اشتقاقین صبحین کارسطه و اولی چیست قبل بغیر اطرط و ادیم مار و ط و مرطی و رحل مالوق و مولوق جازا لامران پس اگر رجوع کنند بسوی و اشتقاق واضح همچو اطرط بفتح همزه و سکون را و ط و مملتین و الف که درختی است از اشجار ریگ میخورد و را اشترو باد چرم خربشود کرده میشود و اولی بفتح همزه و لام و قاف که دیوانگی است زیرا که گفته اند بغیر اطرط بغیر بفتح بار و ممل و کسر عین ممل و سکون یا تحتانی و را و ممل استند اطرط بالمد و کسر او ط و مملتین و گردانیدن همزه فا و الف و را ط بگردانیدن فالام الفل و اعلاش شل اعلال قاص است بغیر را طی اشتیری که در را طی بخورد و ادیم بفتح همزه و کسر و ال ممل و سکون یا تحتانی پو است بار و ط و را و ط و مملتین یعنی پو است و باعث داده شده و مار طی و مرطی اصلش مرطوی و اد یا شد و یا در یادم شل مرطی یعنی مار و ط اول باعتبار اول و ثانی باعتبار ثانی و مالوق همزه فا و الفل و قاف و مولوق بو او فا و الفل جائز می باشد و دوم اینکه در نش فعلی باشد زیرا که عرب میگوید بغیر اطرط و ادیم مار و ط پس بقا همزه دلا میسکند بر آنکه اصلی باشد و الف و برای الحاق بجعفر بوده از بهر تأنیث زیرا که مؤنث او اطرطه است و اگر الف تأنیث میبود تأنیث دیگر با و لاحق نمیشد و دوم آنکه در نش افعل باشد از برای قول ایشان

بغیر از او و او هم مرئی پس سقوط همزه دلالت میکند بر زیادت او و همچنین اولی جازست که وزنش فعل باشد
بر اساسه فعل ایشان جل بالوق و جازست که وزنش افعل باشد از بهر قول ایشان موقوف بر جمع
بضمین را و جمله و جیم و عین مظهر گشتن از باب ضرب صحیح بلیت

نخت برگشت و یار برگشته است | کار من زین بر چه خواهر شد

و حسان و حار و قبان چیست صرف و فتح و نحو حسان الفتح حار و تشدید سین همتین که نام یکی از فصیحان است
است پس ثبات و مدح حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام و حار و قبان بکسر حار و راه همتین
فتح قاف و تشدید باء موحده که جانور است خرد و صاحب صراح گوید پنج سبز فعال و فعالان است
زیرا که منصرف کرده شده است و منخ کرده شده است از صرف تویجش آنست که اگر حسان
و قبان را منصرف گوئیم وزنش فعال باشد حسان از حس بود بالضم که خوبی است و قبان از قبیل که
بافتج بر زمین راه رفتن است و اگر غیر منصرف گوئیم و الف و نون ایشان زیاده باشد خواهد بود و حار
بالکسر و تشدید سین که دانستن و دریافتن است بافتج و تشدید باء که خشک است و الا فالفتح و اگر اشتقاق
و الفخ نباشد پیش طلبیده شود ترجیح و گرفته شود راجح و آنست بایش که الا درینجا حرف اشتقاق نیست بلکه آن
شرطیه است که بدل کرده شده است نون او را با لام و او خام کرده شده است لام را در لام لا و لام

و این قسم سوم اشتقاق است کما قال فی الالوکه و قال ابن کثیر فی فعال من الملک ابو عبیده
من فعل من لاک اذا ارسل بهو ملاک بفتح تیمم و سکون لام و فتح همزه که فرشته است گفته شده است
که وزنش من فعل بتقدیم عین بر فاشتیق از الوکه بضمین که رسالت و پیغام گذاری و ابن کثیر گفته
است که وزنش فعال است بفتح فاء همزه از ملک بالضم که عالم اجسام و پادشاه شدن است ابو عبیده
گفته است که وزنش من فعل است از لایک یا منی معلوم باب مفاعله و قینکه بفرستد ایضا حسان آنست که منقل
ازد بر آنکه ملک محقق ملاک است باین طرز که فته همزه بماقبل و او ند و حذف کردند زیرا که جمع او ملاک
و ملاکه میباشد پس اختلاف کرده اند و کسانی گفته است که اصلش ملاک است از الوکه بمعنی رسالت پس
لام را بر همزه مقدم کردند و گفتند ملاک بعد از آن همزه را برای کثرت استعمال حذف کردند ملاک شد و این
فخاست از بهر آنکه در ملک معنی رسالت است قوله تعالی جعل الملک رسالا یعنی الله تعالی گردانیده
نشد مکان است پیغمبران و نیست درین توجیه خلاف ظاهر مگر قلب آن بسیار است این کیان
بفتح کاف و سکون یا و تحتانی و سین گفته است که ملاک فعال است و فعل کثیر و حمل بر کثیر نیست
و ابو عبیده بضم عین مظهر فتح باء موحد و سکون یا و تحتانی گفته است که ملاک من فعل است از لاک

و حق آنست که اگر ثابت شود که لاوک بمعنی اریسل است گردانیدن ملاک از ملاک بهترست از بهر آنست
از قلب مثال ندارد و در صحاح و مغرب لاوک بمعنی اریسل مذکور نشده است و موسی مفعول من
او سبقت ای حلقه و موسی بر وزن مفعول است و از او سبقت بسین مطلقه و یا تحتانی بمعنی حلقه بجای
و کاف ماضی معلوم مشکوک واحد از باب ضرب و صحیح یعنی ستر تراشیدم و موسی استر شد بخوبی گوید و سبقت

ز موسی کن عمر کوتاه امیسر
سرسن کرده چون دست موسی سفید

والکوفین ماضی من ماس ای تخیر گفتند کوفیان موسی بر وزن فعلی است از ماس بسین مطلقه بمعنی تخیر
بتار فوقانی و یا موحده و خارج مجرّم و تار فوقانی و را مطلقه ماضی معلوم باب تفعیل صحیح یعنی خراامید
و بنا بر راه رفتن بکس بافتح خراامیدن و اول اولی است زیرا که نسبت و بسوی جلوه بیشتر است
از تخیر و از بهر آنکه مفعول اکثر است از فعلی زیرا که ماضی است از هر فعله و اما موسی نام پیغمبری علیه السلام
مفعول است از بهر آنکه مفعول کردن او در کفره زیرا که هر غیر منصرف که در آن علمیه موشره باشد وقتیکه
منصرف نشود فعلی هرگز منصرف نمیشود و کوفه بالضم و فاما نام شهر است مشهور و کوفی مسوب بوی است

پیش مشتاق تو و بر اند و ابارلی است
هر طرف راه خد کوفه و بغدادی است

و انسان فعلان من الاثنین و قبل اقصان من لسی ای انیسان و انیان بکسر نونه که خو گرفتن و آرام گرفتن
بجای نیست از برای موافقت او با انیس بالکسر و سکون نون و انس بفتح نون و انیس بفتح نونه و کسر
نون زائد و تصغیرش انیسان بر وزن فعلیان گفته شده است یعنی گفته اند کوفیان که در آن
افغان است از نسی که ماضی معلوم باب علم است بریادت نونه و اصلت یا از برای آمدن تصغیر او
انیسان بضم نونه و فتح نون و سکون یا تحتانی و کسرین مطلقه و یا تحتانی مضارع اول است زیرا که
توجیه کوفیان موافق نسی لفظ نیست از بهر آنکه یا در انسان و معنی نیز نیست بواسطه آنکه نیست
انسان و لالت بر نیسان بالکسر که فراموش کردن اوست باعث شده است ایشان را بر آن
تصغیر انسان انیسان و استبدال کردن تصغیر بر آنکه اصل انسان انیسان است و وزن فعلان
حذف کردند یا را خلافت قیاس پس و زش اخوان است و قول کوفیان فاسد است زیرا که
لازم می آید از قول ایشان رد و لازم در تصغیرنی حاجت از بهر آنکه بنا بر تصغیرنی رد و لازم
حاصل میشود و آیینی بنی هرگاه تصغیر کردی شاکر که اصل و شاکر است میگوئی شوک نمی رود عین
افعل شاک بنشین مجرّم و کسر نونه و زشت خار دارد و شاکر سلاح تیز سلاح و قوی سلاح است

ای بد و راه رویت خواهر ترا از خار گل
آورده از خوبی پیش عارضه کار گل

در اخلاق ناصری مذکور است که کسیکه گفته است که سمیت انسانا لانک ناس یعنی نام کرده شده تو
 انسان زیرا که بدستیکه تو فراموش کاری گمان برده اند انسان شتی از نسیان است و دین
 گمان نخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و گمان بر چیزی در اظهار خاصیت و
 پس گمان این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود یا ابتداء نوع خود چه خاصیت سمیت است
 که مستدعی تمدن و تالف باشد بآنکه حکمت حقیقی اقتضا و شرف این خاصیت میکند شریح داد
 محمود نیز آن دعوت کرده اند و ازین بسبب بر اجتماع مردم در عبادات و جنایات تحریض
 تحریض فرموده اند جمیع ان انس از قوه فعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت ابریا
 تنها تفضیل باین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع جمع شدند
 با یکدیگر تلبیس کردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات بسبب تاکید آن آشناس
 شود و باشد که از درجه انس بدرجه حیث رسد و تربوت فعلوت من التراب عمد سیبویه لانه الذلول
 و تربوت نفیعتین تا فوقانی و از جمله منعم بار موحده و زنش فعلوت است از تراب بالضم که خاک
 است نزد یک سیبویه زیرا که بدستیکه تربوت ذلول است فسخ ذال مبحر و ضم لام یعنی رام میگوند
 جل تربوت ای ذلول اشتراک شده است نرمی و کین مناسب خاک است و قوله لغایه او سکنه
 و اشتراک یعنی یا گدای را که صاحب ردیشتی است و سیبویه بنا بر این حکم کرده که تا بعد او برای
 بهالغه بسیار زائد واقع میشود مانند جبروت برای نکتش خبر که گردنکشی است و ملکوت برای ملک عظیم
 و زعبوت مرد بسیار راجع و خواهان و اشتقاق از از رتب اصبی تربیه یعنی پروردن کودک را
 پروردنی بعد است لفظا و معنی و قال فی سبوت فعلول قبل من السبر و گفته است سیبویه در سبوت
 بصم سین مملک و سکون بار موحده و ضم راه مملک و آن زمین بی آب گیاه است آدمی بی حس که
 که فعلول است نه فعلوت از جهت بعد اشتقاق آواز سبر که بالفتح فرد بر ذن میل بخواست است
 و حیوان و از مودن و از برای ند و فعلوت نه فعلول مانند خبر نوب گفته شده است که
 سبوت از سبوت و سبوت امیر خاوق است از خبر اسها و این در مراح نیست قال بی متنا
 فعلال و گفته است سیبویه در متنا که سبوت فوقانی و سکون نون و بار موحده که و زنش
 فعلال از جهت ندرة تفعاله و متنا بمعنی کوتاه است و قیل من البیل للفقار لانه قصیر گفته
 شده است که از بیل است بختین نون و بار موحده که میگوند مرخوردان را نه از بیل که معنی بار
 است زیرا که بدستیکه متنا بمعنی خورد است حاصل آنست که چون متنا بمعنی فقیر است باید که سبوت

از نسل نخستین که بنی صغارت یکسر صادمه و عین حجج صغیرت صادمه که سخن معجمه و سیبویه چون دید که تفقا
بعید است از اوزان و فعلا که گفته است که تنبالتا است تنبالتا بالفتح آگاه شدن نسیل بنت است
از نسل نخستین جمع مثل کریم و گرم و نیز نسیل کبار قوم و صغارا ایشانست بلیت

ای قوم هیچ رفته بجایید بجایید

مستوفی همین جاست بایند بایند

و ستریه قیل بن السرة و ستریه بضم سین و تشدید یاء تحتانی کینز که برای او خانه بنا کردند
از دلیق گیرند و گفته شده است که مشتق است از سر و گفته شده است از سر و ضم سین از لغز است نسبت
است بدانکه اختلاف کرده اند در ستریه بعضی گفته اند که مشتق از سر با کسر و تشدید را که خفیه کردن و
پنهان ساختن است زیرا که بسیار است که آدمی کینز بدخوله را از حیره پنهان میکند و برخی برین رفته اند
که مشتق است از سر و فتح سین جمله که بمعنی خیار و بهتر است زیرا که مختار و دوست جمعی گفته اند که از سر است
اختلاف کرده اند پس رفته اند فرق بسوی آنکه فعلیه است منسوب بسوی سر و سین او را با آنکه قیاس
کسر است ضم دادند از برای چیزیکه گفته اند و برخی در منسوب پسر که بالفتح روزگار است و در سهل بالفتح
که زمین نرم است سهلی بالضم و گروهی فرموده اند که سریه در اصل سروره است بر وزن فعوله از سریه
را و آخر را بیابدل کردند از هر تصعیف و او را بیابا قلب کردند و یا در او را دغام و ما قبل یا را برای مشابهت
یا کسر و او ندیس برین تقدیر و زش نزدیک ایشان فعلیه بغیر از فعوله و قومی که قائل اند از سروره است
و زش نزدیک ایشان فعلیه است پس یک را و یک یا زائد است و مختار و مذنب اول است از جهت
قوت او معنی لفظا و در اینجا مذنب دیگر است که مصنف بیان نکرده و اخفش بسوی او رفته است
آنچنان است که ستریه از سرور بالضم باشد که بعینه شاد است زیرا که مراد از او متعج و سرور میشود پس
را و اخیر را بیاد و او را بیابدل کردند و او دغام کردند چنانکه گذشت مؤنثه قیل بن مان میون و قیل
بن الاذن لا نه نقل و قال الفرزدق الا این و مؤنثه ففتح بهم و ضم همزه و سکون و او و نون گفته شده است که
مشتق است از مان میون بغیر همزه یا از مان همزه و گفته شده است که از اذن است بالفتح زیرا که بدرستیکه مؤنثه
کرانی است و گفته است زیرا که از این بالفتح است فتح این مقصد آنست که جائز آنست که مؤنثه از مان میون باشد
زیرا که مان معنی قائم شد مؤنثه است پس بنا بر این مؤنثه بوده بدو و بر وزن فعوله پس و او اول را همزه
بدل کردند از هر آنکه و او ضمومه متوسطه مقلوب همزه سیکر و مانند او در بر این تقدیر میون اجوت و او است
و جائز است که همزه باشد از باب القوم و قیاس بر او دارند باز خود با و بعضی گفته اند که از اذن است بواو
آنکه مؤنثه منکره معتل و اذن قیل است در اصل مؤنثه بود و همزه و او همزه و او دغام شد و زش منفعلة

و گفته است که ازین است و ان تعبیه شدت است و حملش مانند حرکت یا باقبل دادند و اینست شدت
 سکون یا انضمام باقبل یا با و بدل کردند و نموده شد پس وزن او منفعل باشد و مختار اول است زیرا که
 مؤنزه بر معنی مان بودن برای بیاض است از کتاب گران که درین هر دو صفت و دلالت میکند بحال نقل و
 و تعبیه را که این هر دو یکجایی میباشد و اما مخنیق فان اعتد بخقونا منفعل و اما مخنیق بفتح جیم و سکون
 فون و فتح جیم و کسر نون و سکون یا تحتانی معرب مخنیق و بعضی گویند سن چه نیک و آن فلاح بر حرکت
 و فلاح بفتح فاء و نهای سقوطه آن که بان شک اندازند پس اگر اعتبار کرده شود مخفی و یا مخفی و حرکت اول
 نموده ات ای و مونا یا مخنیق یعنی انداختن یا مخنیق بفتح و اما صی معلوم جمع مذکر غائب و یا مفعول و همچنین
 و مونا یا مخنیق را و جیم پس و زش منفعل است از بهر آنکه حرکت اولی او جیم و نون و قاف اند فاعل کرده
 از ابو عبیده از بعضی عرب ما زلنا مخنیق یعنی پیوسته یا مخنیق بمنزیم اعتد بعین و دال ماضی
 مجهول یا با انتقال و مضاعف اعتد و بشمار آوردن و سه دره شدن به بیت

انسان چون شمار ازین بر گرفت	اگر غلط کرد از سر گرفت
-----------------------------	------------------------

و الا فان اعتد بمخانیق فتهلیل و اگر اعتبار بحقونا نیکم از بهر قلت استعمال فصحاء و قول آنکه
 بحقونا مفعول است از لفظ مخنیق نه مفعول است و لغت عرب پس اگر اعتبار کرده شود بمخانیق جمع مخنیق که تصحیف
 پس و زش فاعل است زیرا که حذف نون و دلالت کرد بر سادت و هرگاه نون زائد باشد جائز نیست که بیسم
 زائد باشد زیرا که دو حرف زائد با هم جمع نمی شوند مگر آنکه جاری باشد بر مثل و این مذکور بود است
 و الا فان اعتد بسبیل علی الاکثر فتهلیل و اگر اعتبار کرده نشود بمخانیق پس اگر اعتبار کرده شود
 بسبیل که بدو سین معلقه و یا موحده و یا تحتانی جمعه است در پشت بنا بر مذکور اکثرین پس
 فتهلیل است و تقدیر آنست که اعتبار بحقونا و مخانیق نیست پس بیسم و نون زائد نباشد و حال آنکه
 اصلی عدم زیادت است و مقرر است که فتهلیل بیسم در کلام ایشان ثابت است پس از بودن سین
 فتهلیل هیچ خود در لازم نیاید و الا فتهلیل و اگر اعتبار کرده نشود بسبیل بر اکثر پس درین مخنیق
 فتهلیل است زیرا که نیاشد فتهلیل و دلالت نکرده است و لیلی باز و یا بیسم نه نون اول او پس
 نون دوم زائد است از بهر آنکه زیادت بودن چیز که نزدیک تر با خبر باشد نسبت و مختار
 درین اقوال قول سینه نیست بواسطه آنکه بحقونا تا معتبر نیست و عدم اعتبار بمخانیق وجه ندارد
 زیرا که عامه عرب مخانیق جمع مخنیق میگویی به بیت

مخنیق که رنگ فتنه می بارد	من ابله است که زیم در آئینه حصا
---------------------------	---------------------------------

و مجانبی کمال التماسه و مجانبی احتمال دارد و هر سه وزن را که مذکور شد بواسطه آنکه باعتبار سبقت و تأخر
مفاعیل است و باعتبار سلسبیل و زنش فدا ییل و الا و زنش فدا ییل و بعد از آن نظیر کن بسو
ذات مجانبی که تقاضا میکند آنرا که وزنش فدا ییل باشد لهذا اول ذکر کرده شد که آن
بمجانبی فعل فدا ییل پس ظاهر شد که مراد از سه نیز استمالی است که باعتبار نظر بذات او بهر سه و بخون
مشکله می بخین الائی منفعل و بخون یفتح نیم سکون نون و فتح بهم ضم نون که دو لایب است
مثبت بخین است در اوزان ثلث مکرر منفعل زیرا که اعتبار بمجانبی بخین منفعل است و بخون
فعلول و الایس بخین از برای آمدن بخین فاعیل است و بخون فاعول و بخون در سه وزن
مذکور مثل بخین از برای آمدن بخین است یعنی بخین مکرر منفعل زیرا که نیامده است آنچه
و لالت کند مثل جنونا بر اصالت جیم و نون و قاف و بخین و لولا بخین لكان فعلولا اگر نمی آمد
بخین هر آینه می بود بخین فعلول از برای آنکه این وزن در کلام ایشان آمده است
کعصر فوط یحجر عطر فوط یفتح عین و سکون ضا و مجمله و فتح را و مجمله و ضم فاد سکون و او و طار مجمله
سام ایرض و انرا کر باسه و گریا سو خوانند شیخ اوزانی گوید کلیل

میگشت دم تنگ را را سو	و شمن عطر بست گر با سو
-----------------------	------------------------

و گذشت که گرانیده است نون اول بخون بخین را اصلی نزدیک و جمعش بر سنا جین است
و عامه عرب بخین و اراجح میکنند و یک نون را را که گرانیده است نزدیک و جمعش بر بخانین است
بدانکه مصنف فصل کرده بحث بخین را با تا از ما تقدم برای آنکه بخین عرب است الفاطمه تقدم علی
و بخین و خندیس را با وی بیان کرده از هر مقارنه در عدد و حروف و حرکات و سکانات و خندیس
بخین و خندیس بخین اردو قول مشهور یعنی فاعیل فاعیل نه در قول آخر که فاعیل است زیرا که
در خندیس نون دوم که مقابل نون ثانی بخین تواند بود و نیست فان فقد الاستشاق
فجر و جاعن الاصول پس اگر کم کرده شود اشتقاق در کلمه ساخته میشود و از اند خارج شدن
کلمه از اینیه اصلیه که تا نقل و ترتیب بخو تا نقل یفتح تا و فو قانی اول و سکون ثانی و ضم فا که
بجه ر و باه است و ترتیب یفتح تا و فو قانی و سکون را و مجمله و ضم تا و فو قانی و با و مجمله که چیز ثابت
گویند پس تا درین دو لفظ را آمده است از هر آنکه اگر اصلی باشد لازم آید بنا فعل یفتح فا و سکون
عین و ضم لام اول و آن خارج است از اصول پس واجب باشد که گوئیم وزنش یفتح است و نون
کنال و نون بحر معطوف است بر تالیفی همه نون کنال بضم و سکون نون و فتح تا و فو قانی

و سکون همزه در آن قسیر و کوتاه است و بر تقدیر اصالت وزنش فعل یا فعلال باشد و همزه و مفتوحه و انحراف
وزن او فعل یا فعلال بود که پس از تحقیق کاف نون و سکون با موحده که در حقیقت است از انحراف را بدید و در وزن
فعل فعلیل بضم لام دوم زیرا که نیست بفرج بضم جیم فتحة فاع و سکون کاف کم کردن فتحة ماضی مجهول
است از باب ضرب بخلاف کنه و بخلاف کاف نون و سکون با مفتوحه و او را و مملکه و آن سجا
عظیم و بزرگ است زیرا که حکم کرده نشده است زیاده نون او از جهت وجود فعل در اصول مفرج و
او برای احقاق بفرج است و وزنش فعلول و نون بضم عطف است بر نون کنشال خفسار بضم
خاء مجحده و سکون نون و فتح فاع حکم کرده اند زیادت نون از برای عدم فاعله بفتح لام اول و همچنین فتح بضم
کاف و سکون نون از برای او و فتح فاع و سکون خاء مجحده و او را مملکه که عظیم است و قوی بکل را گویند
نوش زاید است از بهر عدم فعل او بخروج زنه آخری لهما عطف است بر جز و جایی یعنی و یا شناخته میشود
حرکت اندنجاج شدن وزن دیگر مر آن کلمه را آخری بضم همزه و سکون مجحده و او را مملکه و الف نون آخر
بالد و فتح دوم که اسم تفضیل است یعنی اشد تاخرو ستم است یعنی غیر داند از فارسی دیگر و دیگر گویند بیت

لفتی که فلان چند نکر و از بی و سلم | خون کرد و دل سوخته و دیگر چه بدست کس

کما تفضل و ترتب مع تفضل و ترتب همچو تا فعل و ترتب بضم اول و سوم بواسطه آنکه حکم کرده میشود
زیادت تا و این دو لفظ اگر چه فعل بالضم موجود است مانند برتن از برای از و یاد تا و تفضل و
ترتیب بفتح اول و ضم سوم پس هر گاه لفظ معنی بهر دو متحد باشد پس قسم تا در یک اصلی باشد و در دیگر
زائد و نون مفعول و همچنین نون قنقرا کفایت مع مفعول با قنقرا بضم کاف و خفسار بضم فاع خفسار
بفتح فاع همزه اچ مع انجوج و همزه انج بضم نون و لام و سکون و فتح جیم اول خوب در
است که از و نحو حاصل میشود و نحو بفتح باء موحده و ضم خاء مجحده انچه بوی بوی و هند بالانج بضم
و حرف اول و سکون نون و ضم جیم اول حکم کرده میشود زیادت همزه اگر چه فعل موجود است
شریب بشین مجحده و او را مملکه و نون و باء موحده شده مطر و است و یا شیر درنده و مر فنادان
از برای زیادت همزه در انجوج زیرا که فعللول نیامده است و هر دو در معنی و اصول متحد

پس وزن هر دو را فعل و افعل باشد فان خرجتا معا فزاد ایضا کنون نرجس و خطا
پس اگر بر آیند وزن از اوزان اصول و از آنکه ایشان را نظری باشد با هم و مع از و دو وزن
نست که یکی حاصل شود بر تقدیر اصالت و دیگر بر تقدیر زیادت چنانکه نون نرجس اگر زاید باشد
بر وزن فعل است و اگر اصلی باشد بر وزن فعل است و هر دو خارج اند از اصول پس زائد است نیز

بطریق اولی از برای آنکه اوزان مرید غیر مضبوط و محصور اند در جنس بفتح نون و سکون را در جمله و

کسریم و بین جمله معرب نرگس بیت	کجا بحسن شود با تو همندان نرگس
تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس	در چو نون سخطا و یکسر حاء جمله و سکون نون

و فتح طار جمله و سکون همزه و واو کوتاه یا نیز در کسبم خلاصه تقریر آنست که نون در نرگس زائد است زیرا که فعل بکسر لام و همچنین فعل و انقلو در کلام نیست خرجتا از سحر و را جمله و چشم تشبیه ماضی معلوم مؤنث غائبه از باب نصر و صحیح مصدر رس خروج بصفتین و خروج با فتح که بر آمدن است و نون جذب با ذال تمکین است جذب و همچو نون جذب بضم جیم و سکون نون فتح و ال جمله و با موحده و آن ملخ سبزه است که زائد از جهت عدم فعل بضم فاء و فتح و ال جمله و فعل بر تقدیر اصالت نون و زیادت او و زیادت نون جذب بفتحه ثابت نشده است در اصول مجذب بضم جیم و سکون خارج بضم فتح و ال جمله و با موحده یعنی جذب مذکور اگر ثابت شود جذب تا آنکه روائت کرده است پس وزن او فعل است از برای عدم دلیل بر زیادت نون ثبات این شیخ تا در مثلثه و با موحده بر جای بودن و قرار گرفتن از باب نصر الا ان یشتد الزیاده مگر آنکه شاید باشد در آن محل زیادت پس در بیوقت حکم کرده میشود با اصالت زائد تا و در بعضی اینجاست تشدید مضارع مذکر غائب مؤنث غائبه از باب نصر و ضرب مضارع کیم مرزنجوش همچو کیم مرزنجوش بفتح میم و سکون را جمله منقطه فتح زاء و همچو و سکون نون و ضم جیم و ثبوت همچو کیم مرزنجوش بفتح میم و سکون را غیر منقطه فتح زاء منقطه و سکون نون و واو مجهول و ثبوت منقطه نوعی از ریحان باشد که در غایت گرمی و خوشبوئی بود و شعر انبیا بر این اثر از برف و خند و خوان تشبیه کنند شیخ نظامی گوید بیتی

چو مرزنگوش خطش بر دیده	بسی دل را بچو طره سر بریده
------------------------	----------------------------

و آنرا تباری اذن الفار و بیویانی مرد و فرس و بندی دوت نامند و نونونها اولم زوالم ابولا خاسته نه نون مرزنجوش اصلی است بلکه زائد است زیرا که زیادت کرده نشده است بضم و غیر جانی بر فعل در اول و ثبوت در خالیکه بضم است یعنی یکبار است یا نیز که هرگاه واقع شود میم در اول کلمه باشد بحقیقتی که وقتیکه اصلی گردانند یکی از حروف اصلی چنین گردد پس حکم زیادت او نیلند و نونش زائد است برای عدم تحلیل پس وزنش فعل اول است کم تر و با جحد مجهول مؤنث غائبه از باب ضرب اجوف یائی و نون بر ناسا عطف است بر کیم مرزنجوش یعنی مگر آنکه شاید باشد مانند نیم

مردم خوش و نون برآسا و فتح با او بخند و سکون را به همه و نون و سین همه و الت ممدوده و آن مردم را
است میگویند ناوری من ای برآسا و بویستی نیدانم که از کدام مردم است و پس نونش صلی باشد
زیر که نون حرکت از حروف ثالث نمیشاید چنانکه باید پس و نش نغذیلا است و اما کتابی که نقل کرده
و اما کتابی که نقل کرده و سکون همزه و کسر با و موصد و سکون یا و تحانی که علم زمین است
پس باشد نیز تحیل در احوال نون و همزه و زبادت با از هر دم فتیل و فایلی و فاعیل و وجود
فعلیل فان لم تخرج فبا غلبه که تضعیف می موضع او و همچنین مع تامة اصول لا احاق و غیره
پس اگر برینا وزن کلمه از اصول و نه وزن دیگر دارد و بقدر اتصال و نه بقدر بربادت پس شنا
میشود حرف اول از اصلی بغیر آنچه تضعیف در یک موضع یا دو موضع باشد حرف اصلی از برای احاق و
غیر احاق لا احاق متعلق تضعیف است پس درین وقت حکم کرده میشود و بربادت یکی از و
تضعیف بضا و معجمه و عین جمله و فا و حذر ان کردن و افزون کردن طبیعت

چند آن بود که ستم و مازهای قدان

کامد کلوه سرو صوبه خیام

موضع شش میسم و کسر ضا و مجرمانی نهادن چیزی کفر و تمجید و دال دوم زائد است هر کس
بفتح میسم و سکون را در جمله ففتح میسم و کسر را در جمله و سکون یا تختانی و سین مهمله بلا و سخت از مرآتیه
و آن شدت است مکرر است در و فاعین از بهر الحاق بسببیل و وزنش فعلیل و عصبیت بعین و
دو بار موحده هر وزن سفر جل یعنی شد بد و سخت مکرر است در و عین و لام بواسطه کثرت
تضعیف از عصبیت بفتح که سخت و چیدن است و مثال غیر الحاق و وزنش فعلیل و میسرش
بر ارمطه شین مجسمه یعنی غجوز وزن فروت بتضعیف عین برای الحاق کجمرش و عند الانش
انضامه همرش کجمرش بعد هم فعل و نزدیک اخفش نیست بتضعیف عین بلکه اصل همرش است بنون
بعد با همجو همرش و وزنش فعلیل از جهت عدم فعلیل بنشین فار و عین شد و کسر لام و ویش عدم
نظیر است قال و لذلک لم یظهر و او گفته است اخفش و از برای آنکه همرش مضعف نیست پیدا
نکر و ندنون را که بظهور و انظار مجسمه و ارمطه مجد معلوم جمیع غائب فیما و صحیح قول مصنف قال
و لذلک الخ اشارت است بسوی جواب سوال مقدور و تقریر سوالی است که اگر اصل همرش
بهمرش بود ندون را در میسم او غامض میگردند زیرا که متقاربین را اگر بودی بسوی التباس
ترکیب دیگر باشد او غامض میگردند پس جوابی را با آنکه عدم اظهار ندون درین نظیر برای این است
از التباس بظهور و غیر زیرا که غافل نیامده است پس معلوم شد که وزنش فعلیل است و از این نحو

کرم الثانی و حرف زائد در مانند کرم و قزو و یعنی چیز که در تضعیف است حرف و م است از برای آنکه
 و الت باشد که ال و م قزو و برابر را و جمله جعفر است و هرگاه در یک کلمه ثابت شد و دیگر کلمات نیز با
 بدلت گفتیم مگر زلف تو ز نار بندم گفت و در کفر هم ثابت است ز نار را رسوا کن
 و قال الخلیل الاول و گفته است خلیل ابن احمد که زائد حرف اول است از برای آنکه حکم زیادت حرف
 ساکن اولی و الیق است جوز سیبویه الا عربی و روا داشته است سیبویه هر دو امر را بواسطه برآ
 بودن و نشان نزد یک و جوز یحیم و زار مجبه ماضی معلوم تفصیل و اجوف و او ی و لاتضاعف اللفظ
 و حد بدانکه حد با حال است از فکر قائم مقام است و حالت حد با آنکه منع فرست نبار تاویل و منفرد باشد
 چنانکه در کار فیه مذکور است در بحث حال مطلق یعنی مضاعف کرده میشود و قدر حالیکه تناسل نزد یک لیس
 بواسطه آنکه اگر یک باشد از دو حال بیرون نیست قابل عین خواهد بود پس سودی بسوی او خام میگردد
 و آن متخذ است از برای آنکه تسلیم ابتدا ساکن است و اگر مکرر بعد عین خواهد بود و لازم می آید تکرار حرف تفصیل
 بحر صلی مثل این در لغت ایشان ثابت نشده است یضاعت بضاد معجبه و عین مملو فاضلع مجهول
 مونث غائبه از باب مفاعله و صحیح و نحو زلز و مانند زلز برای این مجتبیان ضم معلوم از زلز بالکسر که
 جنانیدن و لرزاندن است و صیغیه بکسر و صاد و سکون یا و اول و فتح ثانی آلت جولاها که بان
 تار و پود جامه درست سازند و از انشوک الی الک نیز گویند و قلعه و کوشک قوتیت لفتح و وقاف و
 سکون یا و تحتانی و تاء فوقانی از قوایه بالفتح که او از کردن مایک نیست و همچنین ضوضیت بد و ضاد
 معجبه و یا و تحتانی از ضوضاة بالفتح که شور و زیا کردن مرم است و هر دو شکم واحد ضعی معلوم
 رباعی رباعی اند و لیس تکریر افعال و لا لعین للفصل نیست تکریر غار و عین را از برای فصل بیان
 و مکرر و اما مانند مرئیس که در میان حرف اصلی او که میم اول است میان میم زائدش که میم ثانی است
 فصل بحر اصلی که راست واقع شد لیکن چون را مکرر است گویا حرف اصلی نیست و کوفیان جوهر میکنند
 مکرر افعال تنها نحو زلز ابتداست و رباعی خبر تکریر و را مکرر بار مکرر دانیدن فصل بفتح فاء
 سکون صاد و مملو جدا کردن و جدا شدن ملیت
 سازید صور تیکه نباشد ز من جدا
 صورت تکرار بلا کم از ان سیم تن جدا
 و لا بدی زیاده احد حرفی لاین لفتح الحکم
 و نیست صاحب یادت مری از دو حرف لیس را که با دو است از جهت دور کردن حکم یعنی در صیغیه
 و قوتیت هیچ یکی از دو حرف لیس زائد نیست از برای آنکه اگر هر دو زائد باشند دو حرف باقی میباشد
 و اگر یکی از دو حرف زائد باشد حکم لازم آید و این صحیح بلا مرجح ذی بکسر و ال معجزه از اسماسته است

و باز اندست که در خبر پس میباشد و لا بالای باز بهتر تا کید لغتی است زیادت بکسر زار بمعنی افزونی و
 افزون شدن از حد حقیقتن یک دفعه بالفتح دور کردن و باز و انحن محکم بجای جمله حکومت نمودن بر کسی
 دور مطلق سخن بی دلیل گفتن است و کذا لک سبیل خماسی علی الاکثر و همچنین سبیل خماسی است و بی
 ترو نیست در و کمر بر خا و عین و در زش فعلیل است از جهت فصل و بعضی گفته اند که قادر و مکرر است و زش
 ففعلیل و قال الکوفیون زلزل من زل و گفته اند کوفیان که زلزل بدو زار منقوطه از زل است یعنی
 لغزیه و هر صر مد و صاد و راء مملات من صرا صرا فکرم و الباب صریح یعنی آواز کرد و خامه آواز کرد و نه
 و در هم من دم و در هم از دم است قوله تعالی فدمهم علیهم بهم ای الکلم یعنی پس بلاکت مقرر کرد
 برایشان پرو و کار ایشان لا اتفاق یعنی از جهت اتفاق معنی قائل باین اشتقاق از زبان
 شده اند که مشتق از مشتق منه در معنی اتفاق دارند پس قار درین کلمات ثبوت مکرر است و کالهجرة اول
 مع ثبوت اصول فقط و نحو همزه در حالیکه نخستین واقع شود و یا سه حرف اصلی فقط زیرا که زیادت همزه نزدیک
 وجود این شرط بسیار است مانند اجرو و اصفر و ابیض و اسود و قولش اولاً اخرازیست از آنکه غیر اولش
 باشد پس در اصل میگویییم از جهت قلت زیادت این قسم همزه بآنکه اصل عدم زیادتست و قولش مع
 ثبوت اصول اخرازیست از آنکه بعد از چهار حرف اصلی باشد پس همزه در و اصلی بود فقط یعنی پس ففتح قات
 و نشدید ظاهر جمله بریدن و بالفتح و تخفیف طامعنی پس نیز آمده و از اینجا است فقط طبیعت

پس کن ای شورش از جفا کرد | تا با عالم تو خوب روی و بس

فا فکل الفعل پس کن افکل بفتح اول و سوم و سکون فاد و نون الفعل است و معنی او لرزه است و
 الحماطه مخفی و مخالفه مدعی آن است که افکل فعل است خطا کننده است زیرا که حکم او بر خلاف حالت
 است بخارج معجزه و قار اسم فاعل مخالفه است همچنین مخفی بخارج معجزه و طار ممله و همزه از افعال مطلق
 فعلیل قمر طعب و صطل بکسر همزه و سکون صاد و فتح طار مملاتین و سکون باء موحده طویل و جای
 ایستادن و اب این لغت اهل شام است و زش فعلیل است همچو قمر طعب زیرا که بعد همزه اکثر از سه
 حرف اصلی است و اسم کذا لک و همچنین است یعنی امریم در زیادت مثل امر همزه است زیرا که موضع زیادت
 میم غالباً آنست که اول واقع شود و یا سه حرف اصلی فقط مانند فتح میم و کسر باء موحده و سکون نون
 و حار ممله که نام موضع است و مطرونی ابجاری علی الفعل و بسیار است زیادت میم در آری که جاریست
 بر فعل یعنی بروزن فعل است مثل مکرم و مرجح اسم فاعل و معمول و آنچه مثل اوست مانند اسم معمول
 طانی مجر و مصدیر می و اسم طرف و هم آله مطرد با لک و نشدید طار و را و دال مملات است

بدینہ دور ختی کہ از وی مسواک سازند و نام بلای است بدین

آنچه بالاست بلا نیست که منجید اعم

دانت کشیر بابا این مردان طیب

گرازی بیاید چو ایر بهنبار زده و اندریدید بنفشه شل تار

مانند ضارب و کتاب پس آنچه اشتقاقش معلوم نیست بر و محمول میشود مثل کنور بر وزن محمل
فعلول بست گذشت زید تا برای محجمه و یا رختانی و دال محمله تثنیه مانی محمول مثنی غائبه بست از باب
ضرب ایوت یا ئی الا ئی الاول مکرر اول از کلمه که داو و العت درینجا از تثنیه باشد الف ظاهر است اما
داو اگر مضموم و مکسور است بنمره میگردد و مانند اجوه ضممتین بنمره و جم روشها و طرزها جمیع وجوه نافع اصلش
دجوه و اشباح بکسر بنمره و شین محجمه و خاصه محمل و زیور یک زنانه در گردن اندازند اصلش و شباح درگاه
نفع باشد بنمره نزدیک گردانیدن او مضموم و آن در اسم تصغیر است و در فعل نزدیک محمول

ساختن او و هرگاه او بمنزه ندر معلوم نمیکرد و که بمنزه متقلب است یا منتقلب نیست و لذت لک کان
وز تیل فعلیلا محفل و از برای آنکه او در اول کلمه را اندنیاشد و در تیل بفتح تین و را را مطلق و سکون
نون و فتح تا رفو فانی یعنی وایسته و بلافتن بدل همچو محفل بفتح ح و حاء و سکون نون و فاء
در عدم زیادت او و آن سطر است بلیت
گفتا چه لب دل چه نشان سکه کجا برو
و النون کثرت بعد الالف اخر او نون

بسیارست زیادت و بعد الف را خوانند عمران و سکران و سحران و جرآن کثرت صبی معلوم موثع
از باب شرف و ثالته ساکنه و نون بسیارست زیادت و در حایکه سوم ساکن باشد از کلمه نحو شرفست مانند
شرفست بشین عجمه و را مطلقه و ثالده و ثالده و گذشت عزیمت و فتح را و تیل سکون و ال
مهمله یعنی چله و زه علیظ و اطروت فی المضارع و المطامع و مطروست زیادت نون در مضارع مانند
تضرب در مطامع یعنی تاج و مثارث از غیر تیل قطع و حکم کرده میشود و باز و باید نون مکرر آنکه دلالت کند
و لیلی از اشتقاق و غیر آن بر زیادت و لهذا حکم کرده ایم با صاله نون و تیل بفتح نون و سکون و
فتح شین معجزه که نام مردیست و اگر کجایع و التار فی التفعیل و نحوه و تا زائدست و تفعیل مانند آواز
مصادر و تفعیل و تفاعل و فی نحو رعبوت و در مانند رعبوت بفتح حین و عجمه و بار حیره و گذشت
و اسین اطروت فی التفعیل و اسین زیادت او مطرو شده است و استفعال شدت فی اسطاع و تاروت
در اسطاع بطار عنین و قال سیبویه و اسطاع و اسطاع و اسطاع و اسطاع و اسطاع و اسطاع و اسطاع و اسطاع
که فرمان بردن است مضارع سیطع پس مضارع اسطاع سیطع و اسطاع و اسطاع و اسطاع و اسطاع و اسطاع و اسطاع
و قال الفراء و الشاذلی المزه و حذف التاء استقالات مضارع سیطع بالفتح و گفته است فرشتاد فتح بمنزه اسطاع
است حذف تاء اسطاع زیرا که اسطاع بود از استطاعه یعنی تو استیسی پس مضارع اسطاع نزدیک فرا
سیطع است بفتح یا اصل سیطع و در بعضی از نسخ سیطع نیست و عین الیکس غلط است از استیسی الیکس
عین و تشدید ال همایتن مصدر است از باب نصر و مضاعف یعنی شمردن پس مهمله که گفته است بفتح و و کات
مصدر است از الیکس بکسر و و کات و آن عین است که لاحق میشود و کات خطاب است در قول بعضی عرب مثل اگر
تکسرت یکس در وقت از برای ابقاء کسه که فارق است میان خطاب است خطاب است خطاب است که از حروف و اند غلط
از بهر آنکه دلالت میکند بر تفرقه در میان خطاب است که خطاب است پس حروف را اند نمایند و از بهر ستارم نون
که گفته زیادت شین معجزه که نام مردیست و اگر کجایع و التار فی التفعیل و نحوه و تا زائدست و تفعیل مانند آواز
مصادر و تفعیل و تفاعل و فی نحو رعبوت و در مانند رعبوت بفتح حین و عجمه و بار حیره و گذشت

که کشاکش کلمات است از هر آنیکه سین لایق میشود بکاف موندن و آن مکسورت پس حکایت نیز باید که مکسورت باشد
و مختار فتح است زیرا که مصدر فعل است و ماخوذ است از کس بکس کاف و مصدر فعل بفتح فاء و لام است
ولین مانند بمله بفتح با بسم الله ای قال بسم الله و بسم الله الرحمن الرحیم که ذانی الکنز اگر چه
با در بسم الله مکسورت و همچنین بمله بفتح سین در جهان الله با آنکه سین مضموم است و حمد له در الحمد لله
و حمد له در عبد الله و عباد الله و حمد الله است و مثل که که سین موله است کشاکش بین مجر و الحاق
هر دو سین موله و مجر نیست که سکس و کشاکش است از برای تکرار کاف با سین موله و سین مجر و هر دو و اما
اللام فقیضه اما لام پس زیادت او کم است که زیاده را همچو زیاده در زید و عبدل در عبدل بفتح عین موله
سکون یا و موله بنده حتی قال بعضهم فی فیشله فقیضه تا آنکه گفته اند بعضی مردم در فیشله بفتح فاء
سکون یا و تختانی فتح شین معجمه یعنی سز گیر و نیزه که افعیله است بزیادت یا و اصله لام مع
قیضه بمعناها با قیضه بفتح فاء سکون یا و تختانی فتح شین معجمه یعنی او که وال است بر اصله یا
و زیادت لام و فی بقیضه مع هیق و گفته اند در بقیضه بفتح فاء و سکون یا و تختانی فتح قاف که شتر مرغ
ماده است بزیادت یا و اصله لام با هق بفتح که شتر مرغ نرست و فی طیل مع طیل و طیل
بفتح طاء موله و سکون یا و تختانی فتح سین موله با طیل بفتح طیس یا و تخت و غبار و غبار یک
بسیار از هر چیزه لکن کثیر و بسیار کردن را یعنی طیل که معنی بسیار کردن از هر چیزه است و بعضی آنرا
در مجل لکن کثیر گفته است بر وزن کریم و فی مجل کجور مع کج و در مجل که بقاء و حاد موله و جیم مع جعفر است
با الحج بقاء و حاد موله و جیم که مرد فرارح میان دو و با سست و مختار است که لام و قیضه طیل
و مجل را اندر باشد و قول مصنف که حتی قال بعضهم است دلالت میکند بر استبعاد حکم با جاله لام جعفر
گفت یا تصریح کند با صالت لام و اما الهار کان لمیر لا یعد با و اما پارس بود و میر که نیمه و او را از
حروف را اندر و با و موله و و را و دال مملکتین اسم مفعول باب تفعیل بن خلکان در و قیات لایمان ایرا
نمود که المبرده بضم المیم فتح الباء الموحدة و الراء المبهمة المشددة و بعد و دال ممله لقب اسیاست

پیشگی از سر جمل شگرفت	منع دنا سیر و دراهم ز صفت
گر بمثل جبع شود صرف کن	گوش نیوشنده باین حرف کن
هست بسیر که ترا سیبویه	اگر چندی خواست مشار الیه
هر چه بگوید بر خشنش شوی	ریش بچنیا سته و دخنش شوی

و لایزاله نخواسته و لازم نمی آید بسیر و را مانداخته بخار و تخمین مجتین که امر حاضر ناقص باقی است

از باب علم و آخر او با می سکت مزید واقع شده لزوم بالغتم پیوسته بودن بحیرتی از باب علم حاصل است
که بر سر بحث باز دیاد و او را خسته نمیتوان کرد و فاما حرف معنی کالتونین و بار و کبر و لامه پس بر سر
حرف معنی است یعنی حرفیت که بر دقت دلالت میکند همچون و بار و لامه که بر تنگی و تعدیه
و امثال آن دلالت میکند پس نمی باشد از حرف زائد و اما نیزه نحو اهمات و جز این نیست
که لازم می آید بر سر در بحث باشد اهمات در امارت بضم همزه و تشدید میم که معنی مادران است گاهی
اهمات مردمان را گویند و امارت چهار پایان نحو
و لازم می آید بر سر و مانند این مصراع اهتمی بضم همزه و تشدید میم و تاء فوقانی مادر صفات
بطرف یای شکم خذف کسر خا و مجع و سکون نون و کسر وال مملو و فاما نون الیاس و او را الیاسی
میگفتند الیاس بالکسر و یاء تحتانی و همزه است قطع است و برای ضرورت شرافتاده الی الی بفتح و ضم
بار عوده یعنی مادرین خذف است و الیاس پدرین در فخریه است چنانکه بیت شعر

اما مادرین که طرطوسین خوانند | ابروی زبان رسم روس خوانند

وام فعل و ام بضم همزه و تشدید میم و ز نش فعل است بضم فاد سکون عین یعنی مادر و اصل تی بدل
الامومه بدلیل آنکه مصدر او بر وزن امومه یعنی بن زبیر که اتمه غلیظه است بریادت ها واجب
بجواز اصلتها بدلیل تراحت جوابی اده شده است از طرف مبر و بجواز اصلتها بدلیل تاد
که شکم واحدانی تفصیل است یعنی انحدت انا یعنی گرفتن مادر را پس این قول دلالت میکند بر اصالت
یا اجب بجم و بار موحده ماضی مجهول باب افعال و اجوف و او ی اصلش اجوب کسر و او
بما قبل و او بدو بیابدل کرده اند اجابته بالکسر جواب دادن و قبول کردن فیکون اتمه فعله کاسرین میباشد
اتمه و ز نش فعله بضم فاد تشدید میم و فتح عین همچو اتمه که بباء موحده یعنی بزرگی و عصمت است ثم
الما و پس شرح حذف کرده شد با و تانیز پس وزن ام فع باشد و امومه لغوه اوها اصلان
یا بر دو یعنی او همزه اصلی پس ام فعل است و اتمه فعله که است و شمر مجر و مث بفتح و ال مملو
و کسر میم و تاء و ثلثه جای نرم ز گیشک و و شمر کسر و ال مملو و میم و سکون تاء و ثلثه و در مملو یعنی است
و ممکن نیست که را زائد باشد زیرا که از حرف زائده نیست و ثره و ثر تار و همچو ثره بفتح تاء و ثلثه و
تشدید را در جمله چینه بسیار آید ابر نیست که می آید از طرف قبله اهل عراق و ثر تار بفتح و تاء
ثلثه و دورار مملو و پر گوی و همزه درای و ممکن نیست زیادت ثاء و دوم از برای تفصیل
و لوه و لوه و همچو لوه و بضم همزه و لامه و سکون همزه اول که مراد است و ممکن نیست که همزه دوم

اصلی حکم کرده شود بربادت در زیادت متعدد اگر متعدد سه حرف باشد یا در دو متعدد دو مانند ابجری که در هر دو
و یا و الف زائد است و آن عادت است زیرا که صاحب عادت بجهت میکند بسوی عادت فی التثوی بیت

هر چه بر مردم بلا داشت است | این لغتین دان که خلاف عادت است

تعد و بعین و دالین مملات ماضی معلوم باب فعل مضارع تعد و تسموه شدن مختلطه بمجوز حقیقی
حاده و بار موحده و سکون نون و طاء ممله و الف که در و نون و الف زائد است خورم شکم
و گذشت فان لغتین احد هما صحیح بحر و جابیس اگر بعین شود از و زائد از هر دو جهت بودن حرف اصلی
کلمه و تا لفظ ترجیح داده شود و زائد از هر دو بخارج شدن کلمه از حرف اصلی بر تقدیر گردانیدن آن
زائد بعین اصلی خلاصه مطالب که در لفظی دو حرف زائد شده اند و یکی بعین شده است بواسطه زائد بودن
زیرا که اگر حرف زائد نباشد کلمه از نون مشهور بر می آید پس بودن او بر تقدیر زیادت این حرف بر نون
مشهور منجست زیادت این را بر زیادت حرف دیگریم فریم و مدین مجوسیم فریم و سکون را در
ممله و فتح یا تختانی که نام مادر عیسی علیه السلام است و او شوهر نداشت و جبرئیل علیه السلام در منزل
جوان مرد آنجا که غسل میکرد ظاهر شد و در استین یا گریبان او دید و او را در دم حلقه شد و عیسی پند
علیه السلام در ایام طفولیت بشرف رسالت شرف گشته انجیل از بر میخواند و او را تعدادی این الله
گفتند چنانچه بود عزیر بنجیر را پس خدا گفتند و خدای برحق تعالی الله عما یقولون علوا کبریا مدین فتحیم
و سکون و ال ممله و فتح یا تختانی که نام وی است که در آن حضرت شعیب می بود پس درین دو لفظ حکم
یکدیگر زیادت میم نه یا از جهت عدم فعل و وجود فعل در کلام ایشان مریم غیر منصرف است بواسطه
علیه و تانیث مخدوی و مدین از جهت علیته و تانیث باعتبار قرینه و همزه ابدع و همچو همزه
ابدع و فتح همزه و سکون یا تختانی و فتح و ال و عین مهملتین که از غفران است بنیت

بیا ر چهره نمودم که روی زرد من | بدید و خنده ز نمان گفت زعفران است

ز باد و از برای جو اصل مجوز مکمل و عود که بعین و را و مهملتین یک چشم را گویند و عدم فعل و فیه نظر بواسطه
وجود مهمل که بصاد ممله و قاف صفت است یعنی زوایا زنگ و آله زد و و ن نیز مجاز گویند
چنانچه کار و دال و طاء و از این جهت سیقل گفته را سیقل خوانند و سیاقه باید که جمع صیقله باشد
و سیقل و بعین بدر بار موحده و و ال و را و مهملتین که خر منگاه است و بار میجان و بجزو یا و سیجان
بنحیثین ماء فوقانی و یا تختانی مشدود و جمیم شخصی که هرزه کار باشد نه ماء فوقانی در آخر و ز نش
فیحلان مثل فیقان بد و قاف و بار موحده که درختی است که از چوب او زین سازند و این درید گویند

ادرا در فارسی آزاد درخت خوانند **ملیت**
بر دای سر و که این جامه بنالای تو نیست

لا ان آزادی و پایند گلستان بودن
و تار غزویت و همچو تار فوقانی غم سهر ویت

بکسر عین ممله و سکون ز انچه و کسر و او و سکون یار تختانی طائر لیست و نام شهر لیست نه و او او
بواسطه و جرح و خلعت مانند غفریت که بعین دراز ملتین فاد و یحیث و ستیزنده را گویند مشتق از عفر که با فتح
در خاک آلوده کردن و در خاک غلطیدن است و عدم فتولی و جائز است که او و تاسرو و زاید باشد زیرا که
انهم مکان به و در حرف اصلی نمیشد و جائز نیست که بهر دو اصلی باشد مانند بر سیل زیرا که هرگاه او با سه
حرف اصلی باشد بیست زاید باشد مگر آنکه در اول واقع شود و طائر قوطی و همچو طائر دوم قطره بقطره قوت و
طائر و اولت که خراشته و بنا بر راه روند و است قوطی با فتح نزدیک شدن قدم است و لام اولی و
بجز لام دوم الی بکسر همزه و سکون دال ممله فتح لازم و سکون و او هانی معلوم از باب فیصل سال
و ناقص از اولی که نهان رفتن است و ان الفمانه زائده است الف بهر دو که قوطی و اولی
است لعدم فتولی و افقولی از جهت عدم فتولی و افقولی در کلام ایشان و وجود فعل مثل عثو مثل
بعین ممله و دو تار مثله بعینه و دست و فرومایه و وجود افعل مانند اعشوش بعین ممله
و دشین مجمره و بار موحده گیاه ناک شدن زمین که ما خود است از عشب بالضم و آن گیاه تر است
دو او حو لایا دون یار با و یجو و او حو لایا با فتح حار ممله و سکون و او نام روشنی است نه یار او از هر وجود
فوعا لا یجو و او حو لایا با فتح و عین ممله که نشاط و شاد است و عدم فعل یا و اول بهیر و ا
دون الثانیة و یجو یار اول بهیر همراه مضاعف نه یار دوم و آن فتح یار تختانی و سکون با و فتح
یار تختانی و در ممله شده منع طمع فتح طاء ممله و سکون لام و حاء ممله است و آن درختی است
بزرگ خار دارد در ریگستان و سرازیر که نمایش آب است نیز بهیر سیگونیذ زیرا که بفعل اقرب است
از فعل و همزه اردمان دون و او ان لم یات الا انجان و یجو همزه اردمان بکسر همزه و فتح ان
سکون را ممله و فتح و او و دون که در تحت است و او از جهت عدم فتولان نه افعلان و اگر چه نیاید
است مگر انجان بنون و بار موحده و هم که خمیر یک و صاف است و در صرح خمیر خاسته **شش**

کسی را که با او خمیر است **حام**

همه کس و ده نان بخت **برام**

و در کنز اللغات است انجان خمیر رسیده و بر آید جوهری گفته است که این کلمه در بعضی کتب بخار مجمره
الا از ابی سید عوالبی الفوت بجم سموع است فان خرجت با کثره یار هرگاه فاعل شد صفت از قسم اول و
آن خروج کلمه است از اصول بر طریق بون یکی از و حرف اصلی بجز و دیگر شروع کرد و در قسم ثانی و آن

عبارت است از آنکه برآید کلمه از اصول بر هر دو طریق یعنی پس اگر برآید دو حرف از اصول ایشان تغییر
اصالت هر واحد و زیاده و دیگر ترجیح داده شود وزن با کثر دو حرف در کلام ملخص سخن آنست که اگر تقدیر
زیادت هر دو لفظ از وزن اصول برآید در وقت قابل باشد زیادت حرفی که اخلاف اکثر از آن
میباشد کالتضعیف فی تفتان همچو تضعیف در تفتان بفتح تاء فوقانی و کسر بار شد و وفا که بعضی
اول نخستین است زیرا که فعلان و تفعلان موجود است در اینیه ایشان اما زیادت تضعیف اکثر و بیشتر
پس وزنش فعلان است و الواو فی کوال و همچو واو در کوال التختین کاف و واو و سکون همزه فح لام
و آن قصیر و کوتاه است زیرا که فوعل و فاعل غیر موجود است اما زیادت واو اکثر است از زیادت
همزه پس وزنش فوعل باشد ملحق بسفجل و در بعضی از نسخ و واو کوال واقع شده و نون خطا و واو
و همچو نون خطا و واو خطا و کسر جار جمله و سکون نون و فتح طار جمله و همزه و واو مذکور شد بواسطه
آنکه در ماضی و آنست که نون خطا و زیادت است پس اگر همزه نیز زیادت کردیم نه واو را باشد وزن
فقال و یافته نشده و اگر همزه را اصلی سازیم و واو زیادت باشد وزن او فعلن و یافته نشده و لیکن زیادت
واو اکثر است پس وزنش فعلن بود فان لم یخرج فیها سجع بالاظهار ایشان اگر نه برآید کلمه در هر دو
حرف از اصول ترجیح داده شود و بظاهر کردن شاذ بدانکه این قسم ثالث است و این قسم آنست که زیادت
لفظ از اصول بر تقدیر کردن هر کدام که فرض کرده شود زیادت پس درین هنگام اینجا اظهار زیادت
نیست در یکی اند و یا در هر دو پس اگر ثابت شود در یکی بعضی قابل ند باظهار شاذ و جمعی به تشبیه
اشتقاق یعنی پس اگر خارج نشود کلمه از اینیه ایشان در هر دو تقدیر نیز و یک گروهی آنست که ترجیح
داده شود وزن باظهار شاذ و قبل تشبیه الاشتقاق و گفته شده است تشبیه اشتقاق تشبیه تشبیه
معجمه و سکون با موصوده پوشیده شدن چیزی و من ثم اختلاف فی اینج و مانج و از اینجا که اختلاف کرده
در سبب ترجیح وزن اختلاف کرده شده است در اینج یا تخطائی و سکون همزه و فتح جیم که قبلاً
و در مانج بفتح جیم و سکون همزه و فتح جیم اول که نام جامبت پس کیسه ترجیح داده است باظهار شاذ
مالا نرم نیاید فرق قاعده معلومه که ادغام است نزد اجتماع دو حرف بتجانس گفته است که وزن هر دو
فعل است و جیم دوم برای احوال جمع است کیسه ترجیح داده است تشبیه اشتقاق تا لازم نباید بنایک
در کلام ایشان یافته شده گفته است که وزن هر دو فعل و فعل است که غیر منصرف اند از هر کلمه گفته است
در لغت اصحابنا لرج اجبای ای تلمب یعنی افروخت آتش و یافته شده است یا ج و مانج و فیه لفظ
بواسطه تعدد را طالع بر هر چیزی که در کلام ایشان واقع شده است اینج بر وزن کریم زمانه زدن آتش

از باب لغو و هموز الفاء مضاعفت بعیت
چون شرر هر که بر درنگم سر ایا آتش است

بلکه از سرم گنه خنم در اعضا آتش است
و معنی شبه اشتقاق آنست که موافق شود با لفظ

بنابر کلام ایشان از حروف اصلی و موافقت و تفریق اصلی معلوم نباشد پس اخذ باظهار شاذ آنست اصولیست
و اظهار شاذ مثل عدم او غام است باینکه قیاس او غام باشد و نحو موجب بقوی الضعف موجب نیم و سکون
حار محله و با موحده نام مردیست بقوی مضایع معلوم غائب از تقویت که زور آوردن است ضمیر فاعل است
و ضمیمه مغفولش یعنی و مانند موجب و قوت بدیه ضمیمه را که شبه اشتقاق است از جهت اتفاق ایشان بلکه
وزن مفعول است اگر ترجیح داده شود باظهار شاذ و وزنش فعل باشد نه مفعول واجب بوضوح اشتقاق و جواب
داده شد باظهار شاذ بوضع شدن اشتقاق موجب علم است در اعلام احتیاج چیزها میشود که در غیر اعلام نمیشود
فان ثبتت فيما قبلنا اظهار اتفاقا پس اگر ثابت شود شبه اشتقاق در هر دو تقدیر پس ترجیح داده شود وزن آنها
شاذ با اتفاق ثبتت موش غایبه و اخذ کمال مهد و همچو دال مهمله دوم هند که بفتح نیم و سکون با و فتح دال نام رخی
و غیر منصرف برای تانیث و علمیت پس اگر دانش زائد بوده باشد از مهند فسخ که گواهی گسترده است
اگر سیمش زائد بوده باشد از دال بفتح و تشدید دال که شکستن و ویران کردن است بعیت

اگر شکست از توبه گاه از حسم که از پمانه بود

طرفه لشکر لشکری امر و در میخانه بود

پس پسین شد ترجیح باظهار شاذ و وزنش فعل است پس میگوئیم که دال دوم زائد است اگر زائد نباشد
او غام واجب شود و ایضا حش آنست که در هر لفظی که دو اشتقاق ثابت شود ترجیح احدی لا اشتقاقین
دران باظهار شاذ می باشد یعنی در اشتقاقی که شاذ لازم نیاید بهتر است در راجح و در اشتقاقیکه شاذ
لازم آید مرجح است و غیر مقبول مثل مهد که اگر مشتق از مهد باشد دال او زائده باشد براسه
اخراج بجهت و اگر زائده باشد لازم آید که دال مهد مدغم باشد و اگر او غام بکنیم قائل باید شد
با آنکه شاذ است فان لم یکن اظهار غشیبه لا اشتقاق پس اگر نباشد اظهار شاذ بعد از ان یا آن
له ثابت است شبه اشتقاق در یک یا در هر دو یا هیچکدام ثابت نیست پس اگر ثابت نشود در یکی
نقطه پس شبه اشتقاق مرجح است اگر معارض نیست شبه اشتقاق را اغلب کوزین و دیگر
نیم موطب همچو نیم موطب بفتح نیم و سکون و او و فتح ظاء معجمه و با موحده پس اگر بگردانی او را
مفعول باشد از او و ظاء و او آن بنا بر استعمال مثل و طب علی اشیای ای قام یعنی پیوستگی کرد
و اگر بگردانی او را فاعل باشد از مطلب آن غیر استعمال است پس حکم کرده شد بزیادت نیم موطب
غیر منصرف زیرا که علم بقیعه است بقیعه بضم بار موحده و سکون قاف و عین مهمله بین که محدود و جدا باشد

از زمین دیگر و علی بفتح سیم و سکون عین مملعه فتح لام اگر بگردانی سیم او را زانند باشد از زمین و
 لام و او را و آن مستعمل است مثل علوت الشیء علوی یعنی بلند شد چنانچه بلند شدنی و اگر الف او را زانند
 گردانی باشد از سیم و عین و لام و آن غیر مستعمل است و فیه نظر نیز بر آنکه میگویند مملعت یعنی ای افتد
 بر سره یعنی گرفته چنانچه بر اشتاب دور ایراد و مثال اشارت است بسوی آنکه وقتیکه معارض نباشد
 شبه اشتقاق را اغلب لوزین ترجیح داده شود و شبه اشتقاق اعم از آنکه معارض قبل لوزین
 چنانکه در موطب یا نباشد چنانکه در علی چه موطب مفعول است و علی مفعول و فی تقدیم سلبها علیها نظر و در
 مقدم کردن اغلب لوزین بر شبه اشتقاق و وقتیکه معارض شود و شبه اشتقاق را اغلب لوزین
 در دیگر بحث است و این تقدیم شبه اشتقاق است از برای جواز آنکه باشد در حفظ بسوی اغلب
 لوزین و در بسوی ترکیب مفعول و یا شد و او بسوی غیر اغلب لوزین شبه اشتقاق و در بسوی
 ترکیب مفعول و در بسوی ترکیب مفعول بهتر است تقدیم بقاف و ال مملعتش کردن تفعیل است
 و محسوس و لذلک تخیل رمان فعال لغلبتهای نخوه و از برای آنکه ترجیح میدهد اغلب لوزین بر
 اشتقاق گفته شده است که میزان زمان که بضم را مملعه و کشید سیم انار است فعال است از
 رس و اگر چه رس غیر مستعمل است و فعلان از جهت غلبه حرف تضعیف از جهت غلبه وزن فعال
 در مانده رمان از اسما و نباتات مانند قلع بضم تار فوقانی و نشاید فاعل مملعه یعنی سبب و عجز
 که است بضم کاف و کشید را مملعه و تاء غلبه گیاهی است که از ارجو به گویند و در قافیه کنند و گندنا ملیت

فرسوده دان خارج جهان را بنا خونی | آلوده دان و این شب او گشت دانا

و بر قول اصح وزن او فعلان است از برای کثرت مشتقات از ریم به از رس و از نجاست ریمت
 الشیء اذا اصلحته اصلاح بصلاح آوردن و صلاح بالفتح تنگی ضد فساد و فتح و نزدیک خلیل و سید رمان
 فعلان است پس گویا که همین مختار است نزد یک مصنف و لهذا گفت فیل رمان فعال می گفت
 کان رمان فعالا فان ثبوت فیما صح باغلب لوزین پس اگر ثابت شود و شبه اشتقاق در هر دو
 تقدیر ترجیح داده شود بشیاس تر بودن هر دو یعنی از هر دو وزن هر کدام که میسر باشد ترجیح
 دارد و اقیس بقاف و یا زنجانی و سیم مملعه اسم تفضیل مانند اغلب اکثر و سیم مختلف
 فی مودق و از اینجا که مذکور شد اختلاف کرده شده است در مودق بفتح سیم و سکون و او
 فتح را مملعه و قاف و آن نام مردیست پس اگر بگردانی سیم او را زانند پس و نش مفعول است
 از وزن بالفتح که برگ از درخت چیدن است و اگر بگردانی و او را زانند پس وزن او

فعل است از حرق با فتح که شور با و در یک کردن است و هر دو اشتقاق ممکن اند پس همچنان پیش
 بعضی اغلب دو وزن راست و آن مفعول است که اکثر است در لغت عرب از فاعل و همچنان پیش
 جمع اقیس دو وزن است و اقیس در اینجا فاعل است زیرا که قیاس لفظیکه مثل اوست و در اول آن
 میم زائد می باشد آنست که عین لفظش مکتور باشد مانند موعده و موحل از و عده که با فتح امیدوار
 کردن است و از و حل بفتح تین که رسیدن است پس اگر میم مورق زائد بود قیاس آنست که راء را
 مکتوب بود و از برای خروج در همین اینجا قیاس مختلف فیه است دون حومان و اختلاف کرده
 نشده است در حومان بفتح حاء جمله و سکون و او که و او جدا و حومانه است و جمعش حوامین و آن
 جایابی درشت است زیرا که وزنش فعلان است از حوم با فتح که گرداگرد است و بمعنی معظم و بزرگ
 نه فو عال از حمن و از اینجا است جمعه بفتح تین نام زنی و حامنه کنیت از جهت علیه فعلان آنکه معارف
 نیست او را اقیس دو وزن فان نذر احتمالها پس اگر نادر باشد هر دو وزن باشبده اشتقاق
 از هر دو طرف احتمال از و لفظ هر دو را نذر آئینه ماضی معلوم مذکر غائب کار جوان اینجا در جوان
 بضم نزه و سکون را جمله و ضم جم و آن رنگیت سخت سنج یا معرب از عنوان است و آن نام

کلی است که رنگش سنج باشد پلیت	بر برگ گل ز خون شقایق نوشته اند
کاکلس که پنجه شد می چون از عنوان گرفت	زیرا که احتمال دارد که از جوان افغان باشد

مانند افغان از رجا بر جورا و رجا بفتح راء جمله یارب اذ افح یعنی بوی خوش او پراکنده شد
 مثل عقوان در صراح است ارج و ایرج و میدان بوی خوش از باب علم و صحیح فان نقدت شبیه
 الاشتقاق میبایست لایعلا علی پس اگر کم کرده شود شبیه اشتقاق در هر دو تقدیر یعنی هر کدام را اصلی
 و زائد فرض تو انیم کرد پس یا اغلب دو وزن ترجیح داده میشود که نزه افغی همچو نزه افغی
 و نزه او تجان بفتح نزه و سکون و او و تاء قوقانی که اسم مؤنث است یا بمعنی قصیر به الف
 در اول و او در ثانی زیرا که افعول بیشتر است از فعلی اگر چه موجود نیست فعلی و نه افعول و افغان مثل
 اردان اکثر است از فو علان مثل حوثلات بحار جمله و تاء مثلثه یا تاء قوقانی و آن نام شهر است پلیت

با هم این هفته شد از نصف نخستیم سالت	حال جبران تو دانی که چه شکل حالت
--------------------------------------	----------------------------------

و سیم امته همچو سیم امته بکسر نزه و نشد بفتح نیم و عین جمله آن شخص است که بسبب ضعیف رای با هم
 باشند نزه او فعله است مانند دغنه بدل جمله و نون بمعنی قصیر نه افعله مثل انفحه از لحنه اگر چه
 امع و مع موجود نیست و این سخن در آنوقت است که هر دو وزن غالب باشد و شبیه اشتقاق در هر دو

مستور و پنهان اند و از آنجا که این را در باب اول و در وزن احتمالی دارد و گفته هر دو را که مستور است
 هیچ استخوانی بضم مزه و سکون بین و ضم طاء و تین و آن سكون است و اساطین جمع آن تبت
 افعواله اگر ثابت باشد افعواله بضم مزه و عین و در کلام احتمال دارد و که یک زن افعواله
 باشد و دیگر افعواله از جهت ندانند و در دو و عدم ترکیب از سکن و اسطه نیست موت است
 واحد و ماضی معلوم و الا فاعل و اگر ثابت نشود افعواله پس وزن او فاعل و است
 و پس لا افعلاته نه وزن او است افعلاته لمخی اساطین بر آمدن جمع استخوانه اساطین پس
 معلوم شد که وزنش افعلاته نیست بواسطه آنکه اگر وزنش افعلاته میبود لام فاعل او را
 و جمع حذف نمیکردند درین لغت حذف کرده اند زیرا که یاد را اساطین قطعاً از کسر
 و بدل و او نیست زیرا که واضح نمی شود بعد الف جمع سه حرف بغیر تا و نیت مگر آنکه
 او سه حرف ندارد زیرا که باشد مثل مصابیح و اگر استخوانه افعلاته باشد جمع او میباشد که اسطا
 بود یکسر مزه در ادل و فتح آن در ثانی همچون جمع افخوان بضم مزه و حاء ممله که نام کلی است و
 او را بابونه گویند اقاح و اقاحی الاماله ان مخی بالفتحة نحو الكسرة اما له بالكسر مصدر افعلالت
 و آن سئل دلون است میگوئی الملت لثی الامال و قیامه بری چیز را بسوی غیرتی که در وقت و در مصلحت
 آنست که سئل دی فتحة راطف کسره یا بن طرز که با فتحة آواز کسره باشد پس میان فتحة و کسره باز کرد
 و این تعریف بهتر است از تعریف قوم که آن مخی بالالف نحو الیاء یعنی ازاله آنست که سئل دی
 الف راطف یا و ازین تعریف که آن مخی بالفتحة و الالف نحو الكسرة و الیاء اما له آنست که سئل
 دی فتحة و الف راطف کسره و یا زیرا که فتحة گاهی تنها اما له کرده میشود و مثل العنبر من الک
 و نه که و شود و بدانکه جمیع عرب اما له نمیکند بواسطه آنکه اهل حجاز قائل اما له نیستند و احرص نالما
 بر اما له نمیگویند اندامها و بنون و حاء ممله یکطرف بدون مصدر باب افعال و ناقص و اوی نحو
 بفتح نون و سکون حاء ممله سوی و راه شعر
 آنجا جز آنکه جان بسیارند چاره نیست
 اما قصد مناسبت است هر کسره را یا یا را مناسبت یا یکدیگر مانند و شبیه یکدیگر بودن او
 لکون الالف منقلبه عن کسرة یا از جهت بودن الف بدل از حروف مکسور و یا را
 یا بدل از یا او صائر یا یا مفتوحه یا که در سبب الف بدل از یا یا مفتوحه صائر یا بعد و در او
 مصلحتین و کسره همزه اهم فاعل مؤنث میروند بالفتح و الف و اهل یا از جهت رعایت فو اسهل

فتح فاء و کسر صاد مملکه که رؤس الایست و مذکور شد اولاً ماله مملکه علی وجهی یا از برای امله که پیش از
حرف است بر یکدج نیست تنفس علیها پس یکی اسباب امله صفت باشد فاکسره قبل لالت پس
کسره که اول اسباب جواز امله است پیش الف است فی نحو عاده و شطال در مانند عاده بکسر عین و دال
مملتین که بناهای بلند و ستر نه است جمع عاده است درین لفظ میان کسره و الف فاصل حرف
و احد است و شطال بکسر شین و سكون مهم که نافه نیک روست درین لفظ میان کسره و الف فاصل
و در مانند اولی ساکن و دوم متحرک و خود در همان سوغه بخوار الهاء میخند و ده جواب سوال
مقدور است تقریرش آنست که شما گفتید امله در کسره که قبل الف میباشد وقتی جائز است که فاصل
در کسره و الف یک حرف باشد بود که یکی ساکن باشد و دیگر متحرک و در همان با آنکه سه حرف
در میان کسره و الف واقع شده امله کردند تقریر جواب نسبت که مانند در همان را که بکسر
دال و سكون را از مملتین فتح یا تنه در سهم است و همچنین یزیدان نیز عمار را یعنی سجا اهد که بکشد
او را با آنکه دو حرف متحرک در میان کسره و الف واقع شده امله کردند نزاع بفتح نون و سكون
را از مجمره عین جمله کشیدن از باب ضرب است و یزید از اراده که خواستن است و او نزاع مضارع
غائب نذر واداشته اند و از اینها شدن باشد بودن او دند در دو و او در کلام یعنی در در
و یریدان نیز عمار الواسطه سه حرف در اول و دو حرف متحرک در دوم امله از هر آن جائز است که با و آنها
اعتبارند از و بنا بر آنکه حرفیست که مخفی میباشد پس اینها از قبیل عاده و شطال باشند تسوین بسین ممله
و عین مجمره واداشتن و روان کردن عطار و ضمیر مفعول متصل سوغه راجع است بسوی نحو و بعد
در کسره پس الف است فی نحو عالم در مانند عالم بعین ممله و کسر لام که داننده است درین لفظ میان
کسره و الف فاصل نیست و کسر صلی است و چون کلام قلیل و مانند من کلام با یا له کم است لغزها
از جهت عارض بودن کسره میم کلام زیرا که حرف جر که من است بهر سید و حرف آخر محل تغییر میباشد
بخلاف من دار لرا و بخلاف من دار که کسره را اگر چه بعد الف عارضی است و از من جاره ناشی
شده اما امله او از برای راجع است زیرا که را حرف مکرر است پس گویا ایجاد و کسره است اختیاً
کردند کسره قبل الف با فاصله و اختیار نکردند کسره بعد الف با فاصله از هر آنکه فرود آمدن بعد بالا
رفتن آسان تر است از عکس آن و پس مقدار اصلی کلمه فاعلی الاصح و نیست کسره مقدار اصلی همچو کسره
کلمه فاعلی بر فصح کجاء و جوا و همچو جاد و جیم و دال ممله شده اسم فاعلی است از جدید بفتح و تشدید دوم
بریدن و کوشش کردن آتش جاد و جوا و فصح جیم و تشدید دال ممله مع جاده باشد بدو که راه برگز

و شایع عامست حملش جواد و چون درین دو کلمه ادغام و ال اول در وال دوم التزام کرده اند کسر و
 از بهر لزوم سکون کالعدم شد و نیز و یک بعضی که مقدار اصلی کالمفوض است پس مانند جاد و جواد را
 اما می کنند مقدار بقا و ال و را و متین اهم مفول تقدیر است و آن اندازه کردن است دعوت
 اهل عرب یعنی پوشیدن و پنهان آوردن است مفوض بقا و ظاهر مجله خوانده شد بخلاف سکون الوقف بخلاف
 سکون وقف که او مانع امانت است همچو وقف بر دایع و ماش زیرا که کسره اینجا مبتدرست بر مذمب اکثر اجبت
 عرو من سکون و لا توثر الکسره فی التثقیل عن واد و اثر ندارد کسره در الی که بدل است از واد اعم از آنکه
 باشد کسره قبل البت یا بعد البت توثر بنا و مثله در او جمله مضارع معلومست غائبه از باب تفعیل و منواله
 نحو من یما لا یسند من بایه الا از بهر آنکه البت در هر دو بدل است بدلیل جمع ایشان بم ابواب احوال پس کسره و
 لام باب ال تاثیر ندارد و نیز و یک کثر و گفته است سیبویه اخذت من ماله یا ماله و گفته است که این است
 از برای عرو من کسره باب در مال خواسته تاثیر بنا و مثله در او جمله نشان گذار شدن شمشیر

بخت از و بان دوست نشانم نیست	دولت خبر ز راز نهانم نیست
------------------------------	---------------------------

و الکیا شاذ و کبا بکسر کاف و بار موحده و البت مقصوره شاذ است و آن کنایه است بفتح کاف کون
 و سین جمله آنچه از جاد و ب کردن جمع شود و در فارسی جاد و به گویند یعنی اما که کبا با آنکه البت و بدل
 و اوست از بهر قول ایشان کبوت البت یعنی رفتم خانه را شاذ است شمشیر

از مرغان رفتم خاک درش اما پیش مانم	مباداد مرش افتاده باشد غماغم کافم
------------------------------------	-----------------------------------

کالغنه و المکا همچو عشی و مکا که این هر دو نیز شاذ اند از جهت آنکه ما قبل البت در نهان
 کسور نیست و از بهر آنکه البت ایشان بدل و اوست بدلیل قول ایشان عشوا و البت عین جمله
 و تین مجمله و البت مقصوره شب کوری و رز کوری و باب مال و حجاج و الناس غیر مذمب
 و باب دمال و حجاج و ناس و قتی که ایشان مرفوع باشد اما که ایشان بغیر سبب است زیرا که
 نیست کسره و نه سبب دیگر اما که پس اما که ایشان شاذ است حجاج بفتح حاء جمله بسیار حجت آورنده
 و لبظ ظالم که از ابن یوسف گویند فی التثوی شمشیر

از و ما یک نفس کردن گنج را	سهل باشد خو بخواری حجاج را
----------------------------	----------------------------

و بالفهم گنج گفتگان جمع حجاج ناس بنون و سین جمله مرفوع و اما الی و اخل الی و اما الی و اما الی و اما الی
 را در جمله و بار موحده و البت مکتوب بصورت و او و البت بعد از اما که اش از برای راست و شاذ
 نیست با آنکه کسره و رو قبل البت منقلب شد و اوست زیرا که مشتق است از بار الی بر بود از و بار الی

با کسر زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در و ام و بیج و در با و ر بی با لغت و با نیز می شود
 نشو و نما و اجل بفتح همزه و سکون جیم از بهر و الیا را تا توثر قبلها و با که سبب دوم جواز اما است
 جزین نیست که اثر میکند قبل الف نه بعد الف و قبل الف نیز اثر میکند مطلقا بلکه هر گاه که
 باشد سه نحو سیال و شیبان و مانند سیال بفتح سین ممله و یا تحتانی که درختی است خاردار
 و گیاهی است که خار سفید دارد و چون او را بکشند شیر سفید از آن بر آید و شیبان بفتح شین
 معجمه و سکون یا تحتانی و باد موحده که نام دو قبیله است هر کدام را شیبان گویند در اول
 ما قبل الف است بغیر فاصله و در ثانی بیک فاصله و یا در و ساکن است بواسطه آنکه حاجز و
 حاصل کم است و یا حرف لین است و کسره در موقوفه مناسب است بخلاف لفظی که چنین نباشد
 مثل حیوان لغتچین که زنده بودن است و زندگان و در فارسی بسکون دوم و فتح آن بسبب
 جانور است **سبب ششم**

صد فی متصربین که چون لغته شبهه بخورد | بار و دش در از باد آن حیوان خوش حالت

و المتقلبه عن کسور و سبب سوم جواز اما له الفی است که منقلب شده است از حرف کسور و فعل بخون
 مانند طاف بخا و معجمه و قازیر که ضلش خوف است بکسر و او از بهر آنکه کسره داده و در بعضی الفاظ
 طرف نال الف متصل میگردد و مانند خفت پس اما له ما قبل الف چنین نیز جائز باشد بخلاف الف که
 منقلب است از حرف کسور در اسم مانند رجل مال ای کثیر المال و اصل و اصل این ماسول است
 بکسر و او از جهت آنکه این کسره هرگز عوض نمیکرد و عن یاء و سبب چهارم جواز اما له الف منقلب
 از یاء است و این گاهی عین الف می باشد و قته لام الف و بهنگامی هر دو هم در اسم و هم در فعل مجامع
 نامی الهمی مانند ناب هنون و باد موحده و رچی برابر و حاکمیتین بدلیل جمع ادب برانیت بفتح اول سکون
 دوم و هم و تشبیه ثانی در حیان لغتچین و سال در می بدلیل مضارع ایشان بسیل و یرمی و سیل
 بفتح روان شدن آب خون و جز آن رمی بفتح انداختن و تیر انداختن و الصائره یاء مفتوحه
 و سبب پنجم جواز اما له الف کردن باد مفتوحه است اگر چه یابد و او باشد صائره بصاد و راء
 مملکتین گذشت نحو و حا و جلی مانند و عامی معلوم مثل و عاید و جلی بضم حا ممله و سکون باد موحده
 و الهم عین جمله و الف مقصوره جمع مونث علی بفتح که بر ترست زیرا که میگوید در مجهول دعی
 و در تشبیه علیان و در مرق و علیا بالضم بخلاف جال و حال که اول بجم همی معلوم است از بهر آن
 لغتچین و دوم بجاء ممله رجول بفتح و مجهول هر دو جیل و جیل است الف درین هر دو بافتوح نمیگردد

قبلها یلیهائی کلمات در وقت بودن حرف استعلا قبل الف در حالیکه متصل میباشد حرف استعلا الف را در کلمات الف مانند خالدر معنی جاویدان و صاعد بالا رنده و ضا بن بضاد مجمله بدر قار و طالب جوینده و غام غین و شین معجبتین سنگار و ظالم و قاعد بعین و دال مملتین نشینده پس اما الف متع است و بحرین و مجنبن و قتیکه مقدم باشد حرف استعلا الف زائد و حرف کی از ان همان خودش نیست و دیگر غیر او مثل خوالد و صوادعد و ضوا بن و طوالب و ظوالم و غواشم و قواعد علی رای برای بر رای بسته رای بفتح را و جمله و سکون همزه اندیش و تدبیر و خروید و عینه اما له برای اکثر غیر متع و برای بعضی مستثنی و بعد یلیهائی کلمات و قتیکه باشد حرف استعلا بعد الف در حالیکه متصل میباشد الف را در کلمات الف همچو اخذ و عاظم و عاصد و عاظم و اظب و شاعل و عاقل پس اما الف متع است اخذ بفتح و سکون حنا و ذال معجبتین گرفتار عصمت بکسر عین و سکون صا و مملتین نگا بدانتن و عصف بفتح عین جمله و سکون ضا و تجیه یاز و دال و عطل بضم عین و سکون ط و مملتین بکاری و طوب بضم بتین و او و ظا و تجیه یوسته بودن بکاری شغل بضم شین و فتح آن و سکون عین مجمله و مملتین و قتیق بکاری در شدن عقل بفتح و انستن و بحرین و مجنبن و قتیکه باشد حرف استعلا بعد الف بدر حرف کی خودش و دیگر حرف دیگر مانند سانج و فاحص و قابض و باسط و لاخط و بانع و لاحق علی الاکثر بر مذهب کثر و بعضی گفته اند که اگر حرف استعلا در کلمه دیگر باشد و اثری نباشد مانند ضبط عالم یا ماله از بهر آنکه بسبب انفصال کالعدم شده است بآنکه اخذ را بعد اصدا و سهل است اخذ را فرو و آندن اصدا و بالا رفتن قطع

در صورت کار سخن میگوید

عاشق که باغیا سخن میگوید

دیوانه بدیوار سخن میگوید

سهل است اگر راز تو گفتم قریب

ساختن سین جمله و سکون لام و ضا و تجیه یوست کند ان محض بفا و حاد و صا و مملتین باز کاویدان آنچه قبض بقاف و با و موحد و ضا و مجمله گرفتار بیخچه و گرفتار خلاف بسط بخط بجا و جمله و ظا و مجمله بگوشت چشم دیدن برفع بضم بتین با و موحد و ذال مجمله و سکون و او و عین مجمله بر آمدن آفتاب سخن بجا و جمله و قاف رسیدن و دریافتن و الراء غیر المنسورة از اولیت لالف قبلها او بعدا متع عطف است بر قول او و الاستعلاء یعنی و را و غیر مکسور و قتیکه متصل شود الف را که قبل است یا بعد است باز دارد و اما را از بهر آنکه اگر چه در الاستعلاء نیست ولیکن مکرر است تشبیه کرد و در راز با حرف مستعلیه برای تکراری که در دست منع المستعلیه همچو بازداشتن حرف مستعلیه از ماله در غیر باب خاب و طاب و مانی پس اما له کرده میشود مانند گرام و احم و

مانند به حاکم اما که کرده میشود در آن و تری با اتفاق اما را از بهر آنکه الف او بدل از یاست
میگویند آن رینه علی قلبه برین ربا ای غلب برین فتح را و جمله و سکون یا و تحتانی غالب شدن
گناه بر کسی و درشت نفس شدن و مهر کردن و اما تری از برای آنکه میگویند تریان در تنبیه او
دو تا اول بدل از او است و ملش و تری از و بر بالکسوره آن فرو و تنهاست قوله تعالی یا علی
رسلا تری واحد بعد واحد یعنی فرستادیم پیغمبران خود را پی در پی تری بفتح تا و فوقانی اول در
سکون دوم و الف یک یک و بی یک دیگر تری با فتح نزدیک آمدن از باب حسب تحلیل اسم فعل
و مونث استفعال و تغلب المکسوره بعد از المستعلیه و غیر المکسوره و غالب میباشد راست
مکسوره که بعد الف است حروف مستعلیه او را در غیر مکسوره قبل الف اگر باشد او مکسوره قبل الف
پس و را اثری نیست لهذا اما که کرده نشده است قول الله تعالی و من رباط الخیل تا لازم نیاید
عدول از یستی بسوی بلندی رباط بکسر از جمله و بار سوجه پنج شتر است یا بیشتر که برای مسکن
بسته باشد خیل بفتح خارج و سکون یا و تحتانی اسبان تغلب یعنی مجامع و بار سوجه مضارع
مؤنث معلوم از باب ضرب صحیح غلب یعنی چیره شدن از مصادر مضنوع این است مانند طلب
فیما لطار و غارم پس اما که کرده میشود طار و غارم از برای چیزی که گفتم که را مکسوره که
بعد الف است غالب میباشد حروف مستعلیه را طار و بطار و او دال مملات را شده از طر و
با فتح غارم یعنی مجامع و را و جمله تا و آن گیرنده از غرم بالضم و من قرارک زیر که را مکسوره
غالب میباشد غیر مکسوره هر گاه که را مکسوره بعد الف و مستعلی و اگر متاخر باشد مستعلی
در الف مانند فاروق اما که جائز نیست از جهت فوت مستعلی فاروق بقا در ار
مهمه خدا کننده شعر

بجانه گشتن و نکدل شدن چیست هموز | که هر دو چشم جدا و دو جان منی نگرند
فاذا تباعدت فکالعدم فی المبع والغلب پس و تنبیه دور شود را یعنی هر گاه میان را
و الف فاعل واقع شود پس وجود را همچو عدم است در مبع اما که اگر غیر مکسوره باشد وجود را
همچو عدم است و در غلبه بر مستعلی اگر مکسوره باشد عند الاکثر نزدیک اکثر و بیشتر تباعدت نامی معلوم
مؤنث غائبه از باب تفاعل تباعد ببار سوجه و صین و دال مملتین از بهر گرد و در شدن
فیما لکافریس اما که کرده میشود و کافریس از جهت عدم اعتبار منع را در غیر مکسوره
برای بعد و دوری کافر پوشیده و ناگردد و مثل است کافر لعمریه کافر یعنی پوشیده نعمت

بیمونا کرده است مال مضارع غائب مجزول و زیاده نعال صلح میل یا را بعد نقل فتح او با قبلی است میل
 کردند و اجوف یا می ست و فتح حررت بقادر و فتح داده میشود قاف و حررت بقادر مثل مررت بقادر
 یعنی اماله کرده نمیشود زیرا که وقت اماله فتح او بدل میشود و با کسره از بهر آنکه را از برای بعد تبری
 غالب میشود و آن قاف است قادر بقاف و کسر وال جمله توانا و قادم بقاف کسر وال جمله از سر آریزه
 و بعضی هم بعکس و بعضی هم در و م باز گونه میانه را پس فتح می دهند کاف هذا کافر را یعنی اماله میکنند
 مررت بقادر را از بهر اعتبار را و کسوره در غلبه بر مستعلا اگر چه دور است عکس با فتح باز گونه آن
 باب ضرب و قبل هوا اکثر و گفته شده است که این مذہب اخیر اکثر و اغلب است و بعضی از فتح و حرف
 و بحرین فی کلمات علی رای و بدل با یلیها و بحرین علی اکثر و واقع شده بدانکه بحرین عطف است
 بر قول او یلیها از بهر آنکه جاز و بحر و چون در تقدیر فعل می باشد معطوف میگردد و بسیار بر جمله فعلیای
 الاستعلاء مانع قبلها یلیها و بفضل بها بحرین انج پس قول مصنف یلیها حال است و ما بعد معطوف
 است بر و قد بال مایل بار التانیث فی الوقت و گاهی اماله کرده میشود و حرف بی لای یا تانیث که
 منقلب می باشد از و در حال وقت از جهت مشابهت با الف درین هنگام از روی لفظ و رخا و از و
 حکم در آنکه هر دو برای تانیث اند پس اماله کرده نمیشود یا تانیث در افعال از برای فقد مشابهت لفظی
 و اماله کرده نمیشود یا رسکت و ضمیر از بهر فقد مشابهت حکمی و حسن فی نحو رحمته و نیک می باشد این مال در آن
 رحمته یعنی لفظیکه در فتحه بر اقبل با و وقت نیست نه بر مستعلا و فتح و درشت می باشد این اماله در آن
 فی الراء در رافی نحو که در رة در مانند کذبة بالضم زیرا که اماله فتحه را همچو اماله در فتحه است از بهر تکرار ر پس
 عمل در اماله او بسیار میشود و حسن بجای و سین مایلین و قییم بقاف و با و موحده و جا جمله مضارع معلوم
 نوشت غایبه از باب شرف و دل از حسن بالضم و تانیث از فتح بالضم ششیم

نیکو پای حسن نوشت خط عبیرین

مجزز که مری گهست آن شست

و متوسطی الاستعلاء و متوسط می باشد در حسن فتح اماله در حرف استعلاء نحو حقّه مانند حقّه یعنی لفظیکه
 در و حرف استعلاء و متصل اند زیرا که را از فتح مانع اند اماله است بخلاف مستعلا حقّه بالضم حاء جمله
 و تشدید قاف ظنی از جهت غیر آن که در و هر دو آریزه و معاجین و مانند آن کنند و بلا و حتی و بالکه
 شتر نیمه سه ساله که در سال چهارم آمده باشد و الفتح چیزی ثابت و درست و حقیقت چیزی و حرف
 لا تامل و در و آنها اماله کرده نمیشود از جهت قلند تصرف ایشان در و حرف اماله از زیاده نیست
 و از برای آنکه القرائی ایشان مثل ندارند تا آنکه اماله کرده شود برای مشابهت فان بها کلا اسما

پس اگر نام کرده شود مجز و ت پس همچو اسمها اند حاصل سخن آنست که هرگاه بجزئی شخصی راسته باشد
بر آید از حریت داخل شود در تحت اتمیه پس اگر در بوقت مقتضی اماله در و بود و یا شد اما که کرد
و اگر مقتضی اماله نباشد اما که کرده نشود پس در مثل الاول اما که اول و تشدید دوم اماله جائز است
و در علی و ابی جائز نیست زیرا که حکم کرده میشود در الف چهارم در اتم با آنکه بدل از یاست و
این هنگام تنقیه او بنا میکنند مانند الیان بر قبایس جلیان و اگر الف چهارم نباشد و نام کرده
مثل ما و لا و علی و الی اماله کرده نشود از هر آنکه تنبیه میکردند آن اسما را از بنای و اد از برای آن
بنای و اد بیشتر نسبت بیا و از بن جهت میگویند در تنقیه حلقه علوان و امیل بی و یا و لا و فی اما
اگرچه جواب سوال است و تقریر سوال آنست که شما گفتید که حرفت اماله کرده نمیشوند و بی و یا و لا را اما که
پس جواب او صحت با آنکه و اماله کرده شده است بی که حرفت ایجاب است یا که حرفت است لا که
نقی است در اما لا بکسر همزه و تشدید سیم از جهت تنقین بودن هر یک معنی بنجمه را پس بی مشابه فعل
زیرا که مستقل میباشد و جواب و بی نیاز میازد از جمله که مذکور است از سوال که در مصحف مجید است
قالوا بله یعنی آری یا نیستیم پر در و کار شما گفتند از و اح بی ای انت بنا یعنی آری تو پر در و کار ما هستی یا نه
او عواست همچنین لا در اما لا و اما در اصل ان یا بود و ما وصلیه است و نون را بحسب قریب فتح با هم
کردند و هم را در هم ادغام و معنی اما لا در فارسی باری ست میگوئی اخراج یعنی بیرون رو پس هرگاه
از خروج مخرج شد اما لا فکلم ای ان کنت لا تفعل اخروج فکلم اگر نیکینه فعل خروج را پس سخن بگو پس بعد
که لا در اما لا منفی است عتبار جمله فعلیه ایل ماضی مجهول از باب فعال و ایل کسره یا با فعل
و غیر ممکن کما محروف و اسم غیر ممکن مانند ما استفهامیه و اذا همچو حرفهاست در استماع اماله زیرا که اسم
الغات اسم ممکن معلوم نمیشود و ذوالانی و می کلبه و ذال انجمه و انی ففتح همزه و تشدید نون و لا
و می با فتح تار فوقانی و الف همچو بی ست در آنکه آن هر یک مستقل است بمفهومیه و لهذا اماله در اینجا
جائز است اگر چه اسما را نمکنه نمیشوند میگوئی سن فعل کذا یعنی کدام یک کرده است چنین پس در جواب
گفته میشود ذال یعنی آن هر چنین کرد و میگوئی سن انی یعنی از کجاست در جواب کسی که گفته
لک الف دنیا یعنی مرا ترا نه از هر ست دنیا در اصل دنا بود بنون مقدومه بدل کرده
نون اول را بیاتام پس نبود بمصدری که بردن فعال با کسری آید چنانکه در بن آید
با یا بنا کذا با یعنی در رفع دانستند کافران آیتهای ما را در رفع دانستی و میگوئی سنی یعنی کی
در جواب کسی که گفته است یا فری زید را بگذری میشود شعر

آه تا کی ز سمنه باز نیایی باز آ	استیاق تو مرا سوخت کجائی باز آ
<p>و ایل عیسی عیسی و اماله کرده شده است عیسی از برای آمدن عیسی را بنابر آن ذکر کرد اگر چه فعل صحیح بود از ذوات یا که تو هم نمکند که از برای عدم تصرف یعنی از بهر نیایدن مضارع و امر و از وی میباشد کاحرف در امتناع اماله و قد تامل الفتحه و گاهی اماله کرده میشود فتحه منفردۀ در حالیکه تنه است از الف یا هاء تانیث و نمیشد مگر بار او کسور بعد فتحه زیرا که در اماله او کلفت است پس قوت ندارد بر فتحه مگر او کسوره در قوت دو کسره است فی نحو من لفظ رفعتین صناد مجمره و را جمله گزند و من الکبر بکسر کاف و فتحه بار موحده پیری و من المحاذیر بحار جمله و ذال مجمره و او جمله هم منقول است از مجازره که از یکدیگر بر نیز کردن است تخفیف الفتحه مجموعه الابدال و الحذف و جعلها بین بین سبک کردن همزه جمع میکند او را سه قسم یک ابدال و آن بدل کردن او است با حرفی دوم حذف و آن انداختن او است سوم گزدانیدن او بین بین ای بینا و بین حرف حرکت یعنی گزدانیدن همزه میان همزه و حرفیکه موافق حرکت او است بین بین دو قسم است یکی مشهور و آن مذکور شد چنانکه گویی سل میان همزه و یا در ماضی مجهول و قبل او حرف حرکت ناقبها و گفته شده است گزدانیدن همزه است میان او و میان حرکت قابل او و این قسم دوم است که غیر مشهور است چنانکه گویی سئل میان همزه و او و در سئل ماضی باید دانست که همزه حرف شدید و سنگین بر می آید از اقصای حلق و از برای همین نقل رواست درو و تخفیف از برای فوسع استخوان و آن لغت قریش و اهل حجاز است باید که اصل در همزه بین بین است از بهر آنکه تخفیف همزه است بالقاء او بوجهی و بعد از آن ابدال او با همزه است با عوض و پس از آن حذف زیرا که حذف از باب همزه است بغیر عوض و شرط آن لایکون مبتدا و شرط تخفیف همزه آنست که نباشد همزه آغاز کرده شده با و در کلام مثل احد و اهل و ام و متدیه اینان گفت که همزه اول کلمه و قیقه متصل بکلمه دیگر شود تخفیف میگردد و مانند جاء احد هم چنانکه باید و همزه مبتدا یا را اگر تخفیف خواهند کرد و تخفیف بین بین خواهد بود که آن اصل است ولیکن قریب بساکن است پس منتفع میشود ابتدا و هرگاه منتفع نشد اول ماضی را در امتناع محل بران گردند با آنکه همزه مبتدا یا ثقیل نیست و او نمیشود بحث بخند که اصلش از حذف بود یا بودن او در ابتدا تخفیفش بخند است از برای آنکه مخدوف همزه دوم است و بعد حذف همزه دوم استغناء شده است از همزه اول و او نمیشود نیز بحث بقیل که در اصل</p>	<p>و ایل عیسی عیسی و اماله کرده شده است عیسی از برای آمدن عیسی را بنابر آن ذکر کرد اگر چه فعل صحیح بود از ذوات یا که تو هم نمکند که از برای عدم تصرف یعنی از بهر نیایدن مضارع و امر و از وی میباشد کاحرف در امتناع اماله و قد تامل الفتحه و گاهی اماله کرده میشود فتحه منفردۀ در حالیکه تنه است از الف یا هاء تانیث و نمیشد مگر بار او کسور بعد فتحه زیرا که در اماله او کلفت است پس قوت ندارد بر فتحه مگر او کسوره در قوت دو کسره است فی نحو من لفظ رفعتین صناد مجمره و را جمله گزند و من الکبر بکسر کاف و فتحه بار موحده پیری و من المحاذیر بحار جمله و ذال مجمره و او جمله هم منقول است از مجازره که از یکدیگر بر نیز کردن است تخفیف الفتحه مجموعه الابدال و الحذف و جعلها بین بین سبک کردن همزه جمع میکند او را سه قسم یک ابدال و آن بدل کردن او است با حرفی دوم حذف و آن انداختن او است سوم گزدانیدن او بین بین ای بینا و بین حرف حرکت یعنی گزدانیدن همزه میان همزه و حرفیکه موافق حرکت او است بین بین دو قسم است یکی مشهور و آن مذکور شد چنانکه گویی سل میان همزه و یا در ماضی مجهول و قبل او حرف حرکت ناقبها و گفته شده است گزدانیدن همزه است میان او و میان حرکت قابل او و این قسم دوم است که غیر مشهور است چنانکه گویی سئل میان همزه و او و در سئل ماضی باید دانست که همزه حرف شدید و سنگین بر می آید از اقصای حلق و از برای همین نقل رواست درو و تخفیف از برای فوسع استخوان و آن لغت قریش و اهل حجاز است باید که اصل در همزه بین بین است از بهر آنکه تخفیف همزه است بالقاء او بوجهی و بعد از آن ابدال او با همزه است با عوض و پس از آن حذف زیرا که حذف از باب همزه است بغیر عوض و شرط آن لایکون مبتدا و شرط تخفیف همزه آنست که نباشد همزه آغاز کرده شده با و در کلام مثل احد و اهل و ام و متدیه اینان گفت که همزه اول کلمه و قیقه متصل بکلمه دیگر شود تخفیف میگردد و مانند جاء احد هم چنانکه باید و همزه مبتدا یا را اگر تخفیف خواهند کرد و تخفیف بین بین خواهد بود که آن اصل است ولیکن قریب بساکن است پس منتفع میشود ابتدا و هرگاه منتفع نشد اول ماضی را در امتناع محل بران گردند با آنکه همزه مبتدا یا ثقیل نیست و او نمیشود بحث بخند که اصلش از حذف بود یا بودن او در ابتدا تخفیفش بخند است از برای آنکه مخدوف همزه دوم است و بعد حذف همزه دوم استغناء شده است از همزه اول و او نمیشود نیز بحث بقیل که در اصل</p>

وساکن داد پس شد قول و داد برای التماس ساکنین افتاد پس قل شد و ہمزہ در و موبہ و نیست
پس در آنوقت چہ قسم کنیم و اگر سلاست اریم کہ اصل قل اقول بوده باشد اما چون شد و اقول
کرده باقل دادند و او را بالتماس ساکنین حذف کردند استغنا شد از ہمزہ پس ہمزہ را حذف
کردند از جهت تخفیف بلکہ از ہر استغنا حذف کردند وی ساکنہ او تخرکہ و ہمزہ کہ را وہ بخش
کرده ایم ساکن است یا تخرکہ یا ساکنہ تبدیل بحرف حرکت ماقبلہا پس ہمزہ ساکن بدل کردہ میشود
بآخر فیکہ مشابہ حرکت مائل او بود اعلم از آنکہ این ہمزہ در یک کلمہ باشد یا در دو کلمہ خلاصہ
مقصود آنست کہ ہمزہ منفردہ ساکنہ را اگر مابین مفتوح باشد الکنز یا الف و اگر مابین یاء و اگر مابین
باشد یاء و اگر اس مچو اس مہلش روس بود بسکون ہمزہ بالف بدل کردند و آن سر و سر و است بر و ر مائل
بود بسکون ہمزہ بیا بدل کردند و آن بکسر بار موجودہ و سکون دوم در اہمہ جاہ است

در نسخ دل غرق میشود دست بر زلفش فلند | اور سن پنداشت اما بر سر چہ مار بود

و سوت ماضی مشکلم واحد است از باب نصر مہلش سوت بسکون ہمزہ و ہمزہ را یاء و بدل کردند
سوت شد و اصل سوت سورت و او را تخرکہ و الفتح ماقبلہا بالف بدل کردند و الف
برای التماس ساکنین انداختند سارت شد و فتح سین را بضم بدل کردند تا دلالت کند بر او
خج و سوت شد سو و الفتح سین محکمہ و سکون و او ہمزہ اند و گین کردن و بد کردن و بالضم مدی
و آتش و ہر آفتی کہ باشد والی الہدائنا ایت بکسر ہمزہ و سکون یا و کسر تا امر حاضر است از
ایمان بالکسر والی بالفتح کہ سر و از باب ضرب اند و بمعنی آمدن اسلحہ ارفی ہمزہ دوم
بسکون یا و انکسار ماقبلہا باشد و یاء اخیر بوقت افتاد ایت شد و این محل است شہادت
و پس از ان متصل شد کلمہ والہدی و ہمزہ و اصل اول او افتاد پس عمو کرد و ما زائد ہمزہ دوم
از جهت زوال موجب قلب کہ اجتماع ہمزتین بود پس دو ساکن ملاقات کردند یکی الف و یکی
دوم ہمزہ عائد پس الف ہدی حذف کردند زیرا کہ در آخر است و تغیر در آخر او سہو
انست بہت پس شد والی الہدائنا ہمزہ را کہ بعد وال پس اگر قلب کنی ہمزہ بالف بگذرد
الی الہدائنا و این موضع است شہادت نیست و قرأۃ امام عاصم ہمزہ ساکنہ است یعنی
دعوت میکند او را بسوی راہ راست و میگویی یا مارا و ناہیون ضمیر مشکلم مع البیرت
و ذریعہ مفعول واقع شدہ والذین او من ماضی مجہول است از آسمان ہمزہ دوم
و ذریعہ مفعول واقع شدہ والذین او من ماضی مجہول است از آسمان ہمزہ دوم

بالذی همزه وصل در درج افتاد و همزه دوم منقلب بواو باز آمد پس دوساکن بهم آمدند همزه آنهم
 باو الذی پس حذف گردید یا را و گشت الذین بهمزه ساکنه بعد ذال مجهم پس بدل کردند همزه را بیا
 پس شد الذین بهمزه ساکنه قراوت امام عاظم است ایمان امین داشتن کسی را یعنی و آنکه
 امین داشته شده است و یقولون لی اذن ام حاضر است اذن یا اذن که اذناب علم است
 همزه دوم اورا قلب کردند بیا و بعد از آن وقت اتصال یقول ساقط شد همزه وصل در درج و
 برگشت همزه منقلب بیا پس شد یقول و ذن بهمزه ساکنه بعد لام پس بدل کردند همزه بواو و شد
 یقولون و همزه قراة امام عاظم است اذن بکسر همزه و سکون ذال مجهم و ستوری و اذن و گوش
 داشتن یعنی و میگوید و ستوری ده و اجازت فرماست

ماله من گوش کن در نه بر حصتی | چشم براه نیست حلقه و احم دگر |
 و درین صورتها ابدال بنا بر آن تعیین است که وقت اراده تخفیف همزه بین بین مشهور بسبب سکون
 همزه ممکن نیست و نه بین غیر مشهور از بهر آنکه هرگاه مشهور جائز نباشد غیر مشهور نیز جائز نباشد و حد
 نیز ممکن نیست از بهر آنکه باقی نمیشد چیزی که بر همزه دلالت کند و البته که آن کان ماقبلها ساکن
 بود و او یار اند تان بغیر الاحاق قلبت الیه و او هم فیها و همزه متحرک اگر باشد حرف پیش و ساکن
 و حال آنکه آن ساکن و او یار اند است از برای غیر احاق قلب کرده شود همزه سوئی آن ساکن
 و او غام کرده شود این حرف در آن همزه منقلب بخطیه تمجی خطیه بفتح خاء مجهم و کسره تا ممله و تشدید
 یا تحتانی که یعنی گناه است اصلش خطیه بسکون یا و همزه بعد او بر وزن فعلیه همزه را بیا بدل کردند
 و یار در یا و غام و مقروءه بفتح بیهم و سکون قاف و ضم را و ممله و تشدید و او نسخ خوانده شده و مثل
 آن اصلش مقروءه بسکون و او و همزه بعد او بر وزن مقوله همزه را بواو بدل کردند و او را در و او
 ادغام کردند و بیس بضم همزه اول و ضم دوم جمع فاس بفتح اول و سکون دوم و اول فیس فیس است
 همزه بعد یا تحتانی همزه را بیا بدل کردند و یار در یا و غام فاس سرست شعر

بتریزین بخون یلان گشته غرق | چو تاج خرد سان جنبی بفرق |
 بدانکه این قلب و ادغام بطریق جواز است و بعضی بخوبیان این را در بی و هریه التزام کرده اند پس
 مصنف و کرد و گفت قولهم التزام فی بی و بریه غیر صحیح و قول بعضی بجاه که التزام است آن غیر صحیح است
 یعنی لازم گرفته شده است قلب همزه بیا و ادغام یا در او و لفظ بی و بریه که قول بخوبیان است صحیح

از رادیا ن قاریان است بریه را به همزه میخوانند پس در جی و بریه عدم التزام قلب او غام ثابت شد
در صحاح است بنا بر تحقیق نون و باء موصوده خبر دار است بنی فعل و بمعنی فاعل یعنی خبر و سنده و تواند بود که
نبی از نبوت بالفتح بمعنی رفت با کسر باشد و برین تقدیر هموزنیت و فعل است بمعنی مفعول یعنی بلند کرده
شده بر تقدیر اول سلسلش نبی است بفتح نون و کسر باء موصوده و سکون یا و تیره پس همزه را بیابدل کردند
یا زار یا او غام کردند نبی شد و بریه شیخ باء موصوده و کسر را و مطلقه و تشدید یا تختانی اصلش بریه سکون
یا و همزه بعد و همزه را بیابدل کردند و یا زار یا او غام و بریه خلجی است و فراموش کرد که اگر بریه یا تیره
از بر یا بفتح باشد که بمعنی خاک است اصلش بی همزه بود و میگوئی براه الله برده بود ای حالت
ولکنه کثیر و لیکن التزام قلب و او غام بسیار است و امکان الفامین بین المثنوی و اگر باشد
ساکنی که پیش همزه است الف و اراده کرده تخفیف او را پس میگردانی همزه را بین بین مشهور
پس اگر همزه مفتوح باشد بگردانی او را میان همزه و الف مانند قرأت با کسر و المده که خوانند
و اگر مضموم باشد بگردانی میان همزه و او مثل بسال که از یکدیگر خواستن است و اگر مکسور باشد بگردانی
میان همزه و یا همچو قال و بین بین مشهور از بهر آنست که حذف همزه بنقل حرکت یا قبلش که الفست
ممنوع است از بهر آنکه الف قابل حرکت نیست زیرا که او پیوسته ساکن است بی فشارش زبان قلب
او غام بنا بر آن ممنوع است که الف نه دهم بیاشد و نه دهم فیه و بین بین مشهور معین شد و واسطه آنکه
قبل همزه ساکن است پس بین بین غیر مشهور ممکن نباشد و امکان حرف صیحا و جمل و غیره و کسالت حرکتها
الیه و حذف و اگر باشد ساکن که قبل همزه است حرف صحیح یا مثل غیر آن که مذکور شد یعنی الف یا
واو و یا هر دو زائد باشد از برای غیر امکان نقل کرده شود حرکت همزه بسوی ما قبل همزه و حذف
کرده شود همزه نحو مسله مانند مسله بنحیثین معیم و بین جمله سلسل مسله بفتح و سکون دوم و فتح سوم
حرکت همزه نقل کرده با قبل دادند و حذف کردند مسله شد مسله در خواستن و پرسیدن و چیزیکه
از آن پرسیده شود و واجب بفتح خا و حجه و با سلسل جبا بفتح و سکون دوم و همزه بینان و گیاه
همزه در لفظ اول غین فعل است و در ثانی لام فعل و شی بفتح شین معجمه و یا تختانی اصلش شد
بفتح اول و سکون دوم و همزه بفتح سین معمله و او اصلش سوره بفتح اول و سکون و او
و همزه و آن راستی و زمین هموار است میگویند از جن سوره و ثوب سوره یعنی طول و عرض جامه
برابر است و درین دو لفظ با و او اصلی است و سوره باضم بدی اصلش سوره و جیل بنحیثین جیم و یا تختانی
اصلش جیا بفتح اول و سکون دوم و فتح و جوبه بنحیثین جیم و او اصلش جوبه بفتح اول و سکون دوم

فتح سوم یا داد درین دو لفظ زائد اند برای الحاق بجعفر گفته است جوهری جبال ضعیل است
اسم گفتار و جوبه آبی است از آبهای عرب در راه بصره و حکم جمیع این کلمات آنست که حرکت
همزه بسوی ماقبل نقل کنند و همزه را حذف از هر آنکه حذف ابلغ و ادکداست در تخفیف
و ابویوب و ذو حرم و استغمره و قاضو بنیک و حکم که سابقا مذکور شد ساکن در کلمه بود که
در آن کلمه همزه میباشد و اگر نباشد ساکن در کلمه که همزه در آنست بلکه در کلمه دیگرست پس در اینجا
نیز همان حکمست پس نقل میکنند حرکت همزه بسوی ساکن و حذف میکنند اعم از آنکه ساکن حرف
علت باشد یا حرف صحیح یعنی مانند ابویوب بفتح همزه و ضم باء موحده و فتح و او و ضم و تشدید یا
تحتانی و سکون و او و صلش ابویوب بفتح همزه و سکون و اوین و ابویوب بضم یاء و ضمیر سبت که بر اثر
و آلام بسیار صبر کرد و چون او جلع و اسقام از حد گذشت فرمود زبانی سنی الضرو انت
ارحم الراحمین یعنی ای پروردگار من بدستیکه من رسیدم را گزند و تو مهربان بهتر مهربانان هستی مشفق

بزم نام من از خال کشانی ز کر اسرار بابی بخط اول قدسنی الصنسر

غیر منصرف است بواسطه علمیه و عجمیه و ابویوب کنیت شخصی است از صحابه که او را ابویوب انصاری
میگفتند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خانه او تشریف ابرزانی و دانسته بودند و در محرم
بضم ذال بیجر و فتح و او و سکون میم و کسر را صلش و او امیم بسکون و او و فتح همزه یعنی صاحب کار
ایشان و اتنی بیار موحده و عین مجمر حاضر موتث اتنی بدو یا تحتانی از باب افتال کسر بر یا
تقیل بود انداختند و جهت التقار ساکنین حذف کردند و همزه در اصل مره بود و ضمیر غائب است
اتنی مره اصلش اتنی امره یعنی نخواه ای زن و طلب کن کار او حرکت همزه امر با قبل داند و حذف
کردند و باغوا خواستن و قاضون اصلش قاضیون بعد نقل ضمه یا با قبل بار از برای التقار ساکنین
حذف کردند قاضون شد چون اضافت کردند بسوی ابیک لون افتاد و بعد فتح همزه ابیک لون
و او و ساقط کردند قاضو بیک شد بضم ضاد مجمره و فتح و او یعنی قاضیان پدر تو ای پادشاه

نیرانم چرا بر اهل عالم منتی دارد

مگر از می چستان هم خیال رشونی دارد

بدو نشیند می رش و صنی حرمی دارد

اگرانی میکند بسیار قاضی احمد لایعز

بکونی میفرودشان به فرستد محتسب دم

ندارد در چایین و ای رش محتسب اما

رشته چای در مطار حماده نوشان لته باشد که بر وزن شیشه یا کوی شراب به بندند تا چون شراب

و قیام باب ثانی و سوره نما ایضا و تحقیق آمده است باب ثانی و سوء یعنی لفطی که ساکن او یاء و اوصل
 است و قیام کرده شده نیز محال آنست که همزه او را یاء و او بدل میکنند و یاء را در یاء و او دارد
 و او او قیام از جهت تشبیه و او یاء اصلی بود و یاء زائد و التزم ذلک فی باب یری و اری یری
 و لازم گرفته شده است آن یعنی نقل حرکت همزه با قبل که ساکن است و حذف همزه در باب
 یری که مضارع باب منع است و هموز بعین ناقص یائی و همچنین باب اری یری که ماضی و مضارع
 باب افعال است لکن از جهت کثرت استعمال با آنکه جائز نیست استعمال اصل مگر از براسه
 ضرورت شعر یری مضارع رای است اصلش رای بروزن منع یا الف شد و یری اصلش
 یری بود و بروزن منع فحتمه همزه با قبل دادند و حذف کردند یری شد و یاء را بالت بدل کردند و یری
 شد و در یضم همزه را ر همزه و سکون همزه و یاء تحتانی دیدن بچشم و دانستن و تغدی بسوی دو مغنول
 میباشد میگویند راه اسی بصره یعنی دید او را و راه عالمایع دانست او را و انا و صاحب علم
 اری ماضی معلوم اصلش اری بروزن اگر حرکت همزه با قبل دادند و حذف کردند اری شد
 و یاء را بالت بدل کردند و یری مضارع اری اصلش یری بروزن یکرم کسره همزه با قبل دادند
 حذف کردند و همزه یاء را بود است و ثقل ساقط کردند اراءه بکسر همزه اول و فتح دوم نمودن
 بخلاف ینای و انامی یعنی بخلاف ینا بفتح یا سکون نون و ندمهمزه اصلش ینای و انامی
 اصلش و نای بفتحات و سکون نون ماضی معلوم افعال و ینی بضم و سکون نون و کسر همزه
 اصلش یعنی بضم هر دو یا مضارع معلوم افعال و صیغها همزه از جهت عدم کثرت استعمال
 بر جواز باقی است نای بفتح و در شدن میگویند نایه و نایت عناه بعدت اناه و در
 کردن و کثرتی سل لهنزنین و بسیار است حذف همزه بعد نقل حرکتش با قبل در سل بفتح سین جمله
 که امر حاضر است از باب منع و اصلش اسال از برای بودن و و همزه درین کلمات یکی همزه وصل
 و دیگر همزه اصل با کثرت استعمال و چون همزه دوم حذف کردند همزه اول نیز حذف کردند و محبت
 ستغنا از و او و او وقف علی المتطرفه وقف بقیته فی الوقت بعد التحقیق و هرگاه وقف کرده شود
 همزه که در طرف و کناره واقع شده است وقف کرده شود موافق مقتضای وقف بعد تخفیف همزه
 یا م شروع است در بیان آنکه همزه متطرفه حکمش در تخفیف حال وصل همچو حکم اوست در حال وقف
 یعنی اول عمل باید کرد که موافق مقتضای وقت است در مانند او و آن سکون است یا و م یا شاک
 طرفه بیا و در اصلین فاعل منونش از طرف که در طرف و رقت است و شاعر

ساغر و دست غیر کشیدن گناه کبیره است

رسخیدن و زهریم تو رفتن گناه من

جی فی هذا الحکم اندازی و مقروء سکون و الروم و الاشمام پس می آید یعنی حاصل میشود در نهان الحکم
 سکون یا و نمره سکون و روم و اشمام هر سه بواسطه آنکه در نهان الحکم و قتیکه تخفیف کنی نمره را بر تقدیر
 اصل نقل حرکتش با قبل و حذف الحکم گردد و بعضی بار و معلوم شده است در وقت که هرگاه وقت
 نماند که اگر آخرین مضموم باشد جائز است در آن اسکان آخر در روم و اشمام و همچنین در نهان ایزی و خدا
 مقروء زیرا که هرگاه تخفیف کردی نمره هر دو را بقلب بیا و او و او غام حاصل شد سیزی و مقروء بیا و
 و او شد و نان مضمومتان و در وقت بوضوح پیوسته است جواز سکون و روم و اشمام و در مثل
 این لفظ و کذک شئی و نحو و همچنان رت شئی و شوم فروع نقلت نقل کرده شود و حرکت نمره با قبل و
 حذف کرده شود و او و او عمت یا او غام کرده شود بد آنکه در شئی و سو تواند بود که حرکت نمره با قبل
 دهند و حذف کنند و گویند شئی و سو بیا و او که هر دو مخفف اند و بعد از آن وقت کنند و تواند بود که
 نمره را بیا و او بدل کنند و یا را دریا و او را در او و او مدغم سازند پس از آن وقت کنند بر یا و او
 که هر دو شدند و اند پس جائز است درین هر دو لفظ اسکان و روم و اشمام زیرا که در آخر هر دو یا مخفف
 مضموم است یا یا شدند و مضموم و او مخفف مضموم با و او شدند و مضموم این حکم و فنی است که نباشد قبل نمره
 منظره متحرکه موقوف علیها الف لا ان ما قبلها الف مگر آنکه در بستیکه جزیکه یعنی نمره که پیش از
 الف است و از وقت با سکون و جیب فلها الف المحو قرار و قتیکه وقت کرده شود و سکون واجب است
 قلب نمره با الف مانند قرا بعجم قاف و تشدید را ر ممله و در بعضی انسخ ان یکون بالای ما قبلها واقع
 شد و لا نقل زیرا که ممکن نیست تخفیف نمره قبل حرکت طرف با قبل و نه ممکن است حذف زیرا که مقروء
 وقت با سکون است و تقدیر تسبیل و متعین است تسبیل یعنی گردانیدن نمره بین بین مستور از برای
 سکون نمره و سکون قیاس پس معین شد تخفیف نمره با آنکه او را با الف قلب کنند و چون با الف
 قلب کنند جمع شوند و الف یکا الف آنست که پیش نمره بود و الف روم که از قلب نمره با الف بجز
 و يجوز الف و التطویل پس جائز میباشد قصر بحد فیکلی از دو ساکن و جائز میباشد باقی داشتن هر دو
 یا مکان جمع هر دو بد را از گردن مانند قرا بعجم قاف و تشدید را ر ممله و نمره تغیر بعین ممله و
 ذال مجزیه و ر ممله و شوار شدن مراد انتفاع است تسبیل بسین ممله آسان کردن قصص فسخ قاف
 و سکون صاد و را و طین کوتاه کردن تطویل بطاء ممله و را از گردن

عائیه شرح حکایه

عائیه شرح حکایه

و آن وقت با مردم فالسبیل یا لوسلی اگر وقت کرده شود بر دم پیش منین است قسین و آن نیست
است بگردانیدن او بین چنانکه در تخفیف هم در حال وصل بمنین و این ظاهر است و امکان این
متحرک است عطف است بر قول او امکان مافیلد ساکن از هر آنکه سخن در بهره متحرک میرود و هر متحرک
مابیش ساکن باشد مذکور شد باقی ماند بهره متحرک که مابیش متحرک است یعنی و اگر باشد پیش بهره متحرک
حرکت متحرک پس تمام بخلاف آن انداخته قیاسا الثالث بهره مفتوح است و پیش او سه حرکت است فتح و کسر
ضم و کسور که گذشت بهره کسور است همچنان یعنی پیش او سه حرکت است فتح و ضم و کسر و مفتوحه که گذشت
بهره منضمه است همچنان یعنی پیش او سه حرکت است فتح و ضم و کسر بکسر تا رفتن و سکون بین
عین معین در آن سه باب هر دو نحو سال و آید و موحل مانند سال و بین جمله ماضی معلوم باب
فتح و آید بکسر سیم فتح بهره مکتوب بصورت الف صد و موحل بضم سیم فتح بهره مکتوب بصورت او
و تشدید سیم فاعل و اسم مفعول از جمیل که مملکت او است امثلد بهره مفتوح اند و ضم بین جمله
ماضی معلوم از سابع بالفتح که ملول و آذر و شدن است و از باب علم و سنه بین بضم سیم و سکون
بین جمله فتح تا رفتن و سکون با و کسر تا زخمیه و سکون یا و تختانی جمع سنه زنی و آن یک که خور
و افسوس کند و سل بسین جمله ماضی مجهول از سرال امثلد بهره کسور اند و رفتن فتح را جمله و سکون
و او بسیار مهربان و شهنشون جمع سنه زنی در و س بر او بین مملکتین فاعل ضمیتین جمع راس بالفتح امثلد
بهره منضمه اند و نحو موحل و او پس مانند موحل یعنی لفظیکه در آن بهره مفتوح باشد و مابیش منضم
تخفیف بهره بابدال او و او است و نحو آید یا و مانند مائه یعنی لفظیکه در آن بهره مفتوح باشد
و مابیش کسور تخفیف بهره بابدال او بیاست زیرا که اگر برگردانند درین دو لفظ بینین جمهور
بالفت نزدیک شود و حال آنکه قبل او شده است یا کسره و این مستکبره است و هر گاه مشهور باشد
شد غیر مشهور نیز متغیر شد از هر آنکه فرع است و نحو شهنشون و سل بین بین المشهور و مانند
شهنشون و سل یعنی لفظیکه در آن بهره باشد و مابیش کسور و یا بهره کسور باشد و مابیش منضم
در تخفیف بین بین مشهور است یعنی میان بهره و حرفیکه از جنس حرکت بهره است پس بیاست
شهنشون میان بهره و او و سل میان بهره و یا و قیل البعد و گفته شده است یعنی بعضی قائلند
با آنکه در تخفیف دور است که بین بین غیر مشهور است پس شهنشون میان بهره و یا باشد و سل
میان بهره و او و او مشهور است در میان جمهور و بعضی در مثل شهنشون بهره را یا محض
میگردانند و در مانند سبیل و او محض

پند حکیم عین صواب است و محسن خیر | فرخنده بخت آنکه بسع رضا شنید

والله انی بین بین المشهور و باقی ما یزید فی قسم حقین است دروین بین مشهور و جارسا و سال
 و آمده است منساة منساة بکسر میم و سکون نون و عین مهمله و قلب همزه مفتوحه که قبلیش فتحه است
 بالفتح قیاس نیست و منساة عصاد و جوب دستی است و همچنین سال و قلب همزه مفتوحه که قبلیش فتحه است
 بالفتح و آن ماضی معلوم است و نحو الواجب و صلا و آمده است و اجی بحیم و ابدال همزه سحر که قبلیش
 کسوت است بیاد و اصل نیست قیاس از بهر آنکه تخفیف این همزه در حال وصل بین بین است و بواسطه آن
 قبل وصل کرد که واجی که در شعر عبد الرحمن ابن حسان واقع شده است بر قیاس است چنانکه مصنف میگوید

مصرعه و اما شیخ راسه بالهضم و اجی | فعلی القیاس و اما لفظ و اجی که شیخ راسه انحر

آمده است پس بر قیاس است از بهر آنکه همزه واجی درین مصراع برای وقف ساکن باشد
 و قبلیش کسوت پس عمل کردن باینابر قیاس و سه مصراع بالای مذکور مذکور درین نیست قطعه

اولا هم لکنت کتوت کسر | هوای فی نظم الغمرات و اجی
 و کنت اول من و در بقتاع | شیخ راسه بالفکر و اجی

و بالفتح و سکون و او کنت ماضی متکلم واحد از باب نفع حوت بضم حاء مهمله و سکون و او ماهی بزرگ
 احتیان بالکسر جمع خبر بفتح باء موحده و سکون خاء مهمله هوی ماضی معلوم متکلم بالضم و سکون
 طاء مجمره و کسر لام تاریک غمره بفتح غین مجمره و سکون میم و راء مهمله سختی و بسیار آب غمرات جمع
 و اجی ببدال مهمله و کسر جیم تاریک اذل الفختین همزه و ذال مجمره و تشدید لام اسم تفصیل فعل
 که معنی خوار است و بعد بختین و او و تاء فوقانی و ذال مهمله فاعل بقاء و عین مهمله زمین هموار
 تشبیه بختین مجمره و دو جیم تفصیل است بمعنی سر شکستن و شیخ بمصارع معلوم غایب است از و راس
 بالفتح و سکون همزه قهر بکسر فاء و سکون با و راء مهمله ملکی که بدان جوز و غیر آن ساینده و سنگی
 که مشت و ست را برکنند و اجی بحیم کونده پس معنی سر و بیت اینست که اگر نمی بودند ایشان
 بر آئینه نبودم مانند ماهی بزرگ دریا که بر همه ماهی غالب است و ظاهر شده است و تاریکی
 آبهای بسیار سخت تاریک است و بودم خوار تر از شیخ زمین هموار که میگوید سر او کونده سنگ
 خلاف السیور یعنی مخالف گفت میکند قول سابق مخالفت مرسیبویه را و جمعی که تابعان اویند زیرا که
 این سبب و تحقیق شاذ الشاذ کرده اند و التزمواخذ و کل علی غیر قیاس للکثرة و لازم گرفته اند

از جهت کثرت استعمال اصل خذ و خذ بود و همزه دوم حذف گردید برای کثرت استعمال همزه اول برای استغناء و عدم احتیاج و اصل کل اوکل بود و بر طرز خذ اخذ بالفتح گرفتن اکل بالفتح خوردن شعر

دیگر حرف نخست سیوده یستم یکت حم جاستان که دلم را رفو گرفت

و قالوا و هو انصح من او حر و گفتند که مرا امر حاضرست از باب نصر و مصور الفایر منوال خذ و کل در حذف همزه نیست حذف اول لازم از جهت عدم کثرت و مخرج ترست از او حر بقلب همزه دوم بود و بر قیاس چنانکه مذکور شود و هرگاه هر دو کثرت بخند و کل نیرسد حکم او را متوسط ساختند پس در او حر و هر دو تجزیه کردند اما در ابتدا امر انصح ست از او حر بواسطه نقل دو همزه و اما و امر فاصح من و مر و اما و امر بعد و همزه مخدوفه در وقت وصل و او و غیر آن فصیح ترست از او حر و او عطفت و ایراد مرئی اعاده همزه زیرا که استغناء نمیشود از همزه وصل پس نقل لازم نمی آید و در مصحف مجیدست و امر اهلک بالصلاة یعنی و امر کن ای محمد صلی الله علیه و سلم تا بیان خود را بنماز این بحث را مصنف در اینجا ذکر کرده و مناسب آن بود که در بحث دو همزه مذکور میکرد و از هر آنکه باینسانه و واجی و صلا مناسبست دارد و در آنکه تحقیقات ایشان خلاف قیاسست و اذا خفت باب

همزة الاحمر فبقاء همزة اللام اکثر و هرگاه سبک کرده شود باب همزة الاحمر یعنی هر همزه که واقع باشد بعد لام تعریفیکه ثابتست بعد همزه وصل مدیه پس بقاء همزه لام یعنی همزه وصل بیشترست در مابقی مذکور شد که حرکت همزه ساکنه با فیل نقل نمیکند پس اشارت کرد و اینجا بسوی آنکه هرگاه نقل کنند حرکت همزه بسوی لام تعریف آیا حرکت لام معتبر میباشد یا معتبر نمیباشد پس اگر معتبر باشد چنانکه مذیب کثرت فیقال الاحمر پس گفته میشود و الاحمر بفتحین همزه و لام و سکون حافض میم و اثبات همزه وصل زیرا که لام در حکم ساکنست در اصل الاحمر بود و فتح همزه ثانی با قبل و ادند و حذف کردند و اگر حرکت لازم معتبر نباشد گفته میشود و بحرف بفتح لام و سکون حافض میم و حذف همزه از جهت استغناء از حرکت لازم و اعتبار نکرده است بچگونگی حرکت نون در لم یکن الذین و اعاده و او مخدوفت زیرا که لام تعریف با اسم کالتجربه شده است لفظها برای آنکه یک حرفست و معنی از هر آنیکه مدلول مدخول را تعبیر داده است از تنگیه بسوی تعریف و و قینکه لام کاخبرنده حرکت منقول و و مشابه حرکت منقوله سل گردید که اصل ارسالست و علی الاکثر قبل من بحرف بفتح النون و فمخرج نون الیاء و بنا هر مذیب کثرت گفته شده است وقت اتصال من جاز و من بحرف بفتح نون من ففتح لام محذوف من الاحمر و قینکه سبک کرده شد زیرا که لام کالساکنست پس اگر نون را حرکت نکرده

التقاء ساکنین لازم آید و مذہب اکثر گفته شده است که بجز فاف و فتح لام و سکون جاد و حذف یاء
 فی جازه در فی الاخر از برای التقاء ساکنین بواسطه اینکه لام در حکم ساکن است و اما بر مذہب اقل
 گفته میشود من بجز سکون نون و فی لجر با ثبات یا از جهت اعتبار حرکت لام و علی الاقل جاد و عادی و
 و بر مذہب کمتر آمده است فرة ابو عمرو و فاف عادی و لوی در عادن الاولی یعنی نیست که و خدای عادی و
 را توضیح این مطلب آنست که قیاس لغت بیشتر چنین است که نقل کردند حرکت همزه اولی بسوی لام و حرکت
 کردند و حرکت دادند نون تنوین را و گفتند عادن لوی زیرا که تنوین نون ساکن است و لام تعریف حکم
 ساکن پس واجبست که تنوین برای التقاء ساکنین اما بر لغت قلیل اعتبار حرکت لام کردند و حرکت ندادند نون
 را و گفت عادن اولی پس بدل کردند نون را با لام و ادغام کردند و لام را در لام و گفتند عادی و لوی
 بفتح دال و تشدید لام مضموم و لم یقولوا اصل و لا اقل لان الحاد و الکلیه اشارت است بسوی جواب
 سوال متقدر تقریر پیش آنست که شاید اصل و اقل حرکت همزه بسوی سین و حرکت او بسوی قاف
 که منقول است اعتبار کرد و دید با اعتبار این حرکت عارضی همزه را حذف کرد و دید با آنکه در اینجا اعتبار
 نکرده اند جواب آنست که و نه گفتند اصل و نه اقل با ثبات همزه وصل بر لغت اکثر از برای یکی شدن
 کلمه اینجا بخلاف اکثر زیرا که حرفیکه منقول است بسوی حرکت همزه و آن لام تعریف است غیر حذف
 لفظی است که منقول شده است از و حرکت و آن همزه است و از برای آنکه این الفاظ کثیر الاستعمال اند
 و التمرتان فی کلمه ان سکنت الثانیة و جب قلبها هرگاه فافع شد و صفت از بیان یک همزه شروع کرد و در
 بیان دو همزه پس گفت دو همزه اگر باشد در کلمه واحده اگر ساکن باشد همزه دوم واجب شود بدل
 کردن همزه دوم با حرفیکه از جنس حرکت همزه اول است از جهت که اهمیت اجتماع دو همزه با دشواری تلفظ
 بیانی حاصل آنست که هرگاه در یک کلمه دو همزه جمع شود و اول متحرک باشد و دوم ساکن اگر همزه اول
 مفتوح باشد همزه دوم را با الف بدل کردند و اگر کسور باشد یا و اگر مضموم باشد با و و این تبدیل
 بطریق وجوب است که آدم همچو آدم اصلش آدم بد و همزه اول زائده است و دوم فاعل مشتق از
 آدم است بالضم که رنگ گندمگون است همزه دوم را با الف بدل کردند و این سخن بر تقدیری درست میشود
 که آدم عربی باشد و اصح آنست که آدم اسم عجمی است چنانکه جار الله زنجیری گفته است آیت در اصل
 است بود و امر حاضر است از باب ضرب مهور الفان ناقص یا فی یعنی بیا همزه دوم را با ی بدل کردند
 او من اصل استن بود از ایمان که گذشت همزه دوم را با و بدل کردند و در بعضی از نسخ عطف بالی
 است او هم و او قمر شده و لیس و اصل او دنیا و نیست او نه همزه و فوجیه و او هم از قضا آورده و

دو همزه جمع شده باشند دوم ساکن بود و بدل کرده باشند زیرا که بدرستی که اجر بر وزن فاعل است یعنی معلوم باب شاعله همچو مضارع پس الف زائده باشد بنمونه لا افعیل و زرافعل است یعنی افعال چون اکرم اجتماع دو همزه اول مفتوح و دوم ساکن و ابدال دوم بالغ بقوت بواجب از جهت ثبات شدن بواجب و مضارع او و اگر فعل باشد مضارع او بواجب بود و محال بود که از جنس یک گنیمت او را در یکجا اجر فاعل است و فعل این دو بیت قول مصنف است که میگوید ~~قطعه~~

لا یستقیم مضارع اجسام
و صحیح اجسام قطع از ج

و لست شاعلی ان یوجز
فعل الیه جاز و الافعال عنده

بسکون انوری در هر دو بیت برای وقت دلالت بالفتح و الکسر راه نمودن ثلاث معلول باستقامت بقاوت راست شدن و یستقیم مضارع غائب است از دختر بفتح عین مملو و تستید زار و مجرای اقل یعنی کم است تنوع مضارع غائب بونث از من بالفتح که باز داشتن است یعنی دلیل آوردن سه دلیل را بر آنکه بواجب هم اول و کسر سوم مستقیم نمیشد که مضارع اجر بود و سه فعاله یکسراست و دوم آنکه بواجب هم اول و کسر سوم الی افعال کیاب است سوم اینکه صحت اجر بمعنی فاعل است منع میکند اجر یعنی افعیل را اینصراح این مطلب است که مصنف بسبب دلیل ثابت کرده که اجر فاعل است اول آنکه آمده است اجراء جاز و اگر اجر فاعل باشد مصدر را و بر وزن فعاله یکسر اول نباشد زیرا که فعاله مصدر فاعل است نه افعیل هم آنکه نه گفته اند در مصدر اجراء جاز و اگر اجر فاعل باشد تحت اجر فاعل منع میکند اجر فاعل او فیه نظر از جهت جواز اشتراک اجر در فاعل و فعل و مصدر اجراء باشد و مصدر زانی ایجا و قول مصنف که الافعال غیر ممنوع است زیرا که مصنف کتاب حکم نقل کرده است اجرت المرأة یعنی نفسها ایجا را یعنی که رایج از وزن زانیه بن خود را که رایج و ادنی یعنی بفتح با و موحده و کسر هین مجر و تشدید تحتانی فاحشه و حجه بدانکه اجر بمعنی عطی یعنی بخشیدن می نزاع است نه فاعل و نزاع درین است که اجر را بدانند ای اگر تنها یعنی که رایج و دوم چار باید را و حق است که اجر باین معنی مشترک است در فاعل و مضارع او بواجب است و در فاعل و مضارع او بواجب و مصدر اول است و ایجا مصدر زانی و ان تحرک و سکن ما قبلها کسالت مثبت عطف است بر قول و ان سکت الثانية یعنی و اگر محرک باشد همزه دوم و ساکن باشد ما قبل او همچو سائر الی بفتح سین مملو و تشدید و همزه که اصلش سه سائل بود بسکون همزه اول در و زیرا که ممکن نیست تخفیف او بابدال او برای فرق کردن بیان این همزه و بیان همزه که در سجع

انکسار با قبل بنیاد دل کرد خطای شد و همین اجتماع دو همزه است و نخواهد آمد در بحث افعال
که همزه بعد الف با تاء و یاء و واو باشد و همزه او پیشین بود و بدل کند آن همزه را
بیا و مستوح و یاء را با الف پس گردند خطای او قید کرد و مستحق تقدیر را با صلی زیرا که خطایست
بتقدیم همزه بر یاء و تحتانی نیز تقدیر اصلی از پیشینست بلکه تقدیر اصلی او خطای او و همزه است
و حقیقت این تقدیر نیز تقدیر اصلی است بلکه تقدیر اصلی خطایست بتقدیم یا بر همزه مگر آنکه خطای او
بدو همزه اول است به نسبت بسوی خطای همزه پیش با و این تقدیرند سیویه است شعر
بذلقت است مشک خطا کردم خطا کردم | من این شبیه بی ستمی چرا کردم چرا کردم

علا فاعلیل مخالف است می کند قول سابق مخالف است کردنی مرخلیل را از بهر آنکه تحلیل مخالف است و ارد
در آنکه اصل خطای خطای بتقدیم یا بر همزه است اما میگوید که همزه را بر یا مقدم کردند پس گفت
خطای بر وزن و قافی بعد از آن کردند آنچه گفته شد و مذنب سیویه اقبس واضح است بواسطه
آنکه منقول است از عرب موقوف بعربیه اللهم اعف لی خطای یعنی ای خدای یا امر زحاکنا یا امر
تخفین و همزه بقلب یا یلین و اگر خطای منقول باشد چنانکه تحلیل میگوید نباشد قول عرب را
و حی و قلیع التسیل فی نحو ایه و تحقیق اعتراض است بر قول خویشان که واجب است قلب
همزه دوم بیا اگر قبلیش مکرر باشد یا خودش مکرر باشد لغت و تحقیق صحیح شده است از
نرا اگر و ایندین همزه دوم بی بین در مانند ایه و تحقیق صحیح شده است ابقار همزه بی بین
و قول شرا علی است از قول حاة از برای استعمال از لغات و ممکن است که جواب داده شود
با آنکه مراد خویشان آنست که قلب همزه بیا قیاس است و مخالف او شاذ که یاد کرده میشود
الفاظ دیگر را بران قیاس نباید کرد و این منافات ندارد و آنرا که در قرأت سبع واقع نشود
از برای آنکه جائز است که مخالف قیاس و مخالف استعمال نباشد و مثل این مقبول و در کلام صحیح
واقع است و حاة شاذ را سه قسم ساخته اند یکی مخالف قیاس فقط و دیگری مخالف استعمال فقط
و این دو مقبول اند و سوم مخالف قیاس و استعمال و این قسم مردود است و الزم فی باب
الکرم حذف الثانیة و حملت علیه اخواته اعتراض دیگر است بر قول حاة که گفتند واجب است
قلب همزه دوم بیا و اگر همزه ما قبل همزه مکرر نباشد یعنی و لازم گرفته شده است بناب
اگر همزه حذف همزه دوم و حمل کرده شده است بر اگر همزه امثال او را حاصل سوال آنست
که اگر همزه مضارع معلوم متکلم واحد است و اولش او کرم یا و همزه مفتوحه زیرا که حرف مضارع

همان حرف ماضی اند بر یاد حرف مضارع و هرگاه ماضی او اکرم است واجب شد که اصلش اکرم باشد و بعد از آن اجتماع دو همزه در کلمه کثیر الاستعمال مکرره و ثقیله داشتند پس حذف کردند همزه دوم را حذف لازم و دوم را بنابر آن خاص کردند که نقل از و تاشی شده بدو پس از آن حمل کردند اخوات و نظائر او را که بکرم و اکرم است بر دو ضم و اند حرف مضارع را تا ملتبس نشود بمضارع ثلاثی مجرد پس ثابت شد که قول نحو یان منقوض است بمثل اکرم و ممکن است که جواب داده شود بآنکه مراد اخوات آنست که مقتضی قلب است اما استعمال در اکرم خلاف قیاس است فی المثلوی شعر

جان بی معنی درین تن بی خلافت | تیغ چوبین ست پنهان در خلافت

و قد الزموا قبلها مفروقه یا مفتوحه فی باب مطایا و تحقیق لازم گرفته اند بدل کردن همزه در حالیکه تنهاست بیاء مفتوح در باب مطایا بفتح میم و طار مملکه جمع مطیبه بفتح و کسره ط و تشدید یا تختانی اشتر سوار سی در صراح ست مطیبه بارگی و باره و بارگی است هاتنی راست شعر

در آمد سر خشم را بارگی | انگون سار کردید یکبارگی

مطیبه مطیبه و مشتق از مطیبه بفتح که سرعت و تشابه است در سیر و او را بیاء بدل کردند و یا را و یا را و خام و اصل مطایا مطایف است و او را برای تظرف و انکسار قبل بیاء بدل کردند گشت مطائی باد و یا و بعد از آن یار را که بعد الف جمع بود همزه بدل کردند مقابل و شد مطادی بفتح همزه بر یا و گران داشتند یا را بعد کسره که بر همزه است پس بدل کردند کسره را بفتح و یا را بالف مثل عذاری بعین مملکه و ذال مجمره و را مملکه جمع عذارا بفتح که زن بکر و دوشیزه است پس گشت مطا و ابد و الف و همزه در میان ایشان و گویا که سالف است و همزه را بیاء بدل کردند مطایا شد و منه خطایا علی القولین و از قبل التزام قلب همزه مفروقه است بیاء مفتوح خطایا بر و قول سیدویه و خلیل اما بر قول سیدویه بنابر آنکه بعد انقلاب همزه ثانیه یا میگرد و خطائی همزه مفروقه و بعد او یا فرید و بر مذهب خلیل زیرا که مقدم میکنند بر را بر ای اجتماع دو همزه پس میگردد خطائی همزه بعد او یا و عمل بعد از پیش مذکور شد و فی کلماتین بجز تحقیقها و تخفیفها و تخفیف احدیها علی قیاسها عطف است بر قول مصنف فی کلمه آنجا که گفته است و الهیتران فی کلمه یعنی دو همزه که در دو کلمه باشند جائز میباشد اثبات هر دو و بیک کردن هر دو و بیک نگینی از دو همزه در دو کلمه جمع شوند و است ابقاء هر دو همزه بی تفسیر بواسطه آنکه اجتماع هر دو عارضی است و آسان کرده است امر نقل را و تخفیف هر دو نیز و است از شدت اجتماع و تخفیف یکبار از دو همزه در دو کلمه جائز است و از آنجا که

اختیار کرده است تخفیف همزه اول زیرا که نقل از اجتماع او به سیده است و خلیل اختیار کرده است تخفیف همزه دوم زیرا که نقل نزدیک ثانی پیدا شده است پس تخفیف قبل حصول نقل نمیتوان کرده است باینکه چون دو همزه جمع شوند و هر دو را خواهند تخفیف سازند و وجه است یکی آنکه همزه اول را مخفف سازند موافق اقتضای قیاس تخفیف همزه اگر تنها بوده باشد و بعد از آن همزه دوم مخفف سازند موافق قیاس تخفیف وقت اجتماع دو همزه ثانی آنکه هر دو را مخفف سازند موافق اقتضای تخفیف هر دو همزه اگر تنها باشند تخفیف بجای هر دو و وقت است در دست کردن تخفیف بخانه همزه و دو فاسک کردن یک

نقطه است چنانکه بند و پند است برین بیت حکیم حاکم	شعر به بند و حرجه نماند محاسب را بهر سحر
که طوطی از پی این بند شد زبند را	و قد جاد فی نحو یثارالی الواء ایضاً فی الثانی

و آمده است در مانند و الله میدی من یشاء الی غیره استقیم یعنی خدای هدایت میکند کسی که میخواهد طرف راه راست و او نیز در همزه دوم یعنی جاییکه دو همزه در دو کلمه جمع شوند و در حرکت مختلف باشند اثبات و تخفیف با بدل همزه دوم بواو نیز آمده است مثل یثارالی و قد جاد فی التثنی حذف احداً و قلب لثانیة کالساکنه و آمده است در دو همزه که مشق اند در حرکت حذف یکی از آن دو و بدل کردن همزه دوم بحر فی که از جنس حرکت ماقبل همزه است همچو ساکنه در یک کلمه مانند آدم داشت و او تن پس در جاء احدهما قلب میکنی همزه دوم را بالفت و در سن تلقاء و انما بهم بیاد دریدر اولیک بواو تلقاء بکسر تا فوقانی و سکون لام و قاف جانب مقابل آنها بکسر همزه و نون آوردند و بدل در او ملحقین و همزه در و میکند مضارع معلوم است از منع اولیک لضم و و او مکتوب نه مفوظ و همزه بعد الف مفوظ عقب لام آن گروه الاعلال تغییر حرف العلة تخفیف الاعلال تغییر حرف علة است انبرای یک کردن لفظ الاعلال باین محله و لغت بیار کردن است تغییر بغین معجمه و دو یا تحتانی از حال خود گردانیدن و تجعیه الحذف و القلب الاسکان جمع میکند الاعلال را سه قسم یکی حذف و آن فتح جاد همزه و سکون ذال معجمه و فاند خشن است و دوم قلب است و آن فتح قاف سکون لام برگردانیدن و باز گونه کردن است و در اداز و بدل کردن است و سوم اسکان و آن بالکسر و سکون سین محله ساکن کردن است و حر و الف و الواء و الباء و حظه

اعلال سه اند الف و باو و او و جمع در لفظ و اے	و ای بر آن پسر هزاران و ا
که بودی پرست و خود آس	از می سنج رو سیاه شود

و این حرفت اینا بران حروف اعلال گویند که در ایشان تغییرات بسیار واقع میشود و بعضی

مزه را از جهت تغییر دروازه حروف علت تکرار شده اند و اکثری تکرار شده اند زیرا که آنچه در حروف علت جاری است در تکرار جاری نیست و لایکون الالف اصلاتی ممکن و لا فعل و لکن عن و او و یا و و می باشد الف در اسم ممکن و فعل مثل و لیکن یا بدل است از و او یا از یازاده است و این از استقرا معلوم شده است و اما حروف پس الفهای ایشان اصلی اند از هر آنکه سرف نه مشتق است و نه منصرف پس شناخته میشود اصول الفات حروف سوای ظاهر پس نیگویند که الف در و او لا زاده است و نمیگویند که بدل است از حرفی و همچنین سین و عجمیه از جهت عدم اشتقاق هر دو ممکن جای دهنده اسم قابل باب الفعل است و در مطلق نحاة اسم معروفه گویند بنا بر آن که قابل اعراب است و قد اتفاقاً بین و تحقیق متفق شده اند و او و یا در واقع شدن هر دو فاعلی و او فاعل و او فاعل و او فاعل واقع میشود فاعلین متبینه باعتبار و او و یا است که وعد و لیسر بخود و بعد بالفتح و آن نوید و آن است ضد و عید بر وزن کریم و لیسر بالضم و آن اسانی است نقیض عید بالضم عینین و او و یا مشتق شده اند در و قرع خود با و عین الفعل یعنی و او عین الفل واقع میشود و و یا عین الفل واقع میشود و کقول و بیع و بخو قول بالفتح و بیع بالفتح و لاین و او و یا لام الفل واقع میشود و کغزو و رمی بخو غزو و فتح عین سکون را و همچنین با و شمن و بن جنگ کردن و رمی بالفتح مکرر میگردند و تقدست کل واحد علی الاثر و پیش شده است هر واحد از و او و یا بر دیگر فاعل و عینا از روی فاعلین یعنی گاهی و او فاعل می باشد و یا عین الفل و بالعکس کقول بخو قول بالفتح و او سکون یا تختانی و آن و او ی است و سختی و عذاب نام وادی است در دوزخ و توهم بالفتح تقدست بقاء احوال معلوم می باشد و یا فاعل آخری بالضم و سکون خا و عجمیه و الف و دیگر مؤنث آخر المبد و فتح خا و میجه که در فارسی زبان ترجمه آن دیگر است

تیری ز روی در پیش دل آسوده شد ز در

بان ای طبیب خسته دلان مریمی دیگر

و در دیگر یا معروف نیز لغت می باشد فرد گشتگان خنجر سلیم را هر زمان از نجیب جانی دیگر است و اختلافی ان الواو تقدست عینا علی الیاء لا ما و مختلف شده اند و او و یا در آنکه بدرستی که و او پیش شده است در حالیکه عین الفعل باشد یا در حالیکه لام الفعل باشد مانند طوبیت بطاء جمله یعنی پیچیدم بخلاف العکس بخلاف عکس مذکور یعنی مقدم نشده است یا در حالیکه عین الفعل باشد بر و او و در حالیکه لام الفعل باشد بواسطه آنکه این صورت واقع نیگردد و فیه نظر از هر آنکه در عیوان عیان و او و او لام و یا بر و مقدم شده است و جوابش مصنف میگوید و او حیوان بدل عن با و او و او حیوان فاعلین بدل است از یازده که اصلش حیوان است و باعث شده است قوم را برین توجیه عدم نظیر تقدیم یا بر و او و او لام در کلام با استقرار و قیاس حیوان حیایان است بواسطه آنکه با متحرک است

و مقابله مفتوح اما یا را متحرک نگذاشتند تا مطابق مدلول باشد و متحرک چنانکه در جدولان نخستین مجسم و در او
 حقیقتان نخستین خارج مجسمه و فاد و قاف که طبعیدین دل و جستن با و چندین دل و علم و مانند آنست اما
 چون اجتماع دو متجانس مکرره بود یا و دوم را با و بدل کردند اول را زیرا که تغییر در آخر بهتر میباشد
 و آن الیا و وقت فاء و عینانی بین و فاء و لامانی بدیت و نیز مختلف شده اند و او و یا در آنکه بدیتیکه
 یا واقع شده است فاء و عین در بین که بفتح یا و اول و سکون و دوم نام مکانی است و واقع شده است
 با فاء و لام در بدیت بیاء تختانی و و ال مهمل و سکون یا تختانی ای نعمت یعنی نعمت دوم نعمت یا کلمه
 مال فیک است ناز و منت و و سترس و آنچه کرده شود از زنگونی و در حقیقتی بخلاف الواو که او هرگز فاء و عینانی
 نشده است و فاء نام نیز واقع نشده است الانی اول علی الاصح مگر در لفظ اول بر مذمب صحیح که اولی
 دو و او و لام است و در بعضی از نسخ لفظ اول محلی بلام است و حال اول و او اعلی مفصل رقم یافت
 هر چه آن نامی است لایذکر بود و الانی الواو علی وجه دیگر در لفظ او و بر یک طریقی یعنی بر آن طریقی که بیشتر
 دو و با عین بد آنکه آتش گفته است که او در اصل و دو و بود و به او و او و سطر را با لغت بدل کردند
 و او شد و بعضی گویند و او در اصل وی و بود و به سطر یا در میان دو و او و اول اصوب است زیرا که
 و او ی از بیانی بیشتر میباشد و عین او را قلب کردند و لام او را از جهت کرامت اجتماع دو حرف
 متحرک در اول کلمه و آن الیا و وقت فاء و عینانی بدیت بخلاف الواو و مختلف شده اند
 و او و یا در آنکه بدیتیکه یا واقع شده است فاء و عینانی بلام در بدیت که نامی شکلم واحد لغز است ای
 کتب الیا یعنی نوزدهم حرف یا بخلاف و او که فاء و عین و لام واقع نشده است الانی الواو علی وجه
 مگر در لفظ او و بر یک طریقی نزدیک کسیکه قائل است با آنکه اصلش به او منت آن آتش است
 و گذشت و الفاء قلب الواو همزه از و او فاء بدل کرده میشود و او همزه بدل لازم اگر و او
 فاء اصل واقع شود واجب است ابدال او همزه فی نحو او اصل و او اصل و الاو و الاو در مانند او اصل
 بفتح همزه و کسر صاد مهمل که در اصل و اصل بود جمع تکسیر و اصل و آن بخیری پیوسته و پیوند کننده را
 گویند و او اصل باضم فتح و دوم و سکون سوم و کسر چهارم و اول بضم همزه و فتح و او جمع اولی بضم
 همزه و الت آخر که موندش اول است اصلش دو ال باضم فتح دوم قطعه

خاکستر وجودم اسوز اولست
 در سینه سوز شمع فروز اولست

عشق بلند مرتبه چون روز اولست
 پروانه صد چراغ گرد و همان نقطه

او از حرکت الثانیه و فیکه متحرک باشد و او دوم یعنی ابدال و او اول از دو و او با همزه بر لغت بدیت

که او دانی سخنک بود نه ساکن بخلاف دوری بعین و او اول رسکون دوم و کسر را در جمله که مانی مجرب است
از باب مفاعله و لیسف مفروق تصریفه واری یواری یواد و موارات پنهان کردن است دوری پوینده
و درین کلمه که در مصحح مجید واقع شده است و او اول را بهز بدل نگردد زیرا که او دوم ساکن است
اصلش واری بآلت آخر چون خواستند مجهول کنند و او را ضم و او را ناچار آلت از جهت ضمه مایل او شد
پس گشت دوری و جوازانی خواجوه و اوری و کب کرده میشود و او که فاعل باشد بهز به طریق جواز در مانند
خواجوه بالضم که در اصل و جوه بود بالضم جمع و به بافتح و اوری اصلش دوری بابدال و او اول بهز و در او
از مانند جوه لفظی است که او و مضموم در اول او باشد و مقصود از مانند اوری کلمه که در اول او و دو و او
باشد و اول مضموم بود و دوم ساکن و قال الما زنی فی خواشاح و گفته است مازنی که قلب میکند و او را
بهمزه به طریق جواز و قیسه و او مکسور در اول واقع شود چنانکه در اشاح بکسر همزه و شین مجهم و حاء جمله که
کردن بدفع جواهر است و اصلش اشاح مازن بکسر زاء منقوله نام پد قبلیه است از نیم و مازنی نحو نیست چنانکه
شافعی اسم امامی از آنکه اهل سنت و جماعت و الترمذانی الاولی حملاً علی الاول دفع اعتراض است
و تقریر اعتراض آنست که شما گفتید که هر گاه دو و او در اول لفظ جمع شوند و دوم ساکن باشد
قلب او اول همزه جائز است و در او لے قلب اجب است تقریر جواب آنست که لازم گرفتند
قلب او اول همزه در اولی از جهت حمل بر اول یعنی چون در اول و او شین را بهز بدل کردند
در اولی نیز چنین کردند اند برای رجوع هر دو بسوی اشتقاق مستشعر

یکیست یکی وصل صین هانی الاصل احد | او من قسم الواحد حیداً فهو بالواحد جاحد

یعنی چگونه چنین کرده شود و پیوستن دو یا که هر دو یا در حقیقت یکی اند و کسیکه بخش کرده یکی را
از روی نادانی پس او یکی منکر و نشانده است و اما اناة واحد و اسماء غیر القیاس
و اما اناة واحد و اسماء پس بر غیر قیاس اند یعنی قیاس و او مفتوحه که در اول کلمه واقع شود آنست
که باقی باشد و بدل همزه نکر دو و در سه کلمه که او و همزه بدل کرده اند بر غیر قیاس است اناة و فتح همزه
و نون آهسته است اصلش و ناة احد بفتح همزه و حاء جمله اسماء زنی است که در
عرب بحسن معروف بود وزن صاحب جمال اصلش و سمار شقق از و سار بفتح که نیک و سی تر است
و غیر منصرف برای الف محدوده و تانیث و این نزد سیدیه است و میر و گوید که اسماء جمع است
یعنی نام و وزنش افضل و غیر منصرف است بواسطه علمیت و تانیث معنوی و مذرب اول اظهر
و روشن تر است از هر آنکه تسمیه بصفات از جمیعها واضح تر میباشد مانند لیلار که بالف محدوده

زن سیاه قام را گویند و نام عشقه مجنون و ثقیان تاریقی القدر و التبر و بدل کرده میشود و او و یار
در مانند آنند که و او است و التبر که یابی است حال سخن آنست که اگر او و یار فارغ از فعل در باب
افتعال واقع شوند و بدل از همزه نباشد آن و او و یار را بتبادل کنند و تا در تمام افعام مثل القدر
اصلش او القدر و او را بتبادل کردند و تا در تمام افعام التعداد و عدد کردن و وعده پذیرفتن و
التبر در اصل التبر بود و یار را بتبادل کردند و تا در تمام افعام در اکثر اللغات است التبر و یار
انتهی گفتن و اعضاء از آن بخش کردن و بعضی معنی قمار باختن نوشته اند بخلاف التبر زیرا که
و در جمله که مملکتش او تر بود و بدو همزه و بهجت اجتماع بهترین همزه و و م را برای انکسار فاش
باید که کردن و التبر شد و این یار را بتبادل میکنند از همزه که این یا عارضی است و نیز و یک اصل اول میگردد
با آنکه و التبر از اصل و او عطف مثلاً و التبر از از از پوشیدن و از از در فارسی شاور بضم شین منقوطه
گویند قطب العارضین شاه شرف الدین ثانی تبتی فرموده اند شعر

همه را قبیله ایچ در کیست | همه را لبه ایچ در سلوار

و فی نظر زیرا که و التبر که اصلش او تحا بود و همزه و و م را بتبادل کرده اند و یار را بتبادل کرده اند
و افعام و التبر گرفتن است مصدر باب افتعال مگر آنکه گوئیم درین کلمه چون کثیر الاستعمال است
همزه را بتبادل کرده اند و یار را بتبادل کرده اند و تا در تمام افعام و بعد از آن سرگاه بسیار شد استعمال
التبر و قصد کردند بسوی آنکه تا را اصلی است بتبادل کردند فعل لعل و گفتند انخذ بنجد اگر گوئی
در او تعدد و ساکن است و ما قبلش مرسوم را بتبادل کردند چنانکه در میعاد و میزان و نظائر آن
گوئیم و او را بتبادل با بران بدل کردند چنانکه در میعاد و میزان و نظائر آن که کسر با قبل و او عارضی
چون همزه در و راجع کلام ساقط شود کسر نیز ساقط شود چنانکه گفته اند لطفتم

قرب تا خواهد که و او او تعدد را نکند | کسر عارض آنکه و او او را بدل با یا کند
زین و قول آخر که ای دست حجامی | قرب تا هیچ دارد از آنکه کسر عارضی است

و التبر باش که قلب او او تعدد یا چون التبر و یا لب چون یا تعدد و یا بقا و یار التبر ابدال و یا
مثل یا التبر فصح است چنانکه مذکور شد اما افعام ابدال و او و یا تا است و افعام تا در تمام
و قلب الواو یا را اذا انکسر قبلها و بدل کرده میشود و او را بتبادل مرسوم باشد با قبل و او
و الیا و او اذا انضم قبلها و بدل کرده میشود و یا و او و قبیله مضموم باشد با قبل یا نحو
میزان مانند میزان بکسریم و زار و همزه اصلش موزان و او برای انکسار با قبل باشد

و این لفظ اسم است از وزن که سنجیدن است و میزان نیز از وزن جمع و میقات بقا است
 اصلش موقات از وقت که هنگام است و مقدار آنچیز از وقت معلوم شود و در صراح سقیات
 هنگام کار سبقت و جایی آن و در وقت استراحت سبقت و موقوف بقا است و ظاهر ترجمه اسم فاعل از این است
 باین فعال مشتق از لفظه بالفتح که برید از نیست هر قدر بریدار کنده در اصل بنقبط بود و یا برای انضمام
 و او نشاء در صراح است باین لفظه بریدار که در در پی کسیه رفتن و همچنین مو سیرین را و همچنین اسم فعال
 ایسار که از نکر است و سر تو نکر
 تو نکر که دل دوستش از عطا خالیست
 بگویش نموده مانند که از صد اخالیست
 و نکر از الواسن نحو بعد و یلدر و قوما

بین یار و کسره اصلیه و انداخته میشود و او از مانند بعد بین و دالی هم چنین یابد ال مهملین یابد ال مهمل از جهت وقوع شدن او
 در میان یار و کسره اصلیه بعد یو بعد بالفتح گذشت قبل یلدر و ولادت بالکسره گذشت قطع
 زمان بار و ارامی مرد و هشت یار
 اگر وقت ولادت بار ز ایند
 از ان بهتر نیز و یک نفر و سینه
 که فرزندان ناهمو از ز ایند

خلاصه تقریر آنست که هر گاه و او در میان یار و کسره لازم واقع شود و خشن واجب است
 بواسطه آنکه او از جنس ضم است و او را دو قسم تقدیر کنند و کسره بعد از جنس یانی است که بالای او است
 و وقوع چیزی در میان دو ضد ثقیل است پس فرار از بین گرانی و دشواری لازم و تخم است وقوع
 بالضم افتادن و من هم لم بین خود و دوست بالفتح لما یلزم من اعلامین فی تید از اینجا که حذف او
 در مثل بعد واجب است بنا کرده نشد مضاعف مثل فادرا باشد و دوست بالفتح عین یعنی از برای ناخوشی
 که لازم می آید از دو اعلال بی فاصله در مضارع او که بدست باشد بدال شخص سخن آنست که هر گاه
 مقرر شده است که او واقع در میان یار و کسره اصلیه واجب حذف می باشد ماضی مضاعف مثال
 وادی را مفتوح لعین بنا کرده اند بلکه کسره لعین بنا کرده اند از هر آنکه اگر مخفی مفتوح لعین باشد
 مضارع وی مضارع لعین خواهد بود و نیز باید که مثال از باب استمرار آید و مضارع مفتوح لعین هم
 خواهد بود و نیز که مشروط است بودن یک از حروف حلق یعنی ان غل یا لام الفتح و کسره لعین نیز
 باید که نبود بواسطه آنکه اگر کسره لعین باشد حذف او از مضارع او لازم شود بعد حذف او اگر او غام
 نکنند لازم آید دو اعلال بی فاصله در یک کلمه که موجب اخلال است یکی حذف او و دوم او غام
 احد المتجانسین در و یلدر و اطلاق اخلال بر او غام بطریق مجاز است زیرا که او غام نیز موجب تغییر
 الهم بین حمد و محمول غایت فخر از باب ضرب و دوبر سه حرکت و او و تشدید دال و تی و شستن از باب

علم من بالکسب بیان ماست پذیر تقدیر یک از باب ضرب باشد مثلش بگوید است و او ش می افتد و اول
در و ال با نیم سبک و دوست و دوست داشتن و فی التنزیل ابو واحد هم یعنی دوست پیدا روی
از ایشان هم یقین نداشتند و میم شد و از طرفت عینه فتح است و حذف نکردند و او را در بعد
مضارع معلوم باب فعال زیرا که و او در اصل میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است
از بهر آنکه اصل بود یا و حد است یضم یا فتح همزه و سکون و او و کسره عین ایجاد با کسره رسانیدن و حمل است
نحو اعد و تعد و تعد و صیغه امره علیه حمل کرده شده است مثل بعد که تعد و اعد و تعد است صیغه امر
ازین باب که عد است بر بعد از جهت طرا و استوار باب محال آنست که هر گاه و او از بعد انداختند
الفاظ و گیر را که مانند او بودند نیز مخدوف الو او ساختند و همه را بر یک تیره برداختند مستحضر

اما که تسلیم بشیر ارادت شده ایم پیش ما بددی کردن ادا و کیست

و لذا که حلت محو به بیع و بیع علی العوض و از برای آنکه گفتیم که و او حذف کرده بیشتر و مگر وقتیکه در میان
یا و کسره لازم واقع شود حمل کرده شده است فتح بیع و تصنع بر عارض شدن یعنی درین دو لفظ فتح
عین عارض است نه اصلی و عین کسرت که برای حرف حلق ثقیل میباشد و کسره نیز حرکت ثقیل است و
اجتماع ایشان در یک کلمه نیز ثقیل باشد پس اصل بیع یوین بود و کسیرین و او افتاد و بیع شد و کسره را از جهت
عین حلقی بفتح بدل کردند اگر گوی در بند را آنکه و او در میان یا و کسره لازم واقع نشده است و حرف حلق نیز ندارد
چرا حذف کردند گوئیم بذر که در اصل عین انفعالش مکسور است و فتح داده اند از جهت حمل بر بیع که

مراد است و فی انصباب مضارع صه مکسره مکن مع و در مان

و بیع و ال و سکون عین مطمئن و ذر فتح و ال مجهول سکون را در جمله میان و بگذار در بیان

ادم آتش عشق تواند زد و دل است اینجا نکه یکم از ان آتش را می نیست

دارد و میشو و اختصارض بعد که بعد حذف و او باید که عین الفعل لوا از جهت ثقل حرف حلق مفتوح گردد
زیرا که لازم نیست که هر جا که کسره را بفتح بدل کنند و غایتش آنست که در هر مضارع مثال اوی مضارع همین
که و او افتاده است قاعده ایشان آنست که چون و او در میان یا و کسره واقع شود و تعدیر میکنند
که در اصل مکسور این باشد پس اصل خود است و لهذا دخل بدل را که از باب نصر است و بیع بیع را که از باب
علم است نقل بباب منع نمیکنند و این سخن بعینه مانند اعتبار عدل است در ثلث و مثلث و آخر و غیره و زوچ
بر گاه بخوبی این الفاظ را در استعمال غیر منصرف یافتند باینکه جر و توبین درینها بود و قاعده ایشان
آنست که در غیر منصرف دو علت میباشد یا یک علت که قایم مقام دو علت است از برای حفظ قاعده نمود

اعتبار عدل کردند زیرا که هیچ سبب دیگر قابل اعتبار نبود و همچنین جمع در سر اوایل که بفتح سین و
 را از پیشین که سر او و سکون یا در تختانی شلواریست جمع از برای حفظ قاعده فرض کردند و گفتند که
 جمع سر و ال با کسرت و آن قطعه و پاره است زیرا که این وزن بدون وزن جمعیت غیر منصرف
 نباشد و فتح بالضم و سکون سین فرارخی و تو نگر و و سترس و توانائی مراد و دستخاسته بالضم و فتح
 و سکون ضاد جمع نهادن چیزی در جای عرض و ضمیت عارض شدن و عارض آنچه لاحق چیزی شود
 و یوحل علی الاصل و یوحل بحکم مفتوح بر اصل خود است یعنی فتح بحکم عارضی نیست بلکه اصلی است و لهذا
 و او شنی افتد چنانکه یضیع و یفتح و یطاز از جهت عوض فتح و طاز با فتح و سکون طاز مملو رفتن و پای
 بر زمین نهان و یا پمال کردن و در کتب نقد یعنی جفتی کردن شائع است شش

از ان شد برده چشم هم بخون گریه آلود که غم بالعسبستان دین جفتی کرد و نهانی
 و یوحل تخمین رسیدن از باب علم و شبهت با تجاری و التجار ب تشبیه کرده شده اند هر دو یعنی یس و او شانش
 و یوحل امثالش با تجاری و تجارب بحکم و را و مملو محض مطلب است که فتح بمع و تشبیه کرده اند با کسر
 تجاری زیرا که فتح بمع در رنگ کسر تجاری عارضیت و اصل تجاری تجاری بود و ضم را و و ضم را و را جمعیت
 وقوع قبل تا دستوف کسر بدل کردند مصدر است از باب تفاعل و معنی او با هم رفتن است و تشبیه
 کرده اند فتح یوحل با کسر تجارب زیرا که فتح یوحل مانند کسر تجارب اصلیت از جهت آنکه تجارب بفتح نا و نا و نا
 و جمع و کسر را و مملو جمع تجربه است بالفتح و کسر سوم و آن از نمودن و امتحان کردن است شش

بس تجربه کردیم درین میرمکافات یاد و کثان هر که در افتاد و بر افتاد
 بدانکه قیاس جمعی که حرف سوم او الف باشد و بعد الف و و حرف آنست که حرف بعد الف البته
 مکتوب بود و یا نیز صاحب جمع مسجد و ضواری جمع ضارب به تشبیه نشین معجمه یا و موحده مانند کردن چیز به
 بخیری شبهت تشبیه نامی مونث غایبه مجهول از باب تفعیل و این الف است و تجاری و تجارب
 نشر مرتب الف این الف و نشر مرتب گویند که درین بیت حکیم فردوسی شاعر

فرو رفت و بر رفت روز نشد / غم خون عباسی و بر ماه کرد
 و لغت این الف و نشر را غیر مرتب که آنرا مشهور است نیز گویند آنست که نشر بر ترتیب لغت نباشد
 چنانکه درین بیت را فم حروف شاعر

آن یار بمن عذر سپید اندام / از چشم و دبان پسته نمود و با و ام
 بخلاف لیا و بخلاف یا و تختانی که اگر در میان یا و کسر لازم واضح شود و واجب است

از بهر آنکه یاء از جنس کسره است نحو یس مانند یس همزه بعد و یا و سین همزه مضارع غایب است
 از باب حسب علم یاس بالفتح و سکون همزه و الف مبدله از همزه نامید شدن و و استن و یسر
 سین و را و حلقین مثل یسین از میسر بفتح میم و سکون یا ر تحتانی و کسرین قمار با حلق و قمار بالکسر
 معروف است و قد جاء یس و یاء و س کجا جاز یا تعد و یا تس و تحقیق آمده است یس بحدف یا از بهر
 قتل و یا با همزه و آمده است یاء و یس بقلب یا الف چنانکه آمده است یا تعد بقلب و او بالف در
 یو تعد و یا تس بقلب یا بالف و یسر و شدنی مضارع و جل یجل و شادست در مضارع و جل کسر جم
 یجل قلب او بیاء تحتانی و یا جل قلب و او بالف و یجل یکسر یا ر تحتانی در حاح مذکور که بعد از آمدن
 میگوید انا یجل من می ترسم و نحن یجل و ما یسریم و انت یجل و تو میترسی یکسر علامات مضارع
 درین بیعها و ایشان یار را در یعلم مکتوب نمیخوانند که از دو یاء یکدیگر گرفته اند یاء است شش

کند کسرین جنس خویش بر و از | کبوتر با کبوتر باز با باز

و حذف الواو من نحو العدة و المنة و حذف کرده میشود و او از مانند عدة یکسر عین فتح
 و ال هملتن و مئة یکسر میم و فتح قاف عدة در ازل و عدة و مئة در اصل و مئة است کسر او
 را بحبب نقل با آنکه فعل و مفعول است با بعدش و او اند که عین الفعل است و او را حذف کردند
 و لازم شد تا ثابت کالعوین از او و حذف و اگر او مکسور نباشد و یا مکسور باشد فعل او را
 تقلیل کرده باشند حذف او جایز نیست مثل وعد که او را مفتوح است و و سوال که پیوستن است
 و و او که دوست است درین دو لفظ و او مکسور است یا فعل او احوال ندارد و چون و المنة
 و و او دته عدة و عدة کردن مئة دوست استن و نحو دته قیل و مانند وجه یکسر و او و سکون جم
 کم است اما فتح است زیرا که در قرآن مجید دارد و شده است و لکل وجهه هو مولها یعنی بر کسی

قبایه ایست که او را دارند دست شمر

چشم من خاصیت قبله نماست و دارد

یا ر حسمه سو که رود و دیده همان سود دارد

میتوان گفت که جهت که مصدر یکدیگر است پس

باشد نسبت بلکه اسم فاعل است که بسوی وی رو آورند و او در اسم ثابت میباشد مثل ولده جمیع
 ولید بفتح و او و کسر لام و سکون یا ر تحتانی و ان طفل و یحی است و یا گوئیم که وجهه مصدر است
 و و او را بنا بر آن حذف کرده اند و صحیح دانسته اند که در ابقار او تبلیه است بر اهل مانند خود و یحیی که
 یعنی قصاب است و گذشته است و استخوذ بها محله ذوال میجره ای غالب العین بقلب ان الف او آخر کنا مفتوحا
 ما قبلها او فی حکما و او و عین الفعل بدل کرده میشود و الف و فتا متوجه که باشد و و و حال مفتوحه

باقبل هر دو یاد حکم بر دو یعنی در حکم متحرک فتح در او و یاد در بعضی از نسخ فی حکم است یعنی در حکم مفتوح فی اسم
 ثنائیه او فعل ثنائیه و قیامه باشد و او یاد در اسم ثنائیه یاد فعل ثنائیه او محمول علیها و اسم محمول علیها
 یا باشد و او یاد در آنکه محل کرده شده است بر هر یک از اسم ثنائیه و فعل ثنائیه یاد اسمی که محل کرده شده
 است بر اسم فعل که هر دو ثنائیه اند و قبل ایشان مفتوح است و انسته باشد که اعلال عین الفعل
 یا قبل است یا قبل حرکت اسکان و یا بخلاف جواب بآب مانند بابش بوب و او را التخرکها و افتتاح
 ما قبلها بالفت بدل کردند و همچو بابش غیب است یا التخرکها و افتتاح ما قبلها بالفت بدل کردند زیرا که
 و او یاد مقدار اندک و حرکت و اگر متصل شود با ایشان حرکت ایشان و حرکت قبل ایشان چهار حرکت
 متواتر و متوالی در یک کلمه در تقدیر جمع شوند و این ثقیل است اجتناب احتراز کردند ازین نقل و گران
 بقوله چو او با بالفت از جهت تجانس و تناسب با حرکت قبل هر دو اسم ثنائیه اند و اقامه وابع تمام
 در اصل قوم بود و قیام بکسرت ایتادون وابع در اصل بیج بود و هر دو فعل ثنائیه اند و اقامه وابع
 اقامه در اصل اقوم بود و تخرک او بما قبل دادند و او را بالفت بدل کردند و ابع در اصل بیج بود و تخرک او
 بما قبل دادند و بالفت بدل کردند و درین دو کلمه و او یاد در حکم متحرک اند زیرا که در محل حرکت بودند و
 قبل ایشان وقت نقل حرکت ایشان حقیقه مفتوح است بخلاف تمام وابع که و او یاد در اصل ایشان
 حقیقه متحرک است و همچنین قبل ایشان حقیقه مفتوح است و قلب او یاد ایشان از جهت محل بر مقام منبع
 است زیرا که چون اقامه وابع فرع تمام وابع بودند و قبل ایشان را نیز در حکم مفتوح ساختند و الاقامه و اقامه
 بالکسرت ایشان و بر پا کردن و بر پا داشتن و راست کردن و حق چیزی گذاردن و

نه بین چاکر ال از تیغ تو منت هم راست	حق بشیر تو بر گردن من بسیار است
--------------------------------------	---------------------------------

و الا باعنه بسیار و عین مناهجی را از برای فروختن پیدا کردن در صدر گذشت اصل اقامه
 اقوام و اصل ایا عا و الا استقامه استقامه بالکسر و قاف اصلش استقامه در هر دو
 فتحه و هر دو بالفت قلب کردند و بسبب اجتماع دو الف یکی افتاد و عا و عین مجز و ع
 آوردند و استقامه راست شدن و راست ایتادون محمول اند بر تمام و اصل استقامه
 مانند اقامه است بعد قلب او هر دو بالفت و اجتماع دو الف نزدیک خلیل و سیب و الف ثنائیه
 که زائده است افتاد و نزدیک خفش الف اول که عین الفعل است و مقام بیج و مقام
 ایتادون اصلش مقوم قبل و او وقت نقل حرکت او مفتوح شد و او در حکم متحرک است از جهت
 محل و مقام بالضم موضع اقامه اصلش مقوم وقت دادن حرکت و او بیج قبل او مفتوح است

و او در حکم مفتوح از برای حمل اقامه محمول است بر قائم و استکان منزه و استکان از قسم فعلی است که بر
 است بر فعل ثلاثی مجرد یعنی اصلش استکون بود و وزن استغفل و محمول است بحسب رکان
 خلافاً لاکثر مخالفت میکنند قول سابق مخالفت کردنی مرا کثر و بیشتر البعد الزیاده و بقوله هم استکانه
 از جهت دوری زیاده الف و گفتن ایشان استکانه یعنی استکان استغفل است شش از کان نه
 فعل از سکون از برای دوری آنکه باشد زائد و از جهت آنکه مصدر را استکانه است
 و این مصدر و لالت دارد بر آنکه استکانه استغفل باشد نه فعل از بهر آنکه فعل افتعاله نمائند
 و در ما سبق نیز محقق شد حاصل آنست که اکثر بر آنست که الف استکان زائد است بدل و ثبوت
 پس اصل برین تقدیر است که از سکون و الف زائد است اما تحقیق آنست که استکان از باب
 استفعال باشد و اصل او استکون از برای دو دلیل یکی آنکه بعید است که قائل شویم زیادت منه
 که الف است و دیگر آنکه مصدر او استکانه است در کتاب نصاب است شعر

اهمال ضاعت است منصرف | استکانه تضرع و زاری

و قول او بعد از زیاده دلیل منه است و بعد بضم بار موحده و سکون عین و ذال مملکتین
 دوری و دور شدن شعر

از دوری تو گر چه حسرتیم چه میشود | بمیدل نیم حسرت بر بنیم چه میشود

بخلاف قول و بیج بخلاف قول و بیج بالفتح که او او و یا در میان ایشان ساکن است و چند
 ماقبل ایشان مفتوح است و طائی و یا جل شاذ و طائی بهمه بعد الف و تشدید و یا جل
 شاذ و طائی سبب تشدید یا نو یا اول را که مدغم است با وجود ساکن بودنش بالف بدل کردند شعر

اگر شود و جامه بدل ستخص بمبدل نشود | هر کجا با بضم آید بزبان یا صدمت

و بخلاف قائل و یا بیج قائل بقاوت که ماقبل او مفتوح است و لهذا او را بالف بدل نکردند
 مقادله با کسی گفت و شنید کردن و یا بیج موحده و عین مملکه که ماقبل یا ساکن است
 لذا بالف مقلوب نساختند بمایه با کسی خرید و فروخت کردن و عهد بستن و قوام بقاوت
 تشدید و او که او مدغم ساکن است دانسته باش که حروف مشدود و حروف میباشند
 اول ساکن و دوم منحرک تقویم راست کردن و قیمت کردن و بین بار موحده و تشدید
 یا رتختانی که بار مدغم ساکن است تبیین پیدا شدن و پیدا کردن و تقویم بقاوت مانند قوم قوم
 راست شدن و تبیین مثل بن تبیین پیدا شد و تقاوت تقاوت و یا قائل و یا قائل با کسی گفت و شنید کردن

در بعضی از نسخ در محل تقاول تقاوم واقع شده تقاوم با همدگر برابر است و در مقابل شدن
و تبايع چون بايع تبايع يا كسے خريد و فروخت كردن از قاول تا تبايع همۀ الفاظ را ماضی معلوم
ماضی باید نمود و نحو القود و الصیدر اخیلت اخیلت اعمیت شاذ اشارت است بسوی جواب سوال ماضی
تقریرش آنست که شما گفتید که هرگاه داوود یا متحرک باشد حقیقه او حکما و ما قبل ایشان مفتوح
باشد حقیقه یا حکما واجب است بدل کردن آن داوود یا بالفت و در قود و صید تا آخر داوود یا را
بالت بدل نکردند و جواب آنست که مانند قود و صید و امثال او شاذ است قود و تفتین قاف و داو
و دال مملو کننده را بقیه باص او کشتن و درازی کردن پشت صید پنجین صاد مملو و یا و تحتانی و
دال مملو سر بلند داشتن از ک و گ و دنگشی اخیلت بخا و مجر و یا و تحتانی ماضی معلوم مشکل واحدای
اخیلت بالناقه یعنی وضع کردم نزدیک ناقه جهانی را تا ترسد گرگ از او اخیلت بغین و یا و تحتانی
ماضی معلوم متکلم واحد از باب الف تعالی ای اعلیت المرأة ولد یا یعنی سیراب کردن و فرزند خود را
بغین و آن بطع غین معجم و سکون یا یا تحتانی شیری است که زن در هنگام جماع کردن بطفل و پدر و آن بچا
مضرت اعمیت بغین معجم و یا یا تحتانی مثل غیلت ای اعمیت السار ابر برسانید آسمان

زجاج تبریز و حیشه کجان	زمین گشت لرزان تر از آسمان
------------------------	----------------------------

فتح باب قوی و هوی للاعلا لاین جواب سوال مقدریست و تقریرش آنست که در قوی
و هوی داو متحرک است و باقیلش مفتوح و بالت بدل نکردند و جواب آنست که صحیح است
داو در قوی و هوی از جهت اجتماع دو اعلال بغیر فاصل و حاصل آنست که اگر داو درین و
لفظ بالت بدل کنند دو اعلال از پیهم که موجب اختلاف است بمرسد زیرا که داو اخیر قوی را که
مکسور العین است و ماضی معلوم یا بدل کردند از بهر آنکه اصلش قود است مشتق از قوت
بضم قاف و تشدید و او که توانائی و توانا شدن است و همچنین یا و هوی را که مفتوح العین
است و لفیف مقرون و ماضی معلوم بالت بدل کرده اند و هوی گذشت و باب طوی
و حی لانه فرعه صحیح است باب طوی بطاء محمله و حی بجاء محمله و دو یا و تحتانی که هر دو مکسور
العین اند و داو یا را در هر دو یا و عدم اجتماع بالت بدل نکردند زیرا که بدرستی که
آن هر یک مکسور العین اند و فرع مفتوح العین و هرگاه در فعل مفتوح العین که سبک
و بیشتر است عین صحیح میباشد در مکسور العین که فرع است نیز صحیح میباشد باید دانست که نحو
طوی که از باب علم است مصدر را و طوی تفتین و الف مقصوده است یعنی گرسنه شدن

و عوی بطوری که از باب بر بست صدر را درستی الی و دست بدای اسن عوی و او بر بست اجمار
و او و یا و ماسین ساکن باشد و یا در یا مدغم و معنی او جیبیدن است **شعر**

اگر گیسو بر افشانی هوا در مشک تر پیچد | و اگر رخساره بنامی شب ما در سحر پیچد

اولا یلزم من یقای و یطای و بجای و یا از برای آنکه لازم می آید از عین یقای و یطای
و بجای حاصل آنست که اگر در باب قوی و طوی و حی عین اقل را بابت بدل کنند واجب شود که
عین مضارع نیز بابت بدل کنند و بگویند یقای و یطای و بابت و او بابت و
بجای قلب یا بابت و قلب مضارع مرفوض و مجرور است و مضارع هوی ذکر نکرد بواسطه آنکه قلب
مذکور در مضارع او جاری نیست و زیرا که مضارع او هوی است بکسر عین و در بعضی نسخ در محل او که
حرف عطف نردیدست و او واقع شده و کثرا و او غام فی باب حی تنکین و بسیار است او غام یا در باب
حی از برای اجتماع دو مانند که دو یاست و بعضی او غام نمیکند از بهر آنکه قیاس آنست که اگر او غام
کرده شود در ماضی او غام کرده شود در مضارع و اگر او غام در مضارع کند لازم آید که یا مسترک
باشد بحرکت ضم چون کچی و قد کسر الفاء و گاهی کسره داده میشود و فایضه هرگاه حی را او غام کنند و
گویند حی بعضی فتح بحر حال خود نگاه میدارند زیرا که حیفت است و جمعی فارا کسره میدهند از بهر آنکه
مناسبت یا و یا بحجت نقل از عین بخلاف باب قوی لان الاعلال قبل الاو غام واجب است این
کلام بسوی او غام یعنی بسیار است او غام در باب حی بخلاف باب قوی که در او غام نمیشد
زیرا که بدستیکه اعلال پیش او غام است از بهر آنکه هرگاه قلب شد و او متصرفه بیا باقی نماند
مقتضی او غام و او اول در ثانی و اعلال بنا بر آن بر او غام مقدم است که سبب اعلال بحج
اعلال است و سبب او غام موجب او غام نیست بلکه مجوز او غام در حی بدو یاد آنست باین که
مراد از باب حی هر فعلی است که مضاعف الیا باشد و مقصود از باب قوی هر فعلی است که مضاعف
الوا و بود و لذلک قالوا بحی و از برای آنکه اعلال مقدم است بر او غام گفتند بحی و لیس
و احوای بخوای و ارحوی بر عوی ظم یدعموا و همچنین بقوی الخ بواسطه آنکه هرگاه بدل شد یا در حی
و او در بقوی و احوای و ارحوی بابت و او در بخوای و بر عوی بیا باقی نماند مقتضی
او غام پس او غام نکردند اصل حی بابت بحی یعنی یاء اول که بعد حاست و ضم یاء و اصل احوای
احو او و همچنین مضارع او اول ارحوی از عود همچنین مضارع او اصلش بر نحو و احوای و احو او
بفتح حاء جمله و سکون و او است جمع گوید که آن سر نخه است که مایل بسیاری باشد از غیسه

از درخواست که برادر و عین ملتین باز ایستادست از بدی طعنه

ای نیک نکرده و بدیها کردن	و انگاه بحق تو لا کرده
بر خفون کن مکیسه که هرگز نبود	ناکرده چو کرده کرده چون نا کرده

دچار احویاء و احویاء و آمده است مصداق احوای احویاء بکسر و سکون عا و کسر و او و
 و سکون یا بنک او قدام و احویاء بکسر همزه و سکون حا و تشدید یا با و عام بواسطه اجتماع یا
 و او و دوم و سکون اول و سن قال از شهاب قال احواد کا قتال و کسیکه گفته است شهاب
 بشین مجیه و دو بار محسوسه و حذف یا از برای تخفیف که در اصل اشهادیات بود
 بیا تحتانی بعد با و آن در لغت یعنی سفیدی شدن است گفته است احو و از بخند یا زیرا که
 اقل است از اشهادیات بواسطه آنکه یاد را احویاء در میان دو و او است بخلاف یاد از اشهادیات
 و او عام نکرده تدبیرای سکون ماقبل او مثل اقتال بقا و دو و تا و فوقانی و آن بامید گر کار ز
 کردن است و کشن و دو با عشق کسیر اشعر

زهر حرقی که داد استاد یادش	سه حرف عشق سه ماند یادش
----------------------------	-------------------------

و سن او عم اقتال لا قال حوا و کسیکه او عام کرده است اقتال را گفته است حوا یعنی کسیکه
 رعایت سکون ماقبل شلین در مانند این بیان میکنند و گفته است اقتال یا او عام تا در تا
 و کسر قاف و حذف همزه گفته است حوا بکسر عا و حذف همزه تشدید و او بعد از او عام و او در و او
 زیرا که این قائل ساکن میکند اول شلین را و ماقبل را حرکت اول و مثل سید و جاز را و او عام فی
 ای و از سخی عطف است بر کثیر الاو عام یعنی حاضر است در احوی و سخی بدو یا تحتانی که هر دو با سخی
 مجهول اند از جهت اجتماع دو مثل اگر چه نرسیده اند بکثرت او عام حی بواسطه سکون قبل و مثل
 اینجا و لازم نمی آید که دانیدن این دو فعل مانند حی چنانکه احو را بمنزله حج گردانیده اند
 زیرا که او عام در حج واجب است و در حی واجب نیست حج بجای معامله و تشدید هم قصد و علت
 یعنی آهنگ کرد و چیره شد احو از حجاج است که مصدر افعال است بخلاف احوی و استیجابی که ماضی
 معلوم اند و او عام در اینجا حاضر نیست از برای آنکه هرگاه منقلب شد یا بالفت باقی نماند متعنه
 او عام ایضا زنده کردن اینجا و شرم داشتن و زندگی خواستن و اما استعجم فی عجمی و سخی و سخی و سخی
 یا رض فمه و اما با ریاست او اینان در سخی که مضارع معلوم افعال و استفعال اند از او عام
 پس از برای آنست که مضوم نشود و آنکه ترک کرده شده است مضوم او حاصل آنست که در سخی و سخی با آنکه

و در مثل که دو یا است جمع شده اند و لغام نکرده اند از هر آنکه اگر او لغام کند لازم آید که یا مضموم شود و یا را
خود مضموم نیاید بلکه لنگه در اصل لان لا بود و لام کی است و آن بعد از ما سبب مضارع و فون او را
بجست قرب خراج بلاص بدل کردند و لام را در لام او لغام انضمام بضاده مجزوم مضموم شدن فرض بر او ملاحظه فرمایید
و ضاف محمد ماضی مجهول از فرض بالفتح و تخمین گذشت و لم بینوایی باب قوی مثل ضرب و لا شرف بنا
مکرر و در باب قوی مانند ضرب را و نه مانند شرف را اشارت است بسوی آنکه مضاعف الواو
مخصوص است بفعل مکسور العین و در بعضی اینج بارجاره بالای مثل واقع نشده که امره قوت و قواوت
از جهت تا خوش داشتن قوت بدو و او یعنی اگر مضاعف الواو را مفتوح العین و مضموم العین
بنامیکردند میگفتند قوت بفتح اول و قوت بضم و او اول و ایشان اجتماع دو و او را که برتر
و ناخوشتر از اجتماع دو یا میدانند و ازین قبل است اجتماع حیث رقیب شعر

بارقیان بنیت پیوسته و میرم غنم | میرم زین شهر تا کی چشم خود بر چشم

و نحو القوة و الصوة و البود و الحلمات و لا لغام و مانند قوة و صوة و بود و حلمات و لغام است
از هر آنکه شرط لغام سکون اول و تحرک ثانی است و این شرط در اینجا موجود است بخلاف
قوت بفتح و او اول و قوت بضم و او اول که در اینجا استجائس اول متحرک است و ثانی ساکن
تواند بود که فخل یعنی مختف و مسوع یعنی وفا و سین فعله و همین معجمه باشد که اسم مفعول افعال
و تفعیل است و لام لا و لغام برای تعلیل باشد یعنی مانند قوت جائز داشته شده است
و قوع او لغام دران زیرا که اسکان اول که از برای او لغام است پیدا کرده است دران هر دو
حتی را که آسان کرده است اجتماع هر دو را فخل آنست که اجتماع دو و او مکرر است اما
در مثل قوة و صوة برای او لغام جائز است قوة بضم قاف و تشدید و او گذشت صوة بضم
صا و جمله تشدید و او ثانی که در راه باشد بفتح باء موحده و تشدید و او چرم بجه اشتراک بر
ازگاه باشد بفتح جیم و تشدید و او میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین تشدید و بعضی
اینج خو بضم حاء جمله و تشدید و او واقع شده هیچ احوی که بر وزن و سنی است و است و فتح
باب ما فخل لعدم تصرف حطفت است بفتح باب قوی یعنی صحیح است باب ما فخل که یکی از افعال
تجرب است و دیگر افعال به مانند اقول زید و اقول به و ما یسج عمر و است که اول ماضی
مضموم افعال است و دوم امر حاضر زمان باب از هر عدم تصرف او بواسطه آنکه اگر افعال
گفته اند است حل بر قال و یاغ خواهد بود اما فخل تصرف او بواسطه آنکه اگر افعال

نکرده ماند و حل بر فعل تصرف نیز نکرده اند تا فرق باشد میان افعال تعجب و غیر آنها و به صحیح او
 و انسب انداز محبت مشابهت آنرا با اسم در عدم تصرف و بواسطه آنکه آن افعال بعد نقل بسبب
 تعجب جاری مجری افعال شدند پس در آنها تصرف نمیکند چنانکه در امثال تصرف نمیکند یا افول
 زید یعنی چه چیز که یا کرده اند است زید را و قول زید یعنی گو یا کرد آن زید را یعنی او را صاحب
 قول تصور کن یعنی زید گو یا ترست از عمر و افعیل منه محمول علیه و افعیل تفضیل مانند زید افعیل من
 عمر و ابیج عمر یعنی چه چیز فرو شده کرده است عمر را و ابیج به معنی فرو شده گردان آن او را یعنی او را
 فرو شده تصور کن و همچنین زید ابیج من بکر یعنی زید فرو شده ترست از بکر حمل کرده شده است
 بر افعال تعجب زیرا که فعل تفضیل و افعال در ریخت و ریختن جاری مجری یک چیز اند هر دو از تلافی
 مجر و مینی میباشند و متمم است بودن از عیوب و الوان او للبس بالفعال عطف است من حیث المنع بر قول
 او که محمول علیه است گو یا چنین گفته است که افعیل تفضیل لم یعقل للمحمل علی ما افعله و للبس بالفعال یعنی
 یا از جهت اشتباه افعیل تفضیل با فعل اگر اعلال کنند حاصل آنست که اگر افعیل و ابیج هم تفضیل
 اعلال کنند و او دیار هر دو بالفت بدل سازند افعال و ابع شود پس معلوم نمیکرد و که افعیل
 است یا ماضی معلوم افعال از دو جور اجتناب و الانه بمعنی تفا علوا و صحیح است از دو جور اجتناب و الامله
 و جیم و اجتناب و ابیج و الامله با آنکه او متحرک است و ما قبلش مفتوح زیرا که بدستیکه آن هر یک در معنی
 تفا علواست یعنی از دو جور در معنی ترا جوا است بزا و جیم و اجتناب و از معنی تجاوز و است و از
 جهت عدم وجوب اعلال نکرده در از دو جور اجتناب و او از برای حل بر آنها اعلال نکرده
 از دو لاج و ترا جح قرین و جهت شدن با هم تجاوز و اجتناب همایگی گردن و در بعضی از نسخ با وجود
 در محل فی و ابع شده و باب عوار و اسود للبس و صحیح است باب عوار همین در املیت و اسود بسبب الاملیت
 و کسید آخر از جهت لباس یعنی اگر او عوار و اسود بعد نقل فتح و او با قبل بالفت بدل کنند و ال
 جمع شوند و لاجرم یک اند و تا بنید از ندا عار و اسود شود و همزه را بواسطه عدم احتیاج ساقط
 گردانیدند عار و اسود پس معلوم شود که افعال متشبهید لام یا و اعلال بفتح عین قطع

ابن الف کشیده بر صفحه بیستم
 انگشت نبی است کرده سه راد و بیستم

بابین و عین یا از نون بیستم
 فی غلط که از کمال مجسم

و عور و سواد لانه بمعناه صحیح است عور بمعنی عین مملو و کسر و او را از مملو ماضی و همچنین سواد بسبب
 و الاملیت زیرا که بدستیکه آن هر یک بمعنی آن هر یک است که عوار و اسود است حاصل آنست

که باب افعال اصل است در احوال و مجرب و سرگاد در اصل احوال نکر و نکر در مخرج نیز نکر و نکر در مخرج
 است نکر و نکر یک چشم کور شدن از باب علم و انصراف ما فتح الینا و آن نیز که تصریف کرده
 شده است سر آورده شده از آنچه صحیح است آن نیز صحیح است یعنی مفعولی که در افعال نمیکنند
 یاد میسرهای دیگر که از تصاریف است و از و بری آید نیز افعال نمیکنند با سمره یا تصریف و سمره
 است یا موصوف مبتدا است و من در میان او است و جمع خبر و تصریف مانی مجهول مفعول است و عورت
 پنجه عورت یعنی یک چشم کور ساختم او را مجروحش عورت و مقاول و مبارج اسم فاعل قادل مانی
 و عا در اسم عورت و اسود ماضی معلوم افعال مجروحش سو و من قال عار قال احار و استعار
 و عار و کسکه گفته است عار قلب او بالفت در عورت گفته است احار ماضی باب فاعل بدل
 در ماضی باب فاعل نیز او را بالفت بدل کرده است و همچنین گفته است استعار قلب او بالفت
 در ماضی باب استفعال و عار قلب او از جمله چون بدر الفت وقع شده است در اسم فاعل
 و صحیح نقول و تسیار للبس و صحیح است نقول و تسیار از جهت اشتباه حاصل سخن آنست که نقول
 بالفتح و سکون قاف و تسیار بالفتح و سکون سین ممله و یا تحتانی مصدر را نیز نقول و سمره
 و او و یا را ایشان بالفت بدل نکر و نکر زیرا که اگر او و یا را ایشان را بالفت قلب کنند و عا را فعل
 منوکر شود و الفت جمع شوند و یک را حذف کنند و گرنید نقاول و تسیار و شباهت شوند در
 صورت مضارع مجهول قال و سار و مقوال و مخیاط للبس و صحیح است مقوال و مخیاط از بهر
 التباس یعنی ممکن است که در مقوال و مخیاط و او و یا را از جهت حمل بر فعل ثلاثی مجهول بالفت بدل کنند
 اما عدم افعال از بهر رفع التباس است بواسطه آنکه اگر افعال کنند و الفت جمع شوند و حذف یکی از باب
 لرو پس معلوم نشود که مفعول است یا مفعول مقوال بقاف از قول بالفتح است مخیاط و کسریم و
 سکون خا و معجمه و طار جمله از مخیاط بالفتح که رشته است یعنی از سوزن قطعه

یک سو پست نشسته و یک سوزن عیسی توانست بعراج رسید	این هر دو باب طرث نه یک سوزن آداشت نه اسباب همان یک سوزن
و مقول محیط مخدوفان بنما و بعناهما و مقول و محیط کسر اول و سکون دوم فتح سوم مخدوف کرده اند از مقول و مخیاط یعنی مقول در اصل مقوال بود الفت حذف کردند مقول شد و مخیاط محیط در اصل مخیاط و بعد حذف الفت محیط گردید یا مقول و محیط یعنی هر دو اند که مقوال و مخیاط است و لهذا مقول و مخیاط را افعال نکر و نکر و تواند بود که در مقوال و مخیاط افعال بنا بر آن واقع شده باشد که مثل فعل نشسته از جهت	

والله کند بر حرکت منوی که در سیئات این الفاظ و معانی آنهاست چو لان و حیوان گذشت صدوی
نام آبی است اصلش صور تحقیق است یعنی میل و شوق یگونی در محل صدوی اهی مائل و مشتاق و
جیدی خرسیت که میل میکند بسیار خود از بر نشاط و نشاطی شهر

گوشن خرف و دوش و دیگر گوشش خرف | کاین سخن را در نیاید گوشش خرف

تنبیه بنون و بار موحده بیدار کردن و واقف ساختن بر چیزی حرکت تحقیق جنبش ضد سکون باضم
که آرمیدن است الموان لانه نقیضه اعلال کرده نشد موان که تحقیق مردن است زیرا که بدرستی که
اوقیض و ضد حیوان است و تحقیق محمول میباشد نقیض بنون و کسر قاف و ضاد و حجه ضد و باز گونه چیزی
اولانه لیس بجای علی الفعل و لا موافق لیا زیرا که بدرستی که آن هر یک نیستند جاری بر فعل و زمو موافق
بر فعل را یعنی تواند بود که تصحیح الفاظ مذکوره از برای عدم جریان فعل باشد و این سخن ظاهر است نیز موافق
فعل و حرکات نیستند و نحو او و ردو عین للالتباس و جمع است مانند او و ردو که بفتح اول و ضم سوم
جمع دارست و ذکر او در مابقی بکار است و عین بفتح همزه و سکون عین مطوع و ضم یا و تحماتی که جمع عین الف
است از جهت التباس حاصل آنست که اگر او و ردو عین را بنقل حرکت عین با قبل و اسکان او در
اول و در ثانی بقلب ضمه منقوله بکسر برای موافقت یا نیز اعلال کنند و گویند او و ردو عین ملتبس شود
بضارع دارو عان از قول ایشان دارید و ردو را بفتح و ردو را با تحقیق و عان فان عین غایب
یعنی گردید فلان کس بر یا آشکارا و پیدا و در بعضی آنصحیح بالای نحو واقع شد اولانه لیس بجای علی
الفعل و لا مخالفت یا زیرا که بدرستی که هر یک نیستند جاری بر فعل و آن ظاهر است و نه مخالفت بضم
بسم و ضاد و حجه و کسر لام ناسازگاری کننده مخصوص سخن آنست که موافقت او و ردو فعل حاصل است
موافقت مشروط است با آنکه بوجهی مخالفت نیز داشته باشد و ردو را و عین مخالفت مشروط است
چه هر دو باطل موافقت تمام دارند لیس شرط اعلال در ایشان منقوض و معدوم است و لکن تصحیح
واجب شد و نحو جدول و خروج و علیبت لمحافظة الاحاق او لک سکون الحذف محافظه بحار جمله و فاء
ظار حجه نگا داشتن محض بالفتح و سکون حار جمله و ضاد و حجه هر خبر خالص یعنی صحیح است مانند جدول و فاء
نگا داشتن احاق بجعفر و در هم و جندب اگر نایت شود زیرا که در ملحق بجذوف حرکت و نقل و حذف
حرف لیس اعلال نمیکند تا مخالفت ملحق به نگر و و غیر من احاق فوت نشود مگر آنکه حرف احاق
آخر باشد که درین هنگام اعلال بجذوف و قلب میکشند بنا بر آنکه او آخر محل تغییر میباشد و دیگر
جدل و مانند آن را صحیح دانستند از برای سکون خالص باقی حروف علت ایشان پس با قبل

ایشان مفتوح نیست و نه در حکم مفتوح است چه ماقبل و او جدول پیوسته ساکن است بخلاف تعال که
 اصلش بقول بود و ماقبل و او گاهی مفتوح هم باشد مانند قال و قال جدول گذشت شروع
 بکسر خا رجحه و سکون را و جمله فرغ و او و عین جمله بیدانچه و آن درختی است که در سندی ارژند گویند
 یعنی تخمین بهمه و را نه غیر منقوطه و سکون نون هر چه دو تا شود از گیاه بسبب سستی سابق غلیظت بضم
 عین جمله و سکون لام فرغ یا تختانی و بای موحده نام وادی است شاعر

وادی بخون زنی آبی خراب قتاده | گریه مار اسری باید آبان صحر کشید

و تعلبان بهمه قاعی قائم و بایع من المثل فاعله عطف است بر قول تعلبان الفاکه در اول باب واقع
 شده یعنی و قلب کرده میشود و او و یا بهمه در مانند قائم و بایع از آنکه اعلال کرده فعل او
 زیرا که اگر اعلال این الفاظ بخلاف الف کنند ضعیفه اسم فاعل در صوت فعل شود و اگر اعراب
 او را فاعل از فعل سازند کفایت نمیکند از بهر و آنش در وقت پس قلب کردند و او و یا را نام
 بواسطه عدم اعتبار الفی که بالای او بود پس گردید حرف علت گویا که متصل فتحه است چنان شد که
 و او و یا متحرک است و ماقبلش مفتوح بالف بالای او را نازل منزل فتحه ساختند چونکه زیاده است
 و ملاقات کردند و الف مکروه داشتند حذف کی و همچنین تحریک دل از بهر آنکه بر صیغه فاعل نیکیا
 پس الف اخیر بحسب التقارر ساکنین حرکت دادند و قلب و بهمه از جهت قرب بهمه بالف و نوشتند این
 بهمه را بصورت یایی فقط بخلاف عاده که اسم فاعل عورست زیرا که و او را بهمه بدل نکردند از
 جهت صحت عور و کجاشک شاک شاذ و مانند شاک بشین مجمله بحر و نفع شاذ است شاک مشتق است از
 شکوت آن بیت کارزار است میگوئی شاک لرزل یشاک شوکای ظهیر شکوت و حدیثه کسیر
 حار و تشدید و ال جمله تیزی و در اسم فاعل اوسه وجه است یک شاک بهمه موافق قیاس و م
 شاک همچو قاض بنا بر تأخیر عین از لام و و زنش فاعل و میگوئی نذاشاک و حررت بشاک درایت
 شاکیا و سوم حذف عین و میگوئی نذاشاک برفع وراثت شاکا بنصب حررت بشاک بجر و م
 نحو جار قولان و در مانند جار اسم فاعل و قول است قال تحلیل مقلوب کالشاک و گفته است
 تحلیل که جار باز گونه کرده شده است همچو شاک بشین مجمله که در اصل شاک بود و قلب کردند
 شاکو شد و او را نظر فها بیا بدل کردند شاکه شد و قبل علی القیاس و گفته شده است که جا
 بر قیاس است و قلب نذاشاک و و تقریر بر دو قول در مصدر مرقوم شد شاعر

از سستی چشم تو چه گفتی بهر توان کرد | این خواب نحو بیت که تعبیر آن کرد

و فی نحو اولی بواجع ما وقع تأخیر بعد الف باب ساجد و قبلها و او یا عطف است بر قول فی نحو بواجع یعنی
قلب کرده میشوند و او یا مانند او اول بواجع از جنس حرفی که واقع شده اند و او یا بعد الف ساجد که
پیش آن الف ساجد است یا یا و این چهار قسم است یا سیه گرفته است الف در دو و او چنانکه در او اول جمع
اول صلش او اول یا در میان دو یا چون خیال بر بخار منجمه جمع خیر صلش خیال بر یا در میان و او یا یا بطرز
که اول او باشد و اخیر یا مثل بواجع صلش بواجع جمع یو بعد که فاعل است و جمع و او یا میان یا و او یا باز
و وجه که اول یا باشد و اخیر او همچو سیاق بسین مملو و قاف جمع سیقه یفتخین سین و یا و شد و چهار یایی
که او را دشمن بر انداختن سیاق و دلیل قلب این و او یا بمنزله است که وقوع و در حرف علت که
میان ایشان الف باشد و حال آنکه الف حائل غیر استوار است در جمع نقیل جمع هم اقسی است و با آنکه
حرف علت واقع است بعد الف که مجاز در طرف است و طرف محل تغییر است و بمنزله از برای چیزیکه در بواجع
گذشت بخلاف عوا ویر و طوا و پس بخلاف عوا ویر بعین و را و همگین جمع عوا را بالضم و نشد و او و آن ناوا
و خاشاک که در چشم افتد و طوا و پس بطا و پس همگین جمع طوا و پس که مرغی است معروف و معروف بصورت شعر

زفتن بچه ماند بخیر آمدن طاوس	دیدن بنگه کردن آهوی رسد و
------------------------------	---------------------------

از برای واقع شدن یا رسا کن بعدین پس یا گفت که الحمد و اجبت و در و او را از طرفیکه محل تغییر است
و ضا و آن شاف و نیا و آن بضاد منجمه و یا تختانی شاد است جمع ضیون بفتح اول و سکون دوم فتح سوم
و آن گریه زیست و قیاس ضیائین است قلب او بمنزله خاشاکه معلوم شد و به تصحیح هرگاه که در مغز جمع است
در جمیع نیز صحیح است و صحیح عوا ویر و اعل عیائل لان الاصل عوا ویر مخذفت و عبا کل فاشع و صحیح است عوا ویر
و اعلال کرده شده است عیائل زیرا که بدرستی که اصل عوا ویر عوا ویر است بیایس انداخته شد با و اصل
عیائل عیائل است تغییر بیایس اشباع کرده شده کسره همزه پس منول شده با عیال که بعین همزه و یا و تختانی
اولا و وزن و آنانکه کف و تعدد حال ایشان باید کرد و نقطه باید و او و آن جمع عیال است یفتخین عین و یا و
منه و عیائل جمع ارجح مثل حیدر بر وزن سید و جیاد و جیاسید حید و سره و نیکو را گویند و چون از اشباع
در عیائل باز و یکر سید باشد یا اول را بواجع قیاس بمنزله بدل کردند است عر گوید مصراع
فیبا عیائل اسود و غیره

ضمیمه فیبا ارجح است بمنزله بفتح میم و فاو از هر چه و آن بیایان است اسود و یفتخین همزه و سین و سکون او نیز را
جمع است یفتخین همزه یفتخین نون و میم و را و جمله یفتخین جمع نون بفتح اول کسره ثانی یعنی در آن بیایان شیران و
پلنگان بجه و از غر و با عیال و او بسیار انداختن بشین منجمه و بار موحده و عین مملو سیر کردن و اشباع

این مجهول است از افعال و در بعضی از نسخ حذف بتا تألیف واقع شده و لم یفعلوه فی باب مقادیم
معایش للفرق بنیه و بین باب رسائل و عجائب و صیغ کف و مکروه و انداز را یعنی و او و یا را بهمه بدل نکردند
در باب مقادیم و معایش یعنی در محلی که و او و یا بعد الف جمع حرف املی باشد از جهت فرق میان یاب
مقادیم و معایش و میان باب رسائل و انوات او که حرف علت در میان بعد الف جمع حرف آمده است
لایس المقادیم و معایش و او و یا را باقی داشتند تا مقادیم شود که حرف املی اند و در رسائل و مثال
او بهمه بدل کردند تا مفهوم شود که و او و یا حرف زائده اند و زائده اولی و الیق است تغییر معنی و ام
بقای جمع مقادیم فتح میم است و آن محل ایستادن و مجلس است معایش بنیین جمله و بنیین مجعنه جمع معیشته بروزن
خفیه و آن زندگانی است و آنچه بآن زندگانی کنند ششم

بجای بود و زندگانی بود اگر زندگانی تحت جار نی بود

و رسائل بر او و بین جمله مکتوبها و نامه ها یعنی رسالت معنی رسیده الفتح اول و کثرانی عجائب یعنی محله
و جیم و زاء معجمه و ان بجز جمع عجوز بالفتح و ضم و جیم و جوزه باز یاد تا لغت روی است و این سبک است
گوید لا تقل عجوزه و فی الحدیث ایچنه لا تداخلها العجوز یعنی بهشت داخل نمیشود و او را زن پیر بلکه
جوان شده داخل میشود و آنچه در اشارت شعراء پذیرگوار واقع شده مجهول بر ضرورت شهریه است
و گفته است یجوز للتشاعر بالاجوز لغیر صحائف البصا و و حاء محلیتین و ناء جمیع صحیفه و آن مایه است ششم

احوال من بنامه چه حاجت که و داده پیچیده نامیده است که سر بسته میشود

لم یفعلوه مجدند که غائب از باب ینح و صحیح و جار معایش بالهمزه علی ضعف و آمده است معایش
بهمزه بر ضعف و آن بفتح و ضم ضا و جیمه و سکون عین مملکتی و ناتوانی است ششم

آنم از ضعف چنان شد که اجل حجت و قیاس ناله هر چند نشاند او که در پیرین است

و قیاس آنست که معایش باشد باقیای یا رجحانی زیرا که حرف املی است نه حرف زائد و اگر کثرت
بهمزه مصائب لازم گرفته اند بهمزه مصائب را یعنی قیاس آنست که صلبش مصا و بهر است
و او را بهمزه بدل نکنند زیرا که عین کفعل است و بالای الف و او و یا نیز نیست چنانکه در مقادیم و اما
الزام قلب او بهمزه خلاف قیاس از جهت تنبیه است بر آنکه مصائب جمیع مفعله است بفتح میم و
و اگر کسر عین و جمیع مفعله یعنی تخمین میم و عین نیست بهمجه مقادیم و معایش بلکه جمیع مفعله است بضم
میم و کسر عین زیرا که اهل مفرد او که صیبت است صیبت است و کسر و او بصا و دارند و قلب
کردند یا از جهت ساکن بودن او و کسره قیاسش احتیاج باین شبیه از بهر آن شد که قیاس جمیع

اسم فاعل و اسم مفعول و مثل این لفظ آنست که صحیح باشد و بگویند مصیبات بنا بر آن که گذشته است که در مانند کرم نسبت جمع صحیح از جمع تکسیر مستغنی شده اند و چون این جمع جمع تکسیر واقع شده است منظره آن شد که جمع مفعله بضم سیم و کسر حین یا فتح آن نیست بلکه جمع مفعله بفتحین سیم و عین است یا جمع مفعله بفتح اول و کسر سوم پس قلب کردند و او را بمجره تا تنبیه باشد بر آنکه جمع مفعله بضم سیم و کسر عین است بر خلاف اصل و اصل آنست که جمعش صحیح باشد نه تکسیر و قلب یا بفعلی اسما و او است نحو طوسه و کوسی و بدل کرده میشود یا بفعلی بضم فاو سکون عین و الف و در حالیکه اسم است بعد از در مانند طوبی یا طار جمله و بار موحده تا نیت اطمینانست و کوسی بین جمله تا نیت التیس اگر چه اینها صفت اند و لکن جاری مجری اسم اند زیرا که صفت بغیر الف لام نیاید طوبی خوشی و خوشی نام درشت در بهشت و خوشتر و پاکیزه و چیزهای مبارک جمع طیبه الفتح و تشدید و کسر یا تختانی قطع

خویشید زیر سایه زلف چو شام اوست	طوبی غلامت در حضور حرام اوست
آن قامتت یا بحقیقت قیامت است	زیرا که رستخیز من اندر قیامت اوست

کوسی زن زیر یک ترو و اناتر فلا قلب فی الصفه و لکن تکسیر ما قبلها فسلم الیا و بدل کرده میشود یا بفعلی بو او در صفت و لیکن کسره داده میشود ما قبل یا تا سلامت بدل از او نگردد و تسلم بین جمله مضارع موبث غائب از باب علم و منصوب بان مقدر بعد لام که نحو مشیته چکی و مشیته صیغری مانند مشیته چکی الخ مشیته بفتح سیم و سکون شین مجرور یا تختانی فتن چکی بکسر حار جمله در اصل چکی بضم بو و بدل نکردند یا را بو و بلکه نموده بکسر و مقلوب ساختند از جهت فرق میان آن صفت و عکس نکردند از بهر آنکه اسم سزاوارتر است بجنبت بان که یا را و را بدل کنند بو او و گفتند که فعلی است بالضم نه فعلی بالکسر زیرا که فعلی بالکسر در صفت بین عزیزی بکسر عین جمله و سکون زا و بجهت آمده است و آن شخصیست که ادبازی خوش نکرد و یعنی آنکه طرف جماع دوستند اردم بخش

مصطلح زوج شوی و زوجه زن عزرات است

و فعلی بکسر در نصاب صبیان واقع شده است و فعلی بالضم بسیارست مانند فضلی الفاء و ضاده و را در جمله تا نیت افضل و ضربی بضاد مجرور را در جمله موبث اضرب یعنی افزون تر و زنده تر چکی زن خرامنده و دوش خود در راه رفتن چنانندن قسمة بکسر قات و سکون بین جمله بخش بضمی بکسر ضاد مجرور و سکون یا تختانی و زا و بجهت قسمة ناحق و قبل ظالم و تمکار قوله تعالی ملکات و قسمة صیغری یعنی آن قسمة بحال بخش بهیوده است کی از فضلا بر پیش محرر و اراق نقل کرد

که روزی بحسب اتفاق در مجلس دانشمند خان که سرآمد فضلا و ایران بود و معاصر شهاب الدین
 شاه جهان بادشاه هندوستان انارادند برهان و در خدمت مذکور آید اقتصد لون الذی هو ادنی بالذمه
 بخیر و بیان آمد رسیدیم که مقابل ادنی اعلی می باشد و در اینجا خبر واقع شده ساعتی در فکر فتنه گفته
 خیر عام است شامل و شرط و اعلی گفتیم آید در زنده است و نکوشش و حماقت و عدم دانش پیرو دانت
 و میا لغه در آنست که ایشان ترک اعلی کرده باشند و اختیار ادنی نموده و در ترک و وسط می باشد
 و اغراق نیست چون بسیار سلیم بطبع بود قبول نمود و گفت اگر در خاطر شما بهتر ازین و بهی رسیده
 باشد بگوئید گفتیم و چه اختیار خیر شاید است که چون این کلام در مذنب سفاهت و ایراد کلام فی رعایت
 الفاظ مناسبه بعد از فصاحت دال بر یادوت و بلاست آنهاست برای تقویت پرورش بن سخن گفت
 که همین چه است که در کلام خیری که غیر مانوسه الاستعمال است گفته اند چه بعضی کافران میگفتند که فرشتگان
 و خیران الله تعالی مستند پس خدای تعالی برای خود دختر با اختیار کرد و بار پسران داد و این دو جهان
 رو کرد و فرمود الکلم الذکر و له الاشی استفهام برای تقریر و توضیح است یعنی آیا فرشتهاست نه و خدا است
 ماده این بخش زشت است بنا بر آنکه اگر الله تعالی او بر خود و فرزندان میگرفت پسران که بهتر اند اختیار
 میکردند و دختران که مادران اند و در خانه و کاشانه افتادگان و در آرایش و پیرایش نشود و نامی یابند
 از برای جنگ پر خاش نمی شتابند و فضیلت و افزونی در رجال است در بونی نسا و انات واضح تر
 از آنست که در ان باب با شیع کلام و تطویل سخن احتیاج افتد و معنی آیه نخستین آنست که آیا بدل میکنند
 شما آنرا که از زبون برست با آنکه او برست یعنی بن و دسوی که بهتر از آنکین و دونه است و خوش نمیکند
 و خیار و سیر و عدس و پیاز و تره که خیرهای مومنانند و ناسره میخوانند و درین آنرو میگویند و الله در القائل مستحضر

شاید یعنی عیان و بن بصورت گفت

ای درون جبل تو چون رو کاوادی سیاه

و که کتب باین معنی و همچنان است باب معنی که در آن معنی بضم با و موحده و سکون یاء تحتانی و ضاد
 سیمیه بود زیرا که جمع معنی است یعنی چیزی سید همچو احمد و حمزه پس بدل کردند حمزه را بکسره
 تا با سلامت باشد از بهر آنکه جمع ثقیل است و اگر بنا بر او را بود و قلب کنند مقتضی و مؤدی ثقیل گردد
 و مراد از باب معنی جمعی است که بر وزن فعل بالضم باشد و ضفت بود و اوجهت یا بی اختلاف
 فی غیر ذلک اختلاف کرده شده است در غیر آن که باب فعلی و فعل بالضم است فقال سیمیه
 القیاس الثانی پس گفته است سیمیه که قیاس دوم است یعنی قلب منم که بستر محفوظ باشد از بهر آنکه تغییر
 از و کمتر است مخوفه شاد و عنده پس مانند مضوفه بفتح میم و مناد و حمزه و سکون او و فاشاد است

نزدیک سیبویه بواسطه آنکه مصلحت مستفیضة بفتح میم و سکون ضاد و ضم یا و قیاس آنست که ضممه
یا با قبل و پسند و مقلوب سازند بکسره تا یا سلامت باشد و بگرد و ضمیمه بر وزن غایفه و خلاف قیاس
ضممه یا با قبل و او را با او بدل کردند و مراد از حوادث و هر و نواصب بر وزن گار که همانند
که چون ضیمت نازل شوند و مشتق از ضیافت با کسره که همانند است شمر

خندش میگذشت از سینه دل گرفت بکافش | چو مهابانی که ناراضی بود گیسو بند و دامانش

و نحو معیشت بجزان یکون متعلی و مفعلة مانند معیشت بفتح میم و کسر عین جمله و سکون یا رختانی
و شین معیشت جانی میباشد بدون او بر وزن مفعلة بفتح میم و ضم عین و درین صورت کسر عین اول
از ما نحن فیه میباشد و کسره او را با قبل و او را بدل کردند و در وقت ضم عین اول از ما نحن فیه است و ضم
او را با قبل و او را بدل کردند بکسره تا یا سلامت باشد شمر

دل اگر کم شده دلدار سلامت باشد | هر چه خواهد بشود و یا سلامت باشد

وقال لا تخش الیاس الاول و گفته است اخفش قیاس اول است یعنی بقا ضممه و قلب با او
چنانکه در طوبی و کوسی مضمومة قیاس عنده پس مضمومة قیاس است نزدیک اخفش زیرا که نقل
کردند ضممه یا را بسوی ضاد و قلب کردند یا با او و معیشت مفعلة و معیشت نزدیک اخفش مفعلة است
کسر عین الفعل نه بضم عین الفعل و الا لازم معیشت و اگر معیشت کسر عین نباشد بکسر عین باشد لازم آید
که یا را و را بجهت ضممه ماقبل با او بدل کنند و گویند معیشت بر وزن مفعلة و جواب اخفش آنست که القاء
ضم و قلب با او و در طوبی و کوسی از برای فرق بست میان اسم و صفت چنانکه گذشت و در اینجا
احتیاج باین فرق نیست و علیهما لونی بن البیع مثل تریب قبل بیوع میج بدانکه برگاه بیان کرد
مصنف آنرا که وقتیکه یا را قبل مضموم واقع شود و در غیر باب فعلی و فعل مذهب سیبویه قبل ضممه
بکسره و مذهب اخفش قبل است با او و اشارت کرد بسوی مسئله متفرع بر هر دو مذهب یعنی یا را
بر دو مذهب مذکور اگر نباشد از بیع بفتح یا و موحده و سکون یا رختانی و عین جمله مثل
تریب بضم هر دو تا گفته شود بیع بضم تا رختانی و سکون یا و موحده و ضم یا رختانی بر مذهب
سیبویه و گفته است بیوع بضمین و حروف و سکون و او را مصلحت بیع بضم تا یا رختانی
یا و اگشت بر مذهب اخفش و قلب با او و المکسورة ماقبلها فی المصادر یا و قلب کرده میشود
و او را که کسور است ماقبل او در مصدر یا یا نحو قیام و عیاد و آنند قیام بکسر قاف و مصلحت
قوام میگوئی قوام مایه ایستاد ایستادنی و عیاد بکسر عین جمله و ذال معجم پناه برین مصلحت

اگر از مصدر در بفتح اول کسر جایم جمع مصدر و قیلا افعال افعلها و در قیما یکسره بفتح و فتح یا یرتخانی که در اصل مصدر است و بفتح قوا و او را بیا بدل کرده اند از جهت افعال آنها و قلب او بالف مثل تمام که در اصل قوم است و عاده که بفتح خود است از باب نصر فیم راست کردن و حال حولا کالتود و حال حولا بفتح خود است در شد و ذوقیاس جیل و قاده است بابدال و او بیا و قلب او بالف و حال بکسر حار حمله و فتح و او برگشتن و از جانی بجائی رفتن حال برگشتن قوله تعالی ولا یخون عنها حولا یعنی نمی خورند

اول بشت از جنت برگشتی شعر

کسی کاین بذل و ذل بدین نیست بخوبیش | کسی کاین نقل مجلس یاقت حاجت نیست بقضایش

بجلاف مصدر بخولا و بخلاف مصدر و بخلاف بذل و بخلاف معجوقا و م یقاف که بود او قوا ماست بکسر اول زیرا که هرگاه صحیح شد و اد در فعل صحیح شد و مصدر نواذ بکسر یگر ناه گرفتن اصل آنست که چون در ماضی این افعال و او بالف بدل نکردند در مصدر ایشان نیز و او را بحسب کسره باین بیا بدل نکردند و فی نحو جاد و دیار و ریاح و تیر و دیم لاصوال المفرد عطف است بر قول مصنف فی المصدا و یعنی بدل کرده میشود و او با قبل کسر و بیا و مانند جاد و ریاح از جهت افعال مفرد و جمعیه که در مفرد و جمع افعال واقع است بخلاف بکسر جمع و یا یرتخانی و و ال جمله جمع جدید بفتح اول و تشدید و کسر دوم و اصل جیاد و او اصل جدید جو و او و یا جمع شدند و اول ایشان ساکن بود و او را بیا بدل کردند و یا را در یا و قوام و دیار بکسر و ال در هر جمله جمع و او را بفتح و او اصل دارد و در تحت ریح بکسر و در هر جمله و جاد جمع ریح بودی و باد است تیر بکسر تا رفوفانی و فتح یا یرتخانی و در هر جمله جمع تارة خوان یکبار است قوله تارة اخری یعنی یکبار دیگر دلیل بر آنکه یا را و او شده است فعل ایشانست تا و رته و الناس یا و رتن و دیم بکسر و ال جمله فتح یا یرتخانی جمع و دیم بکسر و گذشت اصل دیمه و دیمه از و ام ندوم و شد طیال و شاد و است طیال بکسر طاز جمله از روی قیاس استعمال زیرا که اکثر طوال است از برای صحت مفروض که طویل است یعنی دراز و جمع را و او جمع ریان که هر چه اعلان و صحیح است و او را بکسر در هر جمله جمع ریان بفتح را و تشدید یا یرتخانی اصلش بر و بان و او را بیا بدل کردند و یا را در یا و قوام از جهت کراهت اجتماع و افعال از و نیز که اصل در و ای است قلب از و یا بنه پس اگر و او را نیز بیا قلب کنند و افعال جمع شوند و آن مکرره است باین شعر

نعل سربان بخون تشنه لب یا رشت | از پی دیدن او دادن جان کاشت

و تو اجمع نا و و جمع است نوا و بکسر نون جمع نا و و آن استر فریه و سیمین است میرگو سید نوست لثامه ای

مستحقین نیز باشد بشرط و نه از جهت محنت بین در مغرور شدن حاصل آنست که در وادار وادار از دست گرفتار
بیاید یا نه و ندانند هر آنکه اگر وادار بیاید کند و واسطی که موجب اختلال است جمیع شود یکی عقب
و او بیاید و یکی قلب یا که در آخر است بجز و در وادار وادار بیاید نکردن از برای آنکه در مغرور شدن
بیاید نکرد و اندک زمانه است اگر گویی در حق که اصلش بوقی بود و وادار بیاید شده است یکی است و وادار
و دیگر سند نموده یا کو نیم مراد از وادار اختلال آنست که بی فاصله باشد مانند مری که وادار را با حالت بی
نشد و در حق قاف فاصله است اگر گویی در وادار فاصله است گوئید الف از جهت جناس کالعدم است
پس گویا فاصیست و فی نحو ریاض و ثیاب بسکونهای الواحد مع الالف بعد یا عطف است بر قول
فی نحو حیاء یعنی قلب کرده میشود و او بیاید مانند ریاض بکسر او ممد و ضا و بفتح و ثیاب بکسر
شکلته و بار سوره جمیع ثوب بفتح از جهت سکون وادار و احب بالث بعد او در جمیع محال آنست
که وادار در مغرور ساکن بود و او بسبب سکون گویا اختلال دارد زیرا که سکون وادار چون مرقع مساز
و در وقت جمیع کردن بعد و الف واقع میشود و پس و او ثقیل شد از جهت طول نطق بسبب الف
بجای عوده و کوزة بخلاف عوده بکسر عن مملو و فتح وادار و ال مملو جمیع عود و بفتح که اشترو
بزرگان سال است و کوز و بکسر کات فتح وادار و از آن مجتهد جمیع کوز باضم از هر بودن الف بعد وادار
در آن هر دو کوز معرب کوزه است و کوز بفتح و کسر آن نیز جمیع است که از فی الصراح

کوز و کی پر آب شد تا از بهوا خالی نشد | آن چو شد از خود تمی لب بر زبانهان میشود
و اما ثیرة فساد و اما ثیرة بکسر تا بر مثلثه و فتح یا بر بحانه وادار مملو جمیع تور بفتح که کواوست
پس شادوست قیاس ثوره است بکسر ایل و فتح دوم از جهت فقدان الف بعد وادار
و این شادوست قیاساً استعلا و قلب لواء عینا و لا اما و غیرهما از جهت مع یا وادار
سکن السابق یا وندغم مفعول دوم قلب عینا باد و معطوف خود حال است یعنی و
قلب کرده میشود وادار در حالیکه عین است بالام یا غیره وادار آنکه زانده باشد و قش که
جمع شود یا یا از اصلی یا زانده و ساکن باشد اول از وادار هر کدام که بوده باشد یا وادغام
کرده میشود یا اول در میان و شرط سکون اول برای مکن وادغام است و بیاید بر آن قلب
کروند که اخذ است از وادار و بکسر ما قبلها الحان مضموماً و کسره داده میشود و قبل یا وادار وندغم
اگر باشد که کسبه سجد میشود و در نش نزدیک متعلقان فعل است بکسر عین و بعد وادار گویند
و در نش فعل است بفتح عین و پیوسته نقل کرده اند بسوی قبل بکسر عین از برای آنکه گفته اند که مادر صحیح گفته

فعل کسبر عین نیافته ایم و این سخن ضعیف است از بهر آنکه در مقبل می آید آنچه در صحیح نمی آید و
ایام بفتح همزه و تشدید یا تختا نے جمع یوم بالفتح اصلش ایوام و د یار بفتح و ال مملو و تشدید
یا تختا نے اصلش دیوار بر وزن فعال و آن صاحب خانه است و یکی از ساکنان کشته و
دیاز بالکسر و قیام بفتح قاف و تشدید یا تختا نی اصلش قیوام و ورزش فعال از قام قیوم
یعنی بسیار ایستاده و قائم و اگر وزن هر دو فعال بتشدید عین باشد گویند و او را قوام
و قیوم بفتح قاف و تشدید و ضم یا تختا نی اصلش قیووم بر وزن فاعول از قیام بکسر
قاف و اگر ورزش فاعول بتشدید عین می بود و قووم میگفتند قیام و قیوم نام المذنب است
تعالی است و بسیار نگارنده و ولایت بضم و ال مملو و فتح لام و تشدید یا تختا نی اصلش
ولیوة تصغیر و لو بفتح اول و سکون ثانی کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برشته و
سخته و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و طی بفتح طار مملو و تشدید یا تختا نی اصلش
طوی مصدر بطویت و آن بچیدن است و حرمی اسم مفعول از رمیت و سلمی رفعا بضم
هول و کسر و و در حال رفع اصلش مسلمون چون اضافت کردند بسوی یا مشکلمون
ساقط شد و مسلمو می گردید و او را بیابدل کردند و یا را دریا و غام کردند و ضم میکر
بکسر بدل ساختند و قید رفعا از بهر آن کرد که در حال نصب جز او و یاد درو جمع نمیشود
و جاء لے فی جمع الوی بالضم و الکسر و آمده است فی بضم لام و کسر آن و تشدید یا تختا نی
در جمع الوی بفتح همزه و سکون لام و الت آخر و آن مرد تشدید اخصوصت است اصلش و کسر لام
برای مناسبت نیست بواسطه آنکه ضم هرگاه بالای یا ساکن باشد بکسر بدل کنند و ضم بر ال
است از بهر آنکه جمع فعل صفت فعل بالضم و سکون عین میباشد و در بعضی از نسخ بالکسر و الضم
بتقدیم کسر بر ضم واقع شده و قید کردی را بجمع الوی بنا بر آن که احتراز شود از بی مصدر که در آن
ضم و کسر هر دو جائز نیست بلکه او مفتوح الاول است مانند طی از لوی الرحل او داشتند خصوصت یعنی
و قیقه سخت شود جنگ و جدل او و اما ضیون و حیوة و نهوشاد و اما ضیون بفتح ضا و همزه و سکون
یا تختا نی بفتح و او که گر به نرست و حیوة بفتح حاء مملو و سکون یا تختا نی بفتح و او که نام مرد است
و غیر منصرف است بواسطه علمیه و تانیث و توفیقین نون و یا و تشدید و او که مبالغه ناهب است که
یعنی باز و ازنده و شمع کنده پس شاذ است و قیاس در ضیون و حیوة آنست که او را بیابدل
کنند و یا را دریا و غام و قیاس در نهو آنست که گویند نمی زیرا که اصل و نهوی است صاحب صحیح گوید

که در مینون او غام نکرده اند برای آنکه اسمی است که موضوع است خلافت وجه فعل همچنین جو و اسم
مردیت و صمیم و قیم شاذ و صمیم بضم ساد و ممل و تشدید فتح یا رتختانی و همچنین قسیم جمع سبب اسم
و قاع نمیزناوست بواسطه آنکه قلب گزوه اند و در باب با عدم تقصصه اعلال و اصل در هر دو و در
و قوم بضم اول و تشدید ثانی است صاعم بصاد ممل و کسره روزه و اورد و در ازان جمع و نیز در هر دو

زود آ که در فراق تو خیم آید و آ

و قوله فما ارق الیام الا سلاهما اشذ و قول شاعر

الا طقتا میده البته مستند

شاذ ترست زیرا که قیاس در نیام بضم نون و تشدید یا رتختانی جمع نام نوا هم بضم نون و تشدید
و اوست و وجه شذوذ قلب اوست بی از غیر موجب قلب و وجه اشذیه و در شان اوست
از طرف که محل تغییر است چه در صمیم و قیم و او بیک حرف از طرف و درست و در نهادم بد و حوت
اشذتین همزه و شین مجمر و تشدید و ال معجم اسم تفتیل شاذ الایختین حرف تنبیه طرقت لطا و در
همایتین قاف ماضی معلوم غائب از باب نصر از طرف بالضم که شب آمدن است نام نون مخول به بضم
سیم و تشدید یا رتختانی و تا فوقانی نام عشتیه است و لا نصرف از بهر علمیه و تانیث معنوی البته
بکسر همزه و سکون بار موحده و نون مندر بنون و ذال شجره و را ممل اسم فاعل افعال آن نام مردیت
تاریق همزه و را ممل و قاف بیدار کردن سلام بالفتح تحت بی گزندی و قاف ارق و نیام مخولش پس مخفی
بیت آنست که گاه باش آمدار آئینه دختر مندر پس بیدار نکرد و ایندگان را مگر سلام او نعم ماضی شاعر

ایا بود که مست در آلی سبزم ما

تا در برت بیدرم و گویم واه واه

و تسکنان و نقل حرکتها الی ما قبله ماضی نحو یقوم و میج لبسه باب خیاف و بیات تسکنان شبیه
مضارع مجهول موش غائب از باب نصر و همچنین تنقل که لفظ موش و احد است یعنی و ساکن
کرده میشود و او و یا و نقل کرده میشود و حرکت هر دو ما قبل در مانند یقوم و میج از جهت التباس
هر یک از یقوم و میج باب خیاف حاصل آنست که اگر او و یقوم و یا و میج را از برای حل سهایی
بالت بدل کنند و گویند یقام و یساع مشتبه شود و خیاف در آنکه از کدام باب است از باب نصر است یا غمزه
یا از باب علم و مفعول و مفعول گذارک و مفعول اشبع سیم و ضم عین و مفعول ففتح یوم و کسیر همچنین است مثل معون
بعین ممل اسم ظرف عون بالفتح که یاری کرد است و بیت بکسر بار موحده و سکون یا رتختانی هم ظرف
میوتر که بفتح بار موحده و سکون یا رتختانی و ضم تار اول فوقانی و سکون و او ماضی شب که برانید است

یعنی در صیغها صمه او و کسره یا نقل کرده با قبل میدهند و او و یا را با الف بدل میکنند از جهت التباس بحیات
 و در صدر کتاب مذکور شد که هرگاه مضارع کسور العین باشد اسم ظرف او از برای سواخت مضارع
 کسور العین میباشد و اگر مضارع مفتوح العین باشد ظرف و مفتوح العین میباشد و اگر مضارع مضموم
 العین باشد اسم ظرف او باید که مضموم العین باشد اما چون این بنا در استعمال مرفوض است عین را
 در ظرف از جهت سخت فتح مفتوح ساختند پس اصل ظرف در مضارع مضموم العین ضمیم العین است
 و مفعول کذلک و مفعول همچنین است نحو مفعول و بیع مانند مفعول که اصلش مفعول است صمه او با قبل
 و اندوکی از دو و او را برای التماس کینین ساختند و اندوکی با الف بدل نکردند از جهت
 التباس مذکور و اصل بیع بیوع صمه یا با قبل و اندوکی از دو و یا را بواسطه اجتماع دوساکن
 حذف کردند و درین صیغه بعد حذف او صمه با قبل را بجهت مناسبت یا کسره بدل کردند و اگر یا را
 حذف کنند و او را بنیاد بدل کنند تا شبیه نشود با جوف و او ی و یا را با الف بدل نکردند از جهت
 التباس مذکور و از محذوف عند سیبویه و او مفعول و انداخته شد نزد یک سیبویه و او مفعول است
 که زائده است زیرا که علامت مفعول میم است و او آ یا می یعنی سیوی استمرار آمدن میم در تلاشیهای میز
 و غیر ایشان بخلاف او که بهر سیده است و ناشی گردیده از اشباع ضم عین مفعول که جاری است
 بر تفصیل که با وی چند ان غرض تعلق ندارد و بمنزست از حذف حرف صلی و عند الاصل العین
 انداخته شده نزد یک بخش عین نقل است که و او اول و یا است از بهر اینکه اصل قاعده وقت
 اجتماع دوساکن که اول ایشان حرف باشد آنست که حرف اول دور کنند چنانکه در قل و بیع
 و انقلب و او مفعول عنده یا، للکسرة فخالفا اصلیهما و بدل شد و او مفعول نزد یک بخش بیا از
 جهت کسره یعنی نزد یک بخش هرگاه یا که عین نقل بود در بیوع بعد نقل صمه او با قبل و قلب صمه
 بکسره از بهر اجتماع دوساکن محذوف شد و او ش بیا بدل گشت زیرا که و او ساکن است و قبلش
 کسوسین مخالفت کردند و سیبویه و بخش و او اصل خود را اما مخالفت سیبویه بنابر آنست که
 این مقرر کرده که چون دوساکن جمع شوند و اول ایشان حرفین باشد حرف اول حذف گشت
 و در مفعول و بیع حرف دوم حذف کرده است و اما مخالفت بخش از بهر آنست که او مقرر نموده است
 که اگر بعد فای مضموم یا باشد منقلب گردد و او از جهت محافظت صمه و در اینجا صمه را بکسره قلب کرده
 است انقلب یعنی معلوم مؤنث غایبه خاتمه نشین یعنی معلوم از باب مفاعله اصلیهما در اصل
 اصلین بود و نون برای اضافت سیوی بها افتاده است شمر

خط مگر و عایش از مشکاب فاده است	طرف تر شسته بدست آفتاب فاده است
---------------------------------	---------------------------------

و اند شایب محبوبی شاد ترست شایب بسین مجله و یا رتختانی و با و موحده که از شوب است بالفتح که
 اینجند است میگوید شایب یثوب قیاس در شوب است مانند قول محبوب و موحده از حبیب است بفتح
 با و سکون یا رتختانی و با و موحده که تریدن است و قیاس در او میست مثل بیج و از اینجا ظاهر شد
 فساد قول بعضی ناشناس که حبیب اسم مفعول را بضم هم میخوانند زیرا که اسم مفعول ثلاثی مجرد البینه
 مفتوح است حبیب مرد و سهنناک که خوف و ترس از دیا و مردم از و ترسند و کثر نحو میوه و بسیار است
 تصحیح در بابی مثل میوه و معیوب قل میصودن و کم است تصحیح در او می ماند مصودن بعد از ممله

از خون بالفتح که گاه شستن است شمر	ای کل تو نیز خاطر بسل تکا بد آ
هر جا که رنگ بود و گفت گو بود	بواسطه آنکه او اگر آن تراست از با

کثرتا بر شسته و از جمله ماضی معلوم شرفت و همچنین قل بقاف اول صحیح است و ثانی منقذ
 و اعلال نحو تلوا و ایستی قیل و اعلال مانند تلوا و اید و او و تیحی بد و یا را خبر کم است تلوا جمع
 مذکر حاضر است از لوی یلوسه یا شفع لام و تشدید یا رتختانی گرد و آمدن و بچیدن چیزی و دافعه
 کردن در دام و دم جنبانیدن اصل تلوا مثل نصر بوا صمه یا با قبل و اند که و او اول است بعد حذف
 حرکت او برای القاء ساکنین حذف کردند پس کشت تلوا و او در اصل تلوا بود و نون او برای
 جزم بواسطه آن افتاده است قوله تعالی آن تلوا و او تعرضوا یعنی اگر برگردانید باز گردان نشوید
 و بعد از آن جمعی نقل میکنند حرکت او را بلام و یکا از و او را حذف میکنند و گویند تلوا و همچنین
 در سنجی یکا از و یا را بعد نقل کسره یا اول با قبل و میگویند سنجی یکا را در آخر قطع

کل بهر بچیدن میشود خسر	جمال یا بیدیدن میشود خسر
خران حسن ترا صد بار در شب است	بیک بنفشه دیدن میشود خسر

و مخذ فان فی نحو قلت و بعت و قلن و بعت و بعت کرده میشود و او و یا و مانند قلت رخت قلت که
 در اصل قلت بود و اصل بعت بعت و اصل قلن قولن بود و اصل بعن معن و او و یا الخ که و انهم
 با قبلها الف خذ و الف بالتقاء ساکنین افتاد و بعد از آن در قلت و قلن فتحه قاف را بضم بدل کرد
 تا دلالت کند بر مخذوف و یکا لاول اذا کان بعین یا و او و او مکسوره و کسره داده میشود و اول
 که فاعل است قتیقه یا بنده بعین الفعل یا مثل بعت با و او مکسور مانند خفت که اصلش خوف بود و بعن
 فی غیره و ضم داده شود فاعل در غیر آنچه مذکور شد یعنی در صورتیکه بعین الفعل یا و او مکسور باشد

بجور قلت و قلت که اسلش قولت و طولت بود و تحقیق این سخن در صدر گذشت و لم تفعلوه شد
 است بشبه با حرف و نگرفته او را درست بسین ممله که سیکه از افعال ناقصه است از جهت نهم
 بودن او بحرف ثانی بفتح لام و سکون یا در تحتانی و فتح تاء فوقانی است حاصل آنست که است
 در اصل نیست بود بکسر یا در تحتانی یا را الحز که او انفتاح ما قبلها بالفت بدل کردند و الف از سر
 التقای ساکنین انداختند و فتح لام را بکسر بدل ساختند چنانکه در لغت گفته اند از هر آنکه
 بعد اعلال مشابه نیست شد و در عدد و حرف و حرکات و سکونات و در حرف تصرف نمیکشند
 پس در مشابه تصرف نکردند لیت کلمه است که در وقت آرزوی چیزی گویند و در فارسی
 معنی ادا کا شکلی باشد **مهم**
 تا بر چه گفته از تو مکرر شنیدیم

زیرا که مفتوح العین از برای خفت نخسته بک نمیکند و میگویند در علم علم بسکون لام و میگویند در ضرب
 ضرب بسکون را مضموم العین نیست از برای آنکه ذوات یا مضموم العین نمیباشد و در بعضی از نسخ تشبیه
 بحرف بی بار ضمیر و بار جازه و واقع شده است لم یفعلوا جمع مذکر غائب از باب منع و صحیح نوشتن
 از جهت لم جازم ساقط شده و مقوطانون علامت جزم است و بن هم سکونوا الیا سکونوا از تسکین مصدر
 تعقیل است یعنی و از اینجا که است لیت است ساکن کردند یا را در لیس که صیغه مذکر است تا منقلب نکردند
 مثل باب جاری مجری حرفش ساختند و گردانیدند مثل لیت زیرا که ابدال یا بالفت تصرف است
 در جوهر کلمه و اسکان تصرف است در هیات کلمه و فی قل و بیع لانه عن تقول و بیع و نیز حذف کردند و او را
 در قل و بیع زیرا که بدرستی که آن هر یک متفرع است از تقول و بیع پس مجب است که نقل کنند صمد و
 کسره را در هر دو و از او و یا با قبل چنانکه در يقول و بیع و بعد و نقل و و ساکن بهم آمدند و یکی را از آن
 دو بطریق و جوب حذف کردند و فی الاقامه و الاستقامه و قلب کردند و او را اقامه و استقامه که اسلش
 اقوام و استقام است و قلب کردند و بالفت از جهت حمل بر اقام و استقام و و ساکن جمع شدند و اول
 الف عین الفعل دوم الف اندیس حذف کردند و الف اول از برای التقای ساکنین تا بر اصل
 بخش در تقول و تا بر سبویه مخدوف الف دوم است و بعضی شراح اعتراض کرده اند که ذکر افتامه
 و استقامه مکرر است و جوازش آنست که ذکر هر دو در سابق از جهت قلب عین است و الف و اینجا
 از برای حذف بواسطه التقای ساکنین و بجو از حذف می نویسند و سید و جازم می باشد حذف او و یا
 در مانند است سید که پیش از یاد مکرر فعل است و فصح قاف و کسر عین اسلش می شود و می شود پس

فی الاسم غیر التلائی و الجاری علی الفعل عالم ذکر موافقه الفعل حرکت و سکون تا مع مخالفت زیاد و اذنیة مخصوصین به شرط
 احوال همین در اسمیکه غیر تلائی است یعنی بر اکثر از سه حرف است غیر جاریست بر فعل لا انکه یاد کرده نشده است حکم او
 موافقت فعل است در حرکت و سکون با مخالفت زیاد و حرزنی یا بنا علی مخصوص اندز زیاد و بنیة اسم جاری بر فعل مثل مصدر
 و اسم مفعول شرط احوال همین مبتداست موافقت خبر و است یا میان غیر تلائی و جاریست حرکت و سکون تانی آید
 موافقت بتقدیم یا بر قاف نام کسی هم کار بودن و هم نشستن و لائق آمدن جاری یکیم و کسر او زنده حال سخن
 است که اسمیکه تلائی و جاریست حرکت و سکون نامیر اند بلکه زیاد از سه حرف است نیز بر فعل جاری نیست از آن است
 که کثیر در صدر مکرر نشده است و اوقتی که احوال میکنند که موافق فعل باشد در حرکت و سکون با حرف اء ی و
 بنائی که مخصوص بان اسم اند فعلی مخالفت داشته باشد دانسته باش که لفظ غیر مثل برای تغزل را بهام افتاد
 بسوی یکی از معارف معروفه میگویند اما چون از نگاره صرف بر می آیند جاریست که صفت معروفه واقع شوند شمر

اگر چه ناله من در دلت اثر نکند | نمی شود که در حال دلم خسته بکنند

فلذلك لو ثبت من الیبع مثل مضرب تجلی قلت بیع و بیع معلولین برای آنکه شرط احوال غیر تلائی و غیر جاریست
 بر فعل موافقت فعل است در حرکت سکون و مخالفت زیاد و اذنیة مخصوصین اگر بنا کنی از بیع مثل مثل مضرب
 بیع میم و کسرین یعنی اسم ظرف او یا تجلی بکسرتا فوقانی و سکون حاد و مله و کسر لیم و همزه و آن چیز نیست
 که فاسد شده باشد از جرم و او را کار و بریده از حلاست بجلد یعنی کند پوسته اجلد بکسر جیم و سکون لام ثم دال
 و مله او از وی افساد ساقط از چیز نیست تجوی بیع بیع میم و کسر با بیع بلیتین تا فوقانی و بار موحده و
 سکون یا بر تختانی در حالیکه احوال کرده شده است و اهل بیع بیع بیع میم و سکون با و کسر یا تخمین بیع
 هلسش بیع بکسر اول سکون دوم و کسر سوم از جهت موافقت فعل در حرکت سکون یا مخالفت بیع زیاد و
 میم و مخالفت بیع بر وزن فعل بکسر تا بلکه بیع شال یاد و مخصوص نیست از هر آنکه از یاد میم مخصوص باول اتم
 پیدا شده فعل بیع مثل بنا مخصوص است بنا بر آنکه فعل برین وزن پیدا شده است و قلت یا حتی معلوم مختار
 اول از باب ضرب و م از باب نصر مثل تضرب قلت بیع محاد اگر بنا کنی از بیع مانند تضرب بیع تا و کسر یا بگوئی بیع
 بیع تا فوقانی و سکون با و موحده و کسر یا تختانی در حالیکه صحیح دانسته شده است تا ملقبس نشود یعنی اگر
 احوال کنند یعنی مثل قول میشود پس معلوم میشود که اسم است یا فعل معلول الضیم میم و فتح جین حماد و تشدید لام اسم مفعول

اعمال مضاعف صحیح اسم مفعول تفعیل مضاعف اللام تقلبان الفا اذا حکرنا و الفتح ما قبلها ان لم یکن بعدهما
 موجب للفتح و مقل لام تطلب کرده میشود در ان واو و یا بالفت و قتی که حرکت باشد و مفتوح باشد قبل هر دو اگر باشد
 بعد او و یا واجب کننده مفتوح را از برای دلیل که در مقل عین گذشت بحر کتابجا و در مقلتین متینه مؤنث جائز

مانی معلوم از باب تفعیل و الفتح بقا و تاد فوقانی و حله معلوم از باب انفعال موجب بضم و کسر هم اسم فاعل
است از باب انفعال و شان دادی کفر انحراف و غرض از اینست سلسله عز و در می سلسله رمی و یقوی
سلسله مجبور و یحیی سلسله محی حی ففتح حاصمه و نشدید یا تو خانی زنده شدن و عسای سلسله عسود و حی سلسله رمی
بجلافت غوث و بهیت که بگویند او را اندازد باب الف بدل نکرد و تخشین غرض و نیا و تخشین جمع مونث حاضر
و زرش تفعیل بار اول الف بکر و نذر برای سکون و ان تخشین واحد مخاطبه سلسله تخشین بود بار اول الف شد
و افتاد و زرش تفعیل و تا بین الف تا سکون بهره و فتح با مانند تخشین جمع مونث حاضر و زرش تفعیل
اول از باب علم و ثانی از باب منع ایا بالکسر و بار موحده در الی یایی گذشت شعر

من دایم و دین تر من | کاستیت چه گذشت بر سر من

و عز و بفتح عین سکون را از معجزه و رمی بالفتح و سکون سیم از جهت سکون ماقبل و بجلافت غرض و او را درین لغت
نشد و تخشین میا که یار این الف نشد از بهر آنکه بعد و او را سبب فتح است و آن الف است زیرا که اگر در اینجا لام
بالف بدل کند الف بالتقارر ساکنین خواهد افتاد و ملتبس میشود و لغز و رمی که واحد است و حمل علیه عسوان
و در حیان لالاباس و حمل کرده شده است بر سر و اجاز غرض و او را میا محضون و حیان تخشین را برای التباس
یعنی اگر لام ایشان را بالف کند و الف برای اجتماع ساکنین ساقط شود و عسوان و حیان مانند پس ملتبس شود
نزدیک مقوطون بسبب فساد مانند عسوان و رجاء و و هر واحد از این تثنیه موجب فتح و او است جماع
الف پیوسته منفتح میباشد و اختیا نحوه لانه من باب لن تخشیا و اختیا مانند غرض است در عدم اعلال لام
از جهت آنکه رد از باب لن تخشیاست که صیغه تثنیه مضارع است از بهر آنکه امر را خود میباشد از مضارع و
بی شبهه اگر لام در کن تخشیا متعصب شود بالف پس بعد مقوط یایی همان لن تخشی و ملتبس میشود و میفرود و تخشین
شبهه بک عطف است بر لن تخشیا یعنی زیرا که اختیا از باب لن تخشیاست و از باب تخشین از بهر آنکه هر دو لغز
و موجب فتح لام در هر دو متحقق است و بهتر آنست که معطوف باشد بر اختیا یعنی تخشین نیز مانند غرض
در عدم اعلال از برای مشابهت و لن تخشیا و اگر ملتبس میشود بر تقدیر اعلال و گفته میشود و اختیا
و لیکن حمل کرد و در بر لن تخشیا از بهر موافقت در جو فتح لام و جائز است که بذک شاره باشد بسوی اختیا
پس و لاصل کردیم اختیا را بر لن تخشی و بعد از آن تخشین را بر اختیا بخلاف اختیا زیرا که قلب میکنند و
لام را بالف از بهر آنکه بعد الف موجب فتح نیست و اصل او اختیا است یا التمه که با الفتح ماقبلها بالف
بدل کردند و بالتقارر ساکنین انداختند اختیا شد بر زن افتاد و تخشین اخشون بفتح تخشین و ضم و او و نشدید و لون
راست آنرا مگا و اختیا را که تلفظ استعجاب شده و اختیا مفعول و اختیا مفعول و اختیا مفعول و اختیا مفعول

و ملاقی ساکن است که بعد از دست مثل اخشوا القوم و خدا خشتون و همچنین اخشی بفتح ثین و سکون یا اصلش اخشی مانند
اعلی یا از بر تحرک الفتح با قبل الفتند و الفت برای اجتماع ساکنین افتاد و اخشی شد و همچنین اخشین بفتح
ثین و کسریا و تشدید نون از برای آنکه هرگاه متصل شود و بوی نون تاکید ثقیله یا حرکت کسره و از نون بر
آنکه قبل با فتح است ملاقی ساکن است که بعد از دست مثل اخشی القوم و گفت اخشین شعر

زلفت تو سیاه گشت جانان | بسیار در آفتاب گشته است

و ثقیب الواو یا را از او قمت ثانیة کسور یا قبلها او را یقه قصاعدا و لم تقم ما قبلها و بدل کرده میشود و او بیا
و قتیکه واقع شود حرف سوم در حالیکه کسور است با قبل او یا واقع شود حرف چهارم پس با لاارونده از چهار لغتی
و او حرف پنجم و ششم واقع شود و مفهوم نباشد با قبل او بلکه مفتوح یا مکسور باشد که می پیچود می ماست
مجهول اصلش و عودا باشد و رضی اصلش ضو یا منی معلوم یا مجهول و الثانی اصلش غاذا و درین الفاظ
و او را بیان بر آن قلب کردند که او متصرف بعد کسره نزد ایشان مستکرمه و متعجب است لهذا انرا
فرض و ترک کرده اند و انغزیت اصلش و انغزوت تغزوت و استغزیت اصلش استغزوت تغزین
تثقینه مضارع مجهول است از باب اصلش تغزوان و یرضیان تثقینه مضارع معلوم از باب علم یا مجهول اصلش
یرضوان درین کلمات و او را بواسطه آن باید بدل کردند که هرگاه کلمه زیاده شد بر سه حرف ثقیل و گران گردید
و یا سبک تر است از او و مانعی نیست همچو ضم درید و او یغز و یس مل کرد و او را با یا از بر آنکه هرگاه واجب
شد قلب او بنا بر بعضی متفرقات و عمل کردند باقی را بران اما در غزیت و استغزیت پس حمل کردند بر
بر مضارع زیرا که مضارع ایشان تغزی و تستغزی است و او با قلب شده از جهت اطراف ثقیل و اما
در تغزیت و تغازیت با آنکه در مضارع ایشان و او الف شده است مثل تغزی و تغازی از جهت
تحریک الفتح قبل نیز که تفضل و تفاعل مطابق فعل فاعل اند و در اصل او از جهت انحراف ثقیل
یا میگرد و همچو تغزی و تغازی ماضی را حمل بر ایشان کرده بودند چون غزیت و تغازیت و باقی مانند یا بعد
و تحول یا و مطاوعه در ماضی بحال خود و در مضارع ابقا یا ممکن نیست از جهت تحریک الفتح ثقیل
و در تغزین و یرضیان عکس مذکور است یعنی حمل کردند مضارع را بر ماضی از بر آنکه و او در غزی و رضی
از جهت انکسار یا قبل یا شده است پس حمل کردند مضارع را بر ماضی برای طلب مانند و ساکله و هرگاه
اسم فاعل را از برای اعلال فعل اعلال کردند یا اختلاف جثیه پس اعلال ماضی از بصر اعلال مضارع
و اعلال مضارع از بر اعلال ماضی اوله و الین باشد شعر

توشی و بهان سپه سر چه کشم ز بند شه | من که بر عیت وفا بنده هر سپاهیم

بخلافید و غیر که درین دو لفظ و او را باید بدل کرد و اگر چه رابع واقع است از جهت آنکه باقی
مضموم است قیته و هو این عجمی یا شاذ و قیته بکسرت فاق و سکون نون و یاء تحتانی و دنیا بضم دال ممله و
سکون آن و یاء تحتانی که در ترکیب هو این عجمی دنیا وارد شده شاذ است حاصل آنست که قیته اصلش
قنوة است و او را بسکون سابق بوقوع حاصل در میان کسره و او باید بدل کرده اند و قسیم
سرایه است و بعضی گویند که در قیته هیچ شذوذ نیست بیگویند قنوت لثمی و قیته یاء و یاء اصل دنیا در قنوت
در اینجا نیز و او را برای موجب قلب بیابدل کرده اند و دنیا بضمه قریب است هو مبتداست و این خبر او
مضاف بسبوی عم بفتح عین ممله و تشدید میم که بر او درید است و او مضاف بسبوی یاء تکلم دنیا
حاصل است یعنی او بر سر برادر نیست در حالیکه نزد یکست شاعر

سأعد یارب من و سیم و زو هر سه یکلیت از لفظ کج یارب سینه سنبل تر هر سه یکلیت

و طی قلب لیا فی باب رنی و دخی و طی القاد و قبیل طی بدل میکنند یاء را در باب رضی و دخی و قبیل الخ
بالت و میگویند رضا و بقاد و عا این مخصوص بافعال است نه باسما مثل قامنی قلب مضارع معلوم
مؤنث غائبه است از باب ضرب برای تاویل طی بقبیل و قلب لواء و طراف بعد صمته فی کل تمکن یارب
فقلب الضمة کسره و بدل کرده میشود و او در حالیکه متصرف است بعد ضمه در هر اسم ممکن بیایس
بدل میشود برای مناسبت یا ضمه بکسره طرف تخمین طار و در اهل طین و فاء و سکون دوم کنار قلب
بقاف و باء موحده مضارع معلوم مؤنث غائبه از باب افعال صحیح کما انقلب فی التراسی
و البحاری فیصیر من باب قاص چنانکه بدل کرده شده است ضمه بکسره در لفظ ترا می برادر جمله پس
سیگر و از باب قاص در ابدال و او بیا و حذف یا در حال رفع و جر نه در حال نصب ترا می و تجار
مصدر ترا می و تجار یاء ترا می بایکد یگر تر اندازی کردن شاعر

گاه گاهی بخلو گفته نگاه میگویند تیر بر گفته زدن صنعت تیر اندازیست

تجاری با هم رفتن و اصل هر دو ترا می و تجاری بضم میم و در ضمه هر دو را برای مناسبت یا بکسره بدل
کرده اند چنانکه در منی که آرزو کردنت قلمی بر خور دست یسیر صبا و در اهل طین مضارع معلوم مذکر خطاب
از باب ضرب جوفیائی نحو اول قلوس مانند اول قلوس اول بفتح همزه و سکون ال ممله جمع و لوست بالفتح اصلش
اولو بفتح اول و ضم سوم و او را باید بدل کردند و ضمه را بکسره دلی شد و ضمه یاء را برای تقل انداختند
و یاء را برای القاد ساختن که یکی خودش و دیگر تنوین است که ملفوظ میشود و مکتوب نمیکرد و ساقط
کردند اول شد بدانکه تنوین نون ساکن است که بعد حرکت آخر کلمه واقع شود و برای ناکید فعل بنا

پس ظاهر شد که نیست اثر مد را که چهل سینه میان او منظر غرضه که بالای اوست مگر در جریان اعصاب که
میگوئی نذاول و حررت با دل و رابست و لیاقت پذیرد و کسره و اظهار فتحه میگوئی نده عتی و حررت بعینه
و رابست عتی با عراب ثلث لفظی هر سه حال عات منکر و گردکش و از حد در گذرنده و بقایست پیری رسیده
صلش عات و جات برانوشینده اصلش جات و جمیع این هر دو کلمه در مصحف مجید واقع شده است اثر
تحقیق بنهره و تار شانه نشان مده فتح میم و تشدید و ال مهم حرکت عتی که ساکن باشد و حرکت پیش
موقوف بود فاصله یاف و مده فارقه بخلاف لغز و بخلاف مغز که در آن قلب احب نیاید مانند قول انما
و عتو عتو اکیر یعنی سر کشی کردن سر کشی کردن بزرگ عتو عتو عین مده و تار فوقانی و تشدید و او صارت
بواسطه آنکه مده فاصله موثرست و مغز و در عدم قلب و بیا و عتو در اصل عتو و بود و وزن دخول و حضور
و او اول و دو و دوم ادغام کردند عتو شد از بهر آنکه جمیع را قلیل اشته اند و مغز را بدو که عدم و جوب
قلب و مغز و هرست و قلب نیز بنا بر صنعت جائزست و قد کسر الفاء للاتباع فیقال عتی و حتی و گاه کسره
و او میشوفاً لفظی و جمع بعد قلب او بیا و ابدال شمه کسره از برای تبعیت عین پس گفته میشو عتی و حتی
بکسر اول خیال آنکه الحال گفتم و نحو نحو شاذ و مانند نحو بنشین لول و حار مده و تشدید و او جمع نحو بالغ و سکون
و دوم شاذ است اصل جمع نحو دست بهر دو او کی را در دوم ادغام کردند نحو عدد و او این خلاف قیاس است و تکیه
نحو بنیم اول و کسر دوم و تشدید است که اصلش نحو و باشد و او دوم را بیا قلب کنند نحو می شود و او را
از جهت اجتماع و او و سابق ساکن بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام نحو سوسی و راه و مانند و سلم
معروف و آنکه کردن دیگر گردانیدن نام مردیست مخفی نیست لفظیکه در ارار نحو و نحو است اول
یعنی مانند است و دوم همان لفظ از پیش ناقص که عبارت است از اتحاد و و لفظ مفرد و در حدود اختلاف

ایشان در حرکات و سکنات چنانکه درین بیت شعر	صبی دم ناله حمیری شنو از طرن چین
تاز دل دور کنی محنت و در شمری	و قد جاء نحو معدی و مغزی کثیر او القیاس
<p>الواد تحقیق آمده است در مغز و قلب او بیا و قیاس و اوست مانند معدی <u>فتح میم</u> و سکون عین و کسر ال <u>مهم</u> و تشدید یا و تخفانی <u>صلش</u> معد و او دوم را بیا بدل کردند معدی شد و او اول را از بهر اجتماع و او و یا و سکون اول بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و شمه اول را بکسره بدل ساختند مشتق است از روان بالضم و الکسر که شتم کردن و از حد در گذشتن است و همچو مغزی بنشین و وزن <u>مهم</u> و وزن معدی و اصلش مغز و مشتق از عتو و بالغ و قیاس در هر دو معد و و مغز و مست تشدید و او و قلبان بنهره از او قفاطر فاعداً و بدل کرده میشود و او با بنهره و تکیه و لغز میشود</p>	

آن هر دو در ظرف پس البت زائد و قهراً ثبته اصلی معلوم بود و فایز به مثال جادوی نحو کسا و در داء مانده کسا که
 حملش که با و بود از کسوت و رواه که دایج بود از قول ایشان فلان حسن البروارة یعنی پادرا و
 نیکست پس این افتخار در و او یا در ظرف بعد الف اند و اعتبار الف اند که در و پس حرف علت گو یا فخر
 متصل است و قلب کرده و او را یا لکه کسا و انفتاح ما قبلها با الف تا نازل کرد و الف را منزه فخر چون
 زائد است و از جوهر فخر و فخر او پس و الف ملقات کردند و مکروه داشتند حذف یکی و بجز یک زایل اسم
 مدو در و مقصوره نکر و پس الف اخیر را حرکت اوند با سطره اتقار ساکنین پس الف هجره شد و اگر
 و او یا بعد الف اند یا شد بلکه الف منقلب از حرف اصلی باشد ایشان را ابدال نمکنند از جهت توأله
 و ابدال که عین لام است بخلاف دای و نای که رای برای همه اسم جنس است است آن علم و نیزه است
 و نای بتبارش کشته جای بودن اشتر و گو سفید است رای ثلاثی است و الف بدل بود و لام و ایست
 از روایت عین او را ابدال کرده اند و لام در سالم است اصل ابدال لام است و تصحیح عین چنانکه
 گفته اند در هوی و مغزی اما حق بنیاد است و نای از ثبوت است با ابدال عین و تصحیح لام و عدم ابدال
 از برای اجماع و ابدال است و مذکور شد و چند بتبار التانیث قیاساً و اعتبار کرده میشود و بتبار تانیث
 از روی قیاس اگر لازم کلمه باشد نحو شقاده مانند تفاوت بفتح شین معجزه و قاف آن بدخنی است و
 سقایه مکسرین جمله و قاف و آن آب دادن است و ظرفیکه در و اب خوردن و او یا را که منصرف
 ساختند بلکه توسط اعتبار کردند از جهت اتصال تا تانیث بکلمه پس و او یا را همزه بدل نکردند
 چنانکه قفسه را جاری فخری قلنس نکردند و نحو صلاوة و عطاوة و عبادة شاذ و مانند صلاوة الخ
 شاذ است محال آنست که ابدال یا درین الفاظ همزه با عدم تصرف یا شاذ است و قیاس صلابه
 و عطایه و عبایه است از جهت لزوم تا تانیث در ایشان صلاوة بفتح صاد جمله سنگین که برین
 و ایرو ساینده عطاوة بفتح عین جمله فطامه و ویه است خورد و تر از و نفع بختن و او و زار و عین
 بنقو طین که آفتاب است است و عطاوة در فارسی گریاسو و کرسیه بر او سین مملتین گویند و الا که است
 عبادة بفتح عین جمله و بار موحده نوعی از کلیم و قلب الیاء و او انی فعلی اسم و بدل کرده میشود
 یا با و و فعلی بفتح فا و سکون عین و الف در حالیکه اسم است کتقوی همچو تقوی بتبار فوقانی قاف
 و و یع و پر هیزگار است از و قیت اصلش وقتی قلب کردند و او را بتبار چنانکه تبار گشت تفتت
 و بدل کردند یا با و و این محل است شهادت و شد تقوی و آن غیر منصرف است زیرا که الف
 برای تانیث است در کثافت مذکور است که سید و یاز عیسی ابن عمر روایت کرده است علی تقوی من آمد

مقبول تقوی و خوش آنست که عیسی ابن عمر و الف را برای الحاق میگردد اندر از بر تائید چنانکه تری
 حصص که در انون میداند و تقوی و همچنین تقوی بیاو موحده و قات و امشش بقی و در سراج است البت
 علی خلاف اذاجته و الاسم منه البقا بضم الباء یعنی میگوئی البقیة است و قدیکه مهربانی کنی او را و این
 بضم با اسم است ازان همچنین تقوی بفتح با و موحده بخلاف الصفه نحو صدیاد را بخلاف صفة مانند صد با
 بفتح صاد و سکون دال مطلق سونت صد بان که یعنی عطشان و تشنه است از صدی بمعنی عطش و در تائید
 را و موله و تشدید یا تحتانی سونت بان بفتح و تشدید دوم که سیر است نه را که قلب بخوده اند و در دنیا بار ابرو و از
 فرق اسم میان هم و صفت تفسیر در اسم اول است از برای خفت اسما و تعال صفت لند اصفه کما از اسباب
 منع صرفت و قلب لواء یا فی فعلی اسما بدل کرده میشود و او یا در فعلی با هم و الف در جای که اسم است
 کالذی با هم و دنیا بضم دال موله و سکون نون که این جهان را گویند امشش و لو ازیرا که و یا باید نوشت شمر

جهان و کار جهان جمله در پنج است | نه را بر این نکته کرده ام مستحق

و العیاد علیا بعین ممله و امشش علوا از علایعلو اگر گوئی جبر او نیا و علما را اسم گفتند و اینها صفت افع یعنی
 مانند از الدنیا و الدنیا و العیاد کوم اینها اگر چه صفت اند اما از معنی بر آمده اند و اسم شده اند و مستعمل شوند مثل فعال
 چنانکه میگوئی اجمع را که بجم و عین ممله سنگستان است و الطح را که ببا و موحده و طاء و حاء مطلقین و و حاء است
 الاجرج و الاطح محله بلام تعریف مثل صفات ایشان همچو صفات حمل شده اند الطح و الجح و اجمع و اجاع پس
 منصرف ساختند اینها را و شد القصدی و جزوی و شاد است قصدی بقات و صاد و موله و جزوی بجا ممله و
 دار و قیاس در ایشان قصدا و جزیا است البته یا شمر که در قصدی بوضع از موصوف مستغنی نشد و همچو حساب
 و اصل را و غایت قصدی گفته است اسم خیر صفت و لند احکم بشد و ذکرده اند و معنی او و در ترست جز و نه
 نام جامی و در صراح است جزوی بضم ریک توده بخلاف صفت مانند غزوی بعین و از اصحبت ثانیث اغری
 که بدل نکردند و او را بر ایا از جهت فرق میان اسم و صفت با آنکه در اسم قلب نکردند و عکس نکردند
 از بر آنکه اسم حقیقت است و گذشت فلم یفرق فی فعلی من الواو و فرق کرده شده است میان اسم
 صفت و فعلی بفتح فاء و قدیکه بهم رسیده باشد از او و خود دعوی و مانند دعوی آن اسم است از دعوت بفتح
 و شهوری بشین بمعنی مؤنت شهوان بفتح بمعنی آرزو از شهوت و صفت لا فعلی من الیاو و فرق کرده شده
 است میان اسم و صفت فعلی باضم هر گاه بهم رسیده از یا نحو القضا و القضا مانند فیتا بقاء و مار غرقا سکه که
 از اسم است یعنی حکم سکه و قضا بقات و شاد و حجة تائید است گفته از قضا یا بفتح که حکم است از صفات
 و قلب الیاو و اذ وقعت بعد حمزة بعد الف فی باب ساجد و لیس مغرد و کالذکر لفاء حمزة یا و قلب می شود

یا وقتیکه واقع شود بعد از هر که میباشد آن همزه بعد الف در باب مساجد و لفظ جمیع که برین وزن است و حال آنکه نیست مفرد آن یا یعنی مفردی که در آن یاست همچنان یعنی در آن مفرد یا واقع است بعد الف بالف همزه نحو مطایا مانند مطایا جمع مطیه بر وزن بریه و رکایا جمع رکیه برای جمله و کسر کات و تشدید یا و تحتانی چاهی که منزه را سخت کرده باشد و با صلاح آورده اصل هر دو مطای و کایو از مطلق بهم اور کوت البرر مسدود و از تحتانی بدل کردند در هر دو و او را بینا نیست تطرف آنکسان قلیش و گشت مطای و رکایا بدو یا و بدل کردند یا را که واقع است بعد الف همزه چنانکه در صحائف و گشت مطای و رکایا بیار واقع بعد همزه که کائن است بعد الف در باب مساجد و مکروه داشتند وقوع همزه مکسور در میان دو حرف علت و جمع که نقیض است با آنکه مفرد او نیست و همچنان تا رعایت او کرده شود پس بدل کردند کسره همزه را بفتح و گشت یا الف و گردید مطا و رکاء و ناخوش داشتند وقوع همزه در میان دو الف قلب کردند همزه را بیا و گشت مطایا و رکایا و خطایا علی القولین و مانند خطایا بر دو قول اما بر قول خلیل از هر آنکه هرگاه جمع کردند خطیه بر خطایا بقیم همزه بر یا واقع شد یا بعد الف از باب مساجد و اما بر مذمب غیر خلیل بواسطه آنکه قلب کرده شود یا بیکه و انقضت بعد الف از خطایا همزه و جمع میشوند و همزه و قلب کرده میشود همزه دوم بیا از جهت انکسار قابل میگردد خطایا بعد همزه که بعد الف باب مساجد پس ثبوت کرده شد یا الف همزه بیا چنانکه گزشت شعر

دل گدازیدی بخور و خوابم کردی | آنچنان گرم گزشتی که کبابم کردی

و صلا یا جمع المهور و غیره و مانند صلا یا جمع صلاوة هموز اللام و غیر هموز اللام که صلا یا بیا و تحتانی است اصلش صلا یا بدو یا و بدل کردند یا را اول را همزه و شد صلا یا بیا بعد همزه پس قلب کردند همزه را بیا و یا را بالف چنانکه مذکور شد و اصل جمع صلاوة هموز صلا یا است همزه بعد یا و بعد از آن قلب کردند یا را بالف و همزه را بیا چنانکه گذشت و شوا یا جمع شادویه همچو شوا یا بیشین مجتمعه جمع شادویه و آن مهم قابل است از شوی شوی میگویند شوی اللحم یعنی بریان کردم گوشت را و آن لفیف مفرد و ن است اصلش شواوی قلب کرده شد و اوای که واقع شد یا بعد همزه که بعد الف است همزه چنانکه در اوائل و گشت شواوی و واقع شد و او بعد همزه که بعد الف است در باب مساجد و مفردش چنین نیست و باوای که دریم آنچه بالا گذشت و عین فعل شادویه را همزه بدل نکردند چنانکه در قائمه و بانه کرده اند زیرا که عین فعل شادویه را که شوی شوی است افعال نکردند بخلاف شواوی جمع شادویه بخلاف شواوی جمع شادویه اسم فاعل است من شادوات از شادوات ای سبقت ناقص اوای که هموز لعین اصلش شواوی است و اگر چه یا در دو واقع است بعد همزه که بعد الف است در باب مساجد و او را را بالف بدل نکردند و همزه را بیا زیرا که یا واقع است بعد همزه که کائن است بعد الف

و در مفرد او نیز هست پس رعایت او کرده از جهت مشابهت واحد با جمع و انحلالش مانند انحلال قافض است بحالت
 شوار و جوا جمع شائبه و جائیه علی التولین نهما و بخلاف شوار و جوا و بحکم و مبر و جمع شائبه و جائیه است بر
 دو قول یکی قول خلیل و دیگر قول خیره و در مبر و و بخی شوار و جوا و شوار الفتح جمع شائبه و اسم فاعل است
 از شوار و شیار و آن اجوف یا بی هموز اللام است مصدر او شیت بهمز بعد از انحلالی مانند خطیته بر وزن خطیفة
 بهمز را بیابد که دند و یاز در ما از عام و اهل شوار و شوائی بتقدیم یا بر بنمرد پس مقدم کرد و دند بهمز را بر یا
 نزد یک خلیل و گشت شوائی و نزد یک غیر خلیل طلب کرد و دند یا ی را که واقع است بعد الف بهمز و شد و شوار
 بد و بهمز و قلب کرد و دند بهمز دوم را بر یا از جهت انکسار قلبش و گشت شوائی پس بر مبر و دند بهمز واقع است
 یا بعد بهمز که بعد الف است و ز باب ساجد اما علی نه که دیگر دیم از جهت مشابهت جمع با مفرد و چنانکه گذشت همچنین حکم
 جوا جمع جائیه که اسم فاعل است از جوا و بخی اجوف یا بی هموز اللام و بعضی از نسخ شوار و جوا بعد جائیه واقع شده
 که هر دو معنی معلوم اند اهل ایشان شیار و جیار است یا الف شدیمی در آن چنین بود و نون بواسطه اضافه
 افتاده و قد جاد او ای و علاوی و هر دو مراعاة للمفرد و تحقیق آمده است و او می بدال جمله جمع ادا و الکر
 که مظهر است و گذشت ملاوی بسین مظهر بر وزن مضایا و علا و الکر و آن خبریست که می آید و نیز دیگر دلی اکثر بعد بار
 کردن او مانند سقایه و جز آن هر دو برای مبر و مظهر بر وزن رکباید و مرآة بالکر و آن چوبی است و خصاست از جهت
 رعایت مفرد و ایضا حش آنست که مقتضای اصل مذکور نیست و ایا و علا و ابر یا از خبر آنکه اصل همه ایا و
 علا و و هر اوست نصب کرد و او در اندام یا از برای انکسار قلب و قلب کرد و دند یا را بهمز مثل صحا لفت
 پس گشت و او ای و علاوی و برای بیای که واقع است بعد بهمز بعد الف ز باب ساجد و مفرد و چنین نیست بود
 قیاس ایا و ابر یا و هر ایا اما طلب کرد و دند یا را بود از برای تشاکل جمع بواسطه آنکه مفرد او ادا و علا و
 و هر اوست مراعات بضم نگاشته ای کردن مصدر است از باب فاعله اصل مراعیه یا الف شدیمی

جز تغافل چه کند لطف دعا شوق طعنه	که در آینه هم از عکس نگهسان دارد
----------------------------------	----------------------------------

و تسکنان فی باب لغز و بر می مرفوعین و ساکن کرده میشود و او یا در باب لغز و بر می در حالیکه مرفوع اند
 از برای استتفال منه بر و او یا بعد منه و کسره مراد از باب لغز و بر می ماقص او ای و یائی باب نصر و ضرر است
 بد آنکه فعل مضارع و قیاسه مجرور از باب نصب مجازم و مرفوع میباشد مانند یضرب و یضرب اعراب مضارع فاعل نصب
 و جزم است عال الف او مشابیه است با اسم در آنکه مانند اسم مشترک میباشد و بقرینه خاص بیک معنی
 میگردد و مضارع مشترک است معنی حال و استقبال و این مذنب الصبح است و بعضی گفته اند که مضارع برای
 حال است و استقبال بطریق مجاز است فعل میشود و جمع عکس این گفته اند و بعضی اسماء مشترک میباشد مانند عین کعبی

پنجمه دافتاب و ابر خلاصه آنست که بقرینه خاص بیک معنی میشوند مانند رایت عینا جاریه و الغازی و المریضه
مرفوعا و مجرور و ساکن کرده میشوند و او و یاد در باب غازی و رای در حال رفع و جر میگوئی جاری غازی
و الرای و حرکت بالغازی و الرای با ساکن یا و رایت الغازی و الرای نصب یا و التحریک فی الرفع
و الجرح شاذ کالسکون فی النصب حرکت دادن در حال رفع و جر در ایشاد دست همچو سکون در حال نصب
و الاثبات فیها و فی الالف بالجزم اثبات بحر عطف است بر السکون یعنی و همچو اثبات در او و یاد در الف
در حال جزم حال آنست که باید در حال رفع و جر حرکت دادن و اثبات او و یاد الف با دو و جازم شاد دست
و در شمار بطریق مذرت قلت واقع شده است و مخدنان فی مثل یغزون و یرمون و حذف کرده شود
و او و یاد در مانند یغزون جمع مذکر غائب هلسش یغزون و او اول را ساکن کردند چنانکه در یغزو و بعد از آن با
اجتماع ساکنین انداختند و اصل یرمون یرمون یا را ساکن کردند چنانکه بر می بعد از آن از بر اجتماع دو ساکنین
انداختند پس از آن میم را برای مناسبته او غنم دادند و اغزن هلسش اغزو غنم و او دو کردند و بعد از آن
و او را از برای اجتماع دو ساکنین حذف کردند و گشت اغزو پس از آن لاحق کردند و نون تاکید ثقیله حذف
کردند و او را از بر ملاقات دو ساکن و حرکت دادن و او را چنانکه در اخشون برای وقوع ضمیه قبل او بخلاف
اخشون که قبل او در فتح است و اغزن هلسش اغزو کسره و او حذف کردند و بعد از آن و او را بر
التقاء ساکنین انداختند و بعد از آن زار را بجهت فتح یا ساکن بعد او کسره دادند و گشت اغزو و بعد از آن
لاحق شدند و نون تاکید ثقیله پس جمع شدند و ساکن یکی یا را مخاطبه دیگر نون حذف کردند یا را و گشت
اغزن یا را حرکت ندادند چنانکه در اخشین از برای وقوع کسره ماقبل بخلاف اخشین و ازین بضم میم و
کسر میم همچو اغزن و اغزن در تحلیل مگر آنکه میم در این در اصل مکسور است و ضم داده شده است بعد حذف
یا از جهت و او جمع و نحوید و دم و اتم و ابن و اخ و اخت پس بقیاس و مانند و دم و اخ نیز بقیاس
اصل این کلمات بدی و دمی باد و مو و سم و دند و اخوست و هیچ چیزی در آنها مقفیه حذف آخر نیست بلکه
قیاس بعضی اسباب است همچو دید و دم و اسم از جهت سکون ماقبل حرف علت در اینجا چنانکه در دلو و ط و
قیاس بعضی ابدال است مثل ابن و اخ از برای تحرک حرف علت و افتتاح مابین چنانکه در عصا است اما
حذف کرده شده است و آخر ایشان برخلاف قیاس از بر آنکه کثرت استعمال ایشان در کلام و سایر
در محاورات است بدفع یا در تحسانی و تخفیف و ال جمله دست و نعمت شتر

از خراش سینه و ستم تا باز و سوده شد	دفع و ستم میسم و اعم که داغ از دست بخت
دم بفتح و ال جمله و تخفیف میم خون اعم بالکسر نام اب الفتح و تخفیف بار موحده بدی راجع بفتح همره و تخفیف خا و جر بر آخرت	

بضم همزه و سکون خارج از کلمه گذشت **شعر**
 شانه چیرانم چه سان در مار آن گیسو گذشت

پای چوبین را ره باریک رفتن مشک کل است
 الا بر ال جعل حرف مکان حرف غیره ابدال گریز

حرفیست جای حرف دیگر اوست بلکه مکان حرف گفت و بگفت جعل حرفا عوضا عن حرف ارجب است از گریز و ابدال
 حرفی عوض حرف دیگر در جمل موضع او مانند همزه این و آنم و تاء و عده و زنه که این را ابدال میگویند بگر مجازا
 و قول ما و غیر آنرا است در و محمد و ق مثل باب اب و اخ داشته زیرا که وقت نسبت میگوئی ابوی و اخو به
 و آنی بر دلام و گردانیدن او در مکانش پس تعریف افعال بر و صادق می آید و بیرون با شمله اشتقاق و مشتق
 میشود و ابدال بصیغهای که اشتقاق کرده شده است از آن کلمه که در آن حرف مبدل است کثرت همچو تراش
 بضم تاء و فوقانی و راء ممله و تاء مثله که مال مورد است زیرا که ورث پیرث و ارث مودث و موردث
 و لالت میکند بر آنکه اصل تراش و ارث است و همچنین اجوه بضم همزه و جم جمع و ج و بالفتح بواسطه آنکه وجود
 موجوده و ال است بر آنکه همزه اش بدل و اوست بقدر استعمال و شناخته میشود و ابدال کمی و بیشی استعمال فنیکی در وقت
 دیگر است کالتعابلی همچو تعابلی بنابر مثله و عین ممله و بار موحده جمع تغلب بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم که
 ر و باه است زیرا که تغالب کثیر الاستعمال است و تعابلی قلیل الاستعمال پس معلوم شد که یا تحتانی در تعابلی
 عوض بار موحده است یا تاء مثله نیز اشتقاق معلوم میشود بواسطه آنکه ماده را تغلبه گویند و نیز را تعابلیان و
 و بگونه فرعا و الحرف اند و بدون لفظ فرج حال آنکه حرفی که مبدل شده است زائد است یعنی ابدال شناخته شود
 بدون لفظ فرج لفظ دیگر که این حرف بدل حرفیست که زائد است کضمویر بچو ضموییر تصغیر ضمیر بنا بر
 زیرا که حرفیکه واقع است در فرع در برابر حرف زائد در اصل میباشد بدل از و مانند ضموییر که فرع ضارب است
 از بر آنکه تصغیر اوست و الف ضارب اند است و از ضموییر که بدل است از و نیز زائد باشد از بر آنکه حرف
 مبدل زائد است و بگونه فرعا و بدل اول گوید و شناخته میشود و ابدال بدون و لفظ فرج از لفظ دیگر و حال آنکه
 حرف مبدل منه اصل است در فرع پس حرف که در برابر اوست در اصل بدل او میباشد مثل مویه که فرع مارت
 زیرا که تصغیر اوست پس هرگاه گفتند در تصغیر مویه بهما معلوم شد که با اصل است از بر آنکه در تصغیر و میکنند
 اشیا را بسوی اصل خود پس همزه ما بدل از با باشد و ما را در فارسی آب بالمد گویند و در ترکیه سوس
 بضم سین و سکون و او معما باسم الف **شعر**

بر چه چشم ان شوخ سر کش بیگم به بیغهای ترکانه و طهای عالم

ایرغ ما را در ترکانه یعنی ما مردم ترک که سوت و سود در فارسی ترک است طرف لغ و بفرسینه آیم ما است
 بدل شود از دلای عالم که الف و لام است الف شد و لبر و م بنا بر جدول که اراق و شناخته میشود و ابدال

بلازم شدن بنا بر مجهول یعنی بنا بر اینکه وجودش معلوم در کلام نیست اگر حکم با بدل کنیم مانند هراق و هاش
 ارایق و اصل هریق و ارایق از جهت عدم مفعول و هبط و هبطین اصطلاحاً اگر بگویم که هاش صبرست بنا
 فوقانی و بدل شده است تا حلی از تا و قرشت لازم آید فاعل و این بنا در کلام ایشان مجهولست
 و همچنین اقرار که بدل را در مطلقین هاشن تدارک است پس بدل کردند بنا را بدل برای اراده او عنام
 و او درند و اصل از بهر انتفاع ابتدا و بساکن و حکم باین بنا بر آن کردیم و افعال معدومست و حروف انصت
 یوم جد طاه زل و حروفهای ابدال چهارده اند که مجموع اند در قول ایشان انصت یوم جد طاه طسل
 انصت بنون و صاد جمله و تا فوقانی هاشی معلوم از انصت که خاموش بودن است یوم نفتح یا تختانی
 و سکون و او طرف یعنی روز است بعد یکتر جم و تشدید دال جمله کوش و ورتی کاربرد و مضاف بسوی
 طای بطاء جمله و آن علم مرویت زل برای مجله و تشدید لام هاشی معلوم از زل بفتح تین که معنی او لغزیت
 زبان درختن و پای در گل است و آن خبر مبتدا است و طرف مضاف است بسوی این جمله اسمیه یعنی خاموش
 بود و زیکه کوش طاء لغزید و تواند بود که بعد بفتح پد برید و بهره و بخت باشد و مراد آنست که ابدال واقع
 نشود و مگر از آن حرف چهارده گانه و نیست مراد آنکه این حرفها پیوسته مبدل میباشد چنانکه این قسم
 سخن در حرف زد و اند که در وسط و شد و قول بعضی است پنجاه یوم طال و هم فی نقص الصاد و الزاد قول
 مبتداست و هم خبر او نقص ففتح نون و سکون قاف و هم بفتح رتن دل بسوی چیزی بی قصد یعنی مردم
 که گفته اند که حرف ابدال سیزده اند که مجموع اند در استنجد یوم طال و هم است و هم کردن صاد جمله و
 زاء جمله لثوت صراط و زقر از جهت ثابت شدن صراط یکبر صاد و طاء مطلقین در صراط پسین جمله که معنی
 راه است و زقر نیز از مجمره قاف و را در جمله و زقر پسین جمله و آن طبقه ایست از طبقات و زقر و فی زبانه
 پسین و قول بعضی مردم و هم است در زیادت سین جمله بر حرفهای ابدال حال آنکه نیست سین از حرف
 ابدال استنجد پسین و تا فوقانی و نون جیم و دال جمله یاری خواستن و قوی شدن پس از ضعف و دلیر
 شدن بر کسی یوم نفتح یا تختانی و سکون و او و گذشته طال بطاء جمله هاشی معلوم یعنی یاری و دلداری
 خواست و را و زیکه را زشد باید دانست که در شرح رضی و صراح و غیره مانند کورست که را را بی نقطه را
 بالث بعد او سطره نویسد باینصورت را و ز را بی نقطه را بیا و تختانی بعد الف باین صورت زای پس
 احتیاج نباشد از برای تفرقه میان هر دو جمله و مجمره قید کنند و را هم سطره را زبیر آنکه اکثر کتابان خصوصاً
 کتابان از زبان نویس کورس و او هستند و در غلط نویسی انگشت نما اند تفاوت در سطره را و یا تختانی
 زای نکرده هر دو حرف را یکسان مرقوم میسازند را را بی نقطه را و یا بطاء و را را با نقطه را بجمع مستقیم نموده

تا ستمندان را استغاثی بود و از زبان ایشان بر عظمی نرود کی از طرف گفته شعر

نوید آمدن و وعده پیام غلط | چون خطا کاتب بند وستان تمام غلط

و لیا و رواج و رواد کرد و ظلم و اگر و اراد کرده شود بحث با مع یکسره نهمین سین مملد میشود و میم که آتش
استح است نمی معلوم افتعال سین را از تابدل کرده اند و در سین او غام پس سین از حروف ابدال مانند دارد و شود
بحث با ذکر تشدید ذال معجمه و ظلم تشدید طاجمه که حاصل هر دو از یک و ظلم و ذال طار در نهایت ابدال انداز تا پس باید که این
دو حرف نیز از حروف ابدال باشند و حال آنکه اینها را از حروف ابدال شمرده اند حاصل سخن آنست که مراد از حروف ابدال
حرفیست که از برای او غام نباشند و الا اعتراف با ذکر و ظلم و اراد کرد و برای و ذال مملتین باضی مجهول
باب افعال مثال واوی ایراد با کسر فردا و ردون و در عرف بمعنی بحث اعتراف است شعر

در بریم ماکه سیر و از نقل جام بحث | ای مدعی کمن ز حلال و حرام بحث

در واهی معلوم باب ضرب و مثال واوی از کاز تشدید ذال معجمه یاد کردن اظلام تشدید طاجمه شدن و
احتمال کردن فالهزه تبدل من حروف اللین والین و الهاد پس همزه بدل کرده میشود و از حروفهای لپین
که واو و یا و الف است در عین فمله و هافمن اللین اعلال لازم فی نحو کسا و پس ابدال همزه از حروف لپین
اعلال لازم است در مانند کسا که اصلش کشا و است و در دار که اصلش ردای است مثال اعلال در لام است و
حاکم اصلش قاول و بایع اصلش بایع مثال اعلال در عین است و او ایل اصلش و ایل مثال اعلال در عین است و چون
تغییر آخر اولی است مقدم کرد و صفت ابدال در لام را بر ابدال در عین و ابدال در عین را بر ابدال در فاء و جاز
فی نحو اجوه و ابدال همزه از حروف لپین جاز است در مانند اجوه که اصلش جوه است جمع وجه بالفتح و دوری
اصلش دوری یعنی مجهول باب مغالطه و گذشت و اما نحو ابته و شابه و العالم و الباز و شجعه و سوده و شاد
و اما مانند ابته و بنجین و ال مملد و همزه و تشدید باء موحده اصلش ابته و ابته بالفت و شابه و بنجین معجمه و همزه و
تشدید باء موحده زن جوان و اصلش شابه بالفت و عالم بفتح عین مملد و سکون همزه و اصلش عالم بالفت و
باز بفتح باء موحده و سکون همزه و اصلش باز بالفت و شمه یکسره معجمه و سکون همزه و اصلش شمه بیار تختانی
و موقد بضم بیم و سکون همزه و کسر قاف و ذال مملد اصلش موقد و او پس شاد است از جهت عدم اظهار
باز جانوری آشکاری معروف است و او را بازی مثل قاضی نیز گویند بزاه با کسر و بزاه با ضم جمع
شیمه خوی و طبیعت موقد آتش روشن کننده شعر

از لبت بگفت که سلسله جناب آتش است | هنگامه گرم سنا ز کمان آتش است

و اما شاد و آواز بخواند تر و آواز میگوید و آواز میگوید و آواز میگوید و آواز میگوید

دو بار موصود بسیاری آب و بر آمدن آن بحر بالفتح بار موصود و سکون حاء مملو و یا و ایاب بحر بنا بر آن است
است که ابدال عین از همزه در هیچ متوعی ثابت نشد و لهذا گفته است ابن جنی که بهتر آنست که گفته شود
که ایاب از اب است اذ اینها یعنی وقتیکه میاشود و تو اند که وجه شد و ذاکن باشد که همزه نقل است زیرا که
عین از وسط حلق است و همزه از اقصای حلق پس این ابدال نشاء باشد از برای وقوع ابدال
در کب از بر آنکه ایاب بی اضافت مستعمل نشده است قطعه

بدید و اصل ترک بر گیرد	نسی چون با تو نبیند بیکان ال از تو بگیرد
بدست دیگران نتوان گرفتن دانست	نباشد مخل اگر نتواند و برگی کی شمر گیرد

و ارشاد لازم ما بر ابدال همزه از باشد و لازم است اصلش هوه بختین بدلیل تصغیرش بمویه و گاهی بدل میکنند
ما را از همزه در جمع نیز میگویند اسواه و اما ابدال در بار لازم است نه در صوای ما و جمع ما بمیهه بالکسر نیز آمده
است الالف من جهتها المزة والهاء والذ بدل کرده میشود از دو مثل خود که داد و است از همزه و هاء
آهتیا لازم پس ابدال الف از دو مثل خودش که داد و یا باشد لازم است حتی در اصل آهتین بودون از بر افتاد
بسوی هاء ساقط شده نحو فال مانند قال اصلش قول مباع اصلش تیج وال علی رای وال هر یک اندیش
در رای لفتح رای مملو و سکون همزه است آهتیا حش آنست که اهل آن نزدیک کسانی اول است بختین
زیرا که تصغیرش نزدیک بعضی اول است قلب کردند و ادرا از الف و نزدیک بجران الف ابدال مبدست
از هاء چون نزدیک ایشان اصل ال اهل است ما را از همزه بدل کردند و همزه را بدل از الف آهتیا بدل
و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و سراب که از در فارسی نمایش آب گویند و در فارسی کنا گشت
باشد و نحو اجل ضعیف و مانند اجل یا ابدال و اد از الف اصلش یوجل مضارع غائب معلوم از باب علم و
مثال و اوی ضعیف است و طائی شاذ لازم و ابدال یا و ادل و طائی از الف شاذ و لازم است و مکرر
مقوم و محرر شد و ن الهمزة فی نحو راس و بدل کرده شود الف از همزه در راس و در باب تخفیف همزه
گذشت و من الهاء فی ال علی رای و بدل کرده میشود الف از هاء و ال بر یک رای ایضا و همزه است
و الیاء من آهتیا و ن الهمزة و یا بدل کرده میشود از دو مثل خود که داد و الف از همزه و ن احد حرفه
المضاعف از یکی از دو حرف مضاعف یعنی یا را هرگاه در حرف تجانس جمع شوند با یکی از اینها بدل کنند شمر
انقد عمری که ندارد بدلی صرفت مکن | جز بسو دای نگار س که ندارد بدلی

والنون والهمین والياء والسين والثاء و از نون و عین مملو و بار موصود و سین شاذ و ثاء همین آهتیا
لازم پس ابدال یا از دو مثل خود که داد و الف است لازم است فی نحو میقات در مانند میقات مثلث میقات

و نادر ایش خار و و قیام و ایش خوام و حیامن ایش حوامن و در اعلال گذشت و شادانی بخوبی و شاد است
 ابدال یا از الف در مانند بلیه فتح لام و سکون یا از تحتانی ایش حلی بافت است و مراد از بخوبی ای است که
 آخر و الف تصور به باشد و میهم و شاد است ابدال یا از د و در مانند میهم یا هم و تشدید فتح یا و ایش
 صوم یا و جمع صمی و میهم و شاد است ابدال یا از د و در مانند میهم یا هم و تشدید فتح یا و ایش
 صموده یا و جمع صمی و میهم و شاد است ابدال یا از د و در و چلی که گذشت بدانکه مقصود از میهم است
 که قبل و او مشد و او نمه باشد و مراد از مانند بلیه ای است که ماقبل و او متحرک و ساکن باشد و مراد از بلیه
 کما است که در و او ساکن باشد و ایش مفتوح و من العزّة فی نحو ذب و بدل کرده میشود یا از همزه در
 ذب بکسر و ال مجر و سکون یا از تحتانی که در اصل ذب بود همزه از بهیبت سکون و اکسار قبل باشد و مراد
 از نحو ذب کلمه است که همزه در آن ساکن باشد و ایش سکون و من البانی مسووع کثیر ابدال یا از حرکت
 باقی ما در اندک و کشیده شده است و بسیار است باقی باز مانده فی نحو املیت در مانند املت ایش
 املات لام ثانی را بیا بدل کردند و قضیت ایش قصصت بد و صاد و مملیه صا و دوم را بیا بدل کردند و قصص
 بالفتح و تشدید صاد بریدن سوی و ششم و سیزع گفته اند قضیت الحظاری یعنی بریدی ناخنان مرا افکار با الف
 و سکون اظا و جمعه و فانا ضمنا جمع ظفر باضم ششم

نعمه چربید که ناخن زن دلهاست و	و فی نحو اناسه و در مانند اناسی فتح هسهمه
نال را را کاجانی است که من سید ارم	

و نون و کسرین ممل و تشدید یا از تحتانی ایش زنا سین زیر که جمع انسان است نون را از ابدال کردند
 یا را در یا و عام قوله تعالی و اناسی کثیر او اما القفاوی و النغالی و السادی و الثالی ضعیف انا
 ضفاوی الخ پس ضعیف است از برای آنکه شنیده نشده است این ابدال از عرب بمقوق ضفاو
 بفتح ضا و مجر و فا و کسر و ال ممل ایش ضفاو جمع ضفیع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و عین
 ممل را بیا از تحتانی بدل کردند و ضفیع جانور است که او را در فارسی غوک عین منقوطه و او برع
 بفتح قین بار موحده و زام منقوطه و جعفر بفتح جیم فارسی و سکون عین و زام منقوطین خوانند و در کمال
 بیشتر باشد و فریاد کند حکیم خاقانی در تعریف جوی گفته شعر

خوش بنوا و جسر مردم	داؤ و سماع و بار بدوم
---------------------	-----------------------

تعالی بفتح تاء مثلثه و عین ممل ایش تعالب و گذشت سادی بعین و ال مملیتین ایش سادوس سیرین
 دوم را از ابدال کردند و الواو من الخیها و من العزّة و او بدل کرده شود و از و و شل خود که الف و یا است و
 از همزه من خیها لازم پس ابدال و او از و و شل او که الف یا است لازم است فی نحو سوارب و سوارب

در مانند ضوایر بفتح ضاء و معجمه و کسر را و همزه جمع ضار به و صوبه یاء بضم یاء اول فتح دوم و کسر چهارم تصغیر
 ثمار ب و ا و بدل از الف است و روحی تحقیق را و حاد و همزین و کسر او و تشدید یاء تحتانی ثنوب بحر
 بالفتح و ا و بدل از الف است و عضوی مثل روحی و ا و بدل از الف است موقن بضم و سکون و ا و بدل از الف است
 بیگمان اصلش موقن و ا و بدل از یاء است اسم فاعل است از ایقان و طولی بالضم گذشته و اصلش طے
 از طاب بطیب و ا و بدل از یاء است و یو طر یاء موحده و طاء و را و همزین باضی مجهول است اصلش بیطر از بیطار
 و بیطر بالفتح که معالج و ا و بدل از یاء است بقوی بفتح بار موحده و سکون قاف و اصلش بقیة
 یاء تحتانی و ا و بدل از یاء است از البقی علیه شفی علیه که از البقی است گو یا طلب کرده است بقا و او نشاء
 ضعیف عطف است بر قول اول لازم یعنی ابدال و ا و از دو مثال او در امثلة مذکور لازم است و در الفاظ
 آینده شاد است می نذر امر مضارع علیه چنانکه ترکیب نذر امر مخمض بفتح میم اول و سکون دوم و ضم ضاء
 مجرور تشدید و ا و اسم مفعول است از مضی یعنی اصلش مضی مثل عمری زید که ناقص یائی است از یا
 ضرب اصل مضی مضوی است و از اجتهاد و ا و یاء سبق ساکن بیایدل کردند و یاء را و یاء او غام
 و ضمّه ضادر بکسر بدل ساختند و در مضوی یا که مضوی در اصل بود و ا و بدل کردند و او را و در او و او
 یعنی این کار نیست که گذشته شده است بزودی و بعضی گفته اند که درین سخن که یاء مضوی بدل زد و او باشد
 بحث است بواسطه آنکه میگویند مضیت علی الامر مضیا و مضوت علی الامر مضوا حاصل آنست که از بحث
 ناقص و اوی و یائی هر دو است و نوعن المنکره مضمتین نون و ا و تشدید و ا و باز دارند و اصلش
 نوی از نمی است بفتح نون و سکون یا یا را از و ا و بدل کردند و او را و او غام عن بفتح عین و طه
 و سکون نون جرئت جز منکر بضم سیم و سکون نون فتح کاف زشت و بد یعنی باز دارند است از بدو
 حیارة بکسر جیم و ا و موحده و فتح و ا و اصلش حیابة یاء تحتانی بعد الف آن گرد کردن خراج است و فیه
 نظر زیرا که حیادة و حیابة دو لغت اند در صحاح است حیبت امدادی الحوص و حیوة ای جمعته و من
 الهرة فی نحو جونة و از همزه در مانند جونة بضم جیم و سکون و ا و نون و جون بضم جیم و فتح و ا و جمع
 جونه و اصل هر دو جونة و جون همزه است مراد از مانند جونة و جون همزه ساکن ماقبل مضوم است
 جونة طبیه عطار طبیه بفتح طاء همزه و سکون باء موحده خرطیه که در و ا و یه باشند شجر
 عقیقه به ترافلا طولی که آن کس بر رو چشم آید یکی کمال کامل به ز صمد عطار که راست
 الیم من الواو واللام والنوم والباء و یم بدل کرده میشود از و ا و و لام و نون و ا و موحده
 من الواو لازم فی فهم و حده پس ابدال میم از و ا و لازم است و رقم تنها بر سه حرکت قاف مشهور از آنها

[illegible]

در اصل حیله بود و مبدل از الف است از وقت بهمرسیده زیرا که وقت در اکثر استعمال بالنت میباشد و با کثرت
بعضی گفته اند که این با رسکته است که در وقت واقع بشود و مثل و در حیله با الف نیز آمده است اما قول
مؤذن حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز از ناخن فیه نیست فی منه مستفاد و در سه بفتح میم و سکون با و حالیکه
استقامت است پسین جمله و تا فهمیدگی چیزی خواستن و شرح مذکور است که در سه جائز است که با و اسطه زجر
باشد و بدل از الف باشد از جهت تقارب خروج گو یا که خطاب بانفس خود میکنند و زجر میکنند و در اولی یا هناه
عنه رای در یا هناه بر یک طایفه است هناه بر وزن فعال بفتح تا بیض بن قلب کردن و او را با الف به
طریقه قلاب در کسار و در از بیضه چنانکه و او یاد برین دو لفظ همنزه بدل کردند و در یا هناه با الف بدل
کردند و تلفظ بدو الف متعین است بدل کردند الف دوم را با و همنزه منقلب ساختند تا طین آن نشود
که فعال است از نهیه که مبارکسا و گفتن است و مصنف علی رای از بر آن گفته است که نزدیک بعضی
بصریان با بدل از او است چنانکه یاد کردیم و پیش جمعی از ایشان با بدل از همنزه است همنزه بدل از
و او و جمیع فرموده اند که با اصلی است و نیست بدل و گویند آنش بسوی آن رفته اند که الف همنزه
زائد اند و با رسکت است لام مخدوف است چنانکه در همین و نهته بن بفتح با و تشدید نون نالیه بدن و
گریستن قضیب مردم و اندام زن تحجیف نون نیز آمده است مستشعر

مشوایمن از زن که زن پارس است	که خرسبته به گرچه در و آشناست
------------------------------	-------------------------------

و سن لیاری نه و با بدل از یاست در نه همنزه است در اصل می بود و جائز است که نه همنزه از برای مؤنث
باشد اما بعضی همنزه و تشدید میم گروه مردم و غیر آن یعنی این گروه خداست ضمن التاریفی باب حتمه و قفا
و با بدل کرده میشود و از او باب حتمه و حال و قف نه و حال و غرض از باب حتمه تفکیک است که آخر او تار یا
باشد حتمه بفتح مهر بانی کردن للام من النون و الصاد فی اصیلال و لام بدل کرده میشود و از نون و نوا
معجمه در اصیلال از حتمه قریب مخرج میان لام و نون و قفا و قف و اصل بفتح همنزه و کسر با و همنزه و سکون
یا و تحماتی شباهتگاه بعد از وقت عصر تا فردین آنوقت اصیل بفتح حتمه و اصل با کسر و اصل بفتح همنزه و
و کسر دوم جمع و نیز جمع او بر وزن اصیلال بکسر همنزه میباشد مانند بعیر و بعیران بهیاء
موضه و عین و را و همتین مصرعه بعیر اشترست و جرس چه و رای

و بعد از آن جمع آخر را تصغیر کردند و گفتند اصیلال پس از آن بدل کردند لام از نون و گفتند اصیلال و
قلیل و کم است یعنی قسم تصغیر شاد است زیرا که فعلا ن کسره تا از اینیه جمع تکسیر است و در الفظش تصغیر میکنند و فی الطبع و
ابدال لام از نوا و مجده در لطمه اصیلال و جمیع عین جمله اصلش لطمه و لطمه و لطمه اصیلال بر پهلوان حتمه مستشعر

یک شب به پهلوسن خواسته کن ای پیر و روش تنها به بستر ناز خفتن چه حاصل دارد

و بهوردی بفتح را و تشدید دال مهملین یعنی و ابدال لام از نسا و سقوط لغت بون و غیر فصیح است و
بافتح و تشدید آخر خیر بون و فاسد و الظاهر من التاء لازم بابدال طاء مهمله از تاء فوقانی لازم است
فی نحو صلیر مانند صلیر اصبا و طاء و راء معاملات و با و موحده بعد طاء مهملش است و تاء فوقانی را بطاء مهمله بدل
کرده اند مشتق از صلیر بفتح که تشکیب است کسبه تن و یا تجبول مهملش را شایبانی کردن و شاذنی نحو حصه طو و لبدال
طاء مهمله از تاء فوقانی شاذست در مانند حط بضم حاء و سکون صا و حه فاء معاملات مهملش حه است مشتق از
حوس بفتح و آن خیاط است بکسر در نگری است و در آن است کسبه است بر وزن قلت صیده شکم و انداخت
پس غیر تاء او موزن بند لازم که میشود و ابدال من التاء لازم و ابدال ال ای نه از تاء فوقانی واجب لازم است
فی نحو از جبر در مانند جبر نای مجبیه دال مهمله و جم و راء مهملش از تجر از جبر بفتح که باز در تن است از وجا
باز ایستادن و باز در تن و او که تشدید و راء مهملین مهملش از کد از کد یکسر آن که یاد کردن است تاء از دال
مهمله بدل کرده و ذال معجزه از دال مهمله بدل و در دال و غام او که شد و تواند بود که دال مهمله از ذال معجزه بدل
کنند و دال در دال و غام او که بدل و آوردن بند گرفتن از کار ببدال معجزه پیدا و دال و پس از آن شعر

هرگز ز کسی باز نشد چشم و لب تو ای آه پسر ازین همه نترسم و ادب تو

و شاذنی نحو فرد و شاذست ابدال تاء فوقانی از دال مهمله در مانند فرد بضم فاء و سکون زاء و سقوط و غم ال
مهمله مانعی شکم واحد مهملش فرت از فوز بفتح که رستن و فروزی یافتن است و وجه شد و ذش و حط و نادر
شد و فی اجده و او در اجده و نجیم و دال و عین مهملین مهملش است و ابدال از تاست اجتماع گردان
و اجده یکسر تنزه و سکون جیم بفتح و دال مهمله و زاء معجزه شد و مهملش اجبر مشتق از جبر بفتح جیم و تشدید از معجزه
بریدن موی چشم و در ویدن گندم و خرما و جز آن و در و ج بفتح و دال مهمله و سکون و او و فتح لام و جیم مهملش
تو ج و آن محلی است که در آن جانوران وحشی داخل شوند مشتق از الونج بالضم که در آمدست و ایچم
من الینار المشدده و بدل کرده میشود جیم از یاء تحتانی مشد و از جهت اشتراک هر دو و در حرج
زیرا که از وسط زبان اند و برای اشتراک در جبر مشدده بشین معجزه و و دال مهمله اسم مفول
مونت از باب تفعیل و تشدید در غائب شهرت است فی نحو قسیم و قفاور مانند قسیم بضم فاء
فتح قاف و سکون یاء تحتانی و کسر میم و تشدید جیم در حال وقت مهملش قسیم جیم مشد و بدل
از یاء مشد دست یعنی منسوب بضم که بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث گبر و سه اند از قبیل
بنی کنانه و هو شاذ و این ابدال شاذست و فی نحو الیو ج است و ابدال از یاء تحتانی مشد و

در این علم فتح عین مملو و کسر لام و تشدید جیم شاد است و ابلش ابو علی و این نام مرویست و من غیر المشدده و
 ابدال جیم از یاء غیر شده و فی الحقیقه ان کنت قبلت فتح اندر باندین صراع نادرست یراکه جیم شد بدست و
 یاد قبلیکه شد و نباشد نزد یک جیم نمیکرد و لام هم بهم با و تشدید فتح جیم در اصل مهم بود با الهم بدل از یا
 آمده است ان کسر نمره و سکون نون کنت ماضی مخاطب معلوم از باب نصب چنین قبلت بقاءت بار موحده
 از باب علم فتح کسر حار مملو و تشدید فتح جیم و کسر تار فو قانی و سکون جیم در اصل حقی بود بجهت کسر اول و تشدید
 دوم کیلارج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد یعنی ایضای اگر بسته تو که پذیرفته حج مرا مطرح اخیر نیست
 مضمهر علم فلا یرال شایع یا تیک نج | یرال نرا و مجبه مصراع غائب از باب علم و

ابوت و اوی شایع بسین مجبه و کسر حار مملو و جیم قبل اشتر فریاد کننده یا فی باند یرال از باب
 ضرب هموز الف ناقص ای فی نج کیلارج موحده و سکون جیم در اصل نجی بود یعنی پیوسته شتری می آرد و مرا شود
 یعنی نزد یک نج گزاردن تودی و نجی اذ اما اجبت و سجا اشند و ابدال جیم از یاء ترکیب حتی اذ اما اجبت
 بسین مملو و جیم و همچنین اسجا الف اشباع است که از سیر کردن فتح جیم هم رسیده بعضی گفته اند که جیم در لفظ
 بدل است از الف کسی و جائز است بدل جیم از الف زیرا که الف بدل از یاء است اگر چه جیم بدل از الف میسازد
 و این ابدال اندر نیار آنست که مقدار کمال محفوظ ساخته اند اما با کسر شام کردن و الصاد و سین است
 بعد از عین و خا و اوقاف و طار و جواز او بدل کرده میشود و صاد و عین بسین مملو که بعد از عین مجبه یا خا و مجبه است
 یا قاف یا طار و یا بدل کردن جائز زیرا که سین حرف مهموس است چون قبل این حروف مستقله مجبوره واقع شود
 مکروه داشته اند خروج از هموس بسوی مستقل پس بدل کرده اند صاد را از سین بر سبیل جواز زیرا که صاد
 موافق سین است در همس و غیر موافق این حروف است در استقلال پس بتجانس میشود آواز هر دو سبب فتح با
 و سکون هم سین مملو آواز نرم و نرم کردن آواز صغیر بانگ منع و نیست فرق دران که سین مطلق
 این حروف باشد یا میان سین و این حروف فاصله واقع شود و اگر سین متاخرا باشد از این حروف
 جائز نیست این ابدال کما اصبح مانند اصبح بصاد و مملو و بار موحده و عین مجبه ماضی معلوم باب افعال
 در این اسباع بالکسر تمام کردن و تمام پوشیدن نمره و تمام آوردن فاعل و مبتدیان شش

من همان دم که و فو شاستم از غیر عشق | چار تیک سیر ز دم یک سره بر هر چه که هست
 و صلح بصاد و مملو و نرا و جیم در صلح ماضی معلوم باب منع صلح پوست کنون و مس مقرر سین مملو شده
 ماضی معلوم از باب علم مس بفتح و تشدید ثانی بودن مقرر بفتحین صاد و مملو و قاف در مقرر چنین یعنی
 سر او جیم و تو اند که ترکیب ماضی باشد از قبیل انصاف مصدر بسوی فاعل یعنی تونی و تونی

و سفر غیر منصرف است به حلیت و تائید منوی قوله تعالی ذو قواست مقرر می شود و در اینجا را یعنی
حرارت است که الم ان ادر اطر یکبار در او مملکتین در سراط الزای من السین و الصا و ادر اطر یکبار
ساکتین در او مملکت بدل کرده میشود از سین و صا و مملکتین که واقع اندیش و ال مملکت در حالیکه ساکن اند
سین و صا و ادر اطر جانزیر که سین حرف معوس است دال حرف مجهول پس مکرر و داشتند
خروج از حرفی بسوی حرفی که منافی است نزدیک کردن یکی را با یکدیگر یا آنکه بدل کردند از اکران
از جهت تفاریق هر دو و در مخرج و لوانق و صغیر و موافقت در هر پس هر دو از متجانس شدن نحو زول
بز او مجزیه و ال مملکت معلوم غائب از باب نصر است بدل را از مجزیه بدل از سین مملکت است
بدل با فتح فردگر اشتقاق از او مانند آن و یکبار فردی از فردی با فتح فاد سکون را از مجزیه و کسر دال مملکت
فصدی را از مجزیه بدل از صا و مملکت است یا مشکلم است اند با فتح همزه و نون و سکون باء وقت در اصل انابود
بفتحیم و همزه مکتوبه تلفوظ یعنی من تا یکبار یا مشکلم واقع شده فصدی فاد سکون صا و مملکت زون
آورده اند که حاتم طائی را که جوانمرد مشهور است با سیری برده و عجز می داشت بودند ناگاه مهمانی بر او رو شد
و پیش حاتم طائی طعام نمود اتفاقاً آنکه او را اسیر کرده بود و فرمود که اشتر را رگ بزین حاتم براس
مهمان اشتر را بکشت امیر گفت من ترا که امیر برک زدن اشتر کرده بودم نه از بهر کشتن حاتم گفت چنانچه فردی
انه یعنی همچنین است خون ریختن در گ زون من البته پس امیر پرسید که تو چه نام داری گفت که

نام من حاتم است او را از بندرها کرد شعر	اگر محله و فا خواب بر و خمسه کرم نشان
سر کو میگردم باشد یک شکم نمی از زو	وقد صوبع بالصا و الزا و دنها مصلع فصا و مجزیه

در او عین مملکتین مشابه و مانند بودن و ضوع صای مجزیه است از یعنی و تحقیق تشبیه کرده شده است بصا و
مملکت را از مجزیه سین مملکت بدانکه هرگاه واقع شود صا و مملکت قبل ال مملکت در آن سه وجه جائز است یکی آنکه زو
بهمه خالص گردانید شود و چنانکه در یکبار فردی از گذشت و دوم مضارع است یعنی مضارع است که مملکت
و اینجا سازند صا و مملکت یا پایه آواز را از مجزیه پس میگردین بین و مرفی میشود و میان مخرج صا و مخرج زو
تا صا و بالکلیه برود و سوم آنکه صا و خالص سازند و این اصل است چنانکه بعد ازین اشارت بسوی این
قول خود و البیان اکثر متناوید کرد و ضوع به است که ایضا و تحقیق تشبیه کرده شده است از مجزیه صا و
مملکت در حالیکه متحرک است صا و مملکت یعنی چنانکه از بهر مضارع صا و مملکت ساکنه قبل دال واقع میشود همچنین زو
بمجهول مضارع صا و مملکت ساکنه قبل دال نیز واقع میگردد و نحو صدف بصا و دال مملکتین و فاصد و
با فتح روی گردانیدن و بدل کردن از باب ضرب صدر بصا و دال مملکت صدر با فتح بازگشتن از باب

والیسان اکثر منها و بیان بسیار ترست از مضارعت ابدال یعنی تلفظ صادق حاصل اکثرست حاصل سخن آنست که ابدال باسین جائزست نه مضارعت اگر سینه متحرک باشد پس بیان فقطست اگر صادق ساکن باشد پس بیان بیشترست و ابدال از سینه صادق و مضارعت جائز و اگر صادق متحرک باشد پس بیان اکثرست و مضارعت نه ابدال و نحو س قر کلبه و مانند سن قر لقه کلبه است ایضا ش آنست که اگر سینه متحرک باشد بدل نمکند و او را مگر از زاو این لغت کلب است زیرا که میگویند ایشان سن تقر یا بدل سین از زا کلب بفتح کاف و سکون لام و بار موحده گرویی از تضاع و کلیه تشدید یا تحتانی فوس یا ایشان و اجد و اشوق بالمضارعه طیل و اما اجد بفتح و همزه و سکون جیم فتح و ال و را و ملین و همچنین اشوق شین مجریده و ل ممله و قاف بمضارعت جیم باسین و مضارعت شین با جیم کم است فرق ظاهر میشود میان هر دو زیرا که لفظ در اجد و اشوق قاف مضارعت کلبیت و اجد و را و را و اشوق فرخ و هین ریاست

یا آنکه حسمه چو در مکنون آید
تا تشکش چگونگی بیرون آید

گفتم تشکش کسته در سن چون آید
گفتا سخن از دبان تنگ که فرست

الا و غام ان تانی بحرین ساکن متحرک من مخرج واحد من غیر فصل او غام آنست که باری دو حرف را یک ساکن پس از ان متحرک که از یک مخرج اندن فاصله و فرق او غام بدل ممله و عین معجمه گام در دبان اسب کردن و چیزی در چیزی آوردن و این معنی لغویست و اصطلاحی مذکور شد بدانکه بحرین بنا بر آن گفت که او غام می و دو حرف تصور نمیشود و لابد است که حرف اول ساکن باشد چنانکه متحرک بود حرکت میان هر دو حاصل گردد و اول ثانی متصل نشود و باید که حرف دوم متحرک باشد زیرا که بیان میکند اول را گو یا موده است و جان از عالم بیرون برزده پس چه قسم نفس خود را بیان تواند کرد و تا بیان دیگری چه رسد و گفت متحرک بفاء و تقیید نه ثم که دال بر تراخی و مملت است و دلالت کند بر انتفاء مملت و درنگ و نه گفت بواو که برای جمع مطلق است تا معلوم شود ترتیب قولش من مخرج و احدا احترام است از مانده نفس زیرا که لام ساکن است و بعد از سینه متحرک است اما متغائر المخرج اند و قولش من غیر فصل احترام است از مثل ریاست کبر را و سکون یا تحتانی اول از بر آنکه یا اول ساکن است یا دوم متحرک از مخرج و احدا ما فصل در میان دو با نقل زیانست از بر آنکه فصل گاهی بجزت میمانند بر بفتح و و را و ممله و و بار موحده یعنی ماده گا و دشتی و گاهی نقل زبان از محل بمل و دیگر میانش مثل قلنس و از محل پس محل خود مانند ریاست بخلاف نطق بر و چایکیارگی ریاست و محضت مجید کبر را و ممله و سکون همزه و یا تحتانی یعنی صورت خوبه اقع شده است همزه مفرو ساکن را اگر انقباض کند و باشد ابدالش بر یا جائزست

و غرض از ادغام طلب مخفیست زیرا که اجتماع دو سائلین گرانست از برای آنکه در دو سنجاق سر
 عودست جسوی حرمت اول بعد از تلقی وی و یکون فی التلکین و التلقایین و میباشند ادغام در دو مانند
 و در دو نزدیک بخروج و صفت مثل یکسر میگوید سکون نماز شسته بهمانا و نظیر متعارف بقاوت و راو همایه و با وجود
 اعم فاعل است از تقارب یعنی نزدیکی التلکین و اجتماع سکون الاول و هرگاه جمع شود در تناسل
 واجب است ادغام نزدیک سکون مثل اول مانند و شد در اصل و در مشدد بود که شلین در یک کلمه اندام و کلمه
 باشد همچو قال الله تعالی فاضرب بعضا من الخمر یعنی پس بزن ای موسی بچوبی خود سنگ الالهی الخمر یعنی سنگ
 در دو تیره و صحن آنست که هرگاه او مثل بهترین باشد ادغام متعینست مثل آنکه هرگاه خواسته باشد
 فرات که یکسر قاف را و مملو تیره یعنی خواندن است لفظ فعل کسره فاعلین و سکون لام همچو سطر
 بتائنی گوئی قرآنی بطلب تیره دوم بیاچنانکه در مسائل بهترین مذکور شود و در بعضی از نسخ است
 واقع شده الالهی نحو سال مگر در مانند سال فتح سین مملو و تشدید و تیره که ادغام واجبست
 خلاصه بطلب آنست که هرگاه نمیشد عین مضاعف باشد ادغام لازم و واجبست الداث بفتح
 ذال مملو و تشدید و تیره و ثاء مثلثه اکال و بسیار خورنده طعام و نیز نام وادیت وادی مکرر
 مملو و دو خانه و جوی آب است و دو بر وزن اشته جمع و در بعضی نسخ سول و جوز و بوس نیز تشدید
 سول یعنی مین مملو و تشدید فتح تیره خوانندگان جمع سائل و جوز بنجم جیم و تشدید فتح تیره آواز کنندگان
 جمع جائز مشتق از جواز بانضم که صورتست بوس بانضم با و موحده و تشدید فتح تیره و سین همسره
 گدایان جمع بانس از بوس بانضم که فقرست و الالهی الالف لغزده دیگر و در و مثل و قی که الف باشد
 از جهت متعین شدن ادغام یعنی اگر و حرف تنجاس الف باشد در الف و ادغام متعینست مانند سحرای
 بواسطه آنکه این کلمات در اصل مقصود اند از برای توسع زیاده کرده اند پس ملاقات کردند و چون یکین
 ادغام از بعد از پس طلب کرد و الف دوم را نیز و تشدید عین مملو و ال سحر و را و مملو و تشدید و ادغام متعینست

اد و ر سے از ماضی و شوارست مگر	ترک تاس کے بتوانی کرد داری میکنی
--------------------------------	----------------------------------

والالهی نحو قول الالباس و مکرور مانند قول ماضی مجهول و قاول که از مضاعفه است از جهت التباس
 که مجهول ماضی تفعلیلست با ماضی مجهول مضاعفه مفاد لغت شنید کردن تقوّل بر کسی شخص معوی کردن
 و می نمودی در بیاعلی التحق را و احصفت و مکرور نمودی بتقدیم تیره بر او که مضارع معلومست از
 بابک نعال تصریفه اوی بودست یو ا و بالکسر جای دادن و فرود آوردن در یا تیره و یا و تحمات
 بر مذنب مختار که فک ادغامست و فیکه یکب کرده شود و تیره هر دو لفظ باین که بدل کرده شود و را اول

از او در زمانی بیاد گیرد و ابدال بدو او دوم بدو یا که او غام هر دو متعین است که هر چه جمع شده اند و متصل
در کلمه تخمین دو او و در کلمه دوم دو یا زیرا که او اول در تووی و باز اول در بیابدل از سوره است پس اعتبار
نذر و از سوره آنکه عارضی است گو یا که درین دو لفظ شکیان جمع نشده اند بدانکه علی المختار قید تووی در بیاد واقع
شده است در دو و قول است که آنکه سوره تووی با او بدل کنند و از جهت عارض بودن او او غام نه کنند و
بدو او خوانند و این قول مختار است و دوم آنکه نظر کردن هر دو بتجانس او غام کنند برین تقدیر از آنکه فی الجمله
و تخمین یا که کلمه را و سکون سوره دیار تخمانی است سوره اول را بدل کنند یا از جهت عارض بودن یا او غام کنند
و بدو او خوانند و این قول مختار است و قول دیگر نظر کردن هر دو بتجانس او غام است و برین تقدیر از آنکه فی
نمیباشد و قرأت امام غام درین کلمه بر اصل خود است قوله تعالی و کم الکنا قبلکم من قرن هم حسن و انانا و ریا
یعنی بسیار ملاک ساختیم پیش ایشان یعنی مشرکان عرب این عصر از کرده را که ایشان نیکوتر بودند از روی خیرت
و خوبی قرن بفتح قاف و سکون را و جمله کرده انانث بفتح همزه و دو تا مثلثه شاع و رخت خانه و فی نحو قالوا
و انانا و اگر در مانند قول خدا تعالی و قالوا و انانا لاننا ان لا نقول فی سبیل الله یعنی و گفتند مومنان چه چیز است
ما را که کارزار نکنیم در راه خدای و فی یوم و مگر درین ایام فی یوم کان مقداره خمین الف سینه یعنی در روزیکه
باشند انداخته او بپناه هزار سال بواسطه آنکه او غام در ضرورت با آنکه در اول دو او جمع شده اند و در تاسف
دو یا جائز نیست از جهت محافظت فضیلت بدو که ثابت شده بود پیش انضمام کلمه دوم بسوی اول بخلاف منفرد
و مری که در بخامده را سبقت نیست و لهذا از جهت او غام از جهت تخفیف و عند تحرر کمانی کلمه لا الحاق و لایس
او غام در تشکیل نیز واجب است متحرک بودن و مثل در یک کلمه و حال آنکه نیست الحاق و نیست البتاس
حاصل آنست که اگر دو حرف بتجانس متحرک در یک کلمه جمع شوند و حرف ثانی بتجانس برای الحاق
نباشد و از او غام و دو بتجانس متحرک البتاس لازم نیاید او غام کنند و کلمه بنا بران گفت که اگر شکیان
منصفت باین صفت در دو کلمه باشد او غام واجب نیست مثل ضرب بک چون بتجانس در دو کلمه اند
گو یا من فصل اند نه متصل و بیلهوی یکدیگر شش

و بر سر بران غمزال و در گرد آمدن	از طلبیدنهای دل بسو بدو راندن
----------------------------------	-------------------------------

و لا الحاق از برای احتراز است از قرد و لایس از بر احتراز است از سر و صمتین جمع سر بر که تخت است لکن
او غام کنند معلوم شود که فعل بصمتین است یا صل بسکون ثانی نخورد و بدو مانند دو که اصلش رود و است
بفتحات حرف ثانی و بدو که اصلش بر دو است بفتح یا و سکون را و ضم دو دال از باب نصر الانی نحو حی فانه جائز مگر
در مانند بی یا و خط و دیار تخمانی که بعضی معلوم علم است پس بر سر یک که او غام در و جائز نیست نه واجب با عدم

موانع ادغام تا لازم نیاید در مضایع اول یعنی بحی و ان قبیح و شنیع است که گزشت و الا فی نحو قتل و قتل منزل
و تبعاعد و لکن در مانند فکس بقاف و دو تا و فوقانی و قتل منزل بنون و ز او جمله و تبعاعد ساء موجود و عین
و وال مهملین که ادغام در ایشان جائز است و واجب ماور مانند قتل اگر حرکت با نقل کرده با قبل میزند
و تا را و تا ادغام کنند بهره ساقط شود و متبیس شود و قتل باضی معلوم تفصیل و اگر ساکن کنند تا اول در
قتل منزل ادغام کنند در دوم احتیاج بهره و ضی شود و بگویند منزل متبیس شود و مضایع باضی از برای خیال
آنکه بهره استغناء باشد و همچنین اگر ادغام کنند و تبعاعد متبیس شود و مضایع باضی از برای آنکه بهره استغناء
باشد اقبال با یکدیگر کارزار کرد و منزل فرود آمدن تبعاعد از یکدیگر دور شدن

معشوق در کنار و در و شنیعی دل | زبان آتش هم چه سود که از دور سست بلبلان

و سیاقی و خواهد آمد و وجه جواز ادغام در آخر این باب آنکه سین مستحق برای استقبالی قریش و سوف
بفتح سین قاف برای استقبالی بعید و محقق قفاری در طول از جارا بعد از مخشری نقل کرد که گاهی این برای تاکید
مخصی باشد و نقل حرکت ان کان قبله ساکن غلین و نقل کرده میشود حرکت متجانس اول با قبل اگر باشد
قبل و حرف ساکن که در آخر این است نحو تیر و مانند ی و مضایع معلوم غائب صلیش بیرو و ضم و ال
اول نقل کرده با قبل او اند و در دوم ادغام کردند و اگر قبل متجانس اول ساکن لین باشد در مضیوت
بی نقل حرکت با قبل ادغام کنند مثل ما و که صلیش با دو ست ال اول ساکن در دوم ادغام نمودند و
خوبه صلیش خوبه صلیش تصغیر خاصه و اگر قبل متجانس اول متحرک باشد در مضیوت اول تلین ساکن کنند
و در دوم ادغام میزد و دو سکون الوقت که حرکت و سکون وقف میجو حرکت است یعنی اگر ساکن کرده بود
آخر و مثل از برای وقت این سکون مانع ادغام نمیشد از هر آنکه بواسطه وقف است پس گویا این سکون
حرکت است مثلاً هر گاه وقف کنی بر دو و نه کنی یکینی و منا سکون و منا سکون من باب کلمتین جواب سوال
مقدرت و تقریرش آنست که درین کلمات دو مثل جمع شده اند و هیچ یک موانع ادغام نیست حال آنکه
ادغام نکرده اند و جوابش آنست که مانند کننی انج از قبل و بلکه است اجتماع و مثل در دو و که موجب
ادغام نمیشد کننی یعنی معلوم تفصیل است بنون و م وقایه و یا و سکون قوله تعالی فاذا تم مناسککم بالضم فمیرج
مخاطب مجرور است بمضافت مناسک مجدی ازین پس و قیسه گذاردید اعمال حج خود را و قوله تعالی
و منا سکون فی سفرکم فمیرج جمع مخاطب مفعول است یعنی چه چیز را میری کرد شمارا در جنم وجه باعث شد مجرور
شمارد و انج حاصل آنست که اگر چه بنون وقایه و کم بسبب است اتصال کالبجز از کلمه نکرده است
اما در حقیقت آخر کلمه نیست کلمه علیحه است لهذا ادغام در و جائز است واجب فکس فکس فکس و

سکون و فتح و کسین مصلحت عباد نگاه و جای قربان حاجیان مناسک بفتح اول کس چهارم جمع و فتح
فی المیزه علی الاکثر و فتح است ادغام در بهره بر مذهب اکثر مردم و فی الالف و در الف پنا که گذشت و
عند سکون الاشارة بغیر الوقت و نزد یک سکون حرف و ممتجانس از برای نجات وقت در یک کلمه یا در دو
کلمه بحرف ظلمات و رسول الحسن باشد ظلمات و رسول الحسن و ادغام در اینجا بنا بر آن ممتنع است که اگر لام اول
ظلمات را در دوم ادغام کنند واجب است که لام دوم را متحرک کند و تحرکین لام دوم برای
ادغام مستقیم نمیشود و از بهر آنکه قبل ضمیر مرفوع متحرک البته ساکن میباشد و همچنین در رسول الحسن جائز است
تحرک لام دوم تقریف از برای ادغام از بهر آنکه لام بعد لعین پیوسته ساکن است باشد شعر

نه بزم باده نه قصص جامی نه بر پرده
درین آشفته چون بشکافم حجب و ابرو

ظلمات بظلامت جمع ماضی معلوم مشکو و احد مضاعفت از باب علم بقال ظلمات اصل کذا اظلموا
اذا علمت بانها رودون دلیل رسول بفتح را و ضم سین مملکتین پیغمبر و فرستاده حسن بفتحین نیکو
گوئی است پس شایسته کاری چنین شود که شوی شاعر

گویند باری غمخوشی بهتر از گفتار زشت است
زبان چو حسن در دشت داس گشت است

و ضمیم بدغم و بی ضمیم ادغام میکنند و شور تیکه متجانس دوم ساکن و بسکون عارضی باشد بخورد مانند رود که امر حاضر
نصرت ای رو بار جل یعنی بر کرد ای مرد و لم برود که سکون ثانی در ایشان عارضی است پس اعتبار
ندارد و در بیان ظلمات و لم برود فرق باین کرده اند که سکون لم برود عارضی است که بسبب جازم
بهم رسیده است و در ظلمات لازم است تا که هرگز جدا نمیشود و اگر بحث کرده شود برایشان که تا بظلمات
بهمچو اتصال جازم است بر وجوب اینها که تا کجا بخرد کلمه است بخلاف لم و انداد ادغام کرده میشود
در لم برود ادغام کرده نمیشود و در ظلمات و عند الاحاق عطف است بر عاقل یعنی و فتح است ادغام
نزدیک الاحاق یعنی اگر حرف ثانی متحرک مکرر از برای الاحاق باشد ادغام نکنند و لیس بر نه اخری
و نزد یک لیس بوزن دیگر یعنی اگر بسبب دیگر ادغام الباس لفظی بر لفظ دیگر لازم آید ادغام نکنند
خورد مانند قد و که دال دوم او مکرر است از برای الاحاق بخورد مکرر شد که هرگاه دال ثانی
برای الاحاق است اگر ادغام نکنند غرض الاحاق قوت شود و ضمیر ضمیتین سین و را و مملکتین جمع سر بر
بفتح اول و کسر دوم و آن تخت است و گوشت و همچنین ضمیر بفتحین سین و را و مملکتین جمع سر بر
است اگر را اول او در را مدغم شود معلوم نگردد که در اصل فعل است بفتح عین ساکن شده است
برای ادغام یا فعل بکون عین است شعر

<p>بال طاء س ارم یا خط مستقیم است این</p>	<p>یا ابرو چپین ناز است یا ابرو ستاین</p>
<p>اعتراف کرده اند که ادغام کرده اند مانند و را با الیناس جواب اند با آنکه ادغام در ز منقلب میشود مثل رودت و مادر ممر اگر ادغام کند منفک نمیکرد و وعند ساکن صحیح قبلها و بهمان گفتند و منع است ادغام نزد یک حرف ساکن صحیح که قبل دو متجانس است و حال آنکه دو متجانس مرد و کلمه است یعنی اگر در دو کلمه حرف متجانس جمع شوند و مایل به دو حرف ساکن صحیح باشد ادغام منع است خواه دو متجانس مثل یکا که باشند خواه متقارب یا متفرج نحو قرم مالک مانند قرم مالک بفتح قاف و سلون را در ممد و کسر لام ساکن صحیح حرف است بلاء دویم یعنی بهت خداوند ملک آن بالکسر حق کسی است و من بعد ظلمه ساکن صحیح حسن عین است بالای دو متقارب یا متفرج که دال و طاست یعنی از پس تاریک و ادغام در ان بنابر ان منع که هرگاه ادغام کنند وقت اسکان سیم اول اگر نقل نکنند حرکت او را بسوی را ادغام کنند لازم آید التقار ساکنین بر وجه غیر مفتقر و اگر نقل کنند حرکت سیم بسوی او متغیر شود بنا بر کلمه ششم</p>	
<p>اگر روم میگذرد و رزوم می میرم</p>	<p>مصلحت صحبت جریعان بروم یا روم</p>
<p>مرا و از صحیح در قول او ساکن صحیح آنست که حرف در باشد و لند املح است ادغام در مانند قرم مالک بو او از جهت غدم و مانند عدد و لید ولی یزید یعنی دشمن طفل و دوست یزید فی المتنوی ششم</p>	
<p>از برون طعن زنده بر ما یزید</p>	<p>از برونش تنگ سپیدارد و تر پید</p>
<p>و احتمال دارد که ولید نام مردی باشد و حمل قول القراء علی الاحقا حمل بجارهما ماضی مجبول قریب قرا بضم قاف و تشدید را در ممله جمع قاری گزشت اخفا بخا ترجمه و فاینها ساختن مصدر افعال است بی حمل کرده شده است قول قاریان در مثل ادغام مذکور را خفانه ادغام حقیقی از برای جمع کردن بیان ادغام و اخفا را که اخفا نزدیک است با ادغام ایضاً و تنقیح این مطلب مقصد آنست که مصنف در شرح مفصل گفته است که درین موضع محققان مضطرب شده اند از بهر آنکه نحویان منفق اند که در مثل قرم مالک و من ظلم صحیح نیست ادغام و قاریان منش اند که صحیح است ادغام پس این دو قول را جمع باید کرد و شایسته این دو قول چنین جمع کرده است که قرا اراده کرده اند اخفا و نام کرده اند اخفا را ادغام از جهت قرب اخفا با ادغام و اراده کرده اند نحویان ادغام محض و بعد از ان مصنف گفته که اشک و انب آنست که قول نحویان را در منع جواز رد باید کرد و قول نجاه حجت نیست حاصل آنست که قول قرا اولی است از بهر آنکه ایشان ناقل اند از جمعی که عصمت ایشان در مثل این سخن ثابت است و برای آنکه قرآن ثابت شده است بتواند و آنچه نحویان نقل کرده اند خبر واحد است ششم</p>	

عالم بخیری طرفه بهائیه بوده است

حیث صدحیف که ماز و خبر ذراست دریم

پوشیده است لفظی که در قراء و اخفا واقع شده و آن صیغت سجع متوازن است و آن چنانست که در عربیه یا بیشتر کلمات آورده شود که در وزن و عدد حروف در وی متفق باشند چنانکه درین شعر ابروین البرونیه من الورد یعنی سر و ترا از سر باد و شگام گل و در فارسی گوی باخته و اسب تاخته و اطلاق رو بطریق توسع و مجاز است چه روی در شعری باشد و آن حرف اصلی قافیه است یا نه بر حرف اصلی

اندر یاد قافیه این بیت شعر

بس که افتاد از غمت شور بگی در کارا | از سر ما خود بخود وادیشود و دستار

و شل سیم و رین بیت جلال الدین رومی قدس سره السامی شعر

سپه پنهان است اندر زیر و نیم | فاش اگر گویم جهان برسم زخم

زهر آنکه سیم و ریم حرف اصلی است و در زخم زائد مشهور التکریب پس در محل اصلی است و جایز فیما سوی یکبار جایز است و افعام در آن چیز که درای آنست از واجب و منتفع دانسته باش که مهر گاه واقع میشود و افعام در شلین و متقاربین اشارت کرد بسوی تقارب حروف و تبعاعد آنها پس گفت المتقاربان منفعه ما اما متقاربان فی المخرج اونی صفة تقوم بمقارنه المتقاربان خبر مبتدایه مخذوف است ای بذات المتقاربین چون مبتدای را حذف کرد متقاربان را که مضاف الیه بود قائم مقام خبر که شل بحث است ساخت اعرابش باد و ادو این قسم را مجاز و اعراب گویند یعنی این بحث در حرف متقارب مخرج است مراد میگیم و متقارب نیز که نزدیک باشند و حرف و مخرج یا در صفتیکه قائم مقام مخرج مانند جبر و همس و غیر آن و مخرج حرف محل بر آمدن اوست و معرفت مخرج باین طرز است که چون خواهی که مخرج حرفی بدانی او را ساکن از بالا و از ته زده وصل در آن و نظر کن بآنکه کجا منتهی میشود و آواز پس هر جا که آواز منتهی شد همانجا مخرج است چنانکه سیگولی آب و خاموش میشود پس می یابی اطلاق یک از دو لب بردیگری یعنی مضارع معلوم مشکلم مع النحر است از باب ضرب ناقص یا بی تقارب باقیات و را و تنبیه ماضی معلوم فاعل صحیح و خارج الحروف سته عشر تقریباً و مخرجهای حرفها سازده اند از روی تقریب بتحقیق تقریبات را و همایه و بار موحده نزدیک کردن و در عرف شل تقلید مقابل تحقیق میباشد و قول تقریب نیست که مناسبته و بلائیه با قول تحقیقی داشته باشد و الا فلکل مخرج و اگر قول سابق تقریبی نباشد که تحقیقی باشد تمام میشود زیرا که هر حرف را در حقیقت مخرجی است علیحدّه بدانکه کل لازم الا صاف نیست بلکه مضافات الیه و مخذوف میباشد و نوشتن قائم مقام ادسیگر و ادای فلکل حرف و بعضی شعر مخرج

ذکر است که اختلاف مخارج باعتبار چهار جهت میشود و گویا زبان و دو قلب و پنجای بینی شعر

بیدید میسر سعاد و در دل شب

بیدید میسر زان شکر لب

فلمنقه و الهاء و الالف اقصی الحلق پس مخرج مرمره و با و الف را دور تر حلق است و لعین و الحاء و وسطه
و مخرج مرعین و حاء و هملتین را میان حلق است و ط و تختین و او و سین و ط و هملتین میان راست برابر از هر دو است
و سکون سین یعنی میان است خواه برابر از هر دو طرف باشد یا نباشد و لعین و الحاء و او ناه و مخرج مرعین و حاء
بهمتین افرو تر حلق است حال آنست که حروف حلق هفت اند و سه مخرج دارند پس اقصای مخارج حلق
اسفل حلق است تا چیزیکه متصل سینه است و آن مخرج مرمره است و لند اقبل است تا خرج مرمره از جهت تباعد
او و بعد او هاست و پس از ان الف بمجمین گفته است سیوی و دو سطر حلق مخرج عین و حاء غیر منقطه است و
عین دور تر است از دهن و خا نر و یک تر است بسوی دهن و ادلی حلق بسوی دهن مخرج عین و حاء
منقطه عین است و للقات اقصی اللسان و ما فوقه من الحناک مخرج مراق را دور تر زبان و ما فوق اوست
از کلام لسان کبر لام و سین مملیه فوق الفتح فا و سکون و او و قات حناک بمختین حاء مملیه و نون و بعضی الفتح
من الحناک نیست و للکات منها یابلیها و مخرج کات را از اقصاء لسان و ما فوق بایلی هر دو است بای مضارع
معلوم حاشا زبان حسب لفیف مفروق بایلی آنچه متصل میباشد غرضش آنست که مخرج کات را فیه است از مخرج
ومی شناسی این را بیا آنکه هر گاه وقت کنی بر قاف و کات مثل اق و اک بیان قاف را نیز و یک بسوی
حلق و کات را دور تر از حلق شعر

عاشقان را حسرت زمان از دور در میگرد

آنکه در گوشت تحرک میکند وانی که چیت

و لعین و الحاء و الالف اقصی اللسان و ما فوقه من الحناک مخرج مراق را دور تر زبان و ما فوق اوست
از کلام لسان کبر لام و سین مملیه فوق الفتح فا و سکون و او و قات حناک بمختین حاء مملیه و نون و بعضی الفتح
من الحناک نیست و للکات منها یابلیها و مخرج کات را از اقصاء لسان و ما فوق بایلی هر دو است بای مضارع
معلوم حاشا زبان حسب لفیف مفروق بایلی آنچه متصل میباشد غرضش آنست که مخرج کات را فیه است از مخرج
ومی شناسی این را بیا آنکه هر گاه وقت کنی بر قاف و کات مثل اق و اک بیان قاف را نیز و یک بسوی
حلق و کات را دور تر از حلق شعر

از لام نیست منتهی بغنم میم و سکون نون و تار فوقانی و الفت پایان و محل پایان طرف بفتح طار و سکون را بر مملکتین و قاتلایت چیری و بفتحین که این اطره ان بفتح جمع ششج

تا گل فتاده با و بران رو بیک طرف | افتان رنگ یک طرف و بوبیک طرف

و لرا و منها مایلیها و مخرج را و مملک را اذان هر دو است آنچه متصل میباشد هر دو را یعنی از ما و ن طرف لسان تا انتهای او و مافوق طرف لسان و هر چه متصل ما و ن طرف لسان و مافوق لسان است و لذن منها مایلیها و مخرج مرنون را از مخرج لام و راست آنچه متصل میباشد مخرج لام و را را یعنی مخرج نون مابین و در حرف لسان و فوق ثنایاست حال آنست که مخرج نون از مخرج ست از مخرج لام مخرج را داخل از مخرج نون و اخراج ست از مخرج لام و لندا مصنف گفت و لرا و النون منها مایلیها بلکه هر دو را جدا ذکر کرد و از جهت اشارت بسوی آنکه مخرج را داخل قلیل ست از مخرج نون و چون دانستن بعضی مخارج موقوف است بر معرفت دندانهاست لابد است از تفصیل آنها با آنکه تمام دندان سی و دو تا است شانزده بر اعلی و شانزده بر اسفل چهار دندان پیش از ثنایا گویند بفتح تار مثلثه و نون و یاء تحتانی بعد الفت و جمع ثنیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم و دو بر اعلی و دو بر اسفل و چهار دندان بعد از ثنایا را رباعیات خوانند بفتح را و مملک و یاء موحده و کسر عین مملک و یاء تحتانی جمع رباعیه بفتح را و تخفیف یا و دو بر اعلی از جانب راست و دو بر اسفل مثل ثنایا و چهار دندان بعد از رباعیات را ایناب نامند بفتح همزه و سکون نون و یاء تحتانی و یاء موحده جمع ایناب و دو بر اسفل مثل رباعیات و چهار دندان بعد از ایناب را ضوا حک نام کنند بفتح ضا و جمعه و کسر حاء مملک جمع ضوا حک مثل ایناب شانزده دندان بعد از ضوا حک ایا ضراس سیمی سازند هشت بر اعلی و هشت بر اسفل چهار جانب است و چهار جانب چپ و بعضی مردم بعد از ضراس چهار دندان دیگر باشد که آنرا انجد بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و ذال معجمه گویند جمع نا جذ بکسر جیم نه تا و ثانیث و دو بر اعلی و دو بر اسفل و این سخن در ششج رضی بدایه و دیگر کتب مذکور است و در صحاح مسطور است که فرس بن را گویند بکسر بن مملک و تشدید نون که دندان است و در معرب گفته که غیر ثنایا فرس است و للطاء و الدال و التاء طرف اللسان و اصول الثنایا و مخرج مرطا و ال مملکتین و تار فوقانی را طرف زبان و بجایای ثنایاست ششج

بکام خویش کشیدم زبان سوخته را | که تابیان نکند ششج جان سوخته را

و لاصاد و الزاد و السین طرف اللسان و الثنایا و مخرج مرصاد و مملک و زار و جمعه و سین مملک را طرف زبان و النفس و ذوات ثنایاست و للطاء و الدال و التاء طرف اللسان و الثنایا و مخرج مرطا و

که زبان اهل عراق بالکسر مکس حروف از عبادان ناموسل از روی طول و از قادیسیه تا حلو ران
از روی عرس زیر که بر کنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشند و الفاء کالباء و قاف
بار مسوده است و الصاد و الضمینه و ضاد یعنی ضا و کیه میباشند تخرج او میان ضاد و طاء مجتنب منصفه بغداد
مبجمه و عین مملکه و قاف ضامیه است از شصت و الکاف کاجیم و کاف مجیم است مستبخته پس قبیح و بدست و
یافته نشده است در کلام فصحا اما الصاد مبتدا است مستبخته خبر او و اسم مفعول است از باب استفعال
استحسان ترشت و عینا که شدن است

کمن عیب از بنالذخسته از نعم	که آه و ناله در وی میسند کم
کسی که ز ماتی غمت کمر در	اگر بسند ددان دل چاک گردد

و اما الجیم کاکاف و الجیم کالشین فالتحق و اما جیم مجوکاف چنانکه حد مجید و جیم مجوین مجیم پس ثابت میشود
مخرج هر دو زیرا که جیم کاکاف و جیم کالشین بعینه کاف کاجیم و شین کاجیم است که در مخارج مستبخته مذکور
شدند و نیست فرق نکر از جهت فرعی و اصلیه پس اصل حرف جیم چنانکه شهره دارد و نیست نه شد
و تمام حروف مذکوره در لغت عرب واقع شده اند و در کلام عجم مجزئه نیست مگر در ابتدا و نیست ضما
مبجمه مگر در عربی و لهذا گفت رسول علیه السلام انا فصیح من تکلم بفصاحه یعنی من فصیح تر کسی ام که سخن
گفته است بسا و محبه و الف و لام را حرف صلحه و عوام کالانعام شمرده اند دانسته باش که در کلام عرب
و کاف و پا و جیم مجی میباشند و در سخن فارسی این هشت حرف یافته نمیشود و چنانکه اکمل الدقیقین و افضل
المحققین شرف الدین علی نردی گفت است قطعه

هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید نمی	گر نیاموزی نباشی اندرین معنی معات
بشنوا من تا که است آنحرف و یادگر	ثا و حاد و صاد و ضاد و ط و ظا و عین و قاف

اما برتجان لغت اهل فارس پوشید و پنهان است که این قاعده اکثریه است نه کلیه و منها الجوده و المموت
اشارت است بسوی انقسام حروف باعتبار صفات یعنی مردم چهل و چهار صنف ذکر کرده اند
و فرقه زیاده کرده اند و فرقی کم کرده اند و صنف آنچه مشهور است ایراد نموده و فائده این صنف
از برای فرق بست میان ذوات حروف و اگر این تفرقه نباشد همه فائده مانند اصوات
بهائیم و طیور مهمل می بود

اگر عشق نبودی و هم عشق نبود	چندین سخن نغز که گفتی و شنودی
-----------------------------	-------------------------------

یعنی بعضی ازان حروف مذکوره مجبوره اند جیم در اصل جمله جبر الفتح بانگ کردن و مهنوسه اند پسین جمله

و بیس بالفتح مرقوم شد و منها الشدیدة والرخوة و اینها بعضی از آنها حروف متشدیده اند و بیسین مجرور و ال
 و بیسین متشبه است از شدت بکسر اول و تشدید ثانی که گنجی است و بعضی حروف رخوة اند کبیر را رهم
 و سکون خا و جر که نرمی است و بعضی حروف میان هر دو اند یعنی پاره تشدید و پاره رخوة و بعضی
 المطبقة و المنفحة و بعضی از آنها مطبقة اند بطار ممل و بار موحده و قاف اسم مفعول است و انت
 اطباء بر هم نهادن و پوشیدن و بر کاری بیش آیدن و منفتح اند بفا و تار فو قاف و جاد ممل اسم فاعل
 نوشت افعال الفتح کشاده شدن و منها المستقلة و المنخفضة و بعضی از آنها مستقلة اند یعنی ممل
 و یار تختانی اسم فاعل استقلال بالا رفتن و منخفضة اند بخا و حجه و قاف و ضا و حجه اسم فاعل نوشت
 افعال انخفاض است شدن شاعر

خواهی بلند سازم خوا ده پست کن | کارین از بلند ی و پستی گزینش است |
 و منها حروف الزلافة و المهملة و بعضی از آنها حروف اند فتح ذال و سجده و قاف و در لغت تیزی زبان
 فصاحت و تیزی زبان فصیح شدن است و ذکر شود و بعضی معتمده اند اسم مفعول نوشت افعال اصوات
 درست کردن چیز را باب مهمت است و جانه بگزینک منها حروف التقلید و التفتیر و بعضی از آنها حروف
 تقلید است بفتح و قاف و سکون لام و آن بانگ کردن و جنبانیدن است و بعضی حروف منفیر اند بفتح
 صاد و ممل و کسر فاء و سکون یار تختانی و راد ممل که بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ است و مانند آن و الهمزة
 و المنحر و بعضی از آنها حروف لینه اند بفتح لام و تشدید و کسر یار تختانی و تون مرغ است از برای
 عطش بر حروف و همچنین معطوف او و بعضی حروف منحر اند بجاء و راد مملتین و قاف اسم فاعل افعال
 انحراف گشتن و خم شدن و المکرر و الهادی و المهمت و بعضی از آنها حروف مکرر اند بد و ا و ممل
 اسم مفعول التعلیل و بعضی از آنها حروف هادی اند یعنی صاحب بود که باد است چنانکه تاغ صاحب خراب
 و شاعر صاحب شعر و بعضی حروف مهمت اند بد و تار فو قافی اسم مفعول است بالفتح و تشدید دوم که مذکور
 شود قاف مجروره مایه منخر جری النفس مع تحر که پس حروف مجروره آنست که بنشیند و روان شدن دم
 با منحر بودن او حاصل آنست که حروف مجروره حرفهای اند که چون ایشان را منحر گزینی وقت گفتن نفس
 باز آید و یکی از آنها قاف است انحصار بصاد و راد مهملات افعال است و می آید کوتاه شدن جری نفس جیم
 سکون راد ممل و روان شدن نفس بفتح تین تون و قاف و بیسین ممل و م شاعر

بغیر یا و ح و ه و نفس که میگذرد | ندامت است مر از ان نفس نفس شاعر
 مع بفتح تین و بیس و بی ماعد حروف تشنجک خصفه و حروف مجروره ما و رای حرفهای بستن

درین ترکیب اندسین جمله برای استقبال است تخت نشین مجمر و حارمله و قنار مثله مضارع معلوم موش
 غائبه از باب منع مشتق از تخت بالفتح که الحاح و اخترا حس است در رسیدن خصمه یفتیقین خارجیه صا
 مملو و قازنی است جار از مختصری معنی ترکیب نمیکرد گفته است که تشکیدی علیک نموده المرأة مکرری مصدر
 تغل است و مکرری مضارع موش و احد است در اصل تشکیدی بود و بتاکیه را از برای تخفیف حذف
 کردند یعنی سختی میکند بر تو این زن و المهوره فخالقها و حروف مهوره خلاف و مند مجبوره اند و آنها
 حروفیکه محتبس بنزدیکگرد و جریان نفس با حرکت ایشان و مثلاً فتن و کلک مثال آورده شده اند
 حروف مجبوره و مهوره یفتیق که سه قاف است و کلک که سه کاف است یعنی تمثیل مجبوره قفت او رده اند
 و تمثیل مهوره کلک زبهر آنکه هرگاه گوئی قفت بیایا بی نفس المحصور و هرگاه گوئی کلک بیایا بی نفس اجاری
 و غیر مجبور و مثال باین دو حرف از برای آن آورده اند که چون بیان و تغایر در دو حرف متقارب
 که قاف و کاف است ظاهر شود و در حرف مقابله بیان و تغایر ظاهر شود و صفت در مستخرج
 مفصل گفته مجبور از جهرت بالشی است اذا اعلت یعنی عرب جهرت بالشی میگردید و قتیکه آشکارا کنی خبر را
 اعلان بسین بر وزن افعال یعنی او اظهار دابر است و مهوره ماخوذ است از همس که بالفتح خفاست مثلاً
 بنابر مثله نشین ماضی مجبور است از باب تفعیل و بالتحقیق برای سلاست و آنچه مذکور شد قول متقدمان است
 و خالف بعضی مجمل لسا و الظا و الذال و الزاد و الحین و النین و الیا من المهوره و مخالفت کرده اند بعضی
 مردم مجبور را پس گردانیده اند ضا و ظا و ذال محجات وین مملو و یحین مجمر و یا و تحا فیه را از مهوره
 و الکاف و التارک المهوره و گردانیده اند کاف و تار فو قانی را از مجبوره و رای ان الشده تا کو
 الجهر و گان برده اند بعضی که شد استوار شدن بهرست و نیست آنچنین بلکه شدت انحصار جریان
 آواز است نزدیکان و جهر انحصار جریان نفس است با حرکت چنانکه گذشت پس تو اند بود که جریان
 نفس باشد جریان آواز همچو کاف و تار فو قانی و تو اند بود که جریان آواز باشد جریان نفس همچو
 فا و حین مجمر پس فرق ظاهر شد تا که و توکید استوار شدن و اندیده مایه حصر جری صوت عند اسکانه
 فی مخرب و حروف شدیده آنست که منحصر میشود روان شدن آواز نزدیک ساکن کردنش
 و مخرج از فکای جری پس روان نمیشود آواز جری مضارع معلوم غائب از باب ضرب و ناقص
 یائی و جمیعها اجدک قطبت و جمع میکند ثانیته شده و ترکیب اجدک قطبت و جدد ان یکسر او و سکون
 یجم و دال مملو و انستن قطب بفتح قاف و سکون ظاهر مملو و باء موحده شراب یک یختین صین برابر و گذدن
 احد مضارع تکلم و احد است از باب ضرب و هلس یجد و او طر اللباب فنادی قطبت ماضی مضارع مخاطب که

از باب شریفی می دانم ترا که شراب آب می آمیزی یا در راه ترش روی مبری در اتم حروف گوید یا نه

تیسرین دین گویند صدح و ترش

ای بی سب از نجست باران ناخوش

برخیز و سیار و دلباش تیغ و بکشش

گر است سرگشتن این بنده ترا

و از حروف بخلاف حروف رخوة بخلاف شد بد است یعنی مختصر میشود و آواز در مخرج اندزد بیک مکان
بلکه جاری میباشد آواز بآن حروف نزدیک نطق با نهار خواند و خاوة بشع را در ممل و خاوة بمحمه است که
که هست شدن است و ما بین ما لم بم که الاختصار و لا الجری و ما بین شدیده و زواه آنست که هم نمیشود
حرار و اختصار و زجر می که مذکور شد ندیم تبار فوقانی منافع معلوم مذکر غائب از باب سبب منافع
در محب بالم بر و عناد و جمع میکند حروف ثمانین شدیده و درخه را ترکیب لم بر و عنالم بکسر لام مدح میسم
در اصل نما بود و الت را از بهر تحسین حذف کرده اند چنانکه در عم و عم که عماد و مابود و بر و برادرین مکتوبین
منافع معلوم مذکر غائب است از باب نصر و اجوت وادی از روع بالفتح که جوت بالفتح در عیب بعضی
در سراج است روع ترسیدن و ترسانیدن لازم و متعدی است و ما بین مشغول بر موع و شمر و زوفاصل
یعنی چرا میترسانیدی امارا و این حروف را شده به بنا بر آن میگویند که ما خود انداز شدت که قوت در
زیرا که صورت هر گاه مختصر شود و مخرج در وان نشد متعجب گشت قبول او نرمی را و مثلاً باج و لکشتن و کل
و مثلاً آورده شده اند اصناف ثلثه شدیده و درخه و ما بین هر دو بان سه لفظ مذکور و این سه کلمه را
سوفت باید خواند از بهر آنکه اگر وقت کنی بر جج بشع حار ممل و شدیدیم و معنی او قصد کردن است بیاسی
آواز خود را ثابت و محصور و اگر وقت کنی بر طش بفتح طار ممل و تشدید شین مجمه و آن باران و ابرار است
بیایی آواز خود را در دان و اگر وقت کنی بر طل بفتح طار مجمه و تشدید شین لام که سر که است بیایی آواز خود را
بین بین صفت مثال سه حرف آورده یکی شدیده که جیم است و دیگر رخوه که شین است و سوم من بین که
لام است بکلمات مذکوره مساکن بنا بر آن تقدیر کرده اند که ظاهر شود اختصار صوت در مخرج با حسب زبان
یا میان هر دو بخلاف حروف سابقه که در تحریک ظاهر تر اند مثلاً بنا و مثلاً مانی همچو نونث عالمه از باب
تفصیل و المطبقة ما یطبق علی مخرج الحک حروف مطبقة آنست که منطبق میشود زبان با و بر مخرج او که کام
مثال آنست که حروف مطبقة آنها اند که زبان با ایشان بر کام اعلی منطبق شود پس منحصر شود آواز از بقوت
میان زبان و از کام اعلی تجا و زکند و کی الصاد و الضاد و الطار و الظار و حروف مطبقة صاد ممل
و ضا و مجمه و طار و ضا و مجمه است و اطلاق مطبقة بر حروف مذکوره بطریق مجاز است زیرا که مطبق
لسان و تناسک و حروف مطبق اند نزد یک لسان و تناسک پس اختصار کردند و گفتند مطبق چنانکه

مشترک فی را مشترک و مانند این دلالت بسیارست همچو معتقد که در اصل معتد علیه است و محتمل و محتمل منه و معتبر منه
و امثال آن و البته بخلاف هر حرف منفرد منطبقه است پس مختصر میشود زبان و کام نزدیک تعلق با آنها
میان زبان و کام بلکه میباشد میان زبان و کام کشاده و کام در تسمیه این حروف منفرد مانند کلام
در مطبقة است زیرا که این حروف منفرد نمیشوند بلکه زبان منفرد میشود از کام ~~شعشع~~

ای از توضیح در صورت هشتم در کمال سنه تو بنیاد داده ام کام بکام دیگر

و استغلیه یا بر قیاس لسان به الی الحکم حروف مستقله آنست که باندیشد و زبان با آنها بسوی کام
بر قیاس مضارع غائب معلوم مذکر افتاح از تقاع بلند شدن و از جای بر آمدن و بی المطبقة و الحاد و لغیر
و اتفاق و حروف مستغلیه همان حروف مطبقة اند و دیگرها و همچنین تین وقاف و لازم نمی آید از استقلال
اطباق و از اطلاق استقلال لازم می آید آیا نسبی و تکیه گفته صداد و امثال او را مستغلی شد زبان و مطبقة
کام بر و از زبان و استغلیه را بنا بر آن مستغلیه گویند که زبان نزدیک آنها بسوی کام مستغلی میشود و پس
نزدیک این حروف زبان مستغلی میگردد و تسمیه ایشان مستغلیه بطریق مجازست چنانکه لیل قائم و نهار صائم
و مختلفه بخلاف و حروف مختلفه بخلاف مستغلیه است مختلفه بخلاف مجز و فاضل و مجز و فاضل
موت از افعال انفعال نیست شدن و حروف الزلایه لا ینفک ز با س و ضا حسی من شی منھا
سهولتها حروف و لایه آنست که جدا نمیشود و هیچ قطری باعی و ضا حسی از چیزی از آنها از جهت نرمی آنها
ینفک بنا مضارع معلوم غائب افعال و مضاعفت سهولت یمنین سین محله و بار نرمی و آسانی
و مجز و فاضل و جمع میکنند حروف و لایه را قول تو خیر قبل مر بر او محله امر حاضر از باب نصر با جاره
نقل یمنین نون و فاضل نیست یعنی حکم کن تا غنیمت کنند این حرفها را حروف و لایه برای آن گویند
که و لایه مفتوح ذال مجز و وقاف که سرعت گفتار است نمی باشد مگر بصرف زبان و در و لب و صرف زبان
و در لب مخرج این حروف است سه تا از این شمش تا و قبیله اند و آن در و نون است و سه تا شفیه و آن با
موجوده و فاضل است و البته بخلاف و حروف یمنه بخلاف و لایه است لازمست عنانی بنا از باعی و ضا حسی
زیرا که بدستیکشان نیست که خاموش کرده شده است از آن حروف در بنا از باعی یا خاسی یعنی گویا که
برگاه و نگردانیده اند آن حروف را منطوق به اصوات و خاموش ساختند آنها را یا خاموش ساختند
مشکلمان از آنکه بگردانند از آنها را باعی یا خاسی و حروف الحلقه یمنیم الی الشده فیها ضغظانی الوقت
و جبر و نهایی قلعه آنست که جمع میشود بسوی سختی در آنها فشارش زبان در وقت منقطع فضا و سکون
غیر یمنین و لا از مطبقة مشردن و تنگ کردن و بالفهم تنگی و سختی و مجز و فاضل و جمع میکنند حروف قلعه را

ترکیب قلیع قسح کاف و سکون دال مهمای حروف است و قلیع بشار مهمله و بار و سیم و سیم چنی مهمای سب قلیع
نیما قلیع ای از حلق منسد و ش میج بالنتج باوان شدن دزدن بر حصر میمان خلای مانند سرو غیر آن
یعنی بحقیق احمس است یا حصر می میان نمی زده است گفته است قلیع آسن احمد که قلیع شدت آواز است و
معنیت در شرح مفصل گفته است که حرف را با بران قلیع گویند که آواز جزای خشک است شعر

اسلام خشک برای قسح دالین یارب | که از باران است کم نامه تر شد |

حروف الصغیر یا صغیر بها و حروفهای صغیر آنست که آواز خرد و می شود بااد و صبر آنکه هرگاه وقت کنی بران
یا و اس بشنوی آواز س که شبیه و مانند صغیر است بر آنکه بر می آید از میان ثنایا و طرف زبان پس منضم
میشود و آواز آنجا می آید مثل صغیر و بی العاص و الزاو و السین و حروف صغیر صا و مهمله و زاز و حمر و سین
است اللیته حروف لینه حروفهای لین است و آن الف و دا و و یاست زیرا که قابل تطویل اند
با و از های خود و همین مراد است از لین تحقق گفتارانی گوید که اگر حرف علت متحرک باشد و را حرف
و لین گویند از بهر آنکه در و رازی و نرمی نیست و اگر این حرف ساکن باشد حروف لین گویند
بواسطه آنکه در زمان نرمی است از غیر سختی بر مخرج و اگر در وقت ساکن بودن حرف علت حرکت قبل
آواز جنس او باشد یعنی مائل و انضمام بود و ماقبل یا کسره و ماقبل الف فتحه و را حرف گویند از جهت آنکه
در و نسبت با امتداد است مانند بقول و بیج و قال و اگر حرکت قبل حرف موافق او نباشد
حرف لین گویند بحرف مد پس این حروف گاهی حروف علت میباشد و گاهی حروف مد و گاهی
حروف لین پس حرف علت عام است از حروف لین و حروف لین عام است از حرف مد و جناب حجت
عام است از صداقت و صداقت عام است از عشق از بهر آنکه تواند بود که محبت در میان جمعی گشت
تحقق شود و صداقت در میان چند کس بود و عشق جز در میان دو کس نمی باشد شعر

از لوح خاطر خاطر غبار غیر استوای | که شکر و عشق بود دل کی و یار ایامی |

و المتحرک اللام لان اللسان تحرف به و حرف متحرک لام است بر آنکه بدو متبکیه زبان متحرک میشود و نزدیک
نطق با و طرف داخل کام و المکرر الراء لغیر اللسان به و حرف مکرر را مهمله است بنا بر آنکه وقتیکه گفتنی
بر را به سنی زبان را معتبر میشود از برای تکریری که در راست تغییر بعین مهمله و ثار مثلثه و را مهمله بر وزن
تصرف شکو خیدن نشین منقوطه و کات تازی و دا و مجول و خا و منقوطه و دا و معروف و دال غیر منقوطه
یعنی لغزیدن و سب و آمدن چنانکه شخصی در ای تند و تیز برفته باشد پیش ترنگه با کجای بخورد و با بر ای
در و دو بنفید گویند شکو خیدن شش مخفی راست شعر

ظلم از سبب شاه جهان تیر میگرفت

کاذب عظم قفا و شکو خیزد از کلون

دوان در کوی تو میسرفت خسرو

که آمد ناگهانش پای بر سنگ

واللهادی الالهت و حروفهای هاوی الفست لانساع هوا و الصوت از برای فراخ شدن هوا
 او را با و گفته است سبب که الف حرفیست که فراخ میشود و با و هوا و صوت مخرج او شد است از مخرج و او و یا
 زیرا که جمع میکند و لب او و او بر بسیاری زبان خود را پیش کام دریا حاصل آنست که در او و یا
 مثل الفست مگر آنکه جمع میکند و لب او و او و رفع میکند زبان را بسوی کام دریا و نیست همچنین
 الفست هاوی بنابر آن گویند که از هواست بفهم ما یعنی بالا رفتن و بفتح با و آمدن انساع مثلث و تساع
 و او تا شده و با و تا ندیم مصدر افتعال و استوت الهاء حقا که او حروف است از جهت خدا و پنهان
 شدن او در بعضی شروح مذکور است که استوت است از برای ضعف و خدا و سرعت شتت از جهت که سرعت
 حرف زدن و سخن گفتن است و در بعضی شروح انسخ الهوت کالتا واقع شده است و آن هونا سخنان
 غلط کاتبان است گفته است ابو الفتح حرف الهوت هوا الهاء لافیهام من الضعف و الخفاء و موی قصد ادغام
 المتقارین فلما بدین القلب هرگاه قصد کرده شود ادغام دو حرف متقارب مخرج پس ناچار است از قلب
 یک با دیگری تا بگردند هر دو از یک منبج متحقق شود ادغام قصد بفتح قاف و سکون صا و و ال هاتین
 اینست کردن از باب نصر و در بعضی انسخ من قلبه واقع شود و القیاس قلب لادل الابعار و قیاس
 بدل کردن حرف اول است بجز ثانی از هر آنکه ساکن بتجیر هت و لائق تر است مگر از جهت مائمی فراخی
 فیه نحو افتح و او از بخا و در اندازین دو لفظ اصل اول افتح عتودا و فح بذل مجزیه بار موحده و حار مهله
 امر حاضر باب منبج است افتح که گوییدین است عتود بفتح عین معلیه و ضم تاء فوقانی و سکون او و ال
 معلیه نیز غایب بحال و اصل ثانی افتح بده بفتح با و و ال و الف ملفوظه مکتوب که زوال تجزیه و الینی گلو بر بجز
 نیز را و گلو برین ماده را هرگاه اراده کردند ادغام حار عین قلب کردند عین را با حار افتح بده از برای
 آنکه عین و با و دخل نیست در حلق از حایس مکرره و اشتند قلب حار و هر دو حاصل آنست که عدول کردند
 از قیاس که قلب اول است بدوم قلب عین و با زیرا که اول اخف است از ثانی و عرض از ادغام تخفیف است
 فی جمله ثانی و الا افتعال نحوه و چنانکه در همه حروف بعد از تا افتعال از جهت نازد سبب کور و آن بودن قبل تا
 افتعال است در آن سبب از تا افتعال و مذکور شود جمله بفهم جیم و سکون لام همه شعر

صدنش درست بدو کس اخیری نیست

اگر رفت خطائی همه را چشم پند آنست

عین هیچ بنای نزدیک ایشان و از هر عدم لبس درانی بواسطه آنکه نیست هیچ فعل کبر سمره و تشدید
فاو عین هر دو نزدیک ایشان تطییر فال بد گرفتند و در اصل تطییر فال گرفتند نه مرغ است غریب
آنها فال بد پسندانند فی المثنوی شاعر

ایست بچار گفته قوس را و گم | از سمنم انا تطییر نام کم

نیمه بد سیکه با فال بد گرفته بشمارت صحیفه مجید است مجار و وحی و در می نیم و بهوشا و فاشا است دور
و در سیکون نادر نزدیک بنی مجیم باید آن نادر و ال او غام و ال در و ال و آن شادوست و آن در و ال سیکون ظاهره
او قام نمیکند از جهت البقا قلب جردن باقی و لا دم جردن ضوی شفره قیامی ایتار بهایزاده صفت او اذ غام کرده
نشد و در قیامی که در ترکیب ضوی شفره جمع اند و در تیکه نزدیک می باشد انحراف ایشان از جهت نزدیک و صفت
ایشان پس ضا و صفت استغاله است و آن بطار حمل در از شدن است لندا او در سطل و طول گویند و
و از و یالین است و در نیم غنه است و غنه بجم غن مجید و تشدید نون او از بنی است و درین مجید تشفی است آن
بفا و غن مجید بر وزن سلی برانگیزه شدن است و تشفی در آن از هر زیادت رخا و است است و در قاشه
است با تا فیت و تا فیت بد و ن آو از می است که بر می آید از همان با تلفظ فاو در را که است قید فیما
ایثار بهایزاد آن کرده که جردن ضوی شفره در مثل خود مدغم میشود ضوی بفا و حجه با ضی معلوم است از باب
علم شفره بفتح میم و سکون شین مجید فتح فاو و او صله یعنی لا غرضه اشتراک قیام بقا و در او خط از با مفاخره
مضارع معلوم خاصه که از متعارف صفت بکه صا و صله فتح خایان کردن حال و نشان چیزی صفات جمع
و نحو سید و لیه اما او غمالان الاعمال متعاریا متلبس مانند سید که صلهش سود است و لیه که خلتش سود است
و آن فعله است از لوی میبوی و صراح است لوی راسه الوی براسه ای مال او اعرض یعنی میل کرد و در و گردید
خبر این نیست که او غام کرده اند اگر چه او و یا قیام بخرج هستند زیرا که بد سیکه اعمال کرده اند
است بد و در و در و مثل حال است که هرگاه داد و یا جمع شدند و اول ایشان بهان بود و او را باید کرد
بعد اعمال چون اتفاق با جماع و مثل نهم رسید او غام کردند با آنکه داد و یا متماثل اند و در آنها پس ابر ال
و او باید از آنها برای او غام نیست بلکه از هر اعمال است صیر و صا و صله و یا تحتانی در او صله ما ضی
معلوم است از تفصیل معنی جمل است و و مفعول میخوابد صیر و یا تحتانی گردانیدن چیزی از کجایالی گرفته
شعر گفته است گفته همچون خورشید است اما چه سود

حال زار عاشق پیدل نمیدانی هنوز | و او حلت النون فی اللام و ال را که گفته است نون در لام در او صله از جهت
لوا بهیت نون نیرت نفتح نون و سکون با و صله او از هر دشتن سر و کوی یعنی چون در نون

و مخرج سبب یکی در این دو یک مرتبه نیست پس از ملاحظه آنکه اقوی می نماید و ارباب و اخفا که در ادغام و خروج
خاسته که است بافتح یا نحو مثل و اشتقاق و ان لم یفتقر بالفتحة او ادغام کرده شده نون در میم
اگر چه در مقاربات المخرج نیستند از جهت عهد بودن و میم پس هر دو درین صفت مثلان اند و فی الباء
و الراء و الهمکان بقا نهادن و ادغام کرده شدن و نون در یا و تحت آنست و و او اگر چه مقاربات المخرج نیستند از جهت
اسکان بقا نهادن و ادغام پس گویا نون باقی است بر بعضی قاریان و ادغام کرده اند نون را در لام در بعضی
نسبه اسکان با لکه دست اول بقا بفتح یا و نحو و قاف فانی نشدن شعر

بقای نیست هیچ افعال را چند از مود است | خود انیک لا بقا مقول است بقا است بخوابش

و در بار بعضی شایسته و اعفر له و نخت بهم و تحقیق آمده است از بعضی قرا و ادغام حروف مغزی است
در مقاربات خود مانند بعضی شایسته با ادغام نهادن و درین و اغفر لی با ادغام را در لام و نخت بهم با ادغام
قادر یا بعضی بفتح یا و موحده و سکون عین ممله و ضا و حقه پاره و نخت شان بفتح شین معجم و سکون همزه
خال که بر این از برای پاره کار ایشان اغفر بنشین معجمه فلان و ممله امر حاضر یا بضمرب لی بکسر لام سیلغنه
بیامر زمره نخت بجا و معجمه سین ممله و فاصناع مشکک مع الغیر است از باب ضرب یعنی فرو و در یک اینها را
در زمین بر سر ترکیب عبارت صحیف مجید است و لا حروف العفیر فی غیر ما عطف است بر قول او
حرف ضوی مغزی بفتح و ادغام کرده می شود و حرفهای مغیر و غیر از جهت مخالفت مغیر و لا المطبقة است
غیر یا متن معجمه لا طباق علی الانشاع و ادغام کرده می شود و حروف مطبقة و غیر خود با سوا می حروف طباق
بر لغت فصیح تر از جهت مخالفت طباق از قول لا غیر طباق و از قول او غیر طباق معلوم شده که
که باقیه طباق مدغم می شود و در بخشی است که می آید و لا حرف حلق می اخل منه و ادغام کرده می شود
حرف حلق در اخل ازان بسوی سینه تا لازم نیاید ادغام اهل در ثقل پس ثقل بهر سه اهل
بدال ممله و خارج اسم تفصیل و اخل و غیر منصرف است برای وصفته و وزن فعل الا الحاء فی العین و الهماء
مگر حاضر ممله و ادغام کرده می شود و در عین ممله و با آنکه هر دو و اخل اند از جهت شدت اقارب و من آن
قالوا فیها از مجتود و از مجاوه و از اینجا گفتند در هر دو یعنی در عین و با از مجتود و القلب ثانی در اول گشت
قالوا فی الحاء هر گاه خارج شد مصنف از بیان تقارب حروف بحسب مخرج و بحسب صفت از زبان حرفه
و مقاربات مدغم میشوند مخرج که در بیان حرفه که ادغام کرده میشوند در مقاربات ذکر کرد و تر قیاس که در مذکر
ذکر فحاج و ترک کرد همزه را زیرا که او در مقاربات مدغم میشود یعنی پس با مدغم میشود در حاء و ماله فقط مانند ابعیه
بجیم و با موحده امر حاضر واحد باب منع است از جهة بفتح بر پیشانی زد و کسی را از چیزی بازداشتن و با است

بر روی کسی آوردن و غیر مسترد و دفع است و حاتم بخار مملد و کمتر از فوقانی فتح آن و نام مروی و معمول

یعنی بریشانی بزن حاتم را یا من کن حاتم را شمشیر

دل را چگونه منع زحمت کنند کسی | کسیرم که بشنود و چه نصیحت کند کسی

و الف را ذکر کرد زیرا که او مغم در مثل و تقارب نمیشود و از بهر آنکه اگر او غام کنند در مثل باید که الف تا راستی که سازند از بهر آنکه مغم فیه البته متحرک میباشد و تحریک او موجب قلب و بهمه میگردد پس اول همچو ثانی نمیشود پس ممکن نیست او غام و بهرگاه او غام نکردند در مثل پس بهتر آنست که در تقارب نیز او غام نکنند بواسطه آنکه او غام در تقارب میباشد مگر بعد گردانیدن هر دو در مثل میگردد و همین فی الحاد و او غام کرده میشود عین مملد در حاد مملد از جهت قرب تخریج اندازند از غام تا یمنه بلند کن حاتم را و الحاد فی الحاد و عین قلب بهما حاکمین و او غام کرده میشود و حاد مملد در با عین مملد قلب کردن هر دو بخار مملد چنانکه گزشت در افصح بده و جاور من یخرج عن النار و آمده است در قرأت ابی عمر من یخرج عن النار قلب حاکمین قوله تعالی من یخرج عن النار و اخل الجنة فقد فاز یخرج یفتح و دوز آنجه و سکون حاد مملد دور کردن و ماندن او خیال بدل مملد و حاد مملد در آوردن فوز یفتح فاد سکون و او دوز آنجه یستن و پیر و زی یافتن و رسیدن بخیزی یعنی کسیکه دور کرده شد از آتش و دور آورده شد در بهشت پس تحقیق رستگاری شد و ظفر یافت و بخیر خوب رسید و عین فی الحاد و الحاد فی عین و او غام کرده میشود و عین معجمه با حاد مملد مانند او منع خالد و منع یفتح و ال مملد و سکون عین معجمه سر شکستن چنانکه میفرسید از باب نصر یعنی بشکن سر خالد خالد بخار معجمه و کسر لام نام مرد است شمشیر

مزدکیه ز شمشیر چهار روی است بلند | در کوی و صفا مرد دخاوش که زشت آن

و حاد معجمه در عین معجمه مثل اسلح عنک سلح بفتحین سین مملد و سکون لام و حاد معجمه مصدر است از باب منع غنم بفتحین عین معجمه و نون احم جمع است یعنی پوست بکن گویند های خود را در یضوت قلب میکنی خاور را عین اگر چه عین اخل است از جهت شدت تقارب و انقابت فی الکاف و الکاف فی القاف و او غام کرده میشود و قاف در کاف میخورد و حاد معجمه و قاف صلی معلوم از نصر یعنی آفریدگار و کاف در قاف چون لک قال یعنی متر گفت و بچشم فی السین و او غام کرده میشود و عین در عین از جهت شدت تقارب مثل اخرج شاة اخرج بخار معجمه و یا مملد و عین حاضر باب افعال یعنی بیرون آر گویند را و ذکر نکردن معجمه و یا رختانی و حاد معجمه از بهر آنکه از حروف صغری شغری آنکه در تقارب مغم نمیشود و چنانکه گزشت اللام المعرفه در عین و جوبانی تسلها معرفه بعین و از اینجاست تا اسم قائل نوشت باید تعیل یعنی معرفه سازنده نگردد و معرفه آنست که موضوع باشد از برای

چیزی که در کلام معنی لازم معرکه ادغام کرده میشود ادغام واجب در مانند خود که همان لازم است
 و جویت متین ج او حکیم لازم شدن دانسته باین که در جویت جواز فتح بهم اکثر در کلام یعنی فاعل صفت مصدر
 محذوف که مفعول مطلق است واقع میشوند و بطریق مجاز همین مصدر های مذکور را مفعول مطلق میگویند
 مانند اللهم بفتح لام و سکون حاز جمله گزشت و دلیل بفتح لام و سکون یا در تحتانی شب است شعر

شب چون دل نامم را بر پستان کرده بود | با خیال و مراد است و آرمیدان کرده بود

و فی ثلثه عشر حرفا و ادغام کرده میشود و لازم معرکه در سیزده حروف دیگر و حرف سیزده گانه تار و قوتی
 و ثانی شانه ذال معجمه و دال ممله و راء ممله و زاء معجمه و سین ممله و شین معجمه و صاد ممله و ضاد معجمه و طاء
 معجمه و نون است از جهت کثرت و درین حروف دو کلام و از جهت موافقت لازم باین حروف زیرا که
 جمیع حرفها از طرف زبان اند بخلاف لام که از فم و غنیمت این که در ضاد و او استغلا است از سیر خاوت تا آنکه متصل
 شده است بخرج لام و همچنین شین و تا متصل شده است بخرج طاء ممله غیر المعرکه لازم فی نحو بل ران و ادغام
 لازم غیر معرکه لازم است در مانند بل ران از جهت تقارب حاصل آنست که هر جا که لام بل بی فاعل ضاد و نون
 بار از غیر منقوطه جمع شده است ادغام لازم است و جاز فی البوائی و جاز است ادغام در باز مانده با بوسه
 بفتح بار موحده و کسرات جمع باقیه و النون الساکنه و تخم و جوبانی حروف یر بلون و نون ساکن ادغام کرده شود
 ادغام واجب در صفهای که جمع اند در لفظ یر بلون که شش تا اند مانند من یوم و من ربک من ما و من لیون
 من و ال و من نور مگر آنکه مودی باشد ادغام بسوی الیاس ترکیب یگر خیا که گزشت مانند قیاس که
 که میگوئی توان با ادغام نون در اد حروف لغتین جمیع حروف شعر

است در لحن و لم غیر الف قامت دوست | چگونه حرف دیگر یا نداد استند دم

رل بفتح راء ممله و سکون یم نیک یا فتن و یجیتین اندک باران شدن و و و یدن و یو یه رفتن یر بلون می یابند
 یا میدوند و الا فصح الالباق غنیمت فی الواو الیا و فصح تر باقی داشتن غنیمت نون است وقت ادغام و
 و او و یا مانند من و لد و من یکون و ذها بهائے اللام و الراء و فصح رفتن غنیمت است وقت ادغام نون
 در لام در مانند من لد و من ربه بلون بفتح لام و ضم دال ممله و سکون نون نزدیک بفتح ذال
 معجمه و بار موحده رفتن و وقت ادغام نون در یم و نون لا بد است از غنیمت و قلب میا قبل الباء و قلب
 کرده میشود نون با هم و قیت که پیش بار موحده باشد از جهت کراهیت نبرت مانند غیر و شیدا و او در ابدال
 گزشت و مخفی فی غیر حروف اهلن و پنهان کرده میشود نون در غیر حرفهای حلق باین طرز که اختصار غنیمت
 میکنند و ازین کلام معلوم نشد که با حرف حلق اظهار است من عندک اختصار بخارج معجمه و قای نهان کردن و مخفی

و

مضارع مجزول مؤنث است از آن قبیل که احوال پس میباشد مرفوع ساکن را پنج حال تفریع است
بر کلام سابق اول و چوب و غام یا حرف یر ملون و دوم ابقاء عنه با و او یا سوم غناب غنم بالام و در چهارم
قلب میم همراه با پنجم اختفا یا غیر حروف ملحق احوال بالفتح جمیع حال در آن حالتی است که غیر کسین ان بوده باشد

حال اول گفتن بنوا فسانه گفتن با کسی است اگر چه بیگونی که میدارم نمیدانی هم بنوا

خمس بفتح خاء مجزول سکون میم و سین فمله فتح زن خمسة فتح مر و الواو حرکت مدغم جواز و نون متحرک و غام که مضمود
در حرف یر ملون و غام جائز و الطاء و الدال و التاء و الطاء و الذال و التاء مدغم بعضی بانی بعضی و طاء
و دال مملتین و تاء فوقانی غیر افتعال و مانند و طاء و ذال مجتبین و تاء مثلثة و غام که مضمود و باره از آنها
در باره دیگر از جهت تقارب تخرج و فی الصاد و الزاد و سین و او غام که مضمود و حرف مذکور در ماضی
و زائمه و سین ماضی از بعد دلیل مذکور بخلاف عکس که صاد و زائمه و سین را در غیر آنها ادغام میکنند از جهت

قوات متغیر چنانکه تحریر یافت و الاطباق فی نحو فرطت النکان معناه ادغام فوائتان ابطاء اخیری و سبب
بین الساکنین اطباق در حروف مطبقة مانند غنم در نون است و در ماضی مذکور شد که حروف اطباق را
در غیر خود ادغام کنند ببقاء اطباق چون این سخن نزدیک مصنف حرفی و پسندیده بود و کرده گفت اطباق
در مانند فرطت که بقاء و طاء مملتین ماضی معلوم تفریط است اگر باشد با و ادغام پس بودن اطباق چنین
آورده طاء جمله دیگر و جمع میان دو ساکن است اما ایشان طاء دیگر از بهر آنکه اطباق بدون حرف
اطباق متعذر است و جمع میان دو ساکن بواسطه آنست که طائی که واجب است آوردن او برای ضرورت
اطباق ساکن است و طاء اصلی که بدل میشود از تاء فوقانی از جهت ادغام نیز ساکن است پس نیز آنکه
که طاء مدغم است زیرا که ادغام طاء واجب نمیکند قلب و را بقاء که بعد از است پس صحیح نیست که گفته شود که
اینجا حرفی دیگر است که ادغام کرده شده است در تاء بقاء طاء زیرا که میرساند بسوی التاء ساکنین
و ان بلاست حاصل آنست که اگر اینجا غام باشد با و چوب اطباق لازم آید ایشان طاء دیگر جمع
میان دو ساکن و این باطل است پس نیست ادغام تفریط تفسیر کردن و تفریط کردن و ضنائع
کردن و گزشتن صدر افراط بخلاف عنه النون فی من نقول بخلاف عنه نون که در من نقول است با بقاء
غنم با و غام نون در یا زیرا که غنم بر می آید از پیش قوم و نون از فهم پس ممکن است از تفریط غنم
از نون این کلام اشارت است بسوی جواب سوال بر ملازمه و تقریر سوال آنست که سزاوارست
نمیدارم آنرا که اگر باشد اینجا ادغام لازم آید و درین طاء دیگر جمع میان دو ساکن چه که جائز نباشد
اطباق بدون مطبقة چنانکه غنم بدون نون می باشد شمر

و لکن تو بهم است و قدرت چون الف ابرو چون نون | عاشقان از بهر این معنی ترا بیان گفتند

من لیسع بهم و مکون نون کسی مغر و مخرج و نگر و کونش آمده بقول مضارع غائب معلوم از باب نصر و
اجوف و اوی و الصاد و الزاء و سین یضم بعضها فی بعض و صاد محله و زاء محله و سین محله و غام کرده
می شود بعضی آنها در بعضی دیگر از جهت اشتراک در فضیلت صغیر با تفاد و مخرج و الباء فی الهم و الفاء
و یاء موحده و غام کرده میشود و در سیم و قاف مانند یذب من یشاء یعنی شگنجه میکند خدای تعالی کسی را که
میخواهد و یذب فاجرا یعنی شگنجه میکند بدکار و زشت کردار را از جهت تقارب مخرج با و سیم و ص
و قد یحکم تاء افتعال یعنی مشاهدا و گاه و غام کرده میشود و تاء افتعل در مانند خود که همان تاء است و عین الفعل
باین طریق که ساکن کنند تاء اول را که تاء افتعال است و ادغام کنند در تاء دوم که عین الفعل است و بعد
از ان نقل کنند حرکت تاء بسوی فاء الفعل و چون متحرک شده فائمه وصل از جهت استغناء افتعا و فاعل نقل
بهم گفته میشود و قیل یفتح قاف و تاء میشود و اصلش قیل فتح تاء اول با قیل و او ند و بنزه را حذف کردند
و تاء را در تاء ادغام قیل شد و میگوئی در مضارع یقتل یفتح قاف و یا و تشدید و کسر تا اصلش یقتل قیل
و گفته می شود قیل بکسر قاف و تشدید و فتح تاء اصلش یقتل حذف کردند حرکت تاء اول را و قیل
با قیل و و ساکن بهم آمدند فاء الفعل و عین الفعل فاء کسره و او ند و تاء را در تاء ادغام کردند قیل شد
بکسر قاف و تشدید فتح تاء پس احتیاج بنزه نباشد و هر بن طرز گوئی در مضارع یقتل یفتح قاف
و کسر من قاف و تاء میشود و اصلش یقتل بی ساکن کردند تاء اول را بی قیل حرکتش با قیل و ادغام
کردند در تاء دوم مکسوره پس باقی ماند بر کسر خود پس کسر و ادغام قاف را از برای التماس و و ساکن
و از قبیل ثنائیه است کلمه بعدی یفتح یا و کسرین با و دال شد که در کلام آمد و واقع شده است
اصلش یبتدی تاء ابدال بدل کردند و دال را در و دال او قام و هاء از جهت التماس و و ساکن
کسره و او ند ابتدا را درست گرفتند و همچنین تخمین کردند قرآن مجید است اصلش تخمینون تاء الباء ابدال
کردند و صاد را در صاد و غام و خاء کسره دادند تخمینون شد یفتح یا و کسرین فاء و صاد شد و احتصام
جنگ کردن با کسی يقال مضارع مجهول باب نصر اصلش یقول و او الف شد و علیها ماضی متکون
مقتولون یضم بهم و کسر قاف افتعال یقات و دو تاء فوقانی با هم گره کارزار کردن و تن و یو عشق کسی را شعر

چه باشد عاشق خود را بغیر ما مبتلا کردن | بصد خون جگر بگذاشت را آتشنا کردن

و قد جاء در فین اتباعا و تحقیق آمده است مرد فین یقرأت اهل مکه یضم سیم و او کسره دال شد
از جهت اتباع سیم اصلش مرد فین از آن مرد فاعلی است و سیم هر گاه اراده ادغام کردند و اکتفا

تا را بدال و گشت مردوفین باد و دال و بعد از آن حدت کرد و حرکت دال اول و ادغام کردند در
 دال دوم و کسر دادند را را از جهت التقار و وساکن پس گشت مردوفین بضم میم و کسرتین را و دال
 مشد و جائز است فتح دال چنانکه گزشت از نقل کردن فتح عین بقا و جائز است ضم را از برای اتباع
 میم از دال پس کسی در آمدن و از پس سوار شدن و تدغم التاء فیها و جوبا علی الواحین و ادغام
 کرده میشود تا مثلثه در تار افتعال و ادغام واجب بر دو طرف حاصل سخن آنست که وقتی که قتل
 تار افتعال که فاء الفعل است تاء مثلثه واقع شود و ادغام کنند تاء مثلثه را در تار افتعال بر دو وجه یکی
 آنکه قلب کنند اول را ثانی یعنی تاء مثلثه را تا فوقانی سازند و این فصیحست زیرا که اولی آنست که اول
 را و ادغام کنند و دوم پس سزاوارست که ثانی بر لفظ خود باقی باشد و دوم آنکه قلب کنند ثانی را و
 یعنی تاء فوقانی را تاء مثلثه گردانند و این فصیحست نحو اتار بتار فوقانی و همزه در او مملک است
 بتقدیم تاء مثلثه بر تاء فوقانی قلب کردند تا مثلثه را بتار فوقانی و تار را در تاء و ادغام و اتار بتار مثلثه
 مشد و همزه مملک است تا بدل کردند تاء فوقانی را بتاء مثلثه و تار را در تاء و ادغام اتار شد اتار
 ای ادرک تاره بان قتل یعنی یافت تار خود را باین که گشت قبل رسانید تار بفتح تاء مثلثه و سکون
 همزه و الف مبدله از همزه و را و مملک خون و طلب خون کردن و کشته خون و نیز در بعضی شرح
 مذکور است که هرگاه فاء افتعال باشد جائز است بیان از جهت اختلاف دو حرف پس بیگوئی در
 افتعال از ثر و که بفتح تاء مثلثه و سکون را و دال مملکین نان در شور با تر کردن است اشتد و شسته
 و غیره و جائز میباشد ادغام از جهت تقارب مخرج با آنکه بر دو مسموسه اند و جارا سدر مخشعی ادغام
 میداند و سیبویه بخوار بیان تصریح کرده است و تدغم فیها کسین شاذ اعلی التا و ادغام کرده میشود
 در تار افتعال عین مملک ادغام شاذ بر شاذ خلاصه تقریر آنست که وقتی که فاء افتعال عین مملک واقع شود
 جائز است و بیانی مانند استماع و این حسن است از جهت اختلاف مخرج و بطریق شد و ادغام عین در ثانیه
 رواست باین طریق که تار افتعال را باین بدل کنند از جهت تقارب مخرج و اتحاد هر دو و همس
 مخارج لا متناع اتبع مانند استماع تار باین بدل کردند و عین ادغام از جهت امتناع اتبع قلب عین تا
 و ادغام تار را از برای تقریر فضیلت منفردا راده کرده است مصنف بشاذ اول سز و و ادغام و بشاذ
 و جوبا قلب ثانی یا اول و قیاس قلب اول است باینانی استماع شنیدن امتناع باز با تادین

بزم شسته تا مرقه در دل نگاه کیست | روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست |

و قلب بعد الاطباق طار و تدغم فیها و جوبا فی اطلب قلب کرده میشود تار افتعال بعد حروف اطلاق

بطار ممله پس ادغام کرده میشود و در طار ادغام واجب در مانند اطلب حاصل سخن آنست که وقتیکه فار
افتقال یکبار از حروف مطبقه باشد قلب کرده میشود تا افتقال بطار ممله زیر که اگر تا باقی داشته شود
با مقاربه تا با طایر سازد بسوی ادغام طار و ظا ادغام کرده نمی شود و یا میرساند بسوی اظهار طایر شود
عیاید شطوط بسوی از جهت قرب مخرج و منافاة در صفات زیرا که تا حرف شدید و صداد و طار ممتد و طار مجزیه
رخه اند پس بدل کردن تا افتقال را بحر فی که موافق ناست و مخرج و موافق قابل و صفت از جهت رفع تناسف
نیان و در حرف و هرگاه تشاخی آنرا که قلب کرده میشود تا افتقال بعد از حروف طایر و پس درین گام
فار افتقال طار ممله است یا طار مجزیه یا صداد ممله یا صداد مجزیه پس اگر طار ممله باشد ادغام میکنند تا را و طار مجزیه
و جوب چنانکه در اطلب اطلب قلب کردند تا را بطار ادغام کردند طار و ظا و جوب از جهت اجتماع
و در مثل طلب نفی حقین حقیق

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید | باتن رسد بحالان یا جان ز من در آید

و جواز آید الیهین فی الظلم و اگر طار مجزیه باشد ادغام کرده میشود و بطریق جواز بر وجه یعنی قلب
اول بناسف و بالعکس در الظلم اعلش الظلم بعد از ادغام بر وجه قیاس قلب اول است ثانی الظلم بطار ممله
باشد و بر وجه دیگر الظلم طار مجزیه باشد و بیان نیز آنست و بر سر مثل الظلم اظلام بالکسر و تشرید و کسر طار مجزیه
تا ریکاشدن و در تاریکی در آمدن و در خشان شدن دندان و شتم کشیدن شعر

صبری کشیم تا شتم او چه میکند | با این دل بکشته عم او چه میکند

و جواز است التکرر فی تظلم حیانا فی ظلم و آمده است در قول زیر که این بیت است هو الجواد الذی
یعطیک ناله عذوا و یظلم الخ و جوه ثلثه یکی ترک ادغام دوم و سوم ادغام بر وجه یعنی بطار مجزیه و طار ممله
یعنی تظلم بطار ممله و تظلم بطار مجزیه و تظلم نیک و ادغام جواد و فتح جیم و دال ممله یعنی بطار ممتد و طار ممتد
معادوم غایب از باب افتال و ناقص و ادوی نائل بنون و کسر همزه عطا مراد مال است عفو و فتح عین
ممله و سکون فاعلام بنظم طار مجزیه و فتح آن شتم کردن از باب ضرب و تظلم مضارع مخاطب فیکر است از ان
ایمان و فتح همزه و سکون جار ممله و یا تحتانی هنگامها و اوقات جمع حین بالکسر اظلام بتقدم طار مجزیه
بر طار ممله احتمال شتم کردن و تظلم مضارع غایب فیکر است از دین معنی بیت آنست که مودع حوائز است
که می نموده ترا مال و شمع خود را بسوخت و آسان و معنون نمی سازد و دفع الوقت نمیکند و شتم
نمیکند تو یعنی طلب میکنی از او و غیر عمل طلب پس احتمال میکنند آنرا آورده میشود و از سوال فی وقت خطاب
سود را محروم نمیکند از دینی نصیب از دین انوری که بد شعر

موی بر سالکان زبان خواست	طبعش از بهر بخشش و سنا
<p>و شاذ اصلی ایشاد نحو طبر و اضطرب لا تناع اطبر و اطرب و اگر صاد و مضاد و مجبه باشد پس اکثر دیشتر بیان است مثل اضطرب و اضطرب و آمده است ادغام شاذ بر شاذ در مانند اضطرب و اضطرب از جهت اتناع اطبر و اطرب بقلب ثانی باول یعنی قلب طاء و مضاد و مجبه مانند اضطرب و اضطرب بقلب صاد و مضاد و بطا نحو اطبر و اطرب تا فوت نشود و غیر صاد و مضاد و استطاله مضاد و مجبه اما شاذ از بر آ آنکه مروف صغیر در غیر خود و غم نمیشود و مروف شوی مشفر در تقارب بدغم نمیکند و ندانند شاذ بر شاذ بدواست آنکه قیاس قلب اول است ثانی از قلب ثانی باول مصلی و تنگیابی شش</p>	
مرا شکیب نمی باشد ای سلماتان	از روی خوب کم دینکم و کی دین
<p>و قلب مع الدال لزال و الزای و الا فندکم و جوبانی دان قویانی دیگر و بدل کرده میشود تا ز افتعال یا دال ممله و زوال و زائجبتین و قتیکه باشد این حرور نموده فاعل بدل مملیه پس ادغام کرده میشود و ادغام در جوب و رانط او ان و ادغام قوی و زاکر شخص کلام آنست که وقتیکه باشد فاعل افتعال دال با فاعل یا زای بدل کرده شود تا ز افتعال بدل زیرا که تا مخالفت این سه حرشت در صفات اما مخالفت تا با فاعل و زائجبتین از بر آنست که تاحوت شد بدست و این دو حرف رنوه اند و نیز تا مهموس است و این و حرف مجهولند اما مخالفت تا با دال ممله بنا بر آنست که تاحوت مهموس است و دال مجهول پس قلب کردند تا با دال از جهت موافقت تا با دال ممله و مخرج و با دال در زائجبتین در هر دو هرگاه قلب کردند تا با دال ممله ادغام نمیکند و ال را در و ال بطریق و جوب در او ان یکسر ستمزه و تشدید دال ممله که دام خواستن است مشتق از دین بفتح دال ممله و سکون یا تحتانی اصلش اوستین یا التخرکها و افتتاح ما قبلها با لفت بدل کردند از تان شد و تا با بدل ساختند و ال از دال بدغم تو اندر بود که از دین بالکسر باشد و دین بفتح و ام و دام خواستن و دام دادن و بالکسر پاداش دادن و گردن نهادن و غالب شدن و ادغام قوی در او که یکسر ستمزه و تشدید دال ممله اصلش از ذکر افتعل است از ذکر بالکسر ستمزه که یاد کردن است قلب کردند تا با بدل ممله و ادغام کردند دال را در دال بعد قلب ال مجبه بدل ممله از جهت تقارب مخرج و مراد از قوی بفتح قات و کسر او و تشدید یا تحتانی یعنی زو آدر و نیز و مند فصیح است ضعیف مقابل اوست شش</p>	
ره نرسیم چون رفت از نظر مملکت دست	ایچو جیتی که جسر آتش ز مقابل ابرو و
<p>و جاء اذ کرده است ذکر بدل ایچو در دال مجبه بنا بر قلب تا با بدل ممله و قلب ال مملیه ال مجبه</p>	

و ادغام ذال معجمر در ذال معجمر خلافت قیاس و ادو ذکر آمده است و ذکر تقدیم ذال معجمر بر ذال مملو بهر
 نکت و ادغام ضعیفی از ان و ادغام ضعیف در اذان بکسر همزه و تشدید از مجمره اش متعلی است از زمین یعنی راد
 معجمر سکون یا رختانی که منتهی از استن است یا رالتحرکها و انتقال مابینها بابت بدل کردن از تان شده
 قلب کردند تا ربدال مملو گشت از و ان و این فصیح است و اگر اراده اوغام داشته باشند قلب کنند و ان
 مملو را بر ذی معجمر خلافت قیاس و ذی را در ذی ندیم سازند و این غیر فصیح است لا متعلق اذان از جهت
 اجتماع اذان بکسر همزه و تشدید و ال مملو قلب از مجمره در ذال مملو چنانکه قیاس است از هر آنکه میزد و فطیله
 صغیر از مجمره و نحو جبط و حصط و فز و عدنی جبطت و حصت و فزت و عدت شاف و مانند جبط الخ شاد است
 بدانکه تشبیه کرده اند تا ضمیر را اینجا بنابر افعال و وجه تشبیه آنست که تا ضمیر را بجزر حکم است پس مانند
 معجمر تا افعال و هرگاه مشابه تا افعال باشد و واقع شود بعد حرفی که مکرره است اجتماع تا با و است
 قلب کنند تا ربا آن حرف مثل خطب بنحوا معجمره و بار موحده و طاء مملو میگوئی جبطت الشجرة خطبا و اخر
 بالعضا یسقط در قیاسی بنحویستی ندوم و رخت را تا بر نزد برگ او تا بر نکل تا تا رخی طیه را با طاء مملو
 بدل کردند و طاء را در طاء ادغام خط شد یعنی خاد و با و تشدید با خطبه بفتح اول و سکون ثانی دست میا
 زدن ستور و بعد صابرگ و رخت زدن از باب ضرب حصت از حوص است بحا و صا و ملین تا را چون
 بعد صا و مملو واقع شد بطا بدل کردند و حصط گفتند حوص یعنی خفاطت بالکسر که در زنی گری کردنست
 از باب نصر که مشت شعر

بنگاه پرش صد دین بر خطا اگر دوری	قناداری بهم چسبید بنی بند و گریا بش
----------------------------------	-------------------------------------

و فز از فزست ملین فزت تا ضمیر را بدل کردند از باب نصر و نکر و نشد و عدضم عین و تشدید و ان ملین
عدت تا ضمیر را بدل کردند و ال را در ذال ادغام عدت از عدو و بفتح که برشتن است از باب نصر و قدیم
نحو منزل و تنابر و اصل و پس قبلها ساکن صحیح و گاه ادغام کرده میشود تا منزل که مضارع مذکر حاضر و رخت
غایبه تفعیل است و تا و تنابر و انون و بار موحده و از مجمره که جمع مضارع مذکر حاضر است از باب تفاعل در حال
و صل و حال آنکه نیست پیش تا حرف صحیح ساکن از جهت اشتغال اجتماع و تا و در اول کلمه یک تا مضارع
و دوم تا تفعیل و تفاعل مانند عزال منزل و قال تنابر و اد قال منزل و لا تنابر و اد حال سخن آنست
که هرگاه باشد حال و صل و قبلها ساکن صحیح نبود بلکه قبل تا صحیح متحرک باشد مثل قال منزل یا ساکن غیر صحیح
مانند قالو منزل اوغام کنند و اگر غیر حال و صل باشد جائز نیست اوغام از هر آنکه اگر ادغام کنند تا و اول را
در تا و دم حین جاز بهر و صل گردد از جهت سکون اول و همزه و صل بر مضارع و صل میگرد و زیرا که مضارع

در سنی ام فاعل است پس چنانکه حمزه وصل داخل میشود در مضارع نیز باید که داخل نشود و همچنین اگر تامل تا محضر
ساکن بود ادغام جائز است مانند بی تنزل تا ان القار ساکنین علی غیر حده لازم نیاید و آنست با سحر
اجتماع ساکنین علی حده آنست که ساکن اول حرف لین باشد و ساکن دوم ندغم مثل دابته بتشدید یا و خولیه
بتشدید و اما تصغیر خاصه و غیر حده در ای ایست متنزل یعنی و زای مجمر بد رنگ فرد آمدن تنان زنون
و با و حده و زار مجمر بعد که را لقب نهادن و بقلب خواندن و در محض مجرست لا تا زار و با لا القاب قطعه

ای روی تو بر حبه در دین مصحف	وز قال و حطت یا منت نزل مصحف
یک نقطه سهو در مسجود تو نیست	گو با خط مصحف است این مصحف

امیر حسین و اعطی در فیه خود تحریر نموده و لایتنایز و ادنخوانند یکدیگر را با القاب یعنی به لقبهای ناخوش خاتمه
اگر چه و ترسانان مسلمانان شوند بر یهودیت و نصاریت ملقب سازند و یا مومن افاس و منافق خوانند
و تا فعل و فاعل فیما تدغم فیه التاء تجلب حمزه الوصل بد او همچنین ادغام کرده میشود و تا و فاعل و فاعل
در جریر ادغام کرده میشود در آن تار فوقانی پس میگویند یعنی می آری از برای حمزه وصل در ابتدا کلام
حاصل آنست بعد تا و فاعل و فاعل هشت حرف واقع شوند که طاء و ال و صاد و سین و هاء و طاء
و ذال و حاء و ثاء و شین و ادا را از جنس آن حرف و فاعل دانند و در ندغم سازند و اگر ابتدا کلام باشند
و حینان حمزه وصل میشود و اجتناب بحجم و بار سوده کشیدن و در بعضی از نسخ تجلب است مشتق از جلب که
کشیدن است و در بعضی دیگر بحیب است از وجوب بعضی که لازم شدن است نحو اظیر و اما اند اظیر و ابکسر حمزه
و تشدید خامه و بار تحتانی اصلش تطیر و انار ابطایدل گردند و طار و در طار ادغام و برای ابتدا و سکون
حمزه آوردند و تطیر فال بد گرفتند و در اصل فاعل فال گرفتند از مزج است و آنرا عرب فال می میدانند و ازینو
بز آن حمزه یا تحتانی و لون ماسد ازینو تا بار بر او بدل گردند و زار در زار ادغام و حمزه آوردند و زین
آرامه شدن و خود را بر آراستن و انالوا ابکسر حمزه و تشدید ثاء و مثلثه فتح قات اصلش ثا طوا تا بار ثا و ثله
بدل گردند و ثا را در ثا ادغام و حمزه وصل در او و در فاعل گر آن شدن داد و ابکسر حمزه و تشدید
وال و فتح را بهشتین و هم حمزه اصلش از انار ابطال مملو بدل گردند و ال را در و ال ادغام و حمزه وصل آوردند
نار و ابکسر که بر افند کردن و در کسر اللفت است و تا و ابکسر که علان کردن بدانکه نیست اظیر و او ازینو
افتلوا ابکسر فاعل است اندیم آنکه اگر افتلوا باشد واجب شود که چنان گویند اطار و و از انوار و همچنین نیست
انالوا و او را در افتلوا بلکه فاعل است از برای همین است مخم و زانند در میان نا و عین واقع شده و شعر

خوبی آن نیست که او نوی میا سنی دارد	اند طبع آن باش که آسنی دارد
-------------------------------------	-----------------------------

و نحو استطلاع و عمام بقا و صوت السمين ناد و مانند استطلاع بطا و عین ملیتین بگردانیدن تارا استفعال و عمام کرده شده و چیزی که او عمام کرده میشود تا با بقا و آواز سمين مملعه نادرست خوانده است و در ابجزه درین آیه فاما استطاعوا ان یظهروه یعنی پس نتوانستند با جوج و ما جوج بر آنکه الار و نذر بران شد سبب از قناع اساس حاصل آنست که هرگاه واقع شود و ریاب استفعال بعد فایکے از ان حروف ثمانیه او عمام نمیکند تارا و آنرا اعم از آنکه آن حروف ساکن باشند و مانند استدراک استدراک طلب در یافتن چیزی کردن از جهت فقدان شرط او عمام همچنین تارا و تارا او عمام نمیکند و مثل این صورتها همچو استتبع استتباع پیروی کردن همچو همچنین اگر آن حروف متحرک باشند اما در نسبت سکون است مانند استدان و استطال و مثل هر دو استدان و استطلول است استندان و ام خواستن و استطال گردن کشی کردن و در از شدن مشعر

اما که از تو بیداری سببهای دراز است	چشمیت در سبب بیستی که بر روی تو یار است
-------------------------------------	---

و حذف الاعلامی و الترمیمی قد تقدیم حذف اعلامی درین کتاب و حذف ترمیمی در کافیه تحقیق پیش شده است پس احتیاج اعاده نیست مشعر

اگر چه محمدر آمیز باشد	طبعیت را ملال انگیز باشد
------------------------	--------------------------

حاصل آنست که هرگاه حذف حرف علت که برای اعلال میباشد و حذف بعضی حروف که از بر ترمیم واقع میشود و نادر شود و دیگر از اش افاده جدید نیست ترمیم بر امر مملعه و خارج مجزوم گردانیدن حذف کردن آخر منادی و ترمیم در غیر منادی نیز برای ضرورت شعر آمده است تقدیم بقاف و فاعل مصلحه انهی معلوم تفعیل تقدیم پیش شدن و جاعه غیره فی تفعیل و تفاعل و آمده است و در حذف اعلامی و ترمیمی و تفعیل تفاعل بلکه تفعیل بدانکه و فیکه باشد همراه تا و سه باب مذکوره و دیگر جائز است اسباب هر دو و این اصل است قوله تعالی تنزل علیم الملائکة یعنی فرود می آیند بر ایشان و شتگان و جائز است حذف یکی از دو تا از جهت اجتماع و مثل و ممکن نیست او عمام از برای آنکه اگر او عمام کنند تا و اول را و تاء دوم ناچار است از اسکان اول و اجتناب سبزه و مثل در مضارع نیما شد چنانکه گزشت و هرگاه ممکن نشد او عمام گران داشتند اجتماع و مثل شعیب شد حذف یکی از دو تاء قوله تعالی فانه ترکتم نار اطلط یعنی پس رسانیدم شما را از آتشی که شعله میزد سبطه بطا و مجمره در اصل مطلق بود و مضارع است زیرا که اگر ماضی می بود مطلق میفرمود از بهر آنکه هرگاه که فعل مستند باشد بسوی ضمیر موندت واجب است لحاق تا با بار نا و لالت کند بر تانیث فاعل چون التمس طلعت و مشر و حاست درین حذف بودن هر دو بافتوح پس اگر یکی از دو تا مشموم باشد باین طرز که طلعت ایتی للمفعول سازد مانند تفعیل جائز نیست حذف بواسطه آنکه

اگر حذف کنی تار اول و گوی شکل متبیس یعنی للفاعل و اگر حذف کنی تار دوم متبیس شود بابت قبیل بدانکه
 بدست پیوید و بصیران آنست که مخدوف تار دوم است زیرا که تار اول علامت مضارع است و ثانی حق
 است بخدوف و از جهت آنکه نقل از و ناسی شده است یعنی گفته که مخدوف تار اول است از بهر آنکه تار
 متصل از برای مثنی مطاوعه است مثلاً و حذف او محل این مثنی است پس حذف تار اول اولی الیق است
 و فی است احسن ظلت و آمده است حذف یکی از دو شکل در مانند است لکن بواسطه آنکه هرگاه متخذر
 بشود و عام از جهت سکون ثانی حذف کردند یکی از دو شکل را اما اول را برای آنکه او را بر تقدیر صحست
 او عام میگردد و اما ثانی را از بهر آنکه نقل از و بهم رسیده است بدانکه درست و ظلت فتح فا و کسر آن
 هر دو جایز است و وحش آنست که اگر حذف کنی بی نقل حرکت مخدوف فتح و بی و اگر بعد نقل حرکت
 حذف میکنی کسر و بی است اصلش است بفتح میم و کسرین مملکه من بفتح اول و تشدید ثانی سودن
 از باب علم و نصر اول اصح است ظلت اصلش ظلت بفتح طاء مجع و کسر لام ظلول شتین سایه کردن و
 در روزگار کردن از باب علم بدانکه حذف در ظلت فصیح است از جهت کثرت استعمال بخلاف است
 اصل او است بجای این مملات احساس حیدن و یافتن و سنن اشعار

توان در چشم خود سحر خار دیدن	که نتوان بار خود با یار دیدن
توان خوردن بسینه و در باشی	که نتوان خوردن از غیر خراشی
و استعاط بفتح و آمده است حذف در استعاط بکسر طاء بفتح حرف مضارع است اصل هر دو استعاط لیستطیع و حذف فصیح است از جهت کثرت استعمال بهاء استعاط بفتح و آمده است استعاط بکسر طاء و حذف طاء مملک بفتح بفتح حرف مضارع بغیر حذف طاء مملک و قالو بالغیر و علماء و علماء فی بنی النضر و علماء الما و من الما و گفتند بالغیر یعنی الغیر و علماء در علی الما و و علماء من الما از بهر آنکه هرگاه نون و لام قریب المخرج بودند و او عام جهت سکون ثانی متخذر است حذف کردند حرف اول را از بهر سه لفظ مذکور یعنی بفتح یا و موحده و کسر نون و در اصل بنین بود و نون دوم باضافت ساقط شد یعنی پس از آن غیر بفتح عین مملک و سکون نون و فتح بار موحده پذیر قبیله نیست از بهیم و بلعین بالفتح فرزندان غیر مخفف بنون غیر علماء بالفتح برباب و علماء بکسر از باب قطع	
از حسد ز می ناب نحو آهیم گزشت	زین گونه سر نایاب نحو آهیم گزشت
هر چند که این آب گزشت از سر را	ما از سر این آب نحو آهیم گزشت
و ظاهر آنست که محل علی عن باشد تا موافق لفظ سابق و لاحق بود اما در اکثر مشیخ و بتون	

علی مرتوم ساخته اند و اما نحو مع و متنی فشا و اما مانند تسبیح لغتین یا و محتانی و تا و فوقانی و کسرین مهله و متقی
بفتحیتین یا و محتانی و تا و فوقانی و کسرات پس شاذ است زیرا که هرگاه ممکن است تخفیف با دغام تا در
عدول بسوی تخفیف بحذف تا خلاف قیاس است و چنانست که چون حذف کرد و در او را
در یس و فنی تلافی نمود و حل کرد و در یس و فنی را بروی و علی جار اتق السدینا و الکتاب لای تملو بحسب تخفیف بحزن
ما آمده است قول شاعر کن السدین الخ فن فتح تا و فوقانی و کسرات امر حاضر است و بی استثنی تخفیف زیرا که
حذف کرد و در حزن مضارع است که تا است مابعد و تحرکت احتیاج نموده دارد و یا ربوئی انداخته فن شد و گفتند
تقی یعنی تجزیمی سیمی و اصل هر دو قی یونی است و اگر دو انگار اند حذف و لازم آید در مضارع از برای وقوع
در میان یا و کسره پس بدل کرد و در او را از لایا حذف کرده نشود و تسارع بکسر نموده و تشدید تا و فوقانی
بکسور و قات پر نیز کردن فینا بکسر فادریا اند منصوب است بزج خافض ای من السدینا مضارع حاضر
معلوم از باب تصریحی بر نیز کردن از خدا و حق ما و از کتابیکه تلاوت میکنی و میخوانی مشعر

بر سر از خدا و میا ز اکر

ره رستگاری همین است و پس

بخلاف تخفیف فانه اصل بخلاف تخفیف تا و فوقانی و کسرات مجز در امسی و فتح یا و محتانی و سکون تا و فوقانی و فتح خا
بمجرد مضارع پس بر بستیکه آن هر یک اصل است مانند تسبیح و فنی و لند امیلوئی امر انجذبی لا تخذ پس تخفیف
بعجز اخذ باخذ است از ترکیب نیست استخذه استخذه استخذه یک تا و فوقانی ماخوذ است از استخذه و تا و فوقانی
که استغفل است از تخفیف حذف کرد و یکی از دو تا را چنانکه حذف کرد و تا از استطاع قبل بدل است و تا و اخذ
و بهواشته و گفته شده است که آمدن سین در و بدل کردن است سین از تا و اول تخفیف که در اصل تخفیف بود و چون
در باب انتقال آورد و دو تا جمع شد و یکی امی و دیگر تا و افعال و تا را در تا دغام کرد و در بعد از آن تا و دغما را
بسیار بدل زیرا که هر دو مضمونه اند از شد بسیار است یعنی توان ماخوذ و درون استخذه یک تا استخذه و تا شاذ تر است از تسبیح
و فنی فتح اول مسکون مانی زیرا که حذف در آن هر دو از جهت محل بر تسبیح و فنی بود و در اینجا هیچ وجه حذف نیست
و ظاهر آنست که اصل تسبیح است و اگر می بود استخذه ماخوذ از استخذه اصل گاهی می آید زیرا که هیچ مان وجود
او نیست و نیز استخذه یعنی اخذ است اگر استغفل میباید البته معنی او مختلف می شد لند بعضی گفته اند اخذ است یا بدل
سین از تا و برین قیاس نیز استخذه است از تسبیح بد آنکه قول صنعت استخذه و محل تبدل است قول او باشد خبر
و این مثل قول تست ضرب علی ماضی و نحو بشرونی و بشرونی قد تقدم و مانند بشرونی بشندیدون و بشرونی تخفیف
نون وانی بکسر نموده فتح آن و تشدید نون محقق پیش شده است در کافیه حاصل آنست که قوی اتصال
نون و قایه با کله است که گش در حذف نون و اثبات نون سابقا در کافیه مذکور شد و مستطاب با کله بشرونی

بیاورد و شین معجزه را از جمله صیغه جمع مذکر حاضر است از باب تفعیل و هرگاه نون و قایه با متصل شده
یا شکم گردد و بیشتر و نی بعضی نون را در نون اوغام نمیکند و بعضی نون را در نون اوغام میکنند بلکه
نون اعرابی را در وقت حرکت نون و قایه حذف میکنند و همچنین در آن کسره تیره فتح آن و تشدید نون
بعضی آنی میخوانند و نون و گروسی آن بیک نون بیشتر خبر خوش دادن شهر

خبرم رسیده امشب که ز دیار خواهی آمد | سرمن فدای راستی که سواد خواهی آمد

در کانیه است نون الوقایه مع الیاء لازمه فی الماشی والمضارع عربا عن نون الاعراب است مع الیاء
فیه مع لدن وان اخواتها مخروجه مسائل التمرین و اینها که بعد ازین یاد کرده میشوند مسلماتی تمرین اند
و این باب البصریان ضعیف کرده اند از جهت معاد و خوگر ساختن متعلم تصریف درستی که باشد فهمیده
و تمرین بر او مملو و نون نرم کردن و خوگر ساختن تعبیل است مشتق از قول ایشان مرن علی الشی
یرن مرونا و مرانته بعوده و استمرعلیه یعنی خوگر شد و عادت کرد و او را و پیوسته شد بر و میگویند مرتب نده
علی اهل اذا صلیت یعنی مراتب یافت درست و بر کار و قتی که سخت شود مسئله بفتح میم و سکون بین مملو و فتح
نمره برسدین و چیزیکه از او بر سیده شود مسائل جمع و بی توکم کیفیت بی من کذا مثل کذا اذا رکت منها زنتها
و علمت ما تقضیه لقیاس کیفیت تعلق بهی بتدایضا نیست بسوی قول کیفیت بی من کذا مثل کذا مقول اذا
رکت تا آخر خبر است یعنی بی منی قول ایشان کیفیت بی منی الخ اذا رکت الخ است اختلاف کرده اند و
قول ایشان که کیفیت الخ و جمهور بر آنند که معنی آن که قول که کیفیت است الخ اذا رکت منها است تا آخر یعنی
چگونه بنامیکه از چنین لفظ مثل چنین لفظ معنی این کلام است که وقتیکه مرکب ساختی از کلمه معربها بگذر که
در قول ایشان که من کذا است و زن آن کلمه معربها بگذر که در قول ایشان مثل کذا است عمل کردی چیزی را
که میخواهد آن چیز را قیاس تصریفی مثل قلب یا حذف یا اوغام یا اعلال یا غیر آن از اعمال اجبه چگونه میگویی و
تلفظ میکنی مرکب البدل الخ کو حاصل آنست که هرگاه جدا کردی صیغه را که بر وزن است و نقل کردی او را
بسوی چیزیکه مطلوب است مانند دی پس میگویی آن کلمه مثل مثل مماثل حرکت سکون و ترتیب و ادواصول
و اگر عارض نشود در فرع قیاسی که مقتضی تغییر است پس قسم تطبیق می آردی آن تغییر را و مثالش اینست که
بزرگتری گویی که از مثل این دست بدل چنین انگشتی بسیار تر غرض آنست که صورت این دست بجز بزرگتر کردن
صورتی بسیار تر غرض آنست که مانند انگشتی باشد پس اصل که در دویم است مثلاً یکی است و اختلاف
در صورت است و همچنین حرکت اصلی بمنزله جوهر اند که در هر دو حال بی میباشند و صورتی برای آنها مختلف می گردد

قطعه از لفظ چه حرفهای عجیب که بود | وین طرفه که غیر لفظه را نیست و وجود

<p>نکشت زمرق غیر اگر بر و آست</p> <p>یک نقطه شود و در گزین کار شود قطع</p>	<p>آستی که در دهنو ایات حق است</p> <p>در وید که اهل کیت ایات حق است</p> <p>در باطن او نکر که او ذات حق است</p> <p>دو بر دست من میکند جنو و گرسه</p> <p>در کرب عشق بپیر و پاشده است</p> <p>کینت بپنج کات و سکون با تجماع</p> <p>از دین حسن خویش شیدا شده است</p>	<p>فتح قاری ای سوال است از حال تنی</p> <p>ببار مود و دون مضارح معلوم</p> <p>مطلب است از باب ضرب کیت</p> <p>ماضی مود و محاسبه از باب تخیل</p> <p>ترکیب وصل کردن چیزی با چیزی</p> <p>ز نه کبیره از مجر مخنون گزشت</p> <p>عملت مبنی معاینه جانب</p> <p>بکمر از باب علم غزل بختی</p> <p>کار قیضه مضارح خاص معلوم</p> <p>افتعال بخلق بنون و طار و مطر و</p> <p>مات مضارح فی لب تمام</p> <p>از باب ضرب قیاس قول علی</p> <p>ان نرید و مخذوف ماخذت فی</p> <p>الاسل قیاس قیاس قول</p> <p>ابلی علی آنست که زیاده کنی</p> <p>بر آنکه ذکر کردیم قول خود</p> <p>و او مخذوف ماخذت فی الاسل</p> <p>قیاساً با نظر زله گوئی</p> <p>او از کیت منما زنه و غلط</p> <p>ماخذت فی الاسل قیاساً</p> <p>فکیف تعلق یعنی و قیتکه ترکیب</p> <p>کردی از کلمه معبر عنها وزن</p> <p>او را و عمل کردی علی</p> <p>را که تقاننا می کند او را قیاس</p> <p>معنی که مذکور شد مانند قلب</p> <p>او غام و نظائر آن و خذت</p> <p>یکنی در فرع آنرا که خذت</p> <p>کرده شده است در ال پس</p> <p>چگونه میگوئی او را ترید</p> <p>نرا و مجر و یا تختانی و دالی</p> <p>ممل و مخذوف مضارح</p> <p>مطلب معلوم از باب ضرب</p> <p>شعر عاشق از روی نکر در نظری</p> <p>فهم لبند آنچه معلوم</p> <p>بصد شرح مضارح نشو و نما</p>
<p>قیاس قول آخرین ان مخذوف قیاساً</p> <p>او غیر قیاس و قیاس قول دیگر</p> <p>ان آنست که و قیتکه مرکب</p> <p>ساختی از کلمه معبر عنها تا آخر</p> <p>یا ذکر نا و خذت کردی از مفعول</p> <p>مخذوف در اصل از روی قیاس</p> <p>یا غیر قیاس پس چگونه تلفظ</p> <p>میکنی او را و اثر خلافت انشا</p> <p>الله تعالی بیان کرده خواهد شد</p> <p>باید دانست که ترکیب کور از حروف</p> <p>اهلی میباشد و لهذا اگر گفته</p> <p>شود که چه قسم بنا میکنی از مستغفر</p> <p>مثل خرج میگوئی غفر و خذت</p> <p>میکنی سیم وین و تار ازیر</p> <p>که ایشان را بر اند و همچنین</p> <p>اگر گفته شود بنا کن از خروج</p> <p>مثل مضارب میگوئی خارج و اختلاف</p> <p>کرده اند علماء در بنا میگوید که</p> <p>بنا میکنی از کلام عرب عربی</p> <p>را که وار و شده است مثل او و کلام</p> <p>از بهر آنکه عرض ریاضت نفس</p> <p>ست امتحان فهم طالب بر کلام</p> <p>عرب خشن میگوید که بنا میکنی</p> <p>از کلام عرب عربی را که مانند</p> <p>او در کلام عرب وار و شده است</p> <p>یا دار و نشده است از کلام</p> <p>عجم نجیب را و عربی را نیز</p> <p>بنا میکند از رباعی ثلاثی و از نه</p> <p>رباعی بواسطه احتیاج خذت</p> <p>بعضی حروف پس درین ویران</p> <p>کردن بناست مثل محوی من و</p> <p>مضرت شروح است در ذکر</p> <p>تفصیل کیفیت بنایع پس</p> <p>بنا با مانند محوی بنم</p> <p>سیم و قیاس معلوم</p>	<p>و قیاس قول آخرین ان مخذوف قیاساً</p> <p>او غیر قیاس و قیاس قول دیگر</p> <p>ان آنست که و قیتکه مرکب</p> <p>ساختی از کلمه معبر عنها تا آخر</p> <p>یا ذکر نا و خذت کردی از مفعول</p> <p>مخذوف در اصل از روی قیاس</p> <p>یا غیر قیاس پس چگونه تلفظ</p> <p>میکنی او را و اثر خلافت انشا</p> <p>الله تعالی بیان کرده خواهد شد</p> <p>باید دانست که ترکیب کور از حروف</p> <p>اهلی میباشد و لهذا اگر گفته</p> <p>شود که چه قسم بنا میکنی از مستغفر</p> <p>مثل خرج میگوئی غفر و خذت</p> <p>میکنی سیم وین و تار ازیر</p> <p>که ایشان را بر اند و همچنین</p> <p>اگر گفته شود بنا کن از خروج</p> <p>مثل مضارب میگوئی خارج و اختلاف</p> <p>کرده اند علماء در بنا میگوید که</p> <p>بنا میکنی از کلام عرب عربی</p> <p>را که وار و شده است مثل او و کلام</p> <p>از بهر آنکه عرض ریاضت نفس</p> <p>ست امتحان فهم طالب بر کلام</p> <p>عرب خشن میگوید که بنا میکنی</p> <p>از کلام عرب عربی را که مانند</p> <p>او در کلام عرب وار و شده است</p> <p>یا دار و نشده است از کلام</p> <p>عجم نجیب را و عربی را نیز</p> <p>بنا میکند از رباعی ثلاثی و از نه</p> <p>رباعی بواسطه احتیاج خذت</p> <p>بعضی حروف پس درین ویران</p> <p>کردن بناست مثل محوی من و</p> <p>مضرت شروح است در ذکر</p> <p>تفصیل کیفیت بنایع پس</p> <p>بنا با مانند محوی بنم</p> <p>سیم و قیاس معلوم</p>	<p>و قیاس قول آخرین ان مخذوف قیاساً</p> <p>او غیر قیاس و قیاس قول دیگر</p> <p>ان آنست که و قیتکه مرکب</p> <p>ساختی از کلمه معبر عنها تا آخر</p> <p>یا ذکر نا و خذت کردی از مفعول</p> <p>مخذوف در اصل از روی قیاس</p> <p>یا غیر قیاس پس چگونه تلفظ</p> <p>میکنی او را و اثر خلافت انشا</p> <p>الله تعالی بیان کرده خواهد شد</p> <p>باید دانست که ترکیب کور از حروف</p> <p>اهلی میباشد و لهذا اگر گفته</p> <p>شود که چه قسم بنا میکنی از مستغفر</p> <p>مثل خرج میگوئی غفر و خذت</p> <p>میکنی سیم وین و تار ازیر</p> <p>که ایشان را بر اند و همچنین</p> <p>اگر گفته شود بنا کن از خروج</p> <p>مثل مضارب میگوئی خارج و اختلاف</p> <p>کرده اند علماء در بنا میگوید که</p> <p>بنا میکنی از کلام عرب عربی</p> <p>را که وار و شده است مثل او و کلام</p> <p>از بهر آنکه عرض ریاضت نفس</p> <p>ست امتحان فهم طالب بر کلام</p> <p>عرب خشن میگوید که بنا میکنی</p> <p>از کلام عرب عربی را که مانند</p> <p>او در کلام عرب وار و شده است</p> <p>یا دار و نشده است از کلام</p> <p>عجم نجیب را و عربی را نیز</p> <p>بنا میکند از رباعی ثلاثی و از نه</p> <p>رباعی بواسطه احتیاج خذت</p> <p>بعضی حروف پس درین ویران</p> <p>کردن بناست مثل محوی من و</p> <p>مضرت شروح است در ذکر</p> <p>تفصیل کیفیت بنایع پس</p> <p>بنا با مانند محوی بنم</p> <p>سیم و قیاس معلوم</p>

دکتر داد و تشدید از باب ضرب زد و یک جمهور مرضی است تشدید را و محله و حبش آنست که محوی اسم فاعل است آن
یعنی بجهت نتیجه تا و کسر بر تشدید یا سلام گفتن و دیگر گاه مانند و بادشاه گردانیدن و قبل حقوق یا نسبت به خرج ضرر
داشت و بالای آنرا و یا تشدید دست بی می و وقت ایراد یا نسبت حذف میکنی یا اضرای چنانکه هرگاه نسبت
کفی بودی شمری پس میگویی می و جمع میشود و یک کسر و چهار یا احتمالی پس حذف میکنی یک از دو یا را و بدل میکنی
یا و دیگر را بود و میگویی می پس هرگاه بنا کنی مثل محوی از ضرب گوئی یا بر قول جمهور مرضی یعنی معجم فتح ثما
و تشدید و کسر را زیرا که نسبت و فرع قهای که مقتضی تفسیر بوده باشد شش

گر سخن زبان دهن و زلف مسلسل گویند | سبق مختصر و در سلسله معلول گویم

دست میخالت من دعا و عایا بالافتان اولاد خدایت فی الاصل و بنابر اصل میخالت از دعا و عایا نیست بافتان خبر
زیر که نیست خدوت در اصل حاصل است که هرگاه بنا کنی مثل میخالت را از دعا گوئی دعا یاد آتش دعا بود و آنچه است
انکس را قبل یا بعد کرد و ندیش گشت دعا بدو یا بعد ازین قلب کردند یا را که واقع است بعد از آنکه بنمونه
چنانکه در میخالت پس گشت از آن قبل که واقع است و زان ما بعد بنمونه بعد از آن در باب ساجد نیست مفرد و چنین
پس قلب کردند یا را با لبت و بنمونه را بیا چنانکه در در کایا و سوا یا و این جا متفق اند زیرا که نیست خدوت در اصل
نه قیاسی و نه غیر قیاسی و مثل غسل من علی عمل و من باع و قال بیع و قول باظهار النون من لالبتاس فعل و باظهار
غسل از عمل و فی علم عمل است بی ادغام مجموع عمل و بنا بر غسل از باع بیع است و از قال قول باظهار نون و انش
از جهت خوف نیست فعل بشدیدین مانند بیع و قول التباس با لکسر افتعال و مثل فخر من علی عمل و من باع و قال
بیع و قول باظهار نون و لالبتاس بعکده همین فخر یک گفت و سکون نون ث فا و سکون خا و معجزه از عمل بیع فا و کسر عین
عمل است بدو لام زیرا که رباعی و خماسی که معنی از تلاشی میباشد تکرار لام است و بنا بر فخر از باع و قال بیع و قول
است باظهار نون از جهت التباس بعکده بکسر عین معمله و تشدید و فتح لام و سکون کاف و و دال معمله و
اکن اشتر غلیظ و سخت کردن است از بهر آنکه اگر عمل و بیع و قول گویند معلوم نشود که مثل فخر است و
ادغام کرده اند یا مانند عکده است در اصل خود مشعر

روزگار آشفست خبر باز زلف تو با کار من | ذره کمتر بادا هست با دل عشق زار من

و لایب مثل محفل من کسرت او جملت اضمم مثله لما نکر من نقل اولیس و بنا کرده میشود ستان و محفل و تحجین جم
و خارج معله و سکون نون و فتح فا از کسرت بسین و را و هم لیتین یا جملت تحجیم و عین معمله از جهت شرکت نشان
و مانند این بنا از برای چیزیکه لازم می آید از گرانی یا اشتباه از بهر آنکه اگر گویند کسر و محفل باظهار نون و
عدم ادغام متجانسین که نون و را و نون و لام است ثقیل باشد که مفروض و مجوز است در کلام ایشان و
اگر گویند کسر و محفل با و خام نون ملتبس شود با شفع شین معجزه و فا و خا و معمله که منبوه بزرگ است و در صراح
شفع است فحجین و التشدید فراح مبنی و بزرگ لها وزن فراح و طبر لهای و فحج محفل کیسه بزرگ
لب باشد کسر الفتح شکستن از باب ضرب محفل بالفح گر دانید از باب منع قوله لقالی و اجلانی بنیا
ای صیرنی و مبنی نام کردن و پیدا کردن اول چنانکه این آیه جعلوا الملائکه الذین هم عباد الرحمن
انما ائی مجموع کذا فی الصراح یعنی نام کردن کافران و فرستگان را که ایشان بندگان خداوند اند
ماوه گان یعنی دختران خداوند باشند و نامی چنانکه درین آیه و جعلوا الظلمات و النور است خلق سیئه

ہوا واجب شد قلب و ادبیا و ادغام یا دریا از جهت اجتماع و او یا و سبق ساکن و گشت ای و قیاس
 کلکہ در آخر او جمع شود آنست کہ یا را حذف کنند غیر اعلالی بر مذہب اکثر و ہم را اعراب و ہند
 بآن اعراب کہ گویا از وی چیزی حذف نکرده باشند پس بآستے ماندای میگوئی ہذا ای و مررت
 بای و راست آیائین فال احمی و اجر او اعراب سگانہ در نزد یک کیست کہ میگوید احمی با اعراب
 غیر منصرف بر الفاظ و احمی بضم ہمزہ فتح حا و تشدید یا تصغیر ای حواست کہ مذکور شد و غیر منصرف است
 از جهت وصفیتہ و وزن فعل و من قال احمی قال ای و لیسکہ گفتہ است احمی در حال رفع و جبر مثل قاضی گنہتہ
 است ای مانند قاضی حال آنست کہ ہر کہ یا در آخری را حذف غیر قیاسی کردہ است و ہر اعراب
 میبہ چنانکہ جمیعہ احمی را بعد اعلال غیر منصرف میدانند رفع و نصب تنوین میدہند و ہر کہ یا در آخری را
 حذف قیاسی میکنند اورا رفع و جبر مثل قاضے سازد کہ اعرابش در حال رفع جبر تقدیری است در حال
 نصب لفظی و مثل اذنتہ من وایت ایاة و بنا و مثل اذرة بکسر ہمزہ و فتح و او و تشدید ز او و معجزانہ
 وایت ہوا و ہمزہ ایاة است بکسر ہمزہ و سکون یا و تحتانی و مد ہمزہ و او را ہ بط و مرغانی است شجر

باز بہ بط گفت کہ صحیح خوش است | گفت ترا خوش کہ مرا ناخوش است

و اصل باة اذنتہ بکسر ہمزہ و سکون و او فتح ہمزہ و یا و تحتانی چرا کہ اصل اذرة و ذرة بر وزن
 حرکت او اول را نقل کردہ با قبل کج است دادند و ز اور را ادغام کردند اذرة شد چون بنا کردند مثل
 اذرة از ادیت ہوا و ہمزہ قلب کردند و اورا بیا چنانکہ در میزان و گشت آیاتہ و یا دوم را تحرکما
 و افتتاح با قبلما بالف بدل کردند آیاتہ شد و من اویت ایاة مد و علو بنا و اذرة از ادیت ہمزہ
 و او ایاة است در حالیکہ با مد و عم است اصلش اوریہ بکسر ہمزہ اول و سکون و دم فتح و او و یا ہمزہ
 دوم را بیا بدل کردند چنانچہ و ایت امر حاضرانی یا فی اصلش ایت پس گشت اویتہ و اورا
 جهت اجتماع و او یا و سبق ساکن بیا بدل کردند و یا را دریا و ادغام مثل سید و سیدنیہ و یا و اخیرا
 از جهت تحرک افتتاح با قبل بالف بدل کردند ایاة شد و مثل انجم من و ایت اینیا و بنا
 مانند انجم بکسر ہمزہ و سکون طار و طار و فتح لام و خوا و معجزہ و تشدید میم از وایت ہوا و ہمزہ اینیا
 است بکسر ہمزہ و سکون یا و تحتانی و فتح ہمزہ و تشدید یا و تحتانی و الف زیرا کہ اصل انجم
 انجم مد و میم چون بنا کردند مثل انجم از وایت بتقدیم و او بر ہمزہ گفتہ وی بیات ثلث بعد
 ہمزہ و او بگوئہا و انکسار با قبلما یا شد و گشت ای ای یا را دریا و ادغام کردند و گشت ای ای بحرکت فتح
 با قبل پس قلب کردند یا و تحرکما و افتتاح با قبلما بالف و گشتہ اینیا میگویند انجم اللیل و انجم لیل

فلمت بالضم تاریک شدن و من اویت الیها و بنا مانند طایفه اندادیت بتقدیم همزه بر واو الیها است بکسر همزه و سکون
یا و تختانی و فتح واو و تشدید یا و تختانی و الفت اصلش بکسر همزه اول و سکون دوم و فتح واو و سکون یا و
اول قلب کردند همزه دوم را از بهر اجتماع همزین و کسر اول و سکون دوم بیاثر و ما و گشت ابوعلی و بعد از آن
او غام کردند یا را در یا و گشت ابوی بچرکت با و فتح ماقبل و یا لثحرکما و الفتح ماقبلها بالف بدل کردند و گشت
الیها و ادغام نکردند بعد قلب واو بیاثر زیرا که همزه وصل است و وقت وصل محذوف میشود و همزه از یا لبوسه
اصل خود را ج میگرد و پس میگوئی ای و یا بد و همزه و لمداد غام نکردند فی المشوئی شاعر

سر کسے کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار و وصل خویش

سئل ابوعلی عن مثل ماشاء الله من اولی فقال مالت الالاق واللاق على اللفظ وسوال کرده شده ابوعلی
از بنیاء مثل ماشاء الله چنین معجمه از اولی بفتح همزه و لام و قاف پس گفت در جواب مالت بفتحین همزه و لام
والا لاق بکسر همزه و تشدید لام بر لفظ الله واللاق علی وجه و گفت مالت والاق بفتحین بربیک وجه و طرز
سئل ماضی مجهول و هموز العین از باب منع الفتح مطلب آنست که چون از ابوعلی بنیاء مثل ماشاء الله از
اولی پرسیدند در جواب گفت مالت الالاق بفتحین بربیک وجه و طرز زیرا که اصل شاء شیاء است از یا سبغ
پس بنا کرد اولی را و براسه بنیاء مثل الله گفت الالاق بکسر همزه دوم از بهر آنکه اصل الله است نقل کردند
حرکت همزه با قبل و حذف کردند و این حذف قیاسی نیست تا در الالاق جاری کنند و گفت مالت الالاق
بفتح همزه و تشدید لام از جهت نظر سیوی لفظ الله و این دو قول بران تقدیر است که اندیشمق باشد از الله
بفتح لام اذ اذخیر زیرا که ذوالعقول در کمال او حیران اند و اما اگر گوئیم که اندیشمق است از لاه یلیه بمعنی ستر
یعنی بنیاء فی شد پس جواب مالت الالاق باشد پس اصل الله برین تقدیر لیه و یا لثحرکما و الفتح ماقبلها
شد و لام تعریف بر و داخل کردند لام در لام ادغام الله شد بنا که اختلاف کرده اند و آنکه الله اسم
خوات است یا اسم صفت و امع آنست که اسم ذاتی است مستخرج جمیع کمالات باشد و گوی بیان کرده اند که اندیشمق
از الله الله بمعنی عبد عیاده زیرا که مالوه است لیه معبود است و فرموده اند که از البیت الی فلان است ای سکنست الیه
از بهر آنکه دلما آنرا میباید در ذکر او پس یعنی گویند که اصل او ولا است بکسر اول و قلب کرده اند و او را همزه از بهر
استثقال کسره بر او و نیز میگویند که اصلش الله است همچو اعداد اشباح در دعا بکسر و و حیره و طرز که قوی است و و شافع
بکسر او و شین و حیره که گردن بتدرج است و جمیع بران رفته اند که از الله بمعنی فرج است یا اسله آنکه بنا به کثره فرج
و ترس دارد و از الله بمعنی دلع بنیاء آنکه از لوح شقیه او هستند بنی علی انه فعل بنیاء که در است ابوعلی امر بربیک
مع آثر بر تقدیر است که گفته شده که وزن اولی فعل است و اگر گوئیم وزن اولی اصل است یا شد جواب ابوعلی الالاق

بنابر اصل ماولق الالف بر لفظ و ماولق الون بدانکه باشد الله سه کلمه است بنا کرد ابو علی از الف مثل دو کلمه از
و واضح و از مثل اول بنا کردند و چشم آنست که از اول جائز نیست از هر آنکه احتیاج میشود و نبوی بعض
حروف اصول پس این هدم دویران کردند است نه بنا کردن در ساختن بی بیار موحده و نون مانده
معلوم ناقص یا بی از باب ضرب الحسیه باشد که اگر اقل بر وزن فاعل باشد معنی دیدار کی است ماولق
مجنون است و اگر بر وزن افضل باشد مشتق است از و لق الرطل فهو ماولق فقیه یک سبک شود شمر

ز بازو سے مردان بروز مضامنت

و اجاب فی باسم بالی او بالی علی ذلک جواب او ابوعلی وقتیکه پرسیدند در بنابر مثل باسم کس را موصوفه جاریه
و همزه و سکون بین جمله از اولی یا لقی بکسر همزه یا بالی یا بضم همزه بران طرز که گفتیم که اولی فعل است فعل
مثل سبو بکسر اول البضم اول بر اختلاف تقدیر چه اصل اسم و سال ابوعلی ابن خالویه عن مثل مسطار من او مطلقه
مستغفلا و تجرید فقال ابوعلی ساء سوال کرد ابوعلی ابن خالویه را از بنابر مثل مسطار از اا ه بالفت ممدوده و همزه فیس
کمان بر و ابن خالویه مسطار را مفعول از سبط و سرگشته شد پس گفت ابوعلی که بنابر مثل مسطار از اا ه مستعار است
فاجاب علی الصلح پس جواب او ابوعلی بر اصل مسطار اا ه بالفت ممدوده و بعد از همزه که او رسته است بفجوات
همزه و تاء ممدوده از بهر آنکه اصل مسطار استعاره است و صلش مستطیر فتحه یا با قبل داوند و یاد و موضع حرکت بود و
فصلش بحال مفتوح گشت یا را بالفت بدل کردند و حذف کردند تا از جهت اجتماع او با طاء جمله چنانچه در استطاع
چون بنا کردی مثل مسطار از اا ه مسطار او بر وزن مستفعل ب حرکت داونبل او در حکم مفتوح است بدل کردند
او را را بالفت و گشت ستار و بعد از آن حذف کردند تا از جهت اجتماع او با طاء جمله چنانچه در استطاع
حذف کرده شده است از اصل که مسطار است پس باقی ماند سار بضم میم و سکون بین و همزه و دیگر این خالویه
بکسر همزه و سکون یاد موصوفه و خا و مجمله فتح لام و واو و سکون یا و تحتانی نام حریت مسطار میم و سکون بین
خا و تحتین شراب انگوری که او را خمر نیز گویند فتح خا و مجمله و سکون میم و را و مجمله اا ه بالفت ممدوده و همزه در
علی الاكثر مستار و بنابر قول اکثر و بسیار گفته میشود و متناوینی حذف تا مزیر که ایشان حذف نمیکند از منبع
تر آنکه که تقاضا کند نفس و نه بظاری می آید صلش اگر گوئی چرا گفتند که اصل مستار و ست بود و بنا گوئیم از برای
لیله که مذکور خواهد شد که الف چون عین آید باشد معلوم نشود اصل او حمل کرده شود بر انقلاب این از واو و انبوه
و کتاب بیان عرب گفته است که مسطار بعد از مدحه خمر است و آن مغربست و مسطار پسین جمله نیز گویند شعر

در دم از پارس است در مان نیز هم

رسالة بن جني ابن خالويه عن شبل الكوكب من وايت مخفقا مجموعا جميع السلامة مسافرا الى الشكلم فخر ايضا قال بن

و مثل در حرکت من قرار گرفت و بنا بر مثل حرکت از قرون و بقای و را در خط و هنر و که ما نمی معلوم شد است
 قرار است مثلش قرار است بد و هنر و دوم را بنیاد بر کرد و قرار است شد و قیاس قلب هنر و دوم است با لفظ
 از جهت اجتماع هنرین فتح اول و سکون دوم و بعضی چنین تقریر کرده اند که در قرار است هنر و دوم
 را با لفظ بدل کرده چنانکه در اسن و الدن و بالا و تا و خمیر در کلام ایشان نمی باشد بلکه قلب میکنند بر او را
 بیا مانند دعوت و ریست ایجاد او با نیز نیست زیرا که رابع است پس قلب کرد و الدن را بیا و مثل سبط فردی
 و بنا و مثل سبط از فرد فردی بکسر قاف فتح را و سکون هنر و و یا و تحتانی است مثلش قریب بدل کرد و هنر و
 دوم را بیا و مثل سبط بکسر سین مصلح با و موعده و سکون طار و اولین سر و راز و مانند آن و مثل اطمانت
 اقریات و بنا و مثل اطمانت بکسر هنر و و سکون طار و مصلح تیم و سکون هنر و فتح نون اول و سکون
 ثانی از قرون قرار است است هنر و سوم و یا و چهارم و هنر و از برای آنکه در قرائی گزشت و مضارعه تقریبی
 مثل تقریب و در مضارعه اقریات تقریبی است فتح یا و سکون قاف فتح را و کسر هنر و و سکون با و هنر و
 یقریب مثلش تقریب و از همزات ثلث چنانچه طینین بطمانین است نقل کرد و کسر هنر و هنر و سطر را بیا و تحتانی پس
 گشت تقریبی بتوسط یا و در میان دو هنر و بگفتند تقریب از برای هرگاه نقل کرد و حرکت لام اول را در سین
 نقل کرد و در مثل او نیز که ممکن است و ادغام نکرد و چنانکه در طینین کرده اند زیرا که هنر و در مثل
 این لفظ مدغم نگردد و ششم

کسی که گشته و مثل است با کوفتی سازد | باب خضر اگر عاشق و سبب علی سازد

الخط تصویر اللفظ بحروف بجا آنکه الاسماء بحروف اذا قصد به التسمی خط نقش کردن لفظ است بحرفهای
 احوال و اگر نامهای حرفهای و تیکه قصد کرده شود و بنا بر ما سه حرفها سمار آنها یعنی هرگاه خواهند
 لفظ زید را تصویر کنند و بنویسند بحرفهای بجا و او که را و یا و ال است خواهند نوشت باین طرز زید
 مگر اسماء حروف که و تیکه مقصود اسمیات آنها باشد مثل جیم است هرگاه خواهند او را مرقوم سازند جیم و یا
 و جیم بنویسند بلکه بنویسند یک حرف زیرا که سمار او است و در بعضی نسخ بها بعد قصد واقع
 شده ایضا ح این مطلب بطریق بسط آن است که گوئیم رسم الخط باعتبار اختلاف شیو و چنانکه رسم
 لغت عربی و کسری و رسم لغت ترکی و دیگر مقصود اینجاست بیان احکام عربی است از برای آنکه بر لفظ جاری
 نیست زیرا که بعضی حروف نفوذ می شوند و کتب دیگر و ند و عکس و در بعضی لفظها حرفی در کتابت
 بدل حرفی کتب میشود چنانکه الف نوشته میشود بصورت یا در الی و بصورت او و صلوة و لهذا
 احتیاج بسوی بیان این مقصد ثابت شد و تعریف کرد و خط را باین که تصویر لفظ است بحروف بجا و

یعنی تصویر لفظ که مقصود است قهریرا و بجا کسر با و جیم و همزه پی گردن حروف تہجی و الفبا طیکه سنجی
کرده میشود بآنها اسماء اندک سمیات آنرا حروف مفروہ اندک ازان کلمات مرکب میشوند پس صا و
اسم صرست از ضرب تینیکه سنجی کن اورا و پنچین دا و با هر دو اسم ره و به اندکی لفظ با و چون این را
شناخته بدانکه لفظیکه مقصود است تصویر او یا از اسماء حروف است یا نه و اگر از اسماء حروف نباشد
یا او مدلولی دارد که صحیح الکتابت است یا نه پس اگر مدلول او صحیح الکتابت نیست مانند زید و هم گاه
گویند بنویس زید را مکتوب میشود بجای ز او یا و ال یا بنصورت زید و اگر او را مدلول صحیح الکتابت
باشد مانند سخن چمن گویند بنویس شعر را پس در بنوقت اگر قریب قائم باشد بر آنکه مقصود لفظ شعر است
نوشته شود یا بنصورت شعر و الا نوشته شود آنچه بران اطلاق شعر میکنند ~~شعر~~

علی المراد یسعی حسین حاله	و کس علیہ ان لم یأخذہ الدبر
---------------------------	-----------------------------

یعنی لازم است بر فرد کوشش کردن از برای نیک کردن حال خود و غیت در گرفتگی برو اگر
یاری نکرد او را روزگار بعد آنکه مساعی جمیل و لطائف جلیله بتقدیم رسانید و مثلاً ~~تطالع~~

روی تو حیرت از دل بیتیابی بزد	وصل تو اضطرار سیاهی بزد
چون باغبان بسایه گل خواست کسب کفر	بیرگز بزمیای تو ام خوابی بزد

و اگر لفظ از اسماء حروف باشد یا آن است که نام کرده شده است بنویسماء دیگر یا نه پس اگر نام
آورده نشده است با و سماء دیگر یا قصد کرده میشود بوی سماء یا قصد کرده بسته شود بلکه قصد کرده
نمی شود و اسمی که از اسماء حروف است پس اگر قصد کرده شود بوی سماء و گفته شود بنویس جیم و عین و فا
بر این صورت نوشته میشود جعفر زیرا که این صورت سماء آن حروف است و اگر قصد کرده
شود بوی اسم نه حروف سماء و گفته شود بنویس جیم و یا را و این لفظ است پس نوشته میشود این
صورت جیم و اگر جیم مثلاً نام کسی کرده شود که سماء دیگر است پس در کتابت او و مذمب بعضی بنویسند
جیم و جیم سماء او که ج است بخود گفت اکتب جیم عین فارا مانند قول دیگر بنویس جیم عین فارا اکتب فعل
و مراد نیست از باب نصر فاکتبت لک هذه الصورة جعفر پس بدرستی که تومی نویس اینصورت که جعفر
است لائنا سماء با خطا و لفظاً زیرا که بدرستی که صورت مذکور سماء آنهاست از روی خطا و
خطا بواسطه آنکه مفهوم از جیم مکتوب اول حرف جعفر است و آن ج است نه جیم و پنچین مفهوم از جیم
بلفوظ ج است نه جیم و لذلک قال تحلیل لما سألتم کیف تنطقون با جیم من جعفر فقال جیم و از برای
آنکه صورت جعفر سمیات چهار حرف مذکور است خطا و لفظاً گفت تحلیل این احمد یا ران خود را هر گاه

و از آنجا که اصل در کتابت صورت لفظ بر تقدیر ابتدا با وقف است نوشته شد تا بر تانیث در مانند حتمه و قنجه در نزد یک کیسه دقت کرده به قنجه بفتح قاف و سکون میم و حار و جمله مصدر است بفتح الف و سکون دوم و مانند حرم و حرمه و فتح گندم و پست خشک خوردن پست بکسر با عجمی و سکون سین غیر منقوذه و بار فوقانی گزیم و وجود ناسته آن که بر بیان کرده آرد سازند و همین وقف بالتازاء و نوشته شده است بباء مانند حرمه است و در نزد یک کیسه وقف کرده است بتار بخلاف اخت و نیت و باب قائمات و باب قامت و بتدریج خلوات بنا و اخت و نیت باب قائمات و باب قامت هندی را که آنها مکتوب نمی شوند بهر با بلکه بتا از هر آنکه وقف در جمع ایشان بتاست نه بهام و از باب قامت ماضی معلوم مؤنث غائبه واحده است و مقصود از باب قائمات جمع مؤنث سالم هندی بکسر با و سکون نون نام زنی است و کشور معروف مشعر

بلاک مندرم و خوبان ستمی کلفت او	همین اشاره به ابر و کتفه در آغوش اند
---------------------------------	--------------------------------------

و من لم یکن ممنون المنسوب بالالف و غیره بالحدوث از آنجا که اصل مذکور معتبرست نوشته شد لفظ تنوین و از صاحب نصب بالفعل مانند رایت زید ازیرا که وقف بر و الف است و نوشته شد تنوین و از غیر منسوب که ممنون مرفوع است و مجرد و است بحدوث الف مثل جاری زید و حررت زید ازیرا که وقف بر و یحیی است و اذا بالالف جلی الاثر و نوشته شد اذا بالالف بر مذموب اکثر زیرا که وقف بر و الف است بر اکثر و بعضی مبنیة اذا را بنون از جهت توهم آنکه آن نون است و در وقف و در بعضی مشروح مسطور است که نون اذن را بالالف ملل نباید کرد که از نفس کلام است پس نون او چون نون بن و نون و لان باشد و گاهی وقف بر و الف میکنند و جهت تشبیه بنون خفیفه و نون تنوین پس بنا بر این الفت بعد نیست که بالفت نویسد یا بنبر آنست که بنون نویسد تا فرق باشد میان این اذا و میان اذا و ظرف و آخر را کذا لک نوشته شده است اضربا بالالف و آن امر واحد است مذکورست بنون خفیفه یحیی بالفت بر اکثر زیرا که وقف بر و الف است بلا خلوات و بعضی می نویسد اضربا بنون از جهت الحاق باضربن که امر جمع مذکورست بکان قیاس اضربن با و الف و اضربن بیاء و مل تضرین بود و نون و مل تضرین بیاء و نون و هست قیاس اضربن که خطا است جمع مذکور را موبد بنون خفیفه که نوشته شود بود و الف زیرا که چون بر و وقف کنی بنیدازی نون تاکید را و گوئی اضربا و هست قیاس آخرین که امر واحد مخاطبه است که نوشته بشود بیا ازیرا که چون بر و وقف کنی گوئی اضربن با سقاط نون در و هست قیاس مل تضرین که استفهام است از جماعه مخاطبان که نوشته میشود بود و نون بواسطه آنکه چون وقف کنی بر و بنیدازی نون تاکید را باز آیند و او و نون مجزین و گوئی مل تضرین و هست قیاس مل تضرین که استفهام است از واحد مخاطبه که نوشته شود بیا و نون از جهت

خبریکے عیاںست چه حاجت بہ ہاںست

و قد یجری اضرین بجزا و گاه جاری میباشد اضرین بطریق باطل
سائر لحوق نون غنیقه یا از بر غوث لباس شسته و من جم کتبه
بنام کتابت بر وقت است نوشته شده است باب قاضی بعد
نوشته شده است باب القاضی بیا از برای وقت بر
از بر آنکه فصیح وقت بر قاضی بغیر راست و بر القاضی با
بنام کتابت بر وقت میباشد نوشته شده است حرف ج مانند بر
علیه زیرا که بدین سبب که شان نیست که وقت نمی باشد
در اصل متصل بود و اقربا و افعال باشد و تا در تمام
شده است ضمیر مانند شک منکم و ضرکم متصل لانه لایتنه
بماند این ضمیر از جهت بودن او ضمیر متصل پس اول
لاصوره که محضه و غیرا خولفت و نظر بعد تقریر مذکور در لفظ
که مخالفت کرده شده است با اصل یعنی نظر بعد از آن
دوم اینکه مخالفت اصل مقرر است لفظ بختین نون و

زکریا با خدیجه ام و دین و همین باشد

نقص بخارجیه و صادمها مضارع معلوم مؤنث غائبه مضاعف از باب نظر خولف ماضی مجهول مفاعله
و صحیح قبول او بر مباداة انقص او بدل و مخالفت بر پیوستن است یا با افزون ساختن یا کم یا بدل آوردن
انقص یفتح نون و سکون قاف ضم نون سهو عوام کالانعام است قوله تعالی و لنبلونکم شیئاً من الخوف و الجوع و
نقص من الاموال و الانفس الثمرات یعنی هر آنکه امتحان میکنم شمارا بچیزی از ترسیدن و گرسنه شدن کم کردن

از اینها و میباید که این معنی معروف است که آنرا عموماً بکسر فتح و ضم نیز گویند یعنی هر چه بجای دیگری بود
 از ترسیدن و گرسنه بود و لفظ مفردی سواد در فارسی جمع نشده همانا که مثل صابون و قلم و هر چه در اکثر
 زبان مستعمل شده فالاول المهور و بعد اول و وسط و آخر پس اول که صورت خاص ندارد و مهور است
 یعنی بدانکه در مهور است و همزه اول است و در میان است و آخر است اجمال ضمیر به مهوری همزه که از مهور
 مضموم میشود و تبار مذکر اول تواند بود و از هر آنکه ضمیر چون دار باشد میان مخرج و خبر پس رعایت خبر
 بهتر است و وسط تحقیق میان و مرقوم شد آخر به همزه و کسر خا و مخرج پس اول یعنی همزه
 الفاء همزه اول بصورت الف است و در کتابت مطلقاً مطلقاً اعم از آنکه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور
 نحو احد و احد و ابل مانند احدین که یک است و احدین همزه و حارمه و آن کوپی است نزدیک مبنی
 ابل بکسرین همزه و بار موحده و آن معنی است انحراف است پوشیده و پنهان نیست لطفت احد و احد
 که تخفیف غیر تمام است چنانکه درین بیت شعر

در یک درین گوش تو شاه می بینم	ستار و است که بیلوی ماه می بینم
-------------------------------	---------------------------------

و اعم از آنکه همزه قطع باشد چنانکه یاد کردیم یا همزه وصل مثل الض و اعم از آنکه اسب باشد مانند ابل یا منقلب
 مثل احد از هر آنکه همزه مشارک الف است و مخرج و الف اخف حروف لیس است پس بدل کردن همزه را
 بالف از هر تخفیف زیرا که تخفیف چنانکه در لفظ مطلوب می باشد و خط نیز مثبوت می باشد و اگر تخفیف
 این همزه لفظاً میسر نمی شود از برای دلیل که گذشت اما تخفیف او در خط ممکن است پس تخفیف کردن او را
 در خط تا عین بالکل فوت نگردد و الو وسط اما ساکن مخرف حرکت اقبله و همزه میان یا ساکن است پس کتابت
 او بصورت حرفی است که مناسب حرکت قابل است یعنی اگر قبل همزه متوسط ساکنه مفتوح باشد بصورت ثانی
 نویسد و اگر مضموم باشد بصورت او و مرقوم سازند و اگر مکسور باشد بصورت یا کتابت کنند مثل یا کل
 یون و یس بانند یا کل و یون و یس زیرا که تخفیف و تخفیف است اکل بالفتح خوردن این ایمان بالکسر پس
 بکسر بار موحده و ساکن همزه و سین مملو فعل دوم است و در رنگ سار و در لفظ که زیر همزه یس میگذارند
 از اخلاط یا سخاوت سار الرحیل یعنی بدست مرد شمشیر

سرخ و زردی که لائق فرد است	اشک شمع است چهره رز و دست
----------------------------	---------------------------

و اما محرک با بناء منقلب بحرف حرکت و یا همزه متوسط متحرک است که قابل اوست ساکن پس نوشته میشود
 بصورت حرفی که موافق حرکت آن همزه است مثل یس و یوم و یس و یس و یس از سوال و یوم
 از لوم بالفتح که مکسورین است و یس از سالت بسین مملو و همزه و گذشت و در بعضی از نسخ یس و یس

مردم است از شوم با شوم و سکون همزه که بدانی است چندین شعر

ببارک بود خال منبر رخ زدن | زبرزخ رون بلکه قصه رخ زدن

و سهم من بخند فیا ان کان تخفیف بالثقل او الادغام و بعضی از مردم که حذف میکنند همزه متوسطه متحرک را اگر باشد تخفیف همزه بنقل حرکت با قبل و حذف او با ادغام مانند سکه بختین که اصلش سکه افتخ است همزه را بیابان کرد و یا را در یا ادغام و هر دو گزشت و منهم من یحذف المفتوحة فقط و بعضی از مردم که حذف میکنند همزه مفتوحة و متوسطه را فقط از جهت کثرت آمدن آن همچون مثل نه همزه مقصوره و مکسوره متوسطه را مانند یلم و یسم و الا کثیر علی حذف المفتوحة بعد الالف و اکثر و بیشتر مردم بر حذف همزه مفتوحة متوسطه اند که بعد الف واقع شده باشد نحو سال مانند سال بر وزن صارب ماضی معلوم باب مفاعله و همزه را بعد سکون و یگر سوار الف حذف نمیکنند ساله با یکدیگر خواستن و سهم من بخند فیا فی التثنی و بعضی مردم که حذف میکنند همزه مفتوحة متوسطه را در همه اعم از آنکه تخفیفش قبل یا بعد یا حذف یا ادغام جمیع بفتح جیم و کسر میم و سکون یا و تحتانی مراد کل در کتاب انصابت شعر

کل و جمیع و قاطب سه و جمله و ان همه | شراست و نصف و نیم و جز و است بعضی بخت

و اما متحرک و قبله متحرک مثل شب علی نحو ما یسئل و یا همزه متوسطه متحرک است که قابل است متحرک است پس نوشته میشود و بر طریقی تخفیف کرده میشود مراد از تسبیل سبیل ممتدة تخفیف است و در لغت آسان گرد است فلذلك کتب نحو موحل بالواو و نحو فیه بالیا ربس از برای آنکه کتابت همزه متحرک قبل متحرک موافق تسبیل می باشد نوشته شده است همزه متوسطه متحرک قبل متحرک مانند موحل اگر انهم مفعول باب تفصیل است بواو و همزه فیه را که کسر فافتح همزه بخفته کرده است بیا زیر که تخفیف است و همچنین است و کتب نحو سال و لوم و یس من قرینک و رؤف بحرف حرکت و نوشته شده است مانند سال که ماضی معلوم منع است و لوم که ماضی معلوم شرف است و یس بیار موحده و بین جمله که ماضی معلوم علم است و من قرینک بضم میم و سکون قاف و کسر را و جمله که اسم فاعل افعال است و رؤف بفتح را و جمله و منهم همزه و قاف که فعل است بصورت حرفی که مناسب حرکت اوست از برای دلیل که شناختی که او را بین بین میکنند باس بفتح بار موحده و سکون همزه عذاب سختی و سخت شدن مقرر خواننده رؤف بر وزن فعلول بسیار مهربان مراد رؤف بر وزن قبول و در بعضی از نسخ یس بیار تحتانی مردم است فی انصابت شعر یاس و خسران قنوط نو میدی | چون تعطل بطله بیکار سه شعر

بنو سے از وصال تا امیرم
کہے پیغمبر زاد باورم نیست

و تواند بود که سن یکسهم حرف چهار باشد و تواند بود که سن با تسع بود و بعضی کلام یلی و در سیزدهم نیز هر وقت
بصورت و او باشد زیرا که سن مبتداست و مقرب یک خبر و بالعکس و جاری سئل و لقی یک القولان آمده است
در سئل که ناشی مجهولست و در لقی که مضارع معلوم غائب افعال است و قول یا مکتوب یک و در بحر حرف حرکت خود
یا بحر حرف حرکت باطل خود و از برای چیزی که شناخته از اینکه خلاف او را نیکه نخیفت او بگردانیدن است بن بر
مشهور یا بن عین بعید و الاخران کان یا قبله یا کنا حذف و همزه پسین اگر باشد باطل و اگر نماند انداخته شود کنا
محبوبه و خبا و خب مانند ذهابت رایت خبا و حررت نجب و الف و در رایت خبا و حررت نیز نیست با
الفی است که وقت کرده میشود بروی عوض تنوین چنانکه در رایت زیبا و خب یا فتح خا و جمعه و سکون با
موجده و همزه در صدرند که در رشد و الخان تحرک کاتب بحر حرکت که قبله کیف کان و همزه آخر اگر باطل
باشد متحرک نوشته میشود بحر حرکت قبل خود و بهر حال که بوده باشد همزه آخر خواه متحرک خواه ساکن مثل
قرا و یقزی و در دو و لم یقرا و لم یقر و لم یرو و مانند قرا ناشی معلوم منع و بقری مضارع معلوم افعال
در دو و بر او ال مهملین یا مضارع معلوم شرف اذانت و لم یقر و لم یقر و لم یرو و حکم مذکور و نویسه
که همزه متصرف خبیثه باشد که وقت برو جائز بود و الطرف الذی لا یوقت علیه لا اتصال غیره که لم یسط و هم
در طرف واقع شده که وقت کرده نمی شود و بر و از جهت پیوسته شدن غیر او مانند خمیر و تار و تانیث عکس
حکم همزه متوسطه است در کتابت پس کیسکه کتابت کرده متوسطه را بقصه و در اینجا نیز او را بمان صورت کتابت
می کند و کیسکه ماقبل کرده است و اینجا نیز ناقط میکند و نیست فرق در همزه اصله زائد طرف بالفتح
فحقین کنا و آورده اند که بلا یعیسی شاعر در مدح طرفدار قند بار بسته گفت با سم خود و طرفدار صله آن

عشر در روپہ وار و ہوا ہذا عشر

تو دیند باری و از هر طرف به پیش تو آید اصل طرف

در فن ده آری که یاست و اندر هر طرف یقینی شد نحو جزو یک و چهار یک و جزو یک مانند جزو یک انحراف جزو یک
چیم و سکون را از هم جدا و همزه در بیت نصاب گزشت ک بفتح کاف تو مرو و یکسر کاف تو وزن حرف خطا باشد
و اگر حرف جار باشد مفتوح است یعنی مجهول و همچو شیر و شل زید کالاسد یعنی زید مجهول شیر است

کے سچے پہلے دیکے ہجو شیر

و خود را در کتب او ادغام نمائند و در آنجا که او را بکسر او را و ال میگویند و نیزه و چادر فرقی در میان
چیزها و در او آنست که نیزه چهره اصل است و بدل از چیزی نیست و نیزه را در بدل است از چادر اصل

روا در ایست و نحو یقروه و یقر تک و مانند یقروه مضارع غائب معلوم منع و یقر تک مثل یقروه از باب
افعال مثال فعل است و جزو الف مثال اسم است الایضه مخموقه و بتریه مکرر مانند مقروه و بتریه که
نوشته میشود همزه درین دو صیغه بخذف او گویند که رعایت تخفیف همزه کرده اند بخلاف الاول متصل
عمره بخلاف همزه اول که متصل است با و غیر او که همچو همزه متوسطه نمی باشد و لهذا با الف مکتوب میشود
نحو یا حد و لاحد و کاحد مانند یا حد الف بخلاف لئلا اکثره و اگر ایهته صورت بخلاف لئلا که اتصال
است مکتوب میشود بصورت یا از جهت کثرت ادیا از برای کراهت صورت و یعنی قیاس مقتضی آنست
که همزه اش بصورت الف نوشته شد اما مکتوب بیاید شود یا از جهت کثرت استعمال پس مثل همزه متوسطه
گردید یا از جهت آنکه اگر با الف مکتوب شود با حذف نون صورت اول لا میگردد و مکرره داشتند
این را نوشتند یا و بخلاف لئلا نیز که بصورت یا مکتوب نمیشود نه بصورت الف از جهت کثرت استعمال
و در بعضی از نسخ این عبارت واقع نشده و کل همزه بعد با حرف مد صورتها بخذف و هر همزه که بعد از
حرف مدی است همچو صورت او انداخته میشود و آن همزه از جهت استعمال اجتماع همزه دمه در خط
مثل استعمال در لفظ پس حذف کردند از خط نحو خطا فی النصب مانند خطا در حال نصب که مکتوب یک
الف میگردد و آن الف تنوین است خطا تجتنب خا و جمعه و طار مملکه ناراست و ناصواب در فارسی
پیوسته بابدال همزه با الف مستعمل است و منتهی گناه شایع شمع

آنجا که وصف گیسو آن دلریا کنند از مشک اگر کنند حدیثه خطا کنند
و مستتر نون و مستتر یمن و مثل مستتر نون بزاویه جمعه که مکتوب بیک و او میگردد که و او جمع و و او یکه بصورت همزه
لفظ است مخدوف است از جهت آنکه هرگاه گران داشته اند اجتماع دو و او در لفظ گران داشتند خطا
و مستتر یمن که مکتوب میشود بیک یا جمع و یا فی که بصورت همزه مخدوف است مخدوف است و قد کتب بالیا و گاهی نوشته شود
مستتر یمن یا زیرا که استعمال یا نیست مثل استعمال و او استمر از خبریه کردن و کسبه را سخره گرفتن بخلاف قرا
و یقر ان بن بخلاف قرا که تشبیه می معلوم است یقر ان که تشبیه مضارع معلوم است یقر ان مکتوب میشود از جهت پس
اگر قرا یک الف مرقوم شود واحد مکرر مکتوب شود و یقر ان کجج موشه شتیه گردد بخلاف کجج مستتر یمن فی مثنی بعد از
بخلاف مستتر یمن که صیغه تشبیه است مکتوب میگردد بدین از جهت عدم حرف مد بعد همزه کجج را بدین
شولپند از برای غرض میان تشبیه جمع و تخفیف جمع الایضه تر و سزاوارتر است زیرا که نقل است و بخلاف
روائی و نحوه فی اکثر لغات الصوره الاصله و بخلاف روائی بکسر اول و همزه بعد الف و مانند او
که مضارع است بسوی یا و تکلم که در آن و او اول و همزه بعد الف او مانند او که مضارع است بسوی یا و تکلم

حذف نمی کنند و نزدیک اکثر مردم از جهت مقارن و مخالف بودن صورت یا را اول با صورت یا را
از بهر آنکه یا را اول مکتوب است بصورت چند حرف مانند بار موحده و تار فوقانی و تار شافیه و نون و
یا را دوم مکتوب است بصورت یا تحتانی یا از جهت فتح باشد همچو همزه استقناهم و لام ابتدا و غیر
اینها که موضوع اند بر حرف واحد پس همزه با حرف مد باعتبار افضل جمع نشده باشد مغائر
بغیرن مجمره و را ممل غیر یکدیگر بودن

خوشم کاب و چشم من همه روی زمین گیر و | با و اگر دیگری و من آن نازنین گیر
و در بعضی البس مخوز دایه واقع شده و بخلاف کوجبائی می اکثر للمخاضرة و الشدید و بخلاف مانند
جیای که بعد همزه یا نسبت دارد و نزدیک اکثر مردم از جهت مقارن میان صورت دو با و کشیده
که می برد را و از بهر آنکه حذف کرده اند یک از دو یا را در مشد و باین طرز که یک با می نویسد
پس مکرره داشتند حذف یا می دیگر که صورت همزه است جیای بضم جیم و بار موحده و الف مکرره و
بخورستان و دی است در نروان و باین معنی ناله همزه نیز آمده است و در بعضی از نسخ خالی
بکسر حار ممل و تشدید نون مستعمل است

اگر فته است پنجه خورشید را کسی | در حیرت که دست ترا چون حن گرفت
و بخلاف کحلم یقرن للمخاضرة و البس و بخلاف لم یقرن و واحد مخاطبه است از مقرر و یقر و از باب
منع که او را بد و یا به نویسد از جهت مناضرة مکرره تا لبس نشود و بمضارع قرن یقرن
بکسر قاف و را ممل و الف مقصوره و قران شخ قاف و الف ممد و حه هاء می کردن و نگویند
کردن از باب منرب قطع

یا را آمد و دوشش کردش همائی	هر چه آتش نفتم نکردا و نا فرمائی
می خورد و بخت مست و در رستم	وانکه با و چه کرده باشم دانی

و اما التوسل قصد و ملوا الحروف و شبیهها با الحرفیه هرگاه فایغ شد مصنف از اول آن خبر است
که صورت مخصوصه ندارد و شروع کرد و دوم و آن چیز است که مخالف مقرر و خط باشد و آن
چهار قسم است وصل و زیادت و نقص و ابدال و اما وصل پس تحقیق وصل کرده اند حرفها را و مانند آنها
بما حرفیه یعنی نای که حرف مست نه اسم کحوا انما الکلم الیه واحد یعنی جز این نیست که خدای شما است
و اینها کن کن و هر جا که باشد تو باشم من و کما آتیه اگر متکثر هرگاه بیابائی مرا گرامی دارم ترا
شبیه یکیشین مجمره و سکون بار موحده و تحقیق هتا مثل و مانند و شبه حروف اسمائیک و انما معنی شده

و استقام باشد انما بکسر هزه فتح آن و تشدید نون بعته و الاست و امیر حین و اعظم ترجمه و خبر و این نیست
نوشته الیه بکسر هزه و الف لفظ بعد لام نه مکتوب بر پییده شده خواه حق باشد خواه باطل اند آسم ذاتی است
مستجمع جمیع صفات کمال و منزله از زوال و انتقال و دیگر اسماءهای صفاتی اند مخصوص جوهر و تحت
دند کوشش تکیه مضارع محلی طبع معلوم واحد و اکس شکله واحد از باب نصر اصل بهر دو کون و اکون و او بر آ
جتماع ساکنین انداختند در لم یک لم یک لم اک لم یک لکن را برای تخفیف از جهت کثرت استعمال
مانند یار لاد که در اصل لا ادی بود مضارع منفی معلوم است یعنی نمیدانم شش

گلی یا سونی یا سر و یا ای نمیدانم | ازین استفتیه تبدیل چه چیزهای نمیدانم

لفظ کل چون لازم الاضافه است تنبیه بجر است در آنکه محتاج کلمه دیگر است اثبت ماضی معلوم مخاطب
و اگر است شکله ماضی بخلاف آن باعندی حسن و این ما و عدتی بخلاف آن مانع که آنرا با یا اسمیه وصل
نمیکند تواند بود که یا در اینجا موصوله باشد یعنی الذی و تواند بود که موصوفه باشد یعنی منشی حسن یعنی حاض
و سین محطین یعنی بدرستیکه آنکه یا چیزیکه نزدیک من است نیک است این فتح هزه و سکون یا و محتسافه
فتح نون و عدت ماضی معلوم مخاطب از باب ضرب یعنی کجاست آنچه یا چیزیکه و عده کرده مراد کل
ما عندی حسن هر چیزیکه نزدیک من است نیک است حاصل آنست که چون حروف استقلال اند با قبل خود
موصول شوند بخلاف اسم که مستقل است باشد بدانکه ما مصدریه اگر چه نزدیک کثر حروف است وصل نمیکند مانند ان
ما صنعت عجب ای صنعت یعنی کار و پیشه تو نادر است صنعت یعنی صا و مملو سکون نون از بهر آنکه تنیده باشد بر نون
با بعد از هم و اسم واحد پس ما مصدریه تنیده با بعد است نه تنیده قبل و کذا که من ما و عن فاعلی و همچنین است
من ما و عن مادر دو و در چون واقع شود بعد از من و عن لفظ ما اگر گردانی ما را حرفیه وصل کنی و الاصل کنی شش

بروز وصل دل از سحر کی خبر دارد | حریت یاده کجا فکر در دسر دارد

و در مکتوبات بهر کسین بوجوب لا ادعایم و کاسه نوشته میشود و ما و عجا پیوسته مطلقا خواه ما و حرفیه باشد
یا اسمیه از جهت بوجوب ادعایم که غایت از اتصال اتصال لفظی است و لم یصلوا یعنی لما یلزم من بغیر الیا
و وصل نکردند متنی با حرفیه و اگر چه هست مانند این از برای چیزیکه لازم می آید از تغیر یا یعنی اگر هست را
در مثل نامتی ما وصل میکردند با حرفیه لازم می باشد که قلب بکنند یا را بالفت چنانکه در اعلام و اعلام یا از جهت
قلبت استعاشش رکوب نصبتین را و مملو و کاف سوار شدن از برای علم متنی فتح سیم و تاء و فو قانی و الف کجا و هر گاه
و آنچه جمیع مذکر غائب اصلش بر وصلوا و او افتاد چنانکه در یقید و او از باب ضرب مثال و او می وصلوا
بته للنفن مع بخلاف المنخفضه وصل کردن آن ماضی فعل مضارع را با حرف لا مانند لایسلم

بجای آن مخففة از متصله از جهت فرق میان هر دو و عکس نکردند از جهت قلت آن مخففة و کثرت آن ناصبه و
 کثرت مخففت منزه از ترتیب یا بنا بر آنکه آن مخففة در اصل شده است پس مکرره داشتند از آنکه زیاده
 کنند و از آنکه زیاده از زیادت محل حذف است نحو علمت ان لا یقوم مانند علمت ان لا یعنی دانستم که بدستیکه نشان است
 که تو استاد نمی شوی ان یفتح همزه و سکون نون مصدریه است و ناصب مضارع و باشد بدون مفتوح
 حروف شبه فعل است که ناصب اسم و رافع خبری باشد و چون مخففت کنند اسم او ضمیر نشان مقدر بود و جمله
 خبرش و لهذا مضارع بعد از مرفوع است قوله تعالی علم ان سیکون منکم مرضی یعنی دانست خدا که ایشان است
 که بدستیکه بعضی از شما بیمار اند و باید بود و یقوم صیغه معلوم مضارع غائب باشد و وصلوا ان الشرطیه بلا
 و ما وصل کردن آن شرطیه را با حرف لا و ما کوالاتفعله مانند این آیه ای ان لا تفعله یعنی اگر نکند شما
 او را و اما تفاعل ای ان یا تفاعل تواند بود که این لفظ یفتح فا و ا حتماً طلب باشد یا واحده مؤنث غائب مکرره بدون
 تفتیده و تواند بود که بضم قاء جمع مذکر محاط باشد و بانون خیفه نیز توان خواند و یفتح فا و تشدید نون عبارت
 مصحف است مخطاط بحدوث رسالت پناه یعنی اگر من ترسی و حذف النون فی الجمع لتأكيد الاتصال و
 انداخته شده است نون در جمله از جهت تاکید اتصال زیرا که نون حذف کرده میشود و در لفظ بطریق وجوب پس هرگاه
 قصد کردند سهوی وصل حذف کردند در خط مآخذ و در لفظ موافق باشد

ای آنکه لاف میرسن از دل که عاشق است | طوئی که از زبان تو بادل موافق است

و وصلوا کو یومئذ و یومئذ فی ذنب البناء وصل کردن یومئذ و یومئذ را در ذنب بناء یعنی در نزدیکی
 یوم و حین یا اذ یعنی بفتح است از جهت خفت وصل کردن یوم و حین را با اذ زیرا که بنا دلیل شده اتصال
 طرف است با اذ دانسته باش که یومئذ و یومئذ در اصل یوم اذ کان کنه اوجین اذ کان کنه چون کان کنه را
 حذف کردند عوض مضاف الیه مخدوف تنوین دادند لهذا این تنوین را تنوین عوض گویند من ثم کتب العزرة
 یا پس از آنجا که همزه را کالم توسط گردانیدند همزه را بصورت یا نوشتند و قیاس آنست که بالف نویسد
 مثل یاخذ و اکثر کتابت این همزه بیاست بر ذنب اعراب نیز از جهت حمل اعراب بر بنا زیرا که بنا اکثر
 بیشتر است یومئذ بفتح یا و تحتانی و سکون دا و فتح میم آن روز چنیند مکرر حاء مهمله و سکون یا و تحتانی و فتح
 نون آن هنگام و کتبوا نحو الجبل علی المنذرين متصلاً و نوشتند مانند الرحل را که معروف بلام است بر هر دو و بنا
 که ذنب سیمویه خلیل است متصل اما بر ذنب سیمویه بنا بر آنکه نزدیک حروف تعریف لام تنهاست و
 آن حروف واحد است پس واجب اتصال و اما بر ذنب خلیل قیاس آنست که متصل مکتوب نشود زیرا که

در آنکه اداة تعریف کدام یک است میگوید که حرف تعریف تنها لام ساکن است و همزه وصل بر او از بهر تقدیر
ابتداء بساکن زیاده کرده اند و خلیل ابن احمد گوید که حرف تعریف ال است بفتح همزه و سکون لام مانند بل و بل
که اول حرف عطف دوم حرف استقنهام است میگوید که حرف تعریف تنها همزه مفتوحه است و لام را با
بنا بر آن افزوده اند که فرق باشد میان همزه تعریف و میان همزه استقنهام که بی لام است ان بالام و الله
اعلم و الجلال والا کرام لان همزه کالعدم که همزه میجو عدم است او اختصار الکنزه یا حذف همزه از جهت اختصار
از بهر کثرت استعمال او در کلام اختصار بخار همزه و صادمه کوتاه کردن شعر

ای مهر تو از صبح ازل هم نفس ما | کوتاه زد امان تو دست هوس ما

و اما الزیاده تا هم زاد و بعد و او جمع المنظره فی الفعل الفاعل و اما زیادت پس بدستی که ایشان زیاده کردند
بعد و او جمع که در طرف واقع است الفی را نحو کلو او اشربوا یعنی بخورید و بنوشید و لا تسرفوا انه لا یحب المفسرین احد
نگذرید و نخورون و نوشیدن بدستی که خدا تعالی دوست نمیدارد و از حد در گذرندگان را شتم

نه بسیار کن شونده بسیار خوا را | که این سستی آرد و آن ناگوار

کلو او حاضر جمع مذکر است از باب نصر اکلش او کلو او گذشت اشربوا بن مجمره و او جمله بار موصده مثل کلو
و از باب علم و در بعضی نسخ کلو او اشربوا البیضه ماضی معلوم واقع شده فز قاینها و بین و او عطف
از جهت فرق کردن میان و او جمع و میان و او عطف اگر چه حاصل نمیشود التباس در مانند کلو او اشربوا
زیرا که و او عطف متصل مکتوب میشود و در صورت مانند جاؤ و شأ و این وقت التباس حاصل میشود
پس طر و الباب همه جا نویسد بخلاف بخورید و او غیر و او بخلاف مانند یحیی و او غیر و او که ملتبس نمیشود اگر چه
تقدیر کرده شود و الفعال از بهر آنکه مفرد یحیی و غیر نیست حاصل آنست که الف بعد و او از برای فرق
بین و او جمع و میان و او عطف می نویسد بخلاف یحیی و او غیر و او که درینها الف برای فرق میان
و او اصلی و او جمع عطف نه نویسد زیرا که بر تقدیر عدم کتابت الف و او یحیی و او غیر و او ملتبس و او عطف
میشود بواسطه آنکه و او در اینها فاعلا حسند و کلام است در یحیی و او نمیدانند شعر

کل افشان شعله چون بر توان رومی باشد | بریشان سنبله چون سایه آن مولی باشد

و من هم کتب ضربوا هم فی التاکید بالفت و از اینجا که زیاده کرده اند بعد و او جمع متصرفه الف را نوشته
شده است ضربوا هم در تکیه بر یحیی و تکیه هم تکیه و او ضمیر جمع واقع شود فی المفعول بغير الالف و در
مفعول نوشته شده است بغير الف یعنی هر گاه اسم مفعول باشد بغير الف نویسد زیرا که ضمیر مفعول کا بجز
افضل است پس نوشته شود بغير الف زیرا که در طرف واقع نمیشود مثل ضربوا هم یعنی زدند قوم ایشان را

و در بعضی الف بخلاف الفظ واقع شده است و منهم من میگوید شارب الماء و بعضی از ایشان
 که است که می نویسند الف را در بابت شارب الماء و زائر و از غیر چنانکه نوشته میشود و فعل شارب و ایشان
 و را و جمله و با و موحده و را مل شاربون بودند و برای اختلاف ساقط شد و همچنین زائر و از و غیر و کسر
 همزه و را و جمله و ملش زائر و ن و یارت با کسر دیدن جای بهتر که یا شخص بهتر که و منهم من میگوید فانی الحج
 و بعضی از مردم کسی است که حذوف میکند الف را در همه یعنی فعل و اسم شعر

چون از و گشتی همه چیز از و گشت | چون از و گشتی همه چیز از و گشت

و بعضی الف را در جمیع که فعل و اسم است بنا بر این می نویسند اگر چه التباس لازم میاید که این التباس
 نادرست و بقرائن زائل می شود و زائد وانی اما تیه الفافه قافیه و بین منه و زیاده کرده اند و را مایه النبی
 را بصیم از جهت فرق میان لفظ مایه و میان منه بکسر هم و سکون نون و منهم با و در صورت خاص کردند
 مایه را بر زیادت زیرا که لام او را حذف کرده اند در اصل می بود مثل مع و تا عوض یاست پس در و
 زیاده کرده اند از جهت جبر نقصان یک از فضل نقل کرده و تا بعد علی الراوی که طلبه علم مانند ران با
 منه و عنه را مکتوب میخوانند و میگویند که من و عن حرف جر و در و جر کرده است مایه بکسر هم و فتح همزه صدر
 دانسته باش که صواب آنست که سید بسین جمله مکتوب شود چرا که صا و جمله در فارسی نمی باشد چنانکه ازین
 عبارت مثالی که شبستان خیال واقع شده است و دیگر دو سید در صد و بعضی اگر صد کس دعوی
 سیادت کنند و شخص سید باشد بود باقی متبذرها و معنی معمای آنست که سید لفظی آنست که
 در میان سده است و آن یا و محتانی است که در حساب حمل عدد او رده میشود مگر آنکه گویند که صد
 معرب است مانند لطم معرب بت و بر لطم معرب است زیرا که این ساز شبیه سینه بطاست و نیز در فارسی
 صدر سینه است و بعضی گفته اند چون او را در بر گرفته می نوازند بر لبها گفتند و همچنین شست که نه گیرش
 علقه آئین که آن مای را شکار کنند و عدد و معین افع بسین است و صا و سهونا سخنان است شعر

لی خطا جسته خدنگ از شست او | شست او تا که چشم است او

اختلاف المنة به بخلاف الجمع و لاحق که در تین مایه را که مایان است زیرا که صورت مفرد و بانی است و لفظ
 نمی بیند با تینیه معاملة مفرد کردند و کتابت الف بخلاف جمع که تا مایه ساقط میگردد و در مات و زادا
 نه عمر و او افر قافیه و بین عمر مع الکثرة و زیاده کرده اند و عمر و ففتح عین جمله و سکون هم و او
 زجت فرق میان عمر بالفتح و میان عمر بضم عین و فتح تیم با کثرت عمر مفتوح الاول و در بعضی الجمع
 الکثرة نیست و او را در عمر بالفتح و فتح تیم با کثرت عمر مفتوح الاول و در بعضی الجمع
 الکثرة نیست و او را در عمر بالفتح و فتح تیم با کثرت عمر مفتوح الاول و در بعضی الجمع

و کثرت استعمال و زیاده نکرده و در عمر که واحد و محدود استان نصبتین چنین است و آن چیزی است که
 میان دو دندان باشد از گوشت استان بفتح همزه و سکون سین مملو و نون و دالها جامع بین با لکسر
 و تشدید نون و نه در عمر بالفتح که شصت و ندرگانی است و نه در عمری که قافیه شعر واقع شود و علم نیز بود
 زیرا که در محل عمر بالفتح عمر بالضم فتح میم واقع میگردد پس ملتبس نمی شود و نه وقتیکه مصغر باشد
 زیرا که فقط هر دو در تصغیر یک است مانند عمر پس احتیاج تفرقه نباشد و نه وقتیکه منصوب باشد
 جهت حصول فرق بالغ بعد عمر حال نصب عدم الف بعد عمر و نه هرگاه که مضامین باشد بسوی ضمیر
 مانند عمره و عمرک و عمری از هر آنکه ضمیر مجرور کالجز و است از مایل خود و عمر بالفتح را خاص کبر و نه زیاده
 نه عمر بالضم را زیرا که عمر بالفتح اخف است و سبکتر از عمر بالفتح و سکون است و در عمر ضم فتح و او
 زیاده کردند الف تا ملتبس نشود به نصب نه یا زیاده کردند تا مضبته نشود بمضات بسوی یاء و مضبته
 جلال الدین سودی قدس سره مذکور است که گفته میخواند ضرب زید عمر الفی ز و نه عمر را مردی شنید گفت
 که چرا زید عمر را گفت در اینجا هیچ ردنی نیست مقصود ازین ویشال فهمیدن فاعلیته است و مفعولیه است
 گفتن البته عمر گناهی کرده است که زیاده را زد و گفت زید را عمر در همه در دیده بود و گفت و آنکه
 راست گفتی و سبب دین زید عمر را همین نیست همین است و من هم لم یزیده فی النصب از اینجا که
 و او در عمر بالفتح برای فرق با عمر بالضم می نویسد زیاده نکرده و او را در نصب چه بواسطه زیاده الف
 که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید فرق محال است و گذشت و زاد و ای اولی و لک و او افرقا غیبین
 الیک زیاده کرده اند بعد همزه و را اولی و لک و او را از جهت فرق میان او و میان الیک کسب همزه فتح لام
 و سکون یا و اجری او لا علیه و جاری کرده شد اولی و لک و او مکتوب نه مفعول و الف محذوفه برای اشاره
 بسوی جمع مذکور و مؤنث و لک در کتابت و او با آنکه ملتبس میشود با الا را شناسا و خاص نکرده و اولی و لک را
 زیاده زیرا که اولی و لک در اسم است پس او اولی و انصب است منصرف از جوف که در الیک است زیرا که

در حرف تصرف نمی باشد شعر

بلی تصرف اقیم دل سستاب گمن	من از تو دل ز تو جانان من منظر اسبان
و زاد و ای اولی و او افرقا غیبین اسله و زیاده کردند و اولی بضم همزه و او مکتوب نه مفعول و کس لام در حال نصب و جز و او را از برای فرق میان اولی و لک که جوف آنهاست و عکس نکردند از بهر دلیل که محال مذکور شد و اجری او لا علیه و جاری کرده شد اولی و لک و او اولی و لک و او و کس لام خداوندان جمع و و بالضم بغير افتخار و اما الفقص فاقم کتبوا کل مشرو من کلمه حرفا واحدا	

نقار ان که الاله و الهوات و الهات و غیر ایشان مست نوشته شده است بد و نام از بر آنکه
از جمله اینها الاله است پس اگر او را کتابت کنند بلام واحد القیاس بهم رساند بالا و بعد از آن
تمام بابت اصل بود کرد و بدو اسطر آنکه هر بعضی الذی اند و لفظ ایشان همچو لفظ اوست چنانکه
خل کرد و دلا و لا و را بر اول لکشت

هر چه در کتابت بشوق بود و دل بود و دست | لفظ عشق مست که روانه به تائید حجت

انجات یقین غنیه و خوار مجرب سکون خاصه است و محکم و محم و اما و الالبس القیاس و مانند علم است
قیاس غرض آنست که ادغام آخر کلمه اول را اول کلمه دیگر و حذف حرف مدغم در محم که اصلش من است
و محم که اصلش عن است اما که اصلش ان است و الا که اصلش ان است موافق قیاس نیست و در
کلمات قلیله آمده است و ان و ان ما و ان لا شریطه است و قیاس است که حرف مشدد در آنها دو
حرف نوشته شود و همیشه گذشت و نقصوا من بسم الله الرحمن الرحيم الالف المشرقه و کم کرده اند
بسم الله الرحمن الرحيم الف را در بسم الله از جهت استعمال و بسیاری و در او بر السند پس
حذف کردند در کتابت از هر تخفیف و عوض او را نه ساختند با اتر حسیله آغاز میکنیم نام خدای
عزاد او بر ستمش که نیک بخشیده است بر خلق بوجود و حیات و بخشایش بر ایشان بقادر و حافظ است از
آفات و در عیاب البیاب مذکور است که مبار و مجرب و بسم الله متعلق فعل است که بقرینه و بفت ام
مستفاد میگردد مثلاً اگر شایع کتابت این آیه تکلم شود فعل مقدم بر ابتدائی خواهد بود و
اگر مسافر گوید یا سفر و اگر اکل طعام گوید اکل علی بن القیاس شعر

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

است ملامی سر خوان کریم
شعر هست کلید در گنج حکیم
سوی خستین ز محبط کریم
است گل تازه ز باغ حکیم

بجایان با هم آمد و با هم یک نحوه بخلاف با هم الله و با هم یک مانند ایشان که اکثر الاستعمال
باشند و کذا لالفت من اسم الله الرحمن مطلقاً و همچنان کم کردند الف را از نام الله و الرحمن
بعد لام و هم مطلقاً خواه در جمله و یا در جای دیگر از جهت کثرت آن در کلام و نقصوا من قولهم للدار
جواد ابتداء الالف لکلمات پس بالفتح و کم کردند از مانند للرحل و للدار از روی جزو ابتداء الف را با تائیس
نشد و بلا نفی حاصل آنست که لام مکسور للرحل که جار و است بلام مفتوح اد که تبادیه است و ان به آغاز کلام میباشد

و همچنین بالام لدار بالث الرجل والداد نوثقند و اگر می نوشتند متبیس سے شد بلاد لغی بایدن مصدر است
لا لرجل و لادار بجالات بالرجل و بخلاف بالرجل مانند او که کارجل است که با وجود الین هیچ چیز مشتبه نگردد
و تصدیق الالاف لام مما و الالام نحو اللین و الهم کرانه اجتماع کلمات و کم کردن با الین لام یعنی هر دو را
و لفظیکه نخستین و لام است مانند لحم و لبن از جهت تافه و شین جمع شدن سه لام اول لام جر و لام ابتدای دوم تریف
سوم لام فاعل لحم بفتح لام و سکون حاء و هم در سابق تم یافت لبن ثقیلین لام و بار موصوفه شیر و اورار و زار
در بفتح اول و تشدید و هم تین نیز خوانند و در معنی خیر و نیکی نیز مستعمل است من المثنوی اشعار

ای ندانست نوشتند و خیر را	استحان خود کن اینک عیس را
استحان خود کنی گمراهی بسندان	فایز آید ز استحان و بکران

الف و لفظ اجتماع تلفظ نیاید کرد و تصدیق این نحو اینک با و فی الاستفهام و اصطیقه الینات لفت اول
و کم کردن از مانند ترکیب اینک با و در استفهام و آیه اصطیقه الینات علی البین الف و ل ۱۱ از جهت
که است اجتماع و الف در اول کلمه حال سخن آنست که اینک بفتح همزه و سکون با و موصوفه و قول
صلحش و اینک منت بر یا و ت همزه استفهام و همزه و ل ۱۱ بر وقت اتصال همزه استفهام انداختن با
بعینه نیکو کار اصطیقه بفتح همزه صلحش صطنی یا منی معلوم از باب افعال چون همزه استفهام بالای او
همزه و ل ۱۱ که در ذیح واجب حذف است ساقط شد بنات بفتح با و موصوفه و وزن و تافه و فاعلی و خبر آن جمعا
منت بالکسر یعنی آیا برگزیده است خدای تعالی دختران را بر پسران جمعی از کفار میگفتند که فرشتگان خبر را
خدای تعالی اند پس لوزن برای خود و دختران اختیار کرده است و بار پسران واده الله تعالی رد کرد و قول
ایشان را و فرمود که دختران را از پسران اختیار نکرده است از هر آنکه دختران را بر پسران افزونی نیست
بلکه پسران بهتر اند از دختران که مؤمنانند نه منافقین است اسکبرت ام گفت بین العالین یعنی کافران
بزرگ اعتقاد کردی یا بودی از جمله بلند ان خطاب است به پسران پسران در ان هنگام که از سجود آمد
ابا و انکار نمود و محبت و پسران افزود و مطرود و مرد و انزل و ابد شد و کار بارش ابرگر دید و خبر
است افزا در آخری علی الله کند یا ام به ختم یعنی آیا بستان است محمد خدای و ذیح را یا با و و ل ۱۱
است افزا بکسر همزه و سکون فاء و ا و جمله کذب بفتح کاف و کسر ذال منجمه اگر تنها واقع شود و اگر مقابل
مصدق بود بکسر اول و سکون ثانی است معنی یا ام جانی شعر

ای جوانی که در کاف نداری تاسی	بیتوای که نیک بپوشد و کم بپاشی
-------------------------------	--------------------------------

چون از لفظ جوانی حرف ثانی که وادست ساقط کردی جانی چون سبل یانی از مطلع این معطالع یا

و شاید مقصود از این پیرده و خنجر چهره کشاید و جاری نمودن الرسل امران و آمده است در مانند الرجل و قتیکه بالای او
 پیرده استخفاف و خنجر شود و در امریکه حذف الف وصل از بر ولیله که یاد کردیم و دوم اثبات الف وصل
 باین طریق و الرجل تا ملقب نشود و خبر یا استخار در لفظیکه کثیر الاستعمال است بخلاف مصطفی که بحد کثرة الرجل
 نمیرسد استخار بخار مجعده و باء موحده و راء موحده استعمال است از خبر یحیی بن که آگاهی از نیک و بدست
 یعنی طلب خیر کردن مراد از او استخفاف است حاصل آنست که اگر مثلاً الرجل قائم بی سزده گویند معلوم نشود
 که جمله خبریه است یا استخفافیه و نقصوا من ابن اذ اوقع صفته بین عین الف و کم کرده اند از لفظ ابن و قتیکه
 واقع شود صفت میان دو علم الف و اوستل بن ازید بن عمر و مانند ذراخ یعنی این زید پسر عمر است بخلاف
 زید بن ابوعمر که ابن درین ترکیب خبر زید است و صفت و بخلاف آنکه در میان دو علم واقع نشود اگر چه صفت
 بو شون جایز زید ابن اختیار یعنی آمد مراد زید که پسر بر او راست و جاری العالم بن العالم یعنی آمد مراد انانی که
 پسر و اناست سزده را بنابر آن حذف میکنند که اراده کرده اند تحقیق او در خط جنانکه تحفیف کردند و لفظ جذف
 تنوین موصوف و بخلاف آشنی و بخلاف تنیسه که اینها نیست از این که جامع اوصاف مذکوره کثیر الاستعمال است پس
 او را در خط حذف کردند چنانکه حذف کردند تنوین موصوف در لفظ در بحث مذکور کافیه تخریر یوست شعر

دل بویگر کند مصحف رخسار ترا	ادین خواهد که بپوشی همه اعصاب کند
-----------------------------	-----------------------------------

و نقصوا الفها مع الاشارة نحو نهاده و نهان و مولا و کم کردند الف لفظاً را که کلمه تنیسه است با اسم اشارت
 که زاده است و ذان و اول است مانند نهاده و مولا اما نسبت کثرت احتمال در این دال مجعده است
 بسوی مذکور و احد است پنجه بکسرین دال مجعده با و یا و تخانی بلفظ از برای اشارت است بسوی مؤنث
 واحد نهان بکسر نون برای تنیسه مذکور مولا بضم سزده اول و الف ممدوده بعد لام از پیر اشارت بسوی
 جمع یعنی آن جماعت گروه در تفسیر قاضی ناصر الدین بهیناوی مذکور است که حضرت سالت سزده در سبب حال شری
 و در دست سزده که خنجر و گر مؤنذ نهان حرمان علی ذکر آتی یعنی این دو جنس که حریر است زرت نار و است
 بر نهان کرده سن بخلاف هانا و هانی لقلته بخلاف هانا و هانی که اسم اشارت است ز برای مؤنث احد که دران الف
 کم کردند از جهت کمی استعمال فان جارت الکاف ردت پس اگر باید کاف خطاب همراه اسم اشارت باز
 گردانیده شود و الف مخدوف نحو ها و اکم ها و انکم الاتصال الکاف مانند ها و اک و ها و انکم از جهت اتصال
 کاف یا ذاک و کسر نون او کاف بکسر پس مکرره داشتند امتزاج سه کلمه را با یکدیگر یکی با دوم و دوم سوم کاف نقصوا
 الالف من ذاک و اول انکم من التثنية و اینین و سن لکن و کم کردند الف را در خط از لفظ ذاک و اول انکم و ان
 شاست لفتح یا شاسته اول و اینین که بدو شاسته یعنی سی است از لکن که کلمه است در اک است مشهور باشد خواه

از جهت اختصار یا کثرت استعمال و نقص و الکثرة الواوین و داوود و الالف بن ابراهیم و اسمعیل و اسحق و کلم کردند
در وقت بسیار و او را از داوود و الالف را از ابراهیم و اسمعیل و اسحق که اسمی تغییر اند و غیر منصرف بواسطه علمیت و غیره
از جهت کثرت استعمال و او را در صحف مجید و اول ملفوظ و کثرت سکون و او دوم ملفوظ و کثرت سکون
ملاحظه باید نمود و او را از جهت کثرت اجتماع دو واو حذف کردند و از ابراهیم و اسمعیل و اسحق
از جهت کثرت استعمال الالف حذف کردند با آنکه اعلام اند ششم

دست بنویس زوم از میان رنجید و فرست | با وجود آنکه میسر است مطلوب مرا

و بعضی الالف من عثمان و سلیمان و معاویة و بعضی کم کرد و اند الالف را از عثمان بنیم عین مملو سکون
نادر شده و از سلیمان بنیم سین مملو فتح لام و سکون یا تختانی و از معاویة بنیم میم و عین مملو از جهت کثرت
استعمال و بودن ایشان علم نوشته اند اسمی نلته را باین صورت عثمان و سلیمان و معاویة و غیر منصرف
است از برای علمیت و تانیث لفظی مانند طلحه بالفتح و عثمان و سلیمان غیر منصرف اند بواسطه علمیت و الالف و نون
مزید آورده که قد ما حذف میگرداند الالف متوسطة را در کتابت و حقیقه باقی متصل باشد مانند الکفر من الکفر
و السلطن غیر انبیا و آتیه باشد که اکثر رسم الخط قرآن مجید خلاف قیاس است و لهذا عمدة المتأخرین ذبده
المفسرین قاضی شهاب الدین و تفسیر بحر مواج گفته که لام را در قوله مال ذل الرسول باکل الطعام ویشی فی الاثواب
مفصول نویسد یعنی و گفته که از آن چه چیز است پیغمبر را که میخورد طعام را و میرود در بازار برای خرید و فروخت
و گفته که خطان لا یتقاسان خط القرآن و خط العرب من یعنی و خط قیاس کرده میشوند بلکه خلاف قیاس
هیچانند یکی خط قرآن و دیگری خط عربی رسم خط قرآن نیاوردیم در علم عروض من مقرر شده است که الالف
مردود را و الالف اعتبار باید کرد و در سجع قطع که وزن کردن شعر است ملحده باید نوشت اول متحرک و هم ساکن
مانند آنکه فعلن و ان فعلن و تفتین حرف مشدود را و حرف باید پیچید و متصل مرقوم باید گردانید مثل فرسخ
فعلن و خرم فعلن و الالف مراد از قطع تحریر باید نمود مثل فعلن و یا را در یا که ملفوظ میشود و نه مکتوب باید
کتابت کرد یعنی فعل و همچنین و او را که در قطع مرقوم باید ساخت چون لفعل و الالف الالف فعل و الالف
ان تا حرف ملفوظ از مکتوب جدا گردد و از یکدیگر متباین میشوند مگر در شعر

الجا بودم و درجه بود و حشمت | و اگر نیزه در مطلب افراسختم

و اول البذل نامکم کتبوا الالف رابعة فصاعدا فی اسم او فعل یا و اما بدل پس بدرستیکه ایشان نوشته اند
هر الالف که چهارم باشد پس بالا رنده یعنی پنجم که یا ششم مملو است در اسم یا در فعل میخورد یعنی بعضی از این
اسم مفعول باب فاعل و آخر البعین و از این پس نامی معلوم باب فاعل و مصطفی مصطفی و استغنی و استغنی

از جهت تشبیه و اشعار بر آنکه الف بدل یا است و یاد در اینها بدل و دوست اغراض برای کسی اسباب از هر جنگ
 کافران ساختن و اصطفا بر گزیدن و استقصا تمام مال کسی گرفتن الا فیما قبلها یا مگر در لفظیکه یا قبل الف یا
 باشد مانند عیال بفتح میم و سکون حارمله را حیا بفتح همزه و سکون حارمله که از باب الف نویسنده از جهت که است
 اجتماع دو یا حیا زبستن و از باب الف و از دنگانی اجیا بکسر همزه که زنده کردن است لای محی مگر در محی
 پرو یا و تخانی متوسط الحار المله که علم است و سبب علم سبب بفتح را و ممله و تشدید یا و تخانی که نام هر دیت
 و مانند هر دو که الف ایشان را بصورت یا نویسنده از جهت فرق میان ایشان در آن حال که علم باشد
 و میان ایشان در آن حال که فعل باشد از برای استتقال صفت فعل و الف و اخف است از برای
 آنکه علم یا اولی است از برای قلمت پس احتمال نقل و گرانی می تواند کرد و شش

چنان خوان تو سببیم بنا توانی کرد | که یاد و مسلسل تو بر خاطر مگرانی کرد

و اما الف الثالثة فان كانت حرف یا و کتبت یا و اما الف سوم یعنی الف که حرفت سوم از کلمه است پس اگر باشد
 بدل از یا نوشته شود و بصورت یا مانند فتی بفتح فاء و تا و فو قانی که جوان است شش

رحمی بن خدا یا آن سبب گدل جوان را | یا طاقت بصوری سپهران ناتوان را

و اما الف و اگر الف ثالث بدل از یا نباشد بلکه بدل از و او باشد پس کتابت او بصورت الف است
 موافق مقتضای اصل همچو عصا بفتح عین و صا و ملقبین چو سبب متحقق قنارانی و شرح ریحانی گفته که الف
 بدل از یا و بصورت یا نویسنده و الف بدل از و او باشد و الف نیز بر نمایند تا یائی از وادی جدا شود و از یکدیگر
 ملقبین نکرده و بجهت صورت یاد و فقه گزیده و سبب من یکتاب الباب فک بالالف و بعضی از ایشان
 که است که می نویسند تمام باب را با الف مائل آنست که بر حال خواه الف سوم باشد یا بالا از آن و
 بدل از یا باشد یا نباشد بعضی الف نیز می نویسند زیرا که همین قیاس است و الف فاضله و از الف سوم است از کتابت
 مانع یکتاب مضارع معارضه صاحب باب نه است و علی کتبه بالیا را فاکان منوفا لختارانه کذا که تقدیر
 نزدیکتر اسم مقصوده بیا از برای آنکه اصل است پس اگر باشد اسم مقصوده صاحب تنوین پس تنوین بدرستی که
 شان نیست که اختیار کرده شده چنین است که بیان نیز نویسنده کتب بفتح کاف و سکون تا و فو قانی و با و
 مودعه مصدر درست و نیز قیاس الجبر و این کتابت قیاس بهتر است و آن پنجم فتح بار و مودعه و
 و ال ملقبین نام نحوی است و قیاس البازنی بالالف قیاس مازنی بکسر از حجه کتابت و با الف است قیاس
 سبب یا الف قیاس بر میورد آنست که نوشته شود و مودعه یا الف ماسوا بالیا و آنچه که و را منصوب بر است
 شود و یا سوبی بکسر و ضم آن غیر و تیره و یا الف مازنی بالیا و الفینه و شش از مودعه و او از یا بخشی کردن نظر افشار

سبوی معرفت وادی و یابی تعریف بعین و در مطلقین و فاروزن تصریح معرفت حقیقتی تشبیه بفتح ناز فوقانی و سکون تالی
 مشابه و کسرون و یا تختانی و ناز فوقانی و دو تا کردن و در اصطلاح یعنی تشبیه شائع است نحو فیتان و حصوان و مانند
 فیتان و فیتین فا و ناز فوقانی و در جوان تشبیه فیتی و عصلون و فیتین عین و صا و مطلقین و در جوب مستی تشبیه عضاش

گرفتگی با من هم آغوشش نماید و در نیست | یا خندان بر جوب بند و گلبن فوخسرا

و با جمع و شناخته شود و او از این جمع سخن نحو الفیات مانند فیات شحیتین فا و ناز فوقانی زبان جوان جمع فیه
 بفتح فا و سکون تا و القوات و قنوات یعنی قاف و کون و فتح نون و سکون آن جمع قنوة بالضم و آن
 خرابی واری کردن است و عا و خا و اندن و خاموش بودن در نماز و آنست باشد که در تفسیر ناصر الدین بضایای
 مسطور است که در ظلمات که جمع ظلمت است بالضم یعنی تاریکی لغت است شحیتین اول و ثانی و ضم اول و فتح
 ثانی و ضم اول و سکون ثانی و بر همین قیاس در جمیع لفظیکه بر وزن ظلمت باشد سه احتمال مذکور جایست
 مگر در شیهات که بفتح شحیتین و فتح اول و سکون دوم جمع شهوات بفتح است و در خدمت و ضداً بکسر اول و فتح
 دوم و کسرتین جمع خدمت بالکسر که بمعنی چاکری کردن است که در اینجا هم دو احتمال است در مغر و مفتوح
 الاول ساکن الاوسط فحیتین و فتح اول و سکون دوم و در جمع و در مغر و مکسور الاول ساکن الاوسط و کسر
 اول و فتح ثانی و کسرتین در جمع و بحث جمع گذشته بالمره و شناخته میشود و او از یا بلفظیکه دلالت دارد
 بر مره که بفتح میم و تشدید را بمعنی یک بار است مگذشت بخورمیه و غزوه مانند مریت بفتح را و ممل و سکون میم
 یکبار را انداختن یا یکبار انداختن شعبه

تیز نگاه با من و گوشه چشمم با رقیب | دیده ندیده آید چشمن راست باست کج

غزوه بفتح عین سکون زار و شحیتین یکبار و غز کردن با کافران و جنگ بکردن آمدن و بالرفع و شناخته میشود و او
 از یا بلفظیکه دلالت کند بر نوع بخورمیه و غزوه ریمیه بالکسر یک نوع رمی و غزوه بالکسر یک نوع غزوه و بدانکه
 فعله بفتح برای غزوه است فعله بالکسر از هر نوع و در مصدر محرش الفعل الممره و الفعله للمحالة و الفعل للموضع
 و الفعل للالة و بر الفعل الی نفسک شناخته میشود و او از یا بر و کردن و گردانیدن لفظ سبوی نفس و
 هرگاه شکلم باشی یعنی و قتیکه لفظی است شکلم سازی و او از یا معلوم میشود بخورمیه و غزوت مانند مریت غزوت
 و بالاضایع و شناخته میشود و او از یا در مضایع یعنی و قتیکه لفظی را مضایع گردانی و او از یا واضح میگردد
 و نیز و مانند میری و غیر و یکون القاء و او و شناخته میشود و او از یا بر بودن فا و اول او بخود
 و نیز و مانند میری و غیر و یکون القاء و او و شناخته میشود و او از یا بر بودن فا و اول او بخود
 و نیز و مانند میری و غیر و یکون القاء و او و شناخته میشود و او از یا بر بودن فا و اول او بخود

از کجای از دست نمی است باین یک فیهب که آخر و نیز او باشد و بعضی او آخر در ابدل از یا می دانند و گذشته معنی
 با فتح یا در گرفتن و نگا داشتن معنی الفتوی است

بر پناهی را بر دهنده	پند را دانی نیاید و اعی	تو بعد لطیف پندش می رسد
	او ز بندت می کند بپلو تھے	

در کون لکن و اد او شناخته میشود و او از یا به بودن این الفعل و اد خوشی مانند شوی نشین معجمه بواسطه نکه درین هنگام
 لازم العمل و اد خواهد بود زیرا که نیست کلام ایشان کلمه علین و لاش و او بود و باشد شوی فتح نشین معجمه و تشدید یا و تختانی
 بریان کردن آتش شوی مانند طی الا مانند مگر آنکه خلاف قیاس است نحو الف و الع و مانند تو انضم قات جمع فوه انضم
 اول و تشدید و معنی نیرو و زور و ضعف بالضم و الفتح مثلش تو انضم اول فتح ثانی چنانکه صورت و صورت
 و نکت ادا از جهت تحرک الفتح باقل الف باشد و صوا انضم صا و مله جمع صوة بالضم اول و تشدید ثانی و آن
 سنگ توده است که در راه برای نشان باشد مثلش صوا انضم اول فتح دوم چنانکه خلط و سورة و سونات
 قوا یا خطاست زیرا که الف در و بدل و اد است و الف مبدل از و اد بصورت الف مرقوم میشود و الف
 مبدل از یا بصورت یا مرقوم میگردد و گذشته شاعر

بجای من منت لی تیغ تو خون آلود می گردد

فان اجل فان امیلت قالیا پس اگر دانسته نشود باین طرز که هر چه گفتیم از اینها هیچ چیز در و جاری نمیکرد و پس اگر
 اماله کرده شود پس آن حرف مجهول باست جمل ماضی مجهول باب علم جمل جهالت بالفتح ند نیستن نحو منی مانند
 منی بفتح میسم و تار فوقانی و الا فالهت اگر اماله کرده نشود پس آن حرف مجهول الف است مانند منا بفتح میسم و
 تشدید یون و آن مقدار و اندازه ایست اما لبتوالدی بالیا و جز این نیست که نوشته اند لدی بفتح لام و ال
 مملیه که یعنی عند و نزدیک است یا آنکه مجهول الحال است لقولهم لدیک از جهت گفتن ایشان لدیک بفتح دال
 و ال انقلاب الف بیا و کلا کتب علی الیومین و لفظ کلا بکسر الکاف که یعنی دو مرد است از برای تشبیه نوشته شده است
 بر و طرز گاهی بالف و قتی بی الا احتمال از بهر احتمال کلا آن را که باشد الف و بدل و او بدلیل قلب الف او بیا و رکلتا
 بالکسر که برای دو مؤنث است همچو کلا از بهر دو مذکر چنانکه و او بدل از تا است و اخذت انضم و سکون خا و جمعه بواسطه
 احتمال قلب الف از یا بحسب اماله او زیرا که الف ثالث ثقلب از و او را اماله میکنند و اما الحروف فلم یکتب منها بابا
 غیر لی و لی و لی و حتی و اما حروفها پس نوشته میشوند از اینها بیا و رای بلی بفتح بار موحده که حرف ایجا است و
 در سراسر آری بالمد و یا مجهول گویند از جهت اماله و والی بکسر هزه که حرف انتهاست بواسطه گفتن ایشان الیک
 و علی بفتح عین مملکه که از بهر استعلاست از بهر قول ایشان علیک و همچنین حتی بفتح حاء مملکه و تشدید تار فوقانی

که پیش از این است در نهایت لبس برای محمول باشد

زاهد که بر دوزخ خوش باشد

چون دل ملی دیشوش باشد
اندویشی مثل من جفا باشد

آدم که کند کشته عرفان نصیب دین

حاشیه

احقر الحیا و افتخار الانام هر سحر و سحر است
 و عوار و جلوه قصد جانب ترین مضامین و ماریت بصورت دارد و غرضش رای عالم آرای اصحاب فهم و فراست
 و مقس منیر فیض اباب عقل و گیات که طبیعت بی خدایت و خاطر عاظر ایشان انصاف پسند و ناظر هر
 است و پند است دیگر و اندک این حقیر فیه کثیر لیتقیر قلیل البیضا عت عدم الاستطاعت که شبهای طویل در مطالع
 کتب علماء نامدار و مشاهد نوح فضلار بزرگوار و دود و شمع و چراغ خورده و از دل اسایش کشت
 منزل که شقت دست در فاهیت دشمن است تن آسانی و فراق برده در کشت اخلاق کتابت فیه
 که در رنگ کافیه مثل بر فوا ابد صافیه و تناول قواعد و افیه و حاوی مقاصد خافیه است سطر ی چند
 از روی شریح معتبر و کتابهای استادان دانش و تصانیف سخن سخنجان فضل پرور و لایم کسولت
 و ناتوانی و هنگام محنت حیرانی که از یک طرف صوابت و دهر و حوائق روزگار مزاجم احوال کثیر الاختلال
 میشدند و از جانب دیگر کج طبعان مخالف و در بیان نامهور ضیع اوقات تفریح سمات میگشتند
 تبریک از آنها چون جمله بحر خفاخل از سیاق و سباق و دهر واحد مانند و لبر ان سواف در شلتاق طلاق و
 فلتاق نه قابل موعظت نصیحت مثل حجر و جدید و نه لائق سفید کاری مجو انگشت خاکستر الفت ایشان
 سوجب کلفت مودت ایشان سبب سفیدت شبح را و برودت دوزخ طره نماده پنج را و از سرگی سهر و آوا

نظم

یکی از تبر و خیره و شوخ و شنگ
 یکی راعب سفره نان چنگ
 نفهمیده هرگز عروس از اوز
 و لیکن ندانسته کم از بس
 نه شرم از محرم نه از نسخ ترس
 بیکس و از خواهر که گرد و تمام
 از غم و کینه است شاگرد من

یکی کج و بجهت ناوان و ننگ
 یکی را بانثاد و گرا بصورت
 دهر ریش خنیش همچو بوز
 بخت خفته مدوش و صفت و ق
 گرفته مگر پیش لبس در سس
 باین آحمق و باین و بز و ل
 فلاطون کند طوفت بگردن

یکی طالب درس و بوان چنگ
 بودیل با دانش نیم حرف
 کتاب کلان در کف هر کس
 سحر که رسیده برای سبقت
 اکنون بیکه میخواند آن سرشت نام
 بگوید که میستم به از بوعلی
 خرامان شود از تخر چنان

و جهالت باعث آلودگی نفسی از معصوبت و کعبت او صلوات الله علیه و بطالت پیوسته و دوام باشد
و اگر صفت کردن زلفتن نفس

خاتمه الطبع

هزاران هزار حمد و ثناء خالق لیل و نهار را که ذات پاکش مصنون از صمت زوال و انتقال است و درود نامحدود
تبار و وضه رضوان سرور عالم فخر بنی آدم که اتمام شریفیت عراش فزلی است تمام نفسانی مجلی الطلام روحانی
مستغنی از حجاج و استدلال است و برآل اظهار و احباب کبار و متبعین اقوال و افحاش که بیان توصیف
شان از حیطه امکان انسان ضعیف و البیان محال و زبان ناطقه لال است تا بعد درین جزو زمان سعادت
اقران نسخه نایاب فوائد اغساب جادی مسائل و تراکيب نحویه جامع قوانین و ضوابط بدیهیه و نظریه حل
مضامین لطیفه و غوامض دقیقه مضاعفه از بان صافیة سیمی به عافیة شرح شافیة از تصنیف منیف
فارس مضمار خندانی ششوار سیدان خوش بیانی سرآمد فصلای امصار و بلاد علماء محکم
در مطبوع فیض منبع معدن استادان و دانایان زمان و دین مخزن طباعان و نقاشان چین و خستن
مسکن شرفا سے مرغیب الوطن بجا شاعران شیرین سخن مرکز دایره رباعان سامری فن چشم بد دور
مجمع کلاسه دیور درین مسکون معروف و مشهور برالسنه هر خاص و عام مذکور قدر شناس
در باب لیاقت و اصحاب شورش نول کشور ادام الله اقباله الی یوم النشور بحسن سعه
کار پر دازان یکتا سے روزگار و بحر به کاران هر شهر و دیار آخرا به خوری ۱۸۸۱ء مطابق ماه ربیع الاول ۱۳۰۲
تیار گردید و با اختتام رسیده و پیدا از طلبای شاغبتین نزدیکی و دور و دیرین ذی القراست و الشعوب
ضرور بالضرور که بانگشت قبول توتیای عینون تحقیق حقیقت اشیا و تفتیش امیت حروف اسمائید علی بحر
بصیرت حقائق و معرفت قائلان انکاشه از مالک مطبع نامی گرامی طلب فرمایند